

[illegible]

سایه شمعش بر این آتش میزد و ایستاد و با سبک کمال از آنجا رفت

لله الشايق قاب قوسين الى الفاعرب كنزها الفبع الى ادب مشهور بهر جبريل محمود

بازش سراج تاجران می قرار جمع بجا افتد از انشی نوک شش و هتم مطبع اوده

طبع في المطبعه الخديويه بمصر

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13742

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش و سپاس الٰه الملکی که بندگان را بی احصا و نهای بی منتماش و تعداد سوالی و فریض و احوال
در دامن حضرت مجتهد و خیر و خیر و ده دان همیزان دریافت نسج و اگر فی الشل آب انهار بداد و ستاخ و بر
اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملکات بدو صیغه روزگار و جبریده لیل و نهار ثبت کنند و
از ان کتاب برخی از ان حساب توانند نکاشت قطره از ان دریا و ذره از ان بحر نتوانند بشود بک
زبان بیان ادا توان نمود و نکته قصه کبریا بی جلالت رفیع تر از است که گنبد آرای خواص و عام عوام
توانند پسند فضایی پیدا کمالش وسیع تر از ان است که مرغان آوایی آنچه نقوش فلکی و محوّل ملکات و
و جراح اندیشه های نابینا در اینجا رخت لبستر لی تواند کشید عقل درین شاهراه جگر چون آ و دوم درین
و اگر کون سبحان الله جانیکه حبیب الله در از دان لی مع الله بخر اعتراف نماید و زبان بکلمه الا مخصی کشاید
و در ایان کوی نادانی دبی سرو پایان باد و جیرانی را جز خاموشی چه مجال گفتگو کردن بی خیال محال
آری عاقل را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه
مناسبت آوده لوث اسکان از مقدس مطلق چه آگاهی و محسوس را و بی عدم را با وجود و بخت چه بخت

منه

من که تو عظیم جلال از کجا

دل ز کجا وین بر و مال از کجا

همه سبکیایی بسی به شست	همه نورش دست به شست
بای سخن که در است و است	سنگ سپرده او شکست
پرویش از نوگان ازل	مشکل این حرف نکر و حل
کرارش علم چه در است این	تا بدش ملک چه صحت این

فایده سخی عقل و برین نهایت درک و برین بین و برین مقام استدلال است انانیت بر مؤثر و در سبب بر سبب و
استقلال از علت معلول و از محسوس بمبدأ عقول و چون عقل برین و بار یکبار یک حیران سر اسیمه است
چرخ شرع بدستش داده از صفات خود آنچه او را آن توان شناخت آگاه گردانید و آنگاه که طبعیان را در لوح
انسانی اند فرستاده انفعال افعال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه
موجب حیران از انست آن سبب تلوث بالوان امکان باشد نمی نموده نخست آدم خاک را در تعلیم خدای
و علم آدم مؤویب و ممدب ساخته بنوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله نظام مهابت عالم را
برین دو امر موطوع گردانید و چون حفظ صوت معنی و ضبط ظاهر باطن از نوع بشر متعسر و جمیع میان این
و در رتبه انا علی افراد انسانی مستعد بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بکلی
انقطاع سلسله رسالت و انقراض ویر نبوت باد نشان دومی الا قدر و سلاطین عالم مقدار را بر وجه امر
خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته تا بید عقل شرع شود گردانید و بسبب قاطع در اسمی طبع محکم داشته
کارگاه معنی صوت و بارگاه وحدت کثرت را از ایشان و از جمیع اقسام و کافه اهل اسلام تحویل منافع و مصالح نشان
سعادت و سعادت یکیل امور معاد شوند سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الباقی من حیث و درود سعادت
و درود بر گزیده کرم که آفرید کار عالم تناسی او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسال و بهترین نبیا
گردانیده و برین او را نامی جامع ملل و ادیان ساخته و باطل مبین اظهار و اصحاب اختیار از هر جری و انصار
گردانید و این را وجه نبوت است و برین مبین است و برین مبین است و برین مبین است و برین مبین است
تا قیام قیامت برافراشت بحدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی دلی رایت نبوت و ولایت
که تو ای لایله لا اله الا الله هدای پنج لوبست اوست و او اند که محمد رسول الله طه طه لکس دولت او این
دلی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطان که از غلبت سینه صفت پذیرد و از کثرت
غوغا غریت گیرد و قهرانی که بسبب قاطع برهان سر قان سرد عوی گردن کشا و اصحابی

عربانیده و به معارضه و تیرین سوره از سوره قرآن گردن بنذر بلغای سکه و بطای در کند کشیده فصیحی که حدیث
 نا فصیح اورا سزا ست بلغی که کلمه او تیریت جوامع الکلم اورا کاملی که قهای کلمو النفس علی قدر
 حقو لغز بر قامت اورا ست و دعوی اناسیت و لذ آدم و لا فخر اورا بجا ست بلند رتبه که تزییل احکام
 آیات جت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
 خاصه بعثت اوستوده صفاتی که عظیم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او جامع
 جمیع فرائینما و قسم آبی در کتاب مجید بفرشتش قهر زبان شتایشها * * *

تفصیل

شمسه پسند بخت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران	احمد رسل که خرو خاک اوست	هر دو جهان بسنه قمر اک اوست
از می گوای زبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح	هم جو الف راست بعد وفا	اول آخر شده برانبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترخی ز سر می خشت	رسم شریعت است که در روزگار	بیش بد میوه پس آر دها

اللهم صل علی محمد و علی آله الاکهار و صحبه الاخیار صلوٰه لا تنقض فی القضا و الشهور و الاعوام و لا تنقطع بالقطار
 الله یومر الایام و یومر علیه و علیه تسلیما اکثر اکثر و عاوشنای پادشاه اسلام صلوات الله علیه علی مفارک الایام
 و ابدا لک الی یوم الیقام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت دینی
 بر کافه اهل اسلام بلکه بر جمیع نام واجب لازم گردانیده و متاحت ایشان در اعلامی بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 منقرض و واجب شمرده بتایران بر هر طبقه از طبقات زمان بر هر طائفه از طوائف و دران لازم است
 که پادشاه وقت سلطان زبان خود را که در سایه حمایت از انبیا و اقطاب حوادث اسوده اند بطایر و باطن
 القیاد و اطاعت نمایند در جبر و سر و عاوشنای او گویند الحمد لله و الثناء که این ایام سعادت فراهم بوجود پادشاه
 زینب زینت یار نه که فزوده سلاطین روزگار است و صفوه خواقین نادر کعبه آمال امانی و قبله اصحاب
 فضل و ابواب محالی است تیرین پیم که تا پاس شریعت غراه بلیت بیضا در رفیع مناهی رفع ملاهی التشن
 خسار غیرش افروخته لاله ازباده ارعوانی و ساغر دست کامی جز داغ سیه و بی بهره ندیده و تا عموم حسن
 و خصوص کمرش خالص عام را و طلقه بندگی در آورده سر و سوسن از آزادی بفرقه نخبه نگرین بهمت آلاء
 شونخ چشم و بچیا است از بیم سیتش مرگان ریخته و برگ برید لقیه محال انشیش خیر برگ بید آینه منجمه
 حکم بایش در انصاف امور بمرتبه ایست که در حال استقبال احوال را ماضی سازد و بساط اطفال

و هر حد خاک را از جهه ابراجم و نقش مردم چون رفته شطرنج بپردازد باز و میوه و شیر و آب و از غنای
 خلاف عکس با هم می کشند و به هم گنجانند و اوضاع زمان و احوال جهان از این معکوس چون زمین
 تنه رستان در آید در عهد دوستش حکایت ملک شاه و سحر ماضی و دور انصافش می و مخاصم خود
 شاید و قاضی و دیادی که خمس آنها در یابار دستش در خط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده
 و نتیجه مردی و مردی از خاندان فتوت و دو دمان مرگش زاده گفت در یک نفس با وجود او هم بلکه خود
 است مجسم گوهر گردون حدش چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس جنبش بر محیط در جنب
 نظام جیش جلوه سراب و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دوستش کننده طاب طبعش اگر و بهاری
 و ابر فردی را تعلیم چمن آرائی کند قطره شبنم لولوی عمانی و دانه امار یا قوت رمانی گردد فروغ ریش
 اگر آفتاب را بر توی بخشد سنگ سیاه لعل بدخانی و خاک تیره طلایی کافی شود ماه اگر کسب نور از ریش
 کردی از کلفت کلفت طلعت شمس و کدورت محاق این بودی هر طرف جنبی که از هر خلقش معنی
 گذرد و گشتان از انجالت در غی گلاب فرو رود آفلاس فلاش در عهدش از سعادتی و کار دانی صاحب عقل
 ساحت و دولت و سعادت با خدایت کیست خدایتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بر سمت محراب پیش پای
 در کاش کند چون سجده چیت مرود و بهرادی که نه از منسوبان بارگاهش بوند چون کبریت احمد که عظیم
 سقوط و مدار تیره که بر گرد و گردش و دور میگردد از چرخ بیفتادی و مثل اگر نه در امتثال شال امرش
 منطقه می بست از لطف عدم نرادی قطب فلک که نبات ذاتی و سکون اصل شهرت نزد عزم را سخ
 و بهریم تا پیش فقط الیت موهوم و نسبت قطره محیط و مساحت الباع و اجرام محیط و حل بالا بجل افلاک
 که محراب امتحان اهل اذک است پیش این تا قتب فکر صاحبش امر است معلوم آفتاب جهان تاب که
 روشن کننده عالم اجسام و بالفاق ارباب مشرق نور و منده اجرام است در آسمان ضمیر انوش کوکبی است
 منصف و خط محور که لعل اختر نشان هفت کشور استقامت و اعتماد که است پیش روی غیب گامش
 قوسی است از جاده سداد و صواب مخزن اولی نیر و آثار طریقه از سعادت اولیا و تقارن اعدای نشانی
 و شکست سکند حسرت سلمان از برم و کوشش استانی روزی که آفتاب و از آن مطلع جلال مشرق
 اقبال نین با بقدرت خاک را بر که کار شود ختم تیره درون چون شتاب رسد و ابر به خرب زوال نهد
 و تکرار است از شش چون ابرم در خسته نیر غلظت و خور منعدم گردد و زهری غلظت و جلال و جوی دلت و اقبال

عاشق می در یک قبا و کشوی در یک بدن به تمشیر بندیش بهند ویت حسابان که لایق بر مفرد و کبر
 اعدا و اهدار از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضییع بر خسته خاک ظاهر سازد شارجی است حاوی مدق که لایق
 تشیخ متن مخالفان را شرع شرع کند طبعی است مزاج شناس که آب و دمنش بهرم آبی سده مستقیان عناد کشاید
 بلالی است که چون شطیرم برای انتقام از افاق نیام طلوع شود و عذرا فرجام را علامت روز قیامت باشد
 اگر چه دیدن بلالی دیوانگان را سود افزاید این بلالی انعکس آن سودا خاتم جنگلی تمام از کانس بهر خشم بی مغرور نماید
 بهر دست سر اسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش بهر دست کوز پشت که تیرش
 چون فصاحت روشنندان از نایب تاثیر در دل اعدا جای گیر است جنگلی است بزم رزم را که هر دم ترانه
 فتح و نصرت بر او کیا دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوشش بهوش میرساند چون بلالی عید سر مایه صد
 نشاء جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النمار مدار آفتاب سعادت تیرش از دوا
 که بهشتیاق لغای دشمن از غایت شغف دیان باز کرده بلکه برای استقبال و شش پر برآورده گاه ای که
 شهنشاه و کاکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بخانه کمان در آید روز عید بخواه کوتاه و شب اندویش دراز گردد
 اگر چه تیر را در قوس بال است آما اینجا صد شرف و جلال است محش که سر و جویبار دولت و ستون بنای سلطنت
 است چون عصای کلیم سبب غرور دشمن بی نور را یکدم منعدم و متلاشی سازد و کفر و فجوره را چون شجره فرو
 بی عود بخلقه ایمان و اسره اطاعت آرد سماک را مح ازین که باین مح منسوب است بر سماک عزل اقدام دارد
 تیرش هر جا بر زبان سان دوزخ بر خواند فتح کار ناپدید آید علم شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصم بر او هفت آه گر بپایان

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حشاش	اگر بزم است مشکین از کلا مش
میه نو حلقه در گوشش یکیش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سراف	شود تیج ساز از مهره پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد	انگه در چشم مهر و موه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد علم ادیس علم بجای یوسف لقا حضرت قدیم مسیح آدم خلیل مقام کلیم کلیم
 فرشته مخلص دریا نوال بهر کف جهان طراز است شمشیر پیشه معارک و معانی ابو خلف
 شهاب الدین محمد صاحب قسطنطنیه شاهی جهان آباد شاه فازی خلد الله ظلله و ابدا بخلاله

مثنوی

سرد و پشیمان بود انا ترسے یکدلہ شش طرف و ہفت خوان دین فلک دولت او اختر ہست چندر بد و انش ہما فی کند جام سخا را کہ کفش ساقی است	نامور دہر بد انا ترسے مرکز نہ دائرہ شاہ جهان ملک حدف خاکد کشش گوہر است سر بر ہش دعوی پائی کند باقی بادا کہ ہمین باقی است
--	--

و از حسن اتفاقات این دولت عالیہ آنکہ تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قرآن ثانی
می شود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلب نظم کشیده

نظم

شاهنشہ زانہ دانشور یگانہ دین پرورد مہم شاہ جهان کہ باشد دزدی کہ عالم پیر از مقدس جوان شد از پیرانہ نہ نباید دیگر چو او خدایوی از پیرانہ نہ گذر کن تا عقل بر تو خواند	اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی از جہہ کشن ہویدا قرعہ جان ستانی مقامت از جہینش نور خدا یگانہ کامد قرین حکمش تا یکد آسمانی تاریخ مولدش را صاحب قرآن ثانی
--	--

و این دلیل است لایح و جہتی است واضح بر آنکہ رتبہ صاحب قرآن ثانی نزدیک بہ خطی این بادشاہ ظل اللہ بود و با ستون
ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیدہ و تاریخ جلوسش کہ نیز تمام بخروفت بدان علم شدہ و نظم را در

نظم

بر شدہ بر تخت باقبال و تخت آن شدہ دین پرورد کر فیض او باغ جهان خرم و سرسبز شد خضر لقا یوسف مصر د جو د آمدہ تاریخ جلوسش ز غیب	شاه جهان ثانی صاحب قرآن گشت جهان غیرت باغ جهان از کرم بادشہ کامران عالم پیر از نظم و ادب جوان شاه جهان باشد شاہ جهان
--	--

ولایت تمام دارد بر آنکہ در ازل از جامہ خانہ غیب خلعت شاہ جهانی باین بادشاہ دین پناہ حوالہ شدہ بود و

در بیان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و آنرا آنکه این پادشاه دین پناه در اطمینان و خیر محمدی جاریست و در
 استیصال عدل دین احمدی عازم حق تعالی بپیمای این صدق نیست و حسن توقیف چهار پسر سعادت مکرر امتحان
 نموده که چهارچون چار یار سید البرابر اسیر این پادشاه گامگازند هر چهارچون چهار خضر صوری الوجود و چون
 فصل مطلوب مقصود چون چهار مرتبه اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش با سه روی آدم هر چهار که در
 دولت و قطب آسمان است و بجز روزه غفلت خوشیدار و سعادت نظم هر چهار چار کن تکین و بل چار خد
 کعبه دین و تختین شاهزاده و کارگار منظم لطف افریدگار عنوان صحیفه دولت و دنیا چک کتاب راست مرقم
 چشم مردمی و مردم پروری سودای دل مردی و دلادری آسیر بزم و زرم شهنشاهی محمد سراد ظل الهی قس
 برورد انش پزده سلطان و ارشکوه و دوم شاهزاده عالیقدر ارباب ایلان خلافت پیرش گلستان جلالت
 شمع شهبان و دانی فروغ دیده بینای دولت و اقبال مطایع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده گرو و ن و ق
 منظور الطاف الهی زیب او رنگشاهی سعادت نصایب است نصیب سلطان او رنگ زیب چهارم شاهزاده
 اگر می قدر نور عذره دولت نور عذریه سلطنت خوشیدار است فلک خوش سلطان مراد و بخش آفرین قیام قیامت این
 جوان بخت ازین شاهزادانی نیست فسر و تخت گلزار جهان خرم و شادان با و نظم خداوند پیران جوان بخت
 که هست آسمان چتر و زمین تخت و بنیر پای تخت شاهیش باد و بشارت چتر ظل الهیش باد و خزان
 عالم با وجود و با ولاد و گراش تا دم صورت و بطن چنین گوینده فقر و رفاه حقیر الرشید الحسینی الدینی اصل
 مولد که این کتابی است و تحقیق بیان لغات ضروریه که فی الواقع مستحب است که متوجه چون قلموس و صحیح و درج
 جبارت فارسی نام فهم حاصل پسند تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف و لغات مکتوب عنوان باب فضل و رعایت
 حرف اول دوم و آخر چنانچه حرف اول باب حرف آخر فصل باشد بی رعایت ناخذ اشتقاق و اسقاط حروف
 زوائد تا هر قاصی وانی از ان بهره و روش و کتاب موس که مدار و محمد علیه جمهرت و در میان مردم تحقیق و تنقیح
 اگر چه بجز بی پایان محیطی است بیکران آتشلی است براموری که ملازم طبع انبانی مان پسند خاطر اهل این دوران
 نیست و این کتاب که هر سیت از ان مکان کلی است از ان گلستان عاری است از ان اول آنکه بیان لغت چهار
 کرده که مخفی و شکل تر از اصالی لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند و دوم آنکه اکثر بیان
 لغت بلفظی مشتمل کرده و معکوس نمیشود که کدام معنی از ان معانی مراد است و تحسین تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
 بلفظی کرده باز جایی بیکر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه تحقیق

و

و دخل ندارد و آورده چون بیان خواص و دوی که فطریه من طلب است نه فطریه لغت و با وجود آن اطباء و معانی که
 شیخ و سبطی میخوابد اختصار و خل بکار برده چهارم آنکه طریقی صاحب صلاح رعایت آنکه متعاقب کرده و جمعی که کثیر که در
 فنی صرف مهارتی ندارند بدین فتن لغت در مانند نیم آنکه علامات اصطلاحاتی چند را در آن ذکر کرده که تا آنرا گشتی
 در بیان بعضی لغات عاجز می شود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحدہ ذکر میکنند
 در این ابرار لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط لفظا ضایع میکند که هر معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جایگزین
 لغت و سهو و بیانی که لازمه انسان است در آن واقع شده ششم آنکه بیان حرکت اول کلمه یا بر قاعده که
 قرار داده همه جا درست نیامده و آتعداد اوبه آنکه بعضی جا که ترک شده و بسطه شهرت فتح و ضم و کسرت
 در آن کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص هفتم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات
 بکلمات دیگر بنماید که اعراب آن کلمات نیز بر کسب معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد داشت
 و بعد از صحت تمام و اختتام نمیشود و اللغات و جهان می موسوم نموده تذکره حجاب در گاه و محشر استنباه
 ساخته اگر چه این مختصره لایق آن چنان در گاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خاقان کامکار و مجمع امثال و افاضل
 بنفع فاضل و فضائل است اما چون این گاه در که نوبیدی نیست گاهی انجمنی و فارسی را به گشتی و فنی
 به حدی و در این انجمنی قبول می کند امید که قبول فتد پاشی ملخی نرسد سلیمان بدون عیب است ولیکن
 هنر است از سوری و بر متعان کتب و تاریخ پوشیده نیست که چون شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب
 فیروز آبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی منظر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحب قمر
 آثار الشریعته مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده با لغات و اقوال و
 الطوائف تمکاتره سرافراز گشت و این کتاب اگر چه نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه در برابر
 آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در دولت اقبال و افروزی جلال و تائید فتح و ظفر و تابید
 دولت و اثر دوم آن امیر کبیر زمانی آن صاحب سران است و من قریب بعنایت آفریدگار چون قهرمان
 کامکار و مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخریه تواند گردید اللهم صل علی طلاله و ذریه طلاله و حصن آلک
 و انعم علیک رب العالمین و الصلوة والسلام علی سید المرسلین
 و بحول الله و قوته استیعین

اینجا اول مذکور شده مقدم میگردد و اسحق بالفتح زیبا تر التوا بالکسر بلام کردن الکا بالکسر و تشدید تایی کشیده
 تمکیده کردن القفا بالکسر و تشدید تایی کشیده پیریز کردن القفا بالفتح پیریز گاران التوا بالکسر مقیم شدن مقیم
 گردانیدن اثنا بالکسر ثنا کردن بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع یعنی بالکسر اجزا بالکسر و برای همدار
 اجزا بالکسر و برای جمع و همزه مبدل از یا خبریه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزا
 بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن حق گذاردن و ورش را دست گردان و دست گردانیدن
 گردن بس کردن بالفتح پاری چیر جمع و جزا بالکسر از زبان دمان بیرون کردن و بیرون شدن
 اجتناب بر گردیدن فراهم آوردن اجتراد لیه شدن اجتران برای مجامع کردن اجتناب بنون میوه گردیدن
 اجلی بالفتح روشن ترا حبا بالکسر آشامیدن احشای بالفتح و شین عجمه و شکم باشد از دل
 جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا بالکسر شمردن ضبط کردن اجن بالفتح اطراف و جوانب
 جمع جنو بالفتح احیا بالکسر زنده کردن و در زانوی قیمت شدن و در باران شدن و بالفتح زنده ماندن
 جمع حی احضا بالکسر و سوال مبالغه کردن و پیش اصلاح کردن بروت را بسیار گرفتن یا برهنه گردانیدن
 احلا بالکسر شمعین کردن احتضرا بالکسر و بطا و جمعه بهره مند شدن احتما خود را از چیزی نگاه داشتن
 احتوا اگر گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین ترا حری بالفتح سزاوارتر اسحوی بالفتح سیاه
 و گیاهی که بسیار زنده و گردیده ترا حضا بالکسر با کسی برادری کردن تصدیر است از آنی یواخی اصل
 انخای بوده یا را بهره گردانند قال الشاعر دعوی الاغای علی الرخا و کثیره و اغای بالجمع اخ نیز آمده و برین
 تقدیر همزه آخرش مقلوب است از داد اخفا پنجا کردن و آشکارا کردن اخرا برای معجزه کردن
 و رسوا شدن و هلاک کردن اختصا غای کشیدن اخلا خالی کردن اخطاطا خطا کردن خطا گرفتن
 کسی او عا بالکسر تشدید دال دعوی کردن آرزو کردن اعتراف نمودن او نا بالکسر نزدیک آوردن
 او ف بالکسر گرم ساختن او لا بالکسر فرو گذاشتن انداختن کار کسی کشیدن فرو بستن او ا بالفتح
 رسانیدن رسانیدن و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن رستی
 و عطا بمعنی دادن و پیش کلام بیان بمعنی سخن کردن سخن بیان کردن بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر آید
 بالکسر اول و تشدید ذال خوانده اند از روی یودی تا ویه واد چون کرب یکذب نکذیا و کذا و فاکتا مصدر از ناقصین
 وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص این باب مصدر برین وزن سمع نشده و در سمع مصدر است و این کلمه

داد و در هر وقت فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و تقاضای عبادتی را بجا بیاورد و وقت کرده شود
 اولی بالفحز و دیگر در برون تر و بر تقدیر اول از دو و بر تقدیر ثانی از چهار است اولی بالفحز یک تر در امور
 سماعین مکرره و شوار تر از وی بفتحین بجز کردن رنجیدن و چیزی که آید در دهنی الحادیت ادا یا باطله الاوی
 عن الطریق یعنی ادنی شبیه بیان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله آید دهد او را بالکسر بفتحین شک کردن و چیزی را
 و انداختن تخم در بطن انداختن سوز کسی را اولی بالفحز یک تر از جابا بالکسر پس داشتن در پس کردن بالفحز کنایه
 جمع جایی بجز بعضی کنایه از رخا بخامی بجز فرگذاشتن مسحت دیدن است اسباب ثابت کردن اروا سیلاب کردن
 اروا بالکسر کردن باری کردن یا رفتن کسی از راه بالفحز مصیبتنا رفتن و در برون کردن نکلدن ارتش ارشوت
 گرفتن ارتضا پس بدین معنی نوشتن ارتقا بالافتقار آرا باید فکر جامع را ایجا بالفحز نام شهرت رسان
 که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد از عوایا بالکسر شده شدن از جان نیکو گشتن از آن از دورا حقیر بودن از راه
 بالکسر بر بردن چیزی با چیزی مصدق است از واری یواری اصل از نیکو بوده و در امور که در دهنی مقابل برابر
 نیز آمده از راه معیوب کردن کسی و پوشیدن چیزی بر کسی سستی کردن کاری از کسی بالفحز پاکتر اسی
 بفتحین اند بگین کردن علاج کردن درمان علاج اسما بالکسر نام کردن بفتح نام آسمانوات و اسمای تشدید
 یا تخفیف آن جمع الجمع وزن صاحبین نام زنی است که عرب حبس معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع
 اسم است که در اصل سه بوده الف اول اند و ثانی مقلوب از واد است بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است و اخذ
 از و اسمای حبس بجز اول مقلوب است از واد و بجز مکرره است اسما بالکسر شب رفتن استوا
 رست شدن آهنگ کردن بجزی دست یافتن برابر شدن کمال جوانی رسیدن استیفا نام فرا گرفتن
 استیلا دست یافتن استیقتا فتوی خواندن استیجا پاک کردن خود را از نجاست شستافتن زانی
 خواندن استیفا خاست شدن فرود گذاشتن استیفا ابدیه خواندن طلبان نمودن استیفا کرد
 کردن آب و جز آن پیروی جستجوی بسیار کردن قریه گرفتن استیفا تمام در گرفتن و نهایت چیز
 رسیدن استیفا خواندن خواندن اسد احسان کردن بقال سدی الیه ای حسن استیفا خواندن
 و در خواست کردن استیفا زندگی خواندن شرم داشتن استیفا آب خواندن و مرضی است مشهور
 استیفا شیرین آمدن بذائقه استیفا بر پشت افتادن استیفا بیرون کردن در اصطلاح نجایان
 بیرون کردن چیزی از حکم یا قبل بکلمه الله به آنچه در معنی الا است گفتن بکلمه الله تعالی را نیز نشانه گویند

استهوا سرگشته کردن استغنائی نیازمند است بر ایکی خوبستن استمرار و ادا شدن استهوا
سخنیه کردن استنی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول استنا است بی بهره و بی زانی از سنا و بهره است
خودین فرد و ختن آینه بی اول شایع است چنانچه شرا و بعضی نانی است که کار کردن الین از کسی استهوا آرد
کردن استهوا واقع شدن بر چیز و نگاره چیزی رسیدن بخشدن چیزی کسی که این شفا یا بد و شفا یافتن و
شفا گردانیدن بر چیز است شفی بالکسر و نشی بالفتح شفا دهنده تر است شفا بقاوت بدست گردانیدن بر او و
استشفای بالفتح بدخشان جمع شفی استقی بدست تر است شفی بالفتح آرد و آورنده تر است شفا چیزی را جمع
یا بعضی جمع شفی علی اختلاف الاقوال اصفا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح ماست
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصفا الحام گزیدن است شکار بر این دو کشتن لقوله الصلوة والسلام علی
اصفیه و صغیر ما اکتبه اطر بالکسر نیابت کردن شایش اطفا کشتن نشی و جلغ اطفا گرا کردن از حد و
اصفا مانده شدن مانده کردن و سوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار اصفا بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند
چنگ کشی قتی لیسیم یعنی محب تو چیز را که و گری کرده اند ترا اعتما از حد گذشتن پیدا کردن اعتما بیمار داشتن
و استقام کردن اصفا بالفتح گرا نیاد و بدنا اعتما رسانیدن و در گرفتن اعتما از برای خود و کسی نسبت کردن
اعتما بلند شدن و بزرگوار شدن غالب شدن و بریز چیزی شدن اعلا بلند کردن بر جای بلند بریدن
و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کوفت نام شاعری است صاحب موسی گویدی نام ده شاعر است از قبیل
عرب اصفا بالکسر گناه و رگ زدن اعلی بالفتح بلند تر اصفا بالکسر انگشتن و بر غلاییدن اصفا
تو نگردان کسی دلی نیاز کردن فائده دادن اغنی بالفتح بی نیاز تر اصفا بالکسر بی هوش گردانیدن
اصفا گناه کردن اقفا فتوی دادن افشا فاش آشکارا کردن افمائیت کردن افصار رسانیدن
بصار رفتن راز خود بکسی گفتن و کفایت زمین نهادن و در وقت سجود و بایز مباشرت کردن و هر دو را
زن را یکی کردن افترا دروغ گفتن کسی اقضا بالکسر و بقاوت و در کردن بیایا رسانیدن بالفتح کنایه
جمع قصوی بضم طوف اقرا بالکسر خف شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن عینه خوانانیدن بالفتح
جمع قر بالفتح و الضم که بعضی حیض طهر و آمده است و قد و بر وزن خروج نیز جمع قر و الضم فاموس
که از او در حیض استعمال افتد و قد و در طهر اقسا سخت کردن دل اقسا بدم و استن سگ چنانچه هر دو
در اقسا بدم باشد و بکون شستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو بر هر دو پاشنه نهادن

در میان دو عهد و این هر سه نیست و نیاز علی اختلاف الاقوال احوال بالکسر خالی شدن منزل و محتاج
 و در پیش گردانیدن مختلف کردن قاضیها بجرکات نقصان حرفی از عرض شعر و منزل خالی فرو آمدن
 و مسافرت کردن بی توشه شدن خالی شدن کلم از طعام و بسیار مال شدن بی مال شدن اقتدا پذیری کردن
 و پس نام ندادن اقتدا از بی فن بگردیدن اقتدا سرمایه گرفتن و کسب کردن گرفتن چیزی و نگا بدین
 آن برای خوردن برای تجارت اقمی بالفتح سرمایه دارتر اقمی بالفتح و در نهایت رسیده ترا قضی
 بضای و همه کلم کنند و ترا قلمیسا بالکسر بی همه و فقر آدم علیه السلام و جرک ز رویم که وقت گذاختن بالا آید
 اکثر اکرایه دادن اکثریت از شدن اکثر البس شدن بزرگوار شدن و نگون کردن طرف آتی مانند آن
 اکثر اواع کردن اکثر بالفتح بمران مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قاضیه که بعضی آیات
 حرف می یگر باشد و بعضی دیگر درج کردن طرف ناخود روی باشد بریزد و خرم دادن گمان از بالفتح و کسر کاف و تشدید
 فاصح کنندگان جمع کاف تشدید فاصحا بالکسر بگردیدن از بدی و انداختن کار خود را بخدا العا بالکسر و بغین معجم
 افکندن باطل کردن العا بالکسر و فایقن القاف افکندن العا مشغول کردن درین استیغله بار کردن
 التماسیه آوردن التماسیه بکس بکش بر آوردن القاف بهم رسیدن یکدیگر را بدین التماسیه بچیدن
 الا بالضمتهما جمع الی بالفتح و بالکسر فتح لام و سکون آن و جمع الی بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر
 تشدید لام حرف استناده بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص اهرام بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع اهرام
 اهرام بالفتح گوارا تر و بالکسر و اسما بالفتح رود و با جمع معنی بالکسر مسابا نگاه کردن و گردیدن از عالی امضا
 بگردانیدن روان کردن امل افروگذاشتن مهلت دادن از یا و چیزی نوشتن و برگردانیدن استلا بردن
 اتمرا در شک افتادن استرا بالکسر دادن و بالفتح خبر را جمع بنابر که بودن معنی خواست استجا بالکسر مخصوص
 گردانیدن کسی بر از گوی استلا و داشتن غم دایره و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن استخفا خیمه
 شدن استروا بیکس شدن از خلق و فراموش کردن استفا نیست شدن الطوار در نود و پاره شدن استفا
 نیز و از شدن خواسته شدن الطفا مرون چراغ دهش القضا بسر آمدن است انتقام بکسیت یافتن
 استهما بپایان رسانیدن چیزی رسیدن باز بستادن آنها بالکسر خبر دادن استما افرون کردن و دوز
 نظر شکاری شکار گشته شدن السافرا موش گردانیدن است افرویدن و آغاز کردن و از خود چیزی
 گفتن انا بالکسر طریت آینه بالجمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر بی همه و یافتن و وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالى غيرنا من اناء الهنئ بالفضله انما بالجميع اولى بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بعضی
نیز آمده که قوله تعالى اولى لك كما قلنا و بالضم مع تخمين موش اول اهلوا بالکسر قصد کردن ادا حق است و استارت
کردن و موش شدن و بالفتح از زود و کافس جمع هوا اید ابدیه فرستادن قربانی بلکه برین اهمیت ازاره است یعنی
اگر ادرستی سزاوارتر و بگفتن گوشت را نیک بچین الهنئ بالفتح گوشت از خوش آینه و ترا اید از زدن اید
آتش زدن از آتش زدن آتش بیرون آوردن ایضا اندر کردن صی که نمایند ایضا بالکسر بکسر کردن
قافیه در شعر و یا مال فرمودن کسی را ایضا بالکسر بعد و فاکردن و تمام دادن مغفرت شدن بر چیزی و تمام
ایضا بخشیدن و نیک کردن نزدیک شدن سوگند خوردن یعنی اخیر یا بجزه منقول است بمعانی سابقه از و او
مبدل است و ایضا در شرح سوگند خوردن است از زدن که نزدیک با او کند و حکم این سوگند چنانست که این مرد را بدست چهار
ماه فرصت است اگر رجوع و پندت بزن کرد و کفاره داد حق نکند از تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر در پندت
که قدرت بازگشت رجوع داشت بزن جویم نکرد پس عدم طلاق و قصد حد است و باقی طلاق چهار ماه طلاق
باین افتاد و نکاح حرام قطع شد و این مختار خفیه است و بنا فیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و اگر
نرسد که در پندت مطالبه را شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر در کفاره سوگند داده بزن جویم نمود حق نکند اگر جویم
گناه او می باشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق نکند این حکم را در
سوره بقره چنین بیان کرده الله یمن ان یؤتی من یشاء من یشاء من یشاء فان الله غفور یمون و ان عمره
الطلاق فان الله یشاء من یشاء من یشاء من یشاء فان الله غفور یمون و ان عمره
هر جا ایامی بالفتح مردان بی زن ایلیا بالکسر و غیره نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالکسر ای ماهی می که بجانب کریم شود اباب بالفتح آما و کی بند کردن اب بالفتح و بعضی اولی
باچه آگاه علف از زمین نید آن زمین طریقی است بین و بالکسر می است بین استراب بالکسر توگردن خاک
شدن خاک بر چیزی نشانیدن بالفتح هم سالان و ستان جمع ترب بالکسر العباب بالکسر تعاب اخشن مانده
کردن اجناب بالکسر جنب شدن در باجه و ب آمدن اجتناب دور شدن جنب شدن اجنب بالفتح
کرگن اجناب بالکسر دوست داشتن مگر گردیدن مانده شدن شتر دانه بر آوردن کشت و بالفتح و ستان
جمع قباب احتساب نمی کردن چیزی را که در شمع منع باشد و به شمار آوردن و چشم نزد داشتن از کسی

اختیار بالفصح کرده هیچ چیز را که اختیاب بالفصح سالهای ششاد و نهادهای رازی در پی جمع گفت
بالضم اختیاب بالفصح اگر چه در خطبه اند و خبر توح که از اختیاب گویند و سخن بر پشت خط سیاه است یا پسری
بود مرغی است که از استغرق و خیل نیز گویند و اب الفتحین بطور سنجیده و فرنگی در شش و معانی خواندن و شگفت
و نگاشت حدیث هر چه که آداب بالفصح عام عربی را عالم ادب از آن گویند که بدان نگاشته میشود و خود اختیاب در کلام عرب
از یک لفظ یا کلمات آن دو نوزده قسم است علم لغت و علم صرف و علم تفاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم
عرض و علم قافیه و این شش است اصول و علم رسم الخط و علم قوس الشعر و آن علمی است که میاز کرده میشود بدان میان
شعر که عالم از عیوب است و غیر عالم از عیوب علم انسانی نیز از عیوب است که علم حاضر است یعنی علم تاریخ و مانند آن این چهار
فرع اند و اب خدا و اب داد و اب نوزده و اب بالضم اول فتح ثانی جمع آداب بالضم نوزده اول در هر ثانی در اب
یعنی انداختن آداب بالکسر که در الفصح و ما جمیع فنی الفتحین از اب بالکسر ضرورت حاجت عقل وین و فرج و شر
و بعدی الفتحین حاجت نمیشد و یک شش افتاد و این فضا و سخت شدن روزگار از اب بالفصح و اب بالفصح اول
کسانی دانا از اب بالفصح و گوشت و پاره و از خبر گوشت داده بعضی گفته اند از اب داده است و خبر بر وزن زفر مذکر
نوعی است از بوز نام زنی است که پندار کند که ابی است از اب بالفصح و شک افتاد و اب الفتحین ششم شش از اب
گناه کردن شروع بکاری نمودن سوار شدن بر چیزی از اب بالفصح فتح دال و تشدید با چایه است بزرگ بصر و بعضی گفته
از که بیست چهار صاع است پیش از بیست و سه و بیست و چهار است و در تیز کار از اب و در باری و ناگاه و
که از فعال و شش بزرگ است و بیست و سه است بالفصح کسر گسیخته است و بعضی گفته اند استعجاب بالکسر است
گفتن و در بیان رفتن پیش رفتن پیش رفتن از گردن مار استعجاب بالضم و بیست و سه است و شش
نرساییدن استعجاب بالضم شش چیز کردن استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم
استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم شش از گردن
چیزی بر حالی که پیشتر داشته است بالفصح کسر استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم شش از گردن استعجاب بالضم
اطراف آن در آن در آن که از آنجا بالا رود اسلوب بالفصح کسر و در شش راه و گردن شش در آن در آن در آن
یعنی النوع کلام استعجاب بالفصح عجب ملامت کردن و در این نیز عجب استعجاب بالفصح چینی سیاه و سفید که استعجاب
او غالی باشد از آنجا که بزرگتر است عجب یعنی عجب یوم استعجاب بالفصح کسر و در شش راه و گردن شش در آن در آن در آن
اولد یک در و در باشد نام هر دو استعجاب بالفصح مثل استعجاب بالفصح طاع مشیت در عجب رنج

نیستی و در بعضی کتب لغت بنامی مثل الجاسی ای موضوعه تصحیح یافته دال غلط است اشرب بالکسر سختی علم
 کردن عوی کردن کاری سبک و نه در دال انداختن خوردن جابجائی خوردن نیک خوردن نیک خوردن نیک خوردن نیک خوردن نیک
 و تیره باشد اضراب بالکسر و گردانیدن بقیه شدن بکجا و سر فرافکندن بریر باوه انداختن بالفتح مانند جمع ضرب
 بالفتح یعنی انداختن اضطراب خلل افتادن کار پیران شدن و جلدین اطراب بالکسر تادی و آوردن اطراب
 بالکسر از کردن سخن سبب گفتن بالفتح جمع طنب بختن یعنی طاب اطیب بالفتح خوشبو و ریاضات تراعیاب
 و عیبتن یعنی انداختن و بگرد کردن چیزی عجیب آوردن اعراب بالکسر بیان کردن سخن اعراب گفتن و عربی
 کردن عجمی فحش گفتن و بالفتح عربان محشرین اعتقاب بالکسر پادشاهان دنی و آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پادشاه
 باشند پادشاهان جمع عقب بفتح اول کشتن اعصاب بالفتح بی با جمع عصب بفتحین انتعاب بفتح شدن از غیر قارحین
 زن خواستن انحراب چیزی غیب آوردن فریبیدن بگردن مشک انحراب بالفتح غیب تر عجیب ترا اعتقاب
 بگفتن کسی اعتبار و الکسب بالکسر برداشتن و فرو افکندن از زمین و مسدود کردن اب بالفتح کوزه ای بی دسته و بی کوزه
 اکساب حاصل کردن چیزی به خود و درین گرد آوردن انتعاب بالکسر بزی کردن انتعاب افروختن شدن و باز کشیدن
 آتش البیاب بالکسر معقیم شدن بالفتح عقلمای جمع لب البیاب بالفتح گردن و انداختن تر القاب بالفتح نهما
 که دالالت بر وجه یاد کند انتحاب بجم بگردن انتحاب بخای مجامع بیرون کشیدن بخوبی بگردن انتحاب بکوشش
 شدن انتحاب کشیده شدن تیر رفتن انتساب نسبت داشتن بکس انتصاب برای داشتن و زمین شدن انتحاب
 کشیده انقلب گردیدن انصبا بختن شدن انتساب غارت کردن انصبا بالفتح بختن و بختن که کار از آنرا
 بر پادشاهان و سربازان و جمع نصب است بالفتح و انداختن انتساب بالفتح نسبت دادن انصبا بالفتح انصبا بالفتح
 فی هر دو جمع انصبا است اوب بالفتح بگشتن و گردانیدن و سرعت و ابرو و اوب بالفتح و تشدید و اوب بالفتح
 و باز کرده بجانب حق انا ب بالکسر پوست و باعث ناکرده یا پوست مطلق اهد ب بالفتح
 دراز مرغان ایا ب بالکسر بگشتن و بولیدن رفتن *

باب الالف مع التاء

اباحه حلال کردن جائز داشتن اباحتیه تشدید یا جماعت محله که هر چیز را مباح و نه اباحه و اباحه بالکسر
 کردن اباحتیه پیش از نوم و پیش از کاشت و شون طرف مایه یا است اباحت بالکسر تشدید کرده و تشدید نیز
 اباحت جمع اباحتیه کسارت و بالضم آفت مرض بالفتح و تحقیق گرانی و گوری و گناه و بالفتح و کسر مطلوب و

ما جیت فرزند مبارک بنامشید و نام خدای که میان دو شک خروگند و بران شیر و دند و بار چهره از خرم و قبیله داری
 و سینه بصره که یکی از چهار صفت نبی است منهای میان بن فروخ الایلی است بالضم و سندی داری مفتوحه بزرگی ابیات
 روشن کردن روشن گشتن و جدا کردن انبیه بالکسر خرو و بالضم گری که در جواب دیبا شد و علی است که ستر علت
 علت شایع گویند و صفتش را با این گویند اشره بفتحین و آثاره بفتح یغیثی که انده باشد البقیه بالضم و کسر فاء
 تشدید با و نیکایه اشیات بالکسر قرار دادن نوشتن و بالفتح معتمدان ثبات و از کان در کار جمع ثبت اثبات
 با و شش اول اعتدال نایج با از آن آثاره بالکسر و در اینجا حق و بخرانیدن زیری استخیم درون سر از عت و از آن
 با و اجانه بالکسر تشدیدیم متبرین سفالین که در آن سر که دو شایع بران کنند اجابین حج و اجاده نیز آنکه که بجای
 حیم لوت باشد اجاره آوردن پناه دادن اجابه جواب و اجاده نیک کردن نیک گفتن روان کردن اجاره پناه
 دا و نیک بوی سیدین رسانیدن برودن خانه و بران اجاره بالضم و کار اجانه تشدیدیم و او شش فرو که شش
 صده و او شش سیدین است از پیش ننگدن گذشتن علی که رسانیدن دستور و او شش نام کردن صراعی که کسی بگر گفته باشد
 یک قافیه ملاکی الی و در آن اجاله بالکسر رسانیدن جولان دادن اجحه بفتح حمزه و کسرون بالکسر مرغان باز و کسرون
 جمع صیاح بالفتح اجحه بفتح حمزه و کسرون تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 استعمال کنند و آن غلط است احاطه بر فرو کردن و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 بیشتر است یکسان شدن احاطه بالکسر و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 احاطه بالضم افسان اجبات بالکسر و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 استند منازل قمر جمع و مفرد و آمده اخاضه بالکسر و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 و او بر ادی و بکسر اول و سکون خا و تخفیف و او بر ادی صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و
 پدر باشند اخوان برادران یک مادر یکی بی اخت بالضم خواه و مانند آن اداره بالضم علی است که مر خا و
 شود بواسطه نزول با و طوبی و کسریه اداره بالکسر رسانیدن و اگر در آن ادانه بالکسر و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 فروختن مشرب دادن اولاده بالکسر مطر و آب او مته بالضم رنگ گندم گون رنگ سپید که در شتر باشد و تشدیدیم و تشدیدیم
 و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 آشکار کردن بر گنده کردن و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم
 بکمان ننگدن تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم و تشدیدیم

تشدید

کزیده شدن و مردن حق بسختی برآیند و نفس کشیدن بوی چیزی در یافتن اراده نمودن شناسانیدن
 اراده و خوشتر اراقه بخیر آن را یکتیه بالغ تحت ارجوخته بالضم بسجانی که هر دو سر آن بدین معنی است
 بنده و کوه کان اینان شنیده و ازین طرف به الطرف کشند از صفت یقین کرمی است چو بخوار ارجوخته بالغت الفسار یا
 اول سکون او کسر حالت پدید آفتاب خوشحال که رود و بر سر عطا دادن از ناحیه و از الله در کردن از مرتبه بالغت و
 ز اول تشدید میهم بهار جمیع زمام اسامته بالکسر برآیند بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 اسالیه و آن کردن اساره بدی کردن استجانه قبول کردن جواب گفتن استعانه میاری خوشتر و زار
 پاک کردن استخانه بنجین مجبه و نامی مثلثه و یا خوشتر استعاده باز گفتن سخن باز آمدن باز کردن خوشتر
 استعاده بیدال مجبه و اوشت خوشتر پناه خوشتر استفادة فائده گرفتن استجانه مجبه و نماند خوشتر
 استجانه بخانه بهتری خوشتر استداره گردیدن استمارة طلبیت کردن استشارة طلبیت
 کردن نگاش کردن نموده شدن استطارة پرگنده فاش شدن برآیند استعارة بعاریت خوشتر استنا
 روشن شدن استجارة برای عیبه خوشتر و آب خوشتر استفادته خوشتر و پرگنده شدن فاش شدن
 استخاضه دایم خون روان شدن زن به طه مرضی استفاضة بهوش آمدن استحالته محال شمردن محال
 شدن انحال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن دراز شدن استماله بدوی خود میل دادن کسی به سخن خوشتر
 استفادته است شدن رست آید استکانه فروتنی کردن زاری کردن و گردن نهاده اسسوة بالضم
 الکسریه و معتقد او خصلتی که بدان اقتدا کرده بشود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
 اسطارة بالکسر اسطوره بالضم سخن باطل و نه و اساطیر جمع اسطواناته بالضم ستون اساطین جمع اسطین
 بالضم اول ثالث و تشدید فاجوب یا مین استانه که مردم بران پانهند و جوب بالار ساکت گویند اساکف بالفتح
 کفش گران صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر اساوره دست پنجه و سواران اسپان نام قوی است
 عجم و بصره اسفنجیه بکسره و فتح فاد سکون نون فتح جیم چیزی است که به آن آب بگیرند و در دوات کنند و از
 ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریایی است زیرا که چون دست بر او نهند خود را در کشد و چون بمیرد
 آنرا باطل اندازد اسلته یقین سر نیزه و سر زبان و سر فرف اسکرجه و اسکره بالضم ظرفی که مقدار بخت
 مثقال آب گیرد است بالکسر مقعد و حلقه در پشتات بالکسر پرگنده کردن و بالغت چیزی را پرگنده
 جمع شیت اشادة بالکسر بلند کردن کم و بیاور شدن بنا و شناسانیدن با و از بلند خواندن اشارة

بالکسر بفتح مضمون و فیران اشباعه شکار کردن برگزیده کردن لیل کشیدن انداختن بخش کردن بازگردانیدن
 اصحابه رسیدن یافتن جویندن صلوات گرفتن اصناف از بهره انداختن و باریدن غنیای اشیای بضم که معنی که در
 عید خضی قربان کرده اند و استحقاق بضم و بفتح و درم را بخنده اند و اصناف را در پیش کردن بخشیدن اصنافه معانی کردن
 میل کردن مضاف کردن کل و کلمه تحسین حذر کردن افزون کردن چیزی نسبت کردن گداز و گرفتن و لجاج کردن کسی را
 بکار می و اگر گفتن کار خود را بجهاد و پناه دادن اطاعت کردن سبده شدن میوه درخت اطاعت ملک کردن
 و انداختن اطاعت بخش کردن خوشبو کردن استیجاب کردن اعاده بازگردانیدن اعاده ذال معجزه در پناه گرفتن اعاده
 عاریت دادن اعاده بسیار عیال شدن در پیش شدن و انقضای کم کردن بخش کردن میراث اعانه باری و دادن
 اعانت بالکسر ملک کردن بکاری نگدن که از آن بیرون شدن میرسد اعانه یعنی بکسیدن باران دادن اعانه
 عانت کردن یعنی زمین نشیب فتن سخت شستافتن بپیش فتن فرو رفتن چشم در میان نیکت رسیدن بسیار
 اعلا و طه بضم مسکه که بدان کسی در غلط انداخته افاده داده و ادان افاده بسیار کردن فروز آمدن آب در
 خبر رسانیدن گفتگو کردن در صفتی و فقه شروع کردن بازگردیدن بر کردن ظرف مرتضی شکتاب بر نه و سخن
 بیکبار و دانستن مردم از عرفات افاده نیز گردانیدن افاده بکوشیدن آفته شبیه حجت بفراسی گفتند
 آفات حج اقاله نسخ کردن نگه داشتن بازگناه اقامه استیاد و بر پا کردن و بر داشتن و دست داشتن
 و در دست کردن اقامت نادره خبری نگارن آینه تختین زمین پشته بلند اکاسره بفتح حج کسی بالکسر و فتح
 سرخس و سوری لقب کوشیدن اولاد و آل و آئینه بفتح و کسر کاف تشدید کردن پر و جامع کن بالکسر تشدید نون الحقیقه
 قطعاً و جزاً مقصد مزه است از بر آگید و میال یعنی بیکبار بریدن و لام لام تعریف است صیغه به است الفیه بضم و فتح
 الاله بالکسر که درن الیه بفتح و نه کوفه و مقصد آدمی و گوشت پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران الاله بالکسر
 حالت و جزاء و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خمیه و الاحق بمان باز بکنند اما نه آنچه کسی بپایزد و این
 بودن اماره بالکسر بر شدن امیری بفتح ن آن و لا وقت و هنگام و عده امارات جمع و بفتح و تشدید میم
 کننده و نفس اماره یعنی امر کننده سببه اهره بالکسر امیری اهره بالکسر فتح الثالث زن است بفتح کج شدن
 و سر کشیدن سر بالا شدن و اندازد کردن و وقت چیزی پدید کردن و همین پوشنا خود و جاسی بلند اما نه بالکسر
 پیشانی کردن و پیش نانی کردن بضم نام زنی است امه تختین کثیر و بضم اول و تشدید میم گداز انسان دیگر و این
 و پیره ان انبیا و مر که جامع خبر و مقصد مردم باشد و این وقت و مدت و قدر و قامت و مادر و فرد و ممتاز در زمین

و بالکسر نشدیم بحسب طریق و دین امیخته الفتح و کشیدیم یا بیسی و بالضم و کشیدیم یا در فتح و اگر دو و در اول
 کتاب خواندن الهی جمع اما تیره میزنند و در نزد مردم شدن اما طبع و در کردن سوزانیدن اما الفتح و این
 اثبات ردین و دیدن انصاف غایتش بودن اما تیره باز کردن بسوی خدا و باز گشتن از کار
 بد انارده شدن کردن و روشن شدن حایر علم کردن شکوفه آوردن خست اناخته بالکسر حایر و خجسته یا نیدن
 اشتراکات تیره بالفتح منی و شجین یعنی اناء الفتح استشکی وزن استه آئینه بالکسر و کسوف و کسوف و کسوف
 لغایت کرم الفتح بکسر الفتح و فتح فاکر آن تحریف حایر و کشیدیم یا نیدن یا نیدن یا نیدن یا نیدن
 نزد که از شکم بر غاله شیر خواره که هنوز گاه و آنه خورده باشد بیرون آرند و در صورت و غیر آن تیشند و چون غلیظ شود
 نگاه دارند و بکار برند و هر گاه که آن بر غاله شیر خواره گاه و آنه خوردن الفتح را کسر گویند پس تفسیر صاحب الفتح را
 بکسر خطاست و عرب گوید استکشت الفتح یعنی الفتح رفته کسر شده و صاحب الفتح گوید الفتح شکسته بره و بر غاله که
 هنوز علف نخورده باشد و این کلمات ظاهر شد که الفتح شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرکین میشود
 نه پیرمایه که در شیردان از شیر به پیرمیدان اطلاق الفتح بر پیرمایه یا چنانچه مشهور و در کتب اطباء مسطور است از قبیل
 اطلاق محل است اراده حال چنانکه سقویا گویا است که عصاره مسبله دارد و در کتب طب بعصاره آن اطلاق کرده اند
 و غالباً الفتح علاحد در کلام عرب برای بر جانی بنا فته اند الفتح الفتح شکسته عاراً شکسته الفتح اول کسر و سیم کسر است
 جمع صاحب موس گوید انما بهر حرکت الف بهر حرکت سیم آمده و در این الف بر غاله نبردش توان خواند اما مشهور
 اول است انبوهه بالضم ندنی اما فته بالکسر شده شدن بلند شدن الطاقیمه بالفتح و بالکسر سکون الفنون
 کسر الکاف و فتح بای مخفف شمیری است عظیم در ملک م که در آن دوازده میل است و مثل است بر پنج کوه و
 بسیار اوقیه بالضم مقداره درم و پنج سیم درم و از حدیث سفادی شود که اوقیه چهل درم است و پیرمیدان مشهور
 این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و اتفاق زکوة واجب میشود و اوقیه است درم او عینه بالفتح نظر فها
 جمع و غالباً الکسر او از تیره بالفتح و قرال خراج و مانند آن معرب او از الف اولاه بالضم و او از غیر موقوفه خدا و
 و این صیغه سیم است چنانچه اولوا بالضم و او از غیر موقوفه برای نکر ابله بالضم بالضم ساز و یراق اما تیره
 بالکسر خواندن اما تیره بالکسر است کردن و نگاه داشتن

باب الف مع الشار

اش بالفتح و کشیدیم یا نیدن انبوه شدن گیاه اما تیره بالفتح بسیار شدن انبوه شدن گیاه در

و متاع خانه و احداث اثاثه احداث بالفقه قریب جمیع حدیث بفتحین احداث بالکسر لویید کردن و حدیث
کردن حدیث کردن بالفقه مردم نوحه است و چیز که لویید کنند و بکنند می روضه جمیع حدیث بفتحین احداث
خبر را و انصافها میخیزد اول جمیع حدیث یعنی ثانی جمیع احداث است ارشاد بالکسر میراث بودن و پیش و اصل و
کار قدیم که لویید است بدگری رسد و خاصه و بقیه چیز و بالفقه افروختن آنش و بر لگختن فتنه میان قوم
و باضمه عاریست استحداث چیزی لویید کردن و آوردن استحدث بالفقه شسته موسی و گرداگرد و سوا
اضغاث بالفقه ستهای گیاه خشک و تر یا هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث اعلام و اهل ایشان
که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث بر انگیزه شدن ابتلاش پراکنده شدن اثاث بالکسر و
انثاض یعنی تین ماده هر دو جمع انی یعنی ماده انثاض این هم ایناث بالکسر و بتقدیم بایرون ماده را و ن

باب الالف مع الجیم

الجیم بالفقه روشن و آشکارا و روشن شدن کشته شده ابر و امیرج بالفقه چشم سخت سفید و یا و نیکو چشم ابرج
بالکسر جوی که بآن مسکه از بابت جدا کنند و آنرا منحصه کسیریم و فتح خای مجله نیز گویند و بقرسی شیر زده اش گویند
و ابتهاج بالکسر شدن ابرج بالضم و تشدید جیم معرب است اوجج بالضم تلخ شدن بالفقه روشن اوجج بالضم
تلخ و بالکسر تلخ می که جمیع اجزاست بالضم اوجج بالفقه زیاد کردن آنش اوجج نیازمند کردن احتیاج
نیازمند شدن اوجج بالفقه نیازمند تر احتیاج جستن عضو و بودن کشیدن یک شیراز رفتن استخراج
بیرون کردن اولاج بتخفیف دال اول شد فتنه باشد دال غریب رفتن اولاج بالکسر پیچیدن
بالفقه را بنما اوجج بالفقه سیاحتیم ارج و ارج بفتحین بر انگیزه شدن بوی خوش بوی خوش دادن و دارو
خوشبو کردن طعام کنند و هر چه لوبارج بالفقه قدر و اعتبار و آنرا اینجا گویند از جند و این قاری است از تحاج خند
و لرزیدن از دواج قرین خوف شدن با هم از عجاج جند نیدن بر خیزانیدن حریفی گردانیدن گناه
و لالت و کسی ارج بالفقه و تشدید جیم باریک و از ابر و و کشته ابر و و جالور فراج کام و بتخفیف نوعی از
بنایا که بطریق پیش طاق خمیده می کنند ارج و ارج بالجمع از و ارج بالفقه خفتن و صغفا چشما استیلاج
اندرک اندک نزدیک گردانیدن لذات فراوان دادن نعمت در حال معصیت استیلاج بالکسر همان سفینه که
نمک و استیلاج از خود بجز بیرون آوردن خواستن استیلاج سخت شدن کوه و طلب علاج
کردن استیلاج مزاج دانی کردن اشج بالفقه و تشدید جیم شکسته سر استیلاج بالفقه آنکه یک خایه ندارد و

اوجج

احوال حاج بالکسر شدن اخرج بالفتح لک اجمع حج احوال بالفتح که در میان جمع خرج الحاج
 حلیه شدن نیز می خوردن نیز ناله الیه حاج بالکسر عظیم و بشه شدن نیز امتشاج بالفتح اید و حوهای
 ایخته حج شج املج بالذمر آمد و صاحب فاموس غیر و بر وزن افضل در ده امتزاج ایخته شدن حیز
 پیروی انج بالفتح سر لایه انقودج بالضم عرب نمونه و حب فاموس گوید جمع نونج است بحرف الف فتح لوان
 او و اج که جامع دوچ بقضین اوج طرف بالای چیز معرب او که کلمه سندی است چنانچه مولانا علی بر چند
 در حاشیه شرح نموده و بعضی گفته اند معرب او ج است و این نسبت شهر است اوج جمع مشتاکان نیز به جسته در
 ایارج بالکسر فتح الراء و ج نیست سهل مشهور معرب اباره یعنی دو که الی ابارجه واحد ارج بالکسر شهری
 از شهرهای فارس معرب ایک از آنجا است قاضی محمد الدین حیدر مرغف و شارح مختصر و مستر

باب الالف مع الحاء

ابطح رفتن کاه و سبل که در آن سکه زده بسیار باشد و نیزین را بسیار عموماً ابطح جمع ابراج بزرگ گردانیدن
 و بطن افکن و بسختی افکندن التضح بالکسر تشدید باروشن شدن اجتراج کتاب کردن اجماع بالفتح
 اگر از دست سزا و کوی شراج بالفتح و تشدید الحاء سرده کردن ارتیاج بالکسر شدن استصباح چران
 و گرفتن استقباح باری خوشتر کشیدن استمرواج رحب یافتن و گرفتن استباح بالفتح شخصاً و کالماً
 استباح بالکسر الضم حامل و زیاده زبان کردن اندازنده و اصل و شاج بوده اصباح بالکسر شدن از حال سجا
 و در صبح رفتن بباد کردن بباد و بالفتح بباد و جامع صبح اصبح خوب و و شیه و رنده و سرخ رنگ نام سنگ
 از ملک پس که از اجداد نام مالک است و ناز و نهایی الصبح بدان منسوب است اصبح ویت نرا حدفاح
 بالکسر سائل را رد کردن پس کردن چیز و سبل و اوان لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن منقطع علی الحق یعنی
 دل مومن باطل کرده شده است بحق اصلاح اصلاح آوردن اصطباج بباد و شراب خوردن اصطلاح
 با بهر که صلح کردن اصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح نیز به یافتن رسیدن
 و باقی ماندن افصاح تازی بان فصیح زبان شدن آمدن عجمت و بیابان و روشن شدن صبح و خالص شدن
 سیر از قله اقتباح کشون آمان کردن افتضاح بهوش شدن افطع بالفتح پس سرافلع آنکه کلب
 زیرین او شکافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خوشتر چیزی را ل و فکر السح لک و ز من
 الحاح مبالغه کردن کاری و آیدادن ابر و دانه باریدن الواح چیز پس از استخوان و جوب و غیر آن

امیر را بالکسر علی که در آن ده بند زندان بر کس و سوگند است که در آن محول کردن حق محال است و او در میان
سیر کردن بالفتح نیکو کاران جمع دارد و بر بندید را امیر بالفتح پیشین آن گروه پیش دادن سبک و طعام و
درخت خرمایا کشیدن دادن بالکسر جمع امیر و معنی آن که شست امیر بالفتح اول و فتح با خانه کمان در گن که
به پشت پست است و بالفتح الف و باد سکون باشد شری و صاحب قاصوس گوید به پشت در گن است و پشت
کردن و پشت اندام و جانب گناه از پرو گناه خشک زمین پاک نیکو که سبیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن
کمان شهر است بزرگ سیاه قزوین و در بخان شهری است و حاجی اصفهانی در حرب امیر یعنی مادر الرحمن که می است
سجای از انشی و مشهور است که امیر که معنی شهر است بالفتح با است و سائر معنی بیکان با امیر و در بدلی بخزند و
ماری است کشنده زبان کار و آنچه عروده دارد و از او نشود و آن بر چیزی که منقطع از خیر باشد و است چهارم از شش متعلق
و لقب میخربن سید که بر به بالفتح که جماعه از نید یاند بدان منسوب اند آنچر کند و این آنچر لغت چهارم جمله دیان امیر را
ابا سیر تو ای که طعام میکند و کار بالکسر یاند که در شتاب گیر فتن شتاب نمون اول روز و بالفتح
و خزان و شیر و بیکار بر بند و جمع یک است فی الحدیث فی مناقب علی رضی الله عنه کانت خزان علی البکاء و اعطاه
و اذا اخرض قطع یعنی زخمهای علی بن طالب بیکار بر بند اند اگر بر سر زنده تمام بطول می شکافد و اگر
بر سر زنده بر سر زخم می شکافد البصار بالکسر دیدن و دیده و در درون پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدن
و بینایی و جمع بصرا متکار و نوا و چیزی فرا گرفتن مایل چیزی رسیدن با در کردن و با در از جانبی رفتن
اثر و رضی چاوش و پیاده کو تو ال و کوک رسیده بلوغ استقرار الفهم شهر است در گستان که امیر سیر حضرت
صاحبقرانی امارت بر نامه در اینجا ازین عالم فارصت نموند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی
است همین است و بالکسر انداختن دست را بر زخم شست و در انداختن کسی را از جامی خود و انداختن کو که چوب
خرد را سبب در انداختن بش طفلان است اثر بالفتح جوهر شیر و نقل کردن سخن بالکسر نشان پس چیز و ظاهر مسکه
و بعضی نشان نشان زخم و سنت رسول ام از جمع و شروع کردن کار می عزم کردن بالفهم و بعضی آبرو
نشان جراحت که بعد از زدن اندام شیر بالفتح خالص برگزیده اثمار بالکسر سوده دار شدن میوه خوردن و خست
و بالفتح میوه اجیر بالفتح فرود آمدن فرود بودن و استخوان شکسته به پیش و فرود کار و مهر زن اجیر و میوه
آخر بجای مگ جمع بر و اجیر فرود اجیر بلاد و ضمیمه شست بخند و بالفتح حیر مادر اسمعیل علیه السلام
مراد و اجیر اجیر آنکه در روز چیزی نمیداند اجیر در نزد اجیر است و اجیر بر کردن اجیر کشیدن

استیلا به الفتح صحیح شایسته و جب که از بدست نیز گویند استیلا به الفتح اول کسوفانی متکبره از حد گذشت و بسیار ساد
گفته و تفتیش بسیار شایسته کردن و تفتیش تشدید بسیار در کار استیلا به الفتح بدان و بدینان استیلا به الفتح از بدست شدن
بدر شدن اصغر زرد و معنی سیاه نیز آمده و خالی تر و معنی آواز کننده نیز نام سپرد و معنی بی استیلا به الفتح که در میان از
او داد و ایند اصغر را با کسوف بدست محتاج شدن و بالفتح جمع صفر با کسوف اصطبا شکیبایی کردن اصغر با کسوف
و بار و کناه و بالفتح شکستن و میل دادن بند کردن باز شدن اصغر را با کسوف شدن احتیاط را با کسوف و روشن شدن و لاغری
و ضمیر کلام آوردن اضرار گذر سایندن وزن و سستی هم رسیدن وزن پر زدن آوردن سخت نزدیک شدن بدین
گرفتگی و لیام خاندن است شتاب نمودن و دریدن اضرار را به چاره شدن و بی چاره کردن اطوار و بالفتح نوع و حال
و بار و قال الله تعالی چه خلقکم اطواراً ای لطفه هم علقه هم مضنه اطوار را با کسوف کردن بالفتح پاک نادانان اطوار بالفتح پاک
اطوار را از کردن روان شدن و غضب کردن غیر محل اطوار در وقت نماز پیشین شدن غالب گردانیدن و
سپید کردن اطوار را با کسوف و درون بالفتح تا خنیا و فیروزه بر تقدیر اول جمع ظرف بالفتح و بر تقدیر ثانی جمع ظرف و تفتیش
و سپید نمای بزرگ ستارهای خود و اطوار در ناخن احتیاط را با کسوف گرفتن و بصیرت نگه کردن باز نشسته از بی چاره
از قدر چیزی نیک انگاشتن اعتنا را در عذر خواستن بکارت بدون اعتصا بر پناه بخجری بدون فتنه بیرون کردن
مال از دست کسی باز داشتن مال از کسی اعتسار به ستم بر کاری داشتن و اما در کار در وقت تنگدستی گرفتن و
ستم و قهر کردن اعتدال را با کسوف بدست گرفتن چیزی اعتسار عمره کردن زیارت کردن قصد کردن و ستاره بر سر
پسچیدن اعتصا را با کسوف بالغ شدن و خنر نزدیک شدن بر میانیدن و که داد و باو شد و باو دادی که بر بر الیگز و
و باو گردد و عباد آینه و باو گرم دشمن و بالفتح زانها اعتسار را با کسوف پیش شدن اعسار دشوارتر از اعتسار یک چشم
و باغ و آنکه مطلوب خود رسد و زبون و دی از هر چه ضعیف و بدول و کند فم و بی خبر و راه بر که راه بری خوب کند
و کتاب کینه و آنکه تازه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و باسی که نشان نداشته باشد اعتسار را با کسوف و
ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکا و ده کتا و نصیبهای قمار دشمنان گشاید و قوام مرغ و هر نه اعتسار و یک
ده باره شده و عشتو الفهم اعتسار را با کسوف کشیدن چه کسی بر بی چه که عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و الفتح
عمر را اعتدال را با کسوف عذر آوردن ختنه کردن طعام ختنه بختن برای گردی سر کین ناک شدن خانه و بسیار عیب
و کناه شدن خسار نهادن بر مرکب دن یا جراحت کردن کجی و بسیار کردن در کار و بسیار نزدیک شدن
و بالفتح عذر را از عجز بالفتح گرد آورده انحراف کرده آلوده شدن اعتسار بر تاسی مشتاقه فوخته شدن و آنکه گرفتن

اعراض الفتح و تشدید بر سید و سید پیشانی و شریف و مشهور اخبار یکا لکان افغانی نازیدن افتخار
 در پیش و محج شدن افغان را که در وقت فتح شدن افغان را در دهن کشادن افغان را که بر زمین بسبب کار کرده
 که بدو پیش آمد و شکافتن سر کسی به پیش افغان را که در پیش افغان شدن حال افغان را بی نان و خوراک
 شدن طعام افغان را که در دهن افغان کشادن افغان را که در پیش افغان شدن و شکافتن
 که در افغان افغان را که در دهن افغان کشادن افغان را که در پیش افغان شدن و شکافتن
 بالفتح کناره اقصار بالکسر چکان کوتاه قدر از آن کمایل *ان الطولیه قد تقهر وان القصیه قد تظیل* و
 صاحب صحاح این قولی حدیث کمان برده و آن خطاست اقصار به چکر است و کوتاه کردن پی کسی متن
 اقتدار توانا شدن در یک چیزی بختن اقتصار به زور کسی بر کاری داشتن اقصر سفید افغان را که در پیش
 شدن و در متکانت و سر خوردن پیش از رسیدن سر را بالفتح قرع یعنی مجربان اقصر افغان را که در پیش
 بر جستن و در نهار پوست اعضا بر آمدن از سر یا از زره یا از ترس اقتدار بالفتح به افغان را که در پیش
 و کسی که از خواندن چنانکه گفته اند *لا یاکفر اهل القبله* و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگر چه اندک و قیاس
 درست است و کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغربیان تصحیح نموده در قاموس تیز به معنی بناد و
 افغان را که در پیش افغان را که در پیش افغان کشادن بسد مال که در افغان کشادن و شکافتن افغان را که در پیش
 اکثر بسیار تر از کیم بزرگ تر از کیم جمع افغان را که در پیش افغان کشادن و شکافتن افغان را که در پیش
 اگر بالفهم معنی که افغان را که در پیش افغان کشادن و شکافتن افغان را که در پیش افغان کشادن و شکافتن
 بیابان باشد جمع افغان را که در پیش افغان کشادن و شکافتن افغان را که در پیش افغان کشادن و شکافتن
 فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خودی اعتبار محبت پس ضعیف حدیث که در بجای او
 امر آورده این دلالت می کند که امر معنی شئی مطلق نیز می آید و تحت امور عامه نیز دلالت می کند که امر معنی
 شئی مطلق می آید و بالکسر محبت و شکفت و فتح اول و کسر بهم بسیار امیر و شاه کار فرما امیر و کسر بهم فرایند
 اصطلاح را که در افغان باریدن بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای کمان جمع امصار امصار را که در پیش
 ناله و غریه بر گشتن انداز ترسانیدن ترسیدن آگاه کردن و آگاهانیدن رسانیدن افغان را که در پیش
 دادن و بالفتح نگه داشتن کار یا در زند شدن و نشانی جستن ناشایسته و ناپسندیده و نشانی آفتشانه بر آنگند
 شدن بر نهان قضیه یا رسیدن پا دوست چاروا استحصار و دست اندازن و کینه کشیدن باز داشتن و

استحقاق چشم زدن است و از راه شدن باز ماندن شدن العصاره فخره شدن الفخار و از راه شدن
 الفطار و نگاه شدن انگار شدن انظار شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 کشیده شدن و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 که از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 است و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 همانی جمع و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 و مانند آن و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 شده باشد و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 و شهر است و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 ساز و چیز اطراف و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 و سلاحها و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار
 اینجا کردن خون باطل کردن حق اینها را بسیار گفتن اسرار و فطوره آوردن شکایت از نماز و ترک کردن
 طاعت گردانیدن زه بر کمان کردن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن
 مشورت کردن کار سازی کردن فرمان بردن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن
 جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خلع را و تمام شدن خلع و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج
 اسیر یافتن قضیب با کسر با کرم یا شود است از او را با ضم و با و شمال و بدین معنی بفسخ نیز آمده

باب الف مع الزا

ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن ایستادن و نگه داشتن
 معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز الی و از ضم و جستن آه و بره در و دیدن اجهاز شتاب بکشتن و
 مجموع نمون اجهاز و سرعت رفتن اجهاز و بکشتن اجهاز در و دیدن کشتن فرمودن و بریدن این
 چشم اجهاز در و دیدن کشتن بریدن چشم اجهاز و استوار کردن و حج کردن احتراز از بریدن خود و کلاه
 احتیاط از جستن شدن احتیاط از جستن فتنه بر میان بستن احتراز از بریدن احتیاط از بریدن
 فراموش کردن و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار و از راه شدن انظار

باب الف مع السين

البس بالفح باس می شتی کردن بکشتن و خوار شدن ابلاس نامید شدن و برید بخت شدن و نمکین
 شدن ابلیس نامید از حمت نام شیطان البساس را کردن ستود بآب لب لبس گفتن با قه را و
 و شیدن البوقه بپس کوه است بکه در اصل نام آنگری است از وی پنج که اول دران کوه خانه ساخت این
 کوه نام و مشهور گشت نیز قلعه البیت از اعمال طلب البوقا بوس کنیت نعمان بن منذر اجراس آواز
 کردن بمقام مرغ در وقت چیزی خوردن آواز کردن مرغ بوقت تیز گزشتن و آواز بپور و آواز کردن حاوی در
 حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن اجللاس نشانیدن اجناس بالفح گونا احترام اس خود را از چیزی
 نگا داشتن در شب گوسفند زدن اجناس بجای مقیم بودن احساس بدین و یافتن و درین
 و تیار چار و اکرون و بال سبک نشان کردن اجناس بالفح گونا که هیچ کس نترسد و دلیر اجناس و قف
 کردن چیزی و در بندگی داشتن بکشتن است جانی در راه خدا احتیاس باز داشتن و باز داشته شدن
 باز داشتن بول احساس بی سختی مزد دلیر و جنگ درین اختلاس بودن اجناس گنگ کردن
 احتیاس پس بردن پس داشتن پس چیزی نعمان کردن احتیاس بخوار و زبون گردانیدن خود و زبون
 یافتن کسی را اجناس بالفح گنگ لبن اجناس بشیر لبته و جمل اجناس کوه بی صدا اخس بشیر لبته
 بدون ترار احساس آب غوطه خوردن از احساس با گشتن بخیری که از وی خلاص یافتن باشد از بخان مجسم
 بانگ کردن ابرار کاس بانگ گردانیدن از سن بال سرخ و اصل نیک البس بقتسح و کسر و مخفف و کسر
 تشدید بزرگ و بزرگس جایی است بزمین اروس روشن صاف و صیقل زده استقواس کوفت شدن
 استیسانس رخ گرفتن بخری اساس بالفح بنیاد بس بزمین جیس اساس بفتحین بنیاد اساس
 جمع اس اس بالدرخت مورد و گویند عصای موسی عم از ان درخت بود و بقیه خاکستر داشتند ان
 بقیه عمل که در خانه کس انگین شد و نشانهای سواد و پر نشانی نمی اس بهر حرکت و تشدید بین و مشهور
 بنیاد و اصل از اجناس آفتابک شدن روز اشوس شجاع و آنکه گوشه چشم نکرد از تکرار طلسم رخ
 بسیار بل و گز و نیزه یعنی سرخ تیره رنگ نوعی از جامه و جامه ساوه و کمنه و درم بی سکه اعتسار
 شبگردین از بزرگ دزد و دیکار اجناس بالکسر داما و شدن عرو شدن مشهور کردن جماع کردن و در آخر
 شب فرو آمدن بالفح زمان تازه شو که همه جمع کس بالکسر اعتسار به آب فرو رفتن افلاس

شدن اتمراس سخن کردن شکستن و گشایش و نشان دادن چهره و استوار شدن اتمراس بالفصح
 اتمراس بالفصح بین منی اتمراس بالفصح شهر و قیاس اتمراس بالفصح اتمراس بالفصح اتمراس بالفصح
 و بیشتر کردن او بسوی پشت مال باشد و شب دراز و در وقت که شش درون فتنه باطد و سینه اتمراس
 و نام که هست اتمراس بالفصح نام مولف کتاب اصول مشهور در هند و بعضی گفته اند که اتمراس نام آن کتاب
 است و آن غلط است و اتمراس بر بادنی و اتمراس است و مشهور نیست و اتمراس است و آن علم اتمراس است
 اتمراس علم اتمراس است و اتمراس است و اتمراس است و اتمراس است و اتمراس است و اتمراس است
 اتمراس به آب فرو بردن اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس
 الباس جان به پوشانیدن اتمراس پوشیده شدن اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس
 بدست بودن چیزی را و نمایانیدن اتمراس استوار کردن کاودین خود را بر چیزی غاریدن اتمراس
 و درست پشت اتمراس بالکسر بسیار خشک و بیان اتمراس منسوب است به آن اتمراس دمی وقت نزدیک
 قال الله تعالی کانکم فتنه و اتمراس الفکاس سرنگون کردن دو اگر هاین اتمراس سرنگون شدن
 النفس بالفصح اول ثالث گران باید ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس اتمراس بالفصح اول ثالث
 زرشک و این کلمه دمی است و اتمراس بهیم نیز آمده اتمراس مردم و خو گرفته نفس بالکسر مردان بهیمین
 اتمراس بالفصح خو گرفتن و آرام گرفتن بهیمین و سختین مردم و قبیل که بهیمین باشند و نام صحابی رسول عم
 و خو گرفتن نفس بالکسر و فتح خون خو گرفته تر و بکسر خون اس گیرنده اندراس نابود و کینه شدن اتمراس
 سیران آمدن آب اندک اندک و تر و دیدن آن و انفجار سیران آمدن آب شدت و کثرت قال الله تعالی
 فاجتجت منه اثنتا عشرة عذبة و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس و اتمراس
 دو آیه برین جمله موده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بیشتر می آمد و از هر
 طرف از چهار طرف سبجی آب روان شد اتمراس تا بدید شدن اتمراس آب فرو رفتن و فرو رفتن
 ستاره اندک ساس پنهان شدن خاک اتمراس گشت بدندان گرفتن اتمراس بالکسر پدید کردن و
 بالفصح پدید اتمراس بالفصح و قاف و اتمراس بالفصح اتمراس بالفصح اتمراس بالفصح اتمراس بالفصح
 شدن بالفصح و اتمراس اتمراس پنهان شدن اتمراس بالفصح نام جانی است اتمراس
 بالفصح گرگ و پدربیل ازین عطا دادن و عود دادن از چیزی اتمراس بالفصح گرگ مصراع اتمراس نام

شدن رسیدن عکس شدن گرسختن اشتغال شدن کسی غافل شدن است شدن اشتغال شدن بالغ شدن کسی کردن
 اطروش افکندن اعطاش شدن تشنه کردن اینک اعتشاش شدن بمنزله کردن فرو کردن اینک استیسان شدن شود از اینجا
 کوچ کند اعتشاش شدن طعام لذت ببرای حال یا بر آفرینش آوردن اعتشاش شدن لذت از چیزی و آب شیر و بهجت بهمار
 و لقب عالمی شود که در سلیمان بن مهران گویند اعطاش شدن یک کردن نایک شدن نیک نایک کردن چشم
 اعطاش شدن ضعیف چشم افکاش شدن استرا و پیوسته گفتن افکاش شدن باز ایستادن غیبت کسی کردن گرسختن
 افکاش شدن در باغ دست بر زمین کردن گستر و پندیدن و پندیدن افکاش شدن گرسختن بقصد کسی عیب بد کردن
 کردن اکمال شدن همه برای پستان داده شتر پستان استر شدن بر لودن و ستاندن الحاشاش سوختن شدن
 اگر چه پیرا اشتیاق شدن سوخته شدن الفاس شدن شب چیرا گذشتن گوشتند و سپیدی شبان استفا شدن
 شب چیرا گذشتن چار والی شبان ازین بر خاسته شدن استفا شدن صوت بسته شدن خارا زن برود
 کردن دست بر زمین زدن شتر تانک یا خار که در دست او باشد برود افتد و بیکندن مو به چینه اشتیاق
 بد شدن نیکو شدن بر چنان انگاشاش شتافتن اشتیاق بیایمی و فقط سست کردن چیرا اشتیاق
 بهر فرسایان او باش مردم فرو باد و در آینه تاز به طائفه او خاشاش لوان فرو باد یا او حاشاش گرسختن
 اینجا شش فرو باد و زبون گشتن بد گردانیدن سهام بر باد آن تیردان سهام قدامت اینجا شش اندک بیکر
 و باینده بی نوبه شدن گرسنه شدن بی گناه و مردم بافتن زمین شهر را اینجا شش رو باینده

باب الالف مع الصاد

ا بر حسن سیرت نام بر صفتی بزرگ باشد که بیایمی ترا آفتاب پرست و حیرا گویند و تحقیق است که از بزرگترین کوفته و بقی
 قتال است استراص محکم و استوار گردانیدن برابر کردن اینجا ص بالک و تشنه چیم او و این معرب است چه در کلام
 عرب چیم و صا و جیم نیشو احصا ص حصه دادن احوص تنگ چشم فنام کسی است احا و ص نیک چشمان فرزندان
 کسی که مسمی بود با حوصل حوصلی بهر و تشنه بد صا و شوم و بی حیر و انکه موی شش ریخته باشد بعلت خاصه که
 از آن موی سر بر زوا حلاص پاک خالص کردن مستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن دین بی ریا
 داشتن اختصا ص و البته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن احصا ص باریک شدن میان گفتن
 که بر زمین نیاید از خاص از آن کردن از خاص بر جهانیدن بیایمی و داشتن کوک و بپویه و باینده
 شتر از شخاص از آن خفیدن استخلاص زمانی جستن خالص کردن استر خاص از آن

شهر و از آن چندین شخص خاص طلب تمام کردن آن شخص را که مستأجر آن چیز را و برین کردن کسی و برین
 رسیدن بوقت فروگذار شدن تیر از بالای آسمان و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها اعتبار و شمار شدن کار بر
 و باران گرفتن سی و نود و هزاران سی و هشتاد و هزاران یا بیشتر و از جمیع احوال و شواهد کردن کار بر جسم اختصاص در کلو
 اگر از آن اختصاص غم و غصه کردن در کلو کردن آن اختصاص و احوال و وقت کارهای فتن اختصاص وقت چیز را
 چشم و روشن اختصاص کردن بریدن آن شخص بالفتح و کار مرغ سنگ و از اختصاص صحن کردن چیزی از
 چیزی برین کشیدن اختصاص برین کردن چیزی از چنین اختصاص اختصاص برین شکار کردن کسی برین
 اختصاص روایت کردن سخن از بی رفتن اختصاص کشیده رفتن و آبتن شدن و سپید و سپید شدن و
 برگ نزدیک شدن برگ کردن یک گردانیدن کسی از بسیار بی آن احوال و چیز از حال کنن بر جا خود احوال
 شدن شتر در پستان کوهان شتر رسیدن شدن التماس بی چاره کردن کسی در کاری اختصاص بد و آوردن
 و پیش آوردن اختصاص کردن امصاص کسی را بر یکیدن و روشن استقاص که کردن کم شدن
 اندک لای از دست لغزیدن چیز و افتادن القص کمتر و عینک تراوین کوه کردن چوبی یا شکیسته و از فرو رفتن
 که بران فرو رفتن زکوة واجب نشود ایقاص کوه ناه گردانیدن کردن را ایصاص و حشیدن برین بر پشته کوه و درختان

باب الالف مع الضاد

البض بالفتح لیست بر دست شتر باز و دست از زمین بردارد و کشیده شدن عرق است و با هم زدگار باض بالفتح جمع هم
 سپید شدن البض شتر شستن البض سپید شتر باض بالسرسمانی که آن دست شتر باز و بندند و دست از
 زمین بردارد و باضم نام چاه و بالکسر کشیده باضم شتر و باضیه کردی از خواجه منسوب بدان احوال غالب کردن باین
 شتر باین چاه بنگین شتر احراض بیمار دلاغر و این عشق کسی اوید را خلف فرزند شدن بالفتح مرد و صفت که از
 نتواند کرد احیاء باض بای و حده تیر از آماج در گذارند و حق کسی باطل کردن آب چاه کشیدن چنانچه در آن چاه آب نماند
 احضار شتر شتر از احتماض برین راخته کردن فتن نرم و آسانی کردن احضار بالسر با آوردن شتر را و احضار
 باطل کردن چوبش بر آن مغلوب کردن قرعه انداختن لغزیدن گردانیدن آفتاب بغرب از وسط سما و احضار شتر
 از در و اندوده تبا شدن جگر و دل و غیر آن و فتنه کردن کسی را از تباض سخن پذیرفتن رام شدن تعلیم ارکاض
 جلدین بچه در شکم مادر و برکت شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارکاض و اضطراب کردن در حاکم ارماض سوزانیدن
 رنگ گرم چهره و سوزانیدن اندوه و درد و غصه کسی ارض بالفتح زمین بر جا بست و بست و بای خود و زلزله

تجارت

و فزون گردانند چنانچه بپایان رسیدن حراست در یک ناک شدن اراضی بالکسراط طبرک از روی یا ان شمر بافتند
 اراضی بر وزن عرض سزاوار و متواضع و پاک حیوان فربه استقفاض استقفاض یعنی باندن و مشتاقانند
 استقفاض جمع شدن آب حوض ارض بالفتح و تشدید و مضطر کردن الکسراط اصل اضااض بالکسر براه گاه اغراض
 بالکسر و از چیزی گردانیدن آبشکار شدن پس کردن چیزی بپایان غایب ماندن است دادن نگوئی و در است
 ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطون عرض بر فتن بالفتح بپایان و چیزی نامی نویسد و چیزی نامی که بخود قائم
 باشد و نه بر او بهما حجاز و جملای مردم اعتراض بر پیمان کردن حاصل شدن پس چیزی کششی کردن پس بقتلین
 و بیشتر نوسن و او شدن پیش آمدن چیزی بفضله و بعضی دادن گریان خود را در میان نامی آغاز کردن کاری و عیب
 عیب کردن گنای و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعتیاض شمشیرین کی و دخت خار و در خون شتر
 و خایاک شدن بین گردانیدن خداوند شتران خار و آمدن انماض جمع شدن آسمان گرفتن و سعاد و بار
 کردن شمشیر اغراض بالکسر تنگدل کردن تنگ برترین و بالفتح عوضا اعتیاض فزون اراضی عطا و درین عطا
 رسیدن مال و دینی در عدد اقراض واجب کردن اقراض فزون دادن اقراض نام گرفتن اقباض جمع چیزی شتر
 امحااض خالص کردن نیاختن چیزی امحااض شتر خالص چیزی نیامیخته فزون اراضی بالکسر بپایان کردن نزد یک شدن
 بیکر صواب آفت مال رسیدن خداوند آفت رسیده شدن و بالفتح بپایان امضااض فزون آمدن اندوه و حرج و سختی
 و بدر آوردن امضااض سوزنده شدن سوزنده گردانیدن انهااض بپایان چیزی رسیدن انتهااض بر حاشی
 استقفاض لغاف شده شدن استقفاض شکسته شدن عهد و جزآن ویران شدن بنایان شدن لیسان از باب
 استقفاض کسریافتن که و افتاده شدن نشیب قناتون القبااض گرفته شدن القراض بریده شدن به آخر رسیدن
 بدت القضااض شکسته شدن پراکنده شدن القضااض لغاف افتادن بنا و بنایه شدن و فوایدن چیزی بچیز
 و فوایدن مرغ از هر دو فتن ستاره انتهااض شکسته شدن القاض گران کردن بالکسر و پاک کردن
 و از بچیز شتر و عقاب هر مرغی و نیز القاض آواز شتران خروال و بعضی اول است قوله کما انقص ملک او و این
 بالفتح و لغاف شدن گرد و هبای مردم را میخیزد جمع و فوایدن و فوایدن و فی الحدیث انه امر کعبه فیه ان یوضعی فی الکافه ارض القاض
 شتابانید و بخیرانید اضااض نرم شدن برق و در دیده نگاه کردن زن چیزی ارض بالفتح کشتن باز کشتن

باب الالف مع الطاء

الطاء بالکسر و الف بالکسر بپایان باز گذاشتن شتران ماده که با بچه را کرده باشد و او جمع است

سطر شدن و سطر خوردن چیز یا وزن گفتن آن سبب سطر یا اغلاط در نوشتن گفتن و جای در نوشتن خوردن
اغلیط یا خشم گرفتن الحاق یا بالکسب گونه چشم بگریستن و بالفتح نظرهای گوشت چشم ایضا یا بالکسب
کرد و غلبه بر آن گفتن و بیدار کردن و بیدار کردن آگاه کردن و بیدار کردن کسی فتن بالفتح بیدار کردن

باب الالف مع العین +

استماع بالفتح خوردن یا بالکسب خوردن زفتن و در پی فرستادن رسیدن و رسانیدن و سخن و لفظی بیکدیگر آوردن که یک
سبب باشد و لفظی معنی غیر از آنکه لفظ اول نداشته باشد چون حسن پسین قبیح شقیح استماع بالکسب تشدید یا کسبه
پسین کردن استماع نو آوردن بطرز نو شنو گفتن مانند شدن شتر و مری و کینه شدن مرکب ز قمار البضاع
چیز را سرایه دادن چیز را سرایه کردن سبب گردانیدن سوال جوابی گفتن استماع چیز را در حق کسی فرو بردن
ابتداء چیز نو آوردن استماع بگو فرو بردن ابتداء خریدن البقع جان و بسایه و سپید غاب البقع یعنی استماع
اثر را بر کردن استماع کردن بر اثر شدن اثر از جای خود استماع بالکسب تشدید یا کسبه فروختن شدن اجترار
پیشگی بانی فردی دشمن اجتماع اتفاق کردن فراموش آوردن عزم کردن بهستان ماک و شتر را بستن و کوشیدن و در
شرح اجاع اتفاق جمیع علمای یک زمان است حکمی از احکام شرعی اتفاق چنین در عصری البته حق باشد لقوله عم لا یخرج
فی شئ علی الصلوات و اما چنین اتفاق در زمانه صحابه تابعین واقع می شد بعد از آن بواسطه انتشار علم و ادراک معلوم است
که معمول پیوسته باشد اجتماع فراهم آوردن سازگاری نمون بحد مری رسیدن اجماع گوش بریده بینی بریده و دست بریده
و لب بریده اختراع پنهان کردن و مخفیانه کردن اختراع فریقین و فریقین شدن اختراع رنگی و رنگی شدن و فریبده تر
اختصاص فروتن و دست کردن عرب گوید و قرآن اختص و طایفه اختص یعنی اسب است کردن و شتر مرغ است کردن
اختصاص و اختصاص و اختصاص نمون فروتن گردانیدن اختصاص و اختصاص فروتنی کردن اختصاص
و اخیرین آن خود را بر و خزان اختصاص شگافتن نو بردن آوردن سخن دروغ بافتن اختصاص بر یک استماع
چراغین در دایمیدن باران علف را ارباع بالکسب در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و شب ربع آمدن و
دندان بر اعلیه نداشتن و در سن پیر کسی فرزند شدن در خانه بهاری منزل کردن بالفتح نمون چهار وجه استماع
در بهار بجای بودن گیاه بهاری چیدن سم و کرم و دانه شدن و در بهار شدن سبب بر فرشتن و سخن گفتن و فرشتن
اربع چهار عدد چهار دان چنانکه اربعه چهار مرد و بضم باسرا جمع ربع بالفتح استماع شتر فروختن بر بهای آن
چیزی خریدن بکشیده باز رساندن و اگر دانیدن استماع آوردن شدن و از کار باز آید آن اثر گرفتن

از رنگ بوی بجز از صناع شیر دادن از لضع شیر خوردن از لضع انداختن و از اجای آن از بلع
 رسیدن از صرع و غلبه و غلبه آرنده کسی از غایت کمال خود از دفع بلند از صراع برای همه مردم کاری
 کردن بل بر کاری نهادن و دیدن بخوش اسباع فرو گذشتن و بخت شدن گوشت سبب بخوردن کسی دادن
 کودک بداد دادن صاحب و سبب شدن بکاران گو سپند را و بیکار گذشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب
 ستودن و روشن شدن اسباع بالکسر خواندن و بنام دادن مسیح خلق یعنی گوشت ساختن و دیوار و سر و گشتن
 و الفتح گوشتها استماع گوش شدن استماع ناخوش شدن ناخوش و دینه نمودن استماع خیری
 سرمایه کردن استماع پیروی کردن خواستن استماع داده پس گرفتن و گرفتن خواستن و داشتن
 خواستن و دانایند و انکار کردن و چون گفتن استماع سبب کردن در آب خیس اندین دار و دینه چنان
 و پستان آب و چای و گردان آب و بلند شدن آواز و چشیده فرو دادن غسل کردن استماع شغف
 خواستن استماع طلبیده درسی کردن طلبگی استماع بر خوردن از چیز استماع بی مشاة
 محتاج چیزی بمانت کسی دادن امانت نهادن استماع چیریدن و نوشیدن استماع فراخ شدن
 استماع ضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسباع بالفتح و اسباع خفا با فایده آوازهای کبوتران و گران
 هر دو صبح اسراع بالفتح و غلظت و غلظت که بر کمان بد باشد و گلیای که از بیخ وخت و شاخ که از بیخ وخت روید که
 سرخ که در تری باشد و میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و سپرد و گفته اند که می است سرخ سرخ
 سپید در رنگ نمایانند و بدان تشبیه کنند که نشان زنانه را اسباع جمع اسباع بالفتح و غلظت و غلظت با اسباع جمع
 اسطیع بالفتح و از آنکه در بلند تر اشراع و کشادن خانه را بسوی او و نیزه بر کسی است کردن اسباع سر کردن
 و رنگ خوراندن جامه اشباع و خشنیدن چراغ اشباع پاشیدن شتر بول او خوشه بیرون آوردن
 و بر آگنده شدن شمع آفتاب خار بر آوردن خوشه اشباع بالفتح بیرون باریان و مانند آن و مقدار ما
 اشباع و نیزه وین انگشت که بر کف دست پیوسته است نام قبیلہ است و یک نوع ماری است و مرد سبک سر
 و نادان و شیر درنده اشباع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است اصطیاع نیکوئی کردن
 برگزیدن قوله تعالی و اصطفیٰ الله فی اصحابه بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد اصصح بالفتح
 خرد گوش قنیر خاطر دل آگاه و شمشیر تیز و زنده به بلند ترین جاها و حیران و گلیای که برش ظاهر شود و در
 لشکرافته باشد و پرنارنگی لب جداول سعید عبد الملک مشهور با همی اصبح بکسر اول و فتح ثالث و گشت

و نشانه نیک صالح جمع و تفریق و محاسبه اشیاء و هر چه حرکت میزند و هر چه حرکت میبایست بنا برین اصبع به حرکت
توان خواند اما مشهور اول است اصطلاح را از زبانی که است بدو آوردن برودش چپ انداختن اصطلاح
قوی شدن کاری اصطلاح بر پهلوانان اصطلاح میدان دادن گران بار شدن بالفصح استخوانهای پهلوان
اضلاع شیر فرو آوردن گوشت پندیش از زانیدن خوار دزد کردن اصبع بر پهلوانان پندیش فخر را سوی
کسر میدان دادن اصطلاح بالکسر سکون الطایفه و برگردانیدن و قوت دادن کسی بر سر خود و تکی کردن
آدمی شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذاشتن و نشانه الطایفه دیده و کشیدن و بر بالای چیزی برآوردن
اصطلاح در طبع انداختن اصطلاح بالفصح هر ما و شتر و دوی و جویا بر تقدیر اول جمع طبع است لغتچین و بر تقدیر
ثانی جمع طبع است بالفصح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی دو و خانه است اقراض برای همه
برسانیدن لغت برای کسی میدن اقراض بالفصح بسیار روی اقراض لغت و طایفه و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
بالکسر چیزی از خود بریدن یا کسی دادن اجازت دادن بریدن بالفصح میکانهای خرد و اطراف زمین اقراض قوه انداختن
و بهترین مال کفایت دادن بکشتی دادن کشتن را و بسوی رستی بازگشتن و نرم شدن عنان کشیدن کشتی را با نایب است و باز
دشمن مشورت قبول نکردن کسی اقلاع کشتی را با نایب کردن باز استادن چیزی و باز استادن تپه باز داشتن از
کاری لازم و متعده قوه العمل و و یا سگ و اقلاع اقاع خوار و شکسته گردانیدن اقلاع خرسند گردانیدن و خشود
کردن سر چشم و در و بسوی چیزی کردن سر برداشتن و میل دادن طرف را نا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن گردانیدن کشتور را بسوی چراگاه
اقراض برگزیدن قوه زدن اقلع طاع پاره از چیزی بدر کردن اقلع برگردن اقلع بریده و اقراض
کل یعنی آنکه موی سر ندارد و دومی است از مار و نام شخصی است التیاع آرزو مند شدن سوخته شدن دل از اندوه
عشق التیاع خرد شدن گونه روی بگردانیدن برون همچون است التیاع لغت گرفتن از مال بر خور و گردن کسی را
از جبهه بی نیاز شدن امتناع و استادن قوی و استوار شدن التیاع در خشن خیسانیدن سیر برگردانیدن
و برودن گرد و غبار بر انگشتن و در پی آواز کسی رفتن استادن آب بجای و چمن استنقاع استنقاع گناه و آب
جستن و نزد کسی رفتن برای طلبه نیکی استنقاع بیرون کشیدن برگردن برگردن شدن لازم و متعده استنقاع
سود گرفتن استنقاع و نرفته شدن استنقاع برای همه شکافه شدن بیرون آمدن عضو چنانچه خود استنقاع
برای همه بریده شدن استنقاع برگردن شدن اندفاع و بردن باز و متعده شدن شتاب و شتاب کردن

و بر آن چیزی نزدیک شدن احتلف کج پای که بر پای یا او می یکدگر باشند آن که بر دگشت بزرگ پای و جبهه
 و نام تابعی بر کسی است معروف احتلف صاحب پیشین شدن احتلف با کسی که کند و او را بفتح هم صدای قوی
 از قبیل لغت احتلف بالفتح ریختن نامی کج شد و میل کرده و یا عاقل است و الا نذر قوی است احتلف
 احتلف بالکسر اگر داند که سوار و نیکو مال شدن یا فرایش کردن مال و آن بسیار و بفتح طرفه و جانبها و شتران را
 لا غر احتلف بالکسر مشتق شدن دوباره شدن خست و عذر خلاف کردن خلاف بافتن و عذر را و
 بر کشیدن بوی دهن متغیر شدن بنکو کردن یا که بر یا و چیزی فته را بدل آوردن احتلف الله عکلی که کسی
 که مال از وی رفته باشد یعنی بدید خدا می ترا آنچه از تورفته باشد و اگر بسیار و عذر باشد خلعت الله عکلی که کسی
 الف یعنی حق تعالی باشد از کسی که از تورفته و بفتح پس از کان سرایستان احتلف بالکسر یک بافتن
 سبک شدن بفتح موز و اسمی شتر احتلف توافق کردن پیش کسی آمد و شد کردن هم در رفتن و
 نوعی شک رفتن احتلف ربه و ن احتلف اگر یک شمشیر باشد و یکی که احتیاف انواع او و
 و بر او می که از یک باشد و آن مختلف ادواف لا غر کردن لا غر شدن بیمار کردن بیمار کردن نزدیک
 شدن بزرگ از مفارقت مجرب نزدیک شدن آفتاب بخوب از جواف بالکسر چیزی و دروغ انگیزان
 چیزی شروع کردن بفتح چیزی و دروغ از جیف حج ارواف از پی در آمدن از پی در آمدن کسی را
 خود سوار کردن ارجواف خون از بینی در آمدن شتابانیدن پر کردن مشک از ناف باریک تن کردن
 دم قح از تداف از پس کسی آمدن پس کسی سوار شدن ارسواف راندن بفرشته را از تشاف
 مکیدن از لاف نزدیک آوردن فراهم آوردن از جواف مانده شدن مانده کردن از راف شکاف
 رفتن بر غلانی بر انگیزانیدن از راف سخن دروغ آوردن برون افکندن سوار کسی را از رواف
 شتافتن و شتابانیدن بعنف در شدن از دواف نزدیک شدن و پیش شدن کردادن از رواف
 زن بخانه آوردن زن بخانه شوهر فرستادن هم چنین از رواف فتنیدن و از رواف بالضم نزدیک
 و شتاب نمودن اسراف تارک شدن شب روشن شدن صبح روشن کردن چراغ و کشودن و زدن
 روشن شود و زدن شستن بفرستادن اسراف بی اندازه خرج کردن و بکفایت کاری کردن اسراف حمایت
 روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیخ سلم دادن و بفتح پیشینان استحضاف
 استوار شدن تنگ شدن روزگار کسی استحضاف طلب کردن صد کند و سو کند دادن استحضاف

بجای خود کسی را خلیفه کردن واجب بر کشیدن است و اشراف از بی خود سوار کردن خواستن است و اشراف
 سر برداشتن از برای نگر بستن به چیزی و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم تابد و چیزی را نیکو مشاهده کردن
 که در پیش چشم کردن ستودن مال کسی را است و اشراف گردانیدن خواستن است و اشراف ضعیف یافتن
 است و اشراف طرفه شمردن و اگر گفتن است و اشراف مهربانی خواستن دل بدست آوردن است و اشراف
 پاک شمردن همه استادن است و اشراف تنگ داشتن از چیزی است و اشراف سبک شمردن خوار داشتن
 و سبک گردانیدن است و اشراف نشانه شدن نشانه کردن خود را راست شدن بلند شدن است و اشراف
 پیر سرگاری کردن با نالیه شدن از خواستن حرام است و اشراف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن است و اشراف
 با بفتح و کسر سین بنده و تالنج و مزدور چشم ناک اند و بکین ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق
 فرقه نشود است و اشراف بفتح اول کسر و دو غمض ناک لغتین اند و سخت ماند و بکین شدن و چشم ناک شدن
 اسراف بالکسر یعنی که در گیاه نرود و نام بی است که در ایام جا به لیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و
 گویند اسراف مردی بود که با مالک نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی بر او را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب
 اسراف را بر کوه صفا آوردند و ناله را بر مرده بجهت عبرت خلایق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردند و گفتند
 است و اشراف بفتح اول و ثالث مرد در خمیده و بطن اول و ثالث و نشدند فاعالم و پیشوای ترسیان و
 قاضی دین ایشان و او حق تیس است و دون مطران اسراف با بفتح شمشیر با و کناری می دریا معنی
 اول جمع سیف است بفتح سین یعنی دوم جمع سیف بالکسر اسراف بالکسر کفش گر و صنعت گرد
 صاحب کس گوید اسکف با بفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه و دریا ناکه اسکف موزه و دریا
 و اسکاف در و در و هر صافی که به آلات آهنی کار کند اشراف بالکسر است و اشراف بر سر چیزی و واقف شدن
 چیز را و از بالا بر نگرستن و بلند شدن بر بالای بلند شدن و با بفتح نرگان جای بلند است و اشراف
 سر بلند داشتن و نگرستن و به برق نگه کردن است و اشراف صفت است اصناف که در بها است و اشراف
 بفتحین که در آن میده است که از آن اجاز سازند اصصاف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان عم است که یک
 طرفه العین تحت بلقیس را از دوا راه آورده بود اصصاف با بفتح همان اصصاف بالکسر صفا خیز
 و در و چند کردن خداوند و فری شدن با بفتح مانند و در برابر و میانهای سطر کتاب جز آن که از انصاف
 نیز گویند اطراف بالکسر و خوش آینه آوردن اطلاع یافتن بر چیزی و با بفتح کنار و اطراف الرحیل

و در این اقسام و سائویشان و بالکسر و بطراحی و در گفتن از مال و هر چه به اظراف بالکسر ان طریق را
 اعطاف به سبب کار کردن این اعتراف فرار کردن صبر کردن رسیدن خبر شناسان اختلاف عطف
 اعتد کاف و مسجد وقف کردن بر اعماد و باز ایستادن از چیز اعتساف بی راه رفتن اعجف الف
 اعرف اسپال دار و شاخته تر و شناسنده ترا عرف بالکسر در نشدن عرف یعنی ال و بالفتح نوعی است
 از دختنای خراشتهای رنگ بلند و بالهای سپان تاج خردستان منزله است میان بهشت و دوزخ و گویند
 است میان بهشت و دوزخ تحقیق است که اعراف عالی معنی است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن
 اعراف بالهای سپان یا جاهای خردستان به اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یعنی است تاج خردستان گویند
 چنان که میضای گفته و ازین تحقیق ظاهر شود که اعراف کنکای آن سوزانند که حجاب بهشت و دوزخ است بنظر
 سفره که جمع همیشه در آنها باشد چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مریانه و دختنای اعطاف بالکسر در عطف
 کردن عطف چیزی کردن اعطاف خفته ناکرده و پیش فراخ و هر چه عطف باشد آن که چیزی حفظ نکند
 اعتراف آب برداشتن است اعراف بالضم و تشدید فاکه ایست که در وقت تنگی و زجر گویند اعراف اصل
 شدن است و سبب کردن نزدیک شدن اعراف در زدن که باین اقطاف نزدیک شدن به سبب
 اعراف خفته ناکرده اکشف آنکه از طرف سرد می رفته باشد یا سوزی نیا شد و بلکه بی سبب بگردد
 اکاف بالکسر و ضم پلان بالفتح و تشدید کاف پلان گرگ است و دشمنان و پلور و ذوالکاف پادشاهین بود
 که هنگام غضب استخوان شاه مرموزین می کرد یا لکه و دشمنای بزرگ دشت اکشاف بالکسر در پادشاه و داری
 دادن بالفتح پناه گاهها و جانب الکشاف که در چیزی آمدن الحاف مبالغه و حاج کردن العطاف بالکسر است
 نمون بالفتح از دشمنان الحاف چادر بگرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن و پیچیدن
 شدن گیاه الف بالفتح هزار دادن و هزار آلف و الوف جمع و بالکسر خور شدن و دوستی و بار دوست داشتن
 خورفتن و دوستی گرفتن الیف یاز و دوست بهم الوف باله و کسر لام و غیره هزار دهنده العاف بالفتح دهم
 پیچیده و درختان بهم در پیچیده العطف خوب تر و نازک تر از اعراف به آب چاه کشیدن در و سرفتن در و دادن
 دست شدن مست کردن به معنی است قوله العالی لا یصدحون عننا ولا یمیزون بفتح ز و آنزف القوم وقتی گویند
 به آخر رسد شراب و آب چاه ایشان را اینجا خوانده اند و لایمیزون بالکسر یعنی به آخر رسد شراب ایشان انصاف
 بالکسر دادن درستی کردن به سبب رسیدن بالفتح میانه سالان نیمه انصاف بالفتح داد و دهنده تر است

یستند و او بافتن مقصد بر اینست که انکشاف بر وجه شدن گرفته شدن نام و افتاب انکشاف گرفته
شدن و افتاب بر عود انکشاف گرفتن با انکشاف گرفتن انجا با گویند انحراف خم شدن میل کرده شدن
برگشتن انحراف بازگشتن انعطاف خم گرفتن برگشتن انکشاف داشتند الف بالفتح پیش از اول
هر چیز و باره کوه که پیش آمد به شد سخت ترین چیز و پیش از نوم و برین رسیدن چیزی و بدر آمدن بهی و بیک و بویان
بفتن نیک عار داشتن و بختین چراگاهی که هر چه باشد و کانه که از قاب بخورده باشند و چیزی نو و مستلف
بالله که برین اول وقت نام و آهسته و ساین و آنگه بی او در و کند اوف بالفتح رحمت آفت رسیدن اوف
ملکمانی که غیر او ساجد عزالت قف کرده باشند احواف را ندان نور بشتاب کار بدین بر چیز قال الله تعالی
و اما انکشاف و در اول گرفتن تعالی تا بخت و بخت حق تعالی ایلاف و هر گرفتن و هر کردن هزار شدن و الفت
و ادان قال الله تعالی لا یلا ف غیر یلا غیر یعنی هلاک کردم اصحاب قیل اما الفت و هم و پیش را که
ایستاد و هر گرفته شدن و ساز و آردن با هم ایستاد از نو گرفتن و از سر گرفتن کار

باب الالف مع القاف

ایاق بالکسر گفتن بنده ابلق باله و کسر اگر بنده ابرلق کوزه بالونه و با سینه و این عرب آبریز است ابارین
جمع غنیمت بسیار خوشند ابرق خاک بسانک ریگ گل و آینه خنده ابراق برین قادن برین بره اشتن نادم
را برای آینه و بختن آب بر رخسار ابلق سیاه و سپید نام قلعه است الشاق بالکسر تشدید نافه هم آمدن
تمام شدن گفته شد و انوار انوار و ترتیب دادن اتفاق با هم که موافقت کردن بی موجب رمی رفع شدن
و یکی شدن احواق بالکسر که چیزی آمدن و بافتن سیاهی با هم چشم جمع صند و بختین احراق سوزاندن احراق
سوزاندن با صطلح اهل نجوم احراق همان شدن که کتب یا غیره از شرع افتاب انوری گویند از ان طائفه که گفتند
معنی احراق از احراق احق سزاوارتر و چارپایی که بجای است هند در فتر احقاق واجب گردانیدن بر حق
دشمن و بختیت دشمن احق بی فعل احراق جبران گردانیدن اخلاق بالکسر که در کندن کندن شدن کندن
پوشانیدن و بافتن جامهای کندن و خوبها و بختیر اول جمع خلق بختین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم احراق
سخت زدن باد و بافتن دروغ و صیده شدن اخلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت
شدن از نو کاری کردن غوی گرفتن و بخت شدن احتشاق کل گرفتن احراق نادان دیدار کردن
اخلاق خوش خلق و هموار و غیره و اوقا پر کردن بختن اوقاق بار یک کردن و نیکو گفتن

و آرد نرم کردن همچنین تدفین ارشاق نیز نگردد کردن در گذشتن آواراق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر
 و تا آخر کردن نماز و الوقت نماز دیگر بکلیت کردن و تا بماندن بر دشواری شدن و دشوار کردن ارقاق تنگ کردن
 بنده گردانیدن بنیکو کردن سخن ارلقاق بر مرفوع نگردد بر مرفوع یعنی ناگشتن بیکه کردن و قوله تعالی بکشتن
 ارقاق یعنی بی خواب شدن بکشتن بیدارت با یک تر و مشتاق از برق کبوتر و چیم و چیزی مشتاق از لاق لغزش
 و ستردن موی سحر افکندن ناله از ناله هلاک کردن اسحاق دور کردن کشته شدن جامه ساییده شدن
 و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسیدن آن نام بچیزی است و این اسم مجازی است که عرب در کلام خود آورده
 اند و اسحاق یعنی مصدری منصرف است بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز لغت افعال معنی مصدری است
 منصرف باید خواند چرا که اسمی نخواهد بود و استیاق زدن استراق در دیده گوش فرا گرفتن استیاق چینی
 گرفتن با یکدیگر نیز از احتیاج استر زاق رندی خواندن استطلاق فتن حکم استعراق همه از گرفتار
 و تمام توانائی خود کاری کردن غرق شدن استلحاق عوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا بپوشیدن
 استنطاق سخن گفتن خواندن از کسی سخن پرسیدن استیساق فرا هم آید تمام شدن درست شدن
 استیشاق استواری خواندن و ستوار کردن استیفاق توفیق خواندن استحقاق ناله زدن استراق
 تنگ شدن به تنگ گرفتن استدقاق با یک شدن استغرق بالکسری سبای سطر سب سب سب سب
 بالفتح بیشتر اشراق روشن شدن و خشنیدن اشفاق مریانی کردن و سرسیدن اشتیاق آرزو مند شدن
 اشتقاق گرفتن کلام از کلام و نیمه گرفتن بهریم و جز آن شگافتن سخن با چیزی است بودن و خجسته بی قصد
 چیست راست رفتن در حال اشتق بالضم و فتح شین شد و منع رختی است که مانند است بچار از روی شگافتن
 و تشدید قاف دشوار تر است و قی فرخ درن اصداف کلین زن کردن اصحااق میرانیدن و بپوش کردن
 و فرزان کردن فرزان مردم در کاری و گو سپردن یکبار و دشیدن اصطفاق بهم و افوتن جنبدین و خجسته از ناد و از
 از خجسته و از ناد و از خجسته اصیق تنگتر اطلاق بجا است دادن بزرگتر بکشتن و خاموش بودن بزرگتر بکشتن
 و رفتن شتران بر بی یکدیگر و فرزان دادن اطلاق از بند زار کردن روان کردن کشتادون گفتن شکم را زدن و عفت
 آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن بیخ بزرگتر فرو بردن و خجسته و اعراق رفتن و آب اندک و خجسته آب استحقاق
 اعلاق و چیزی آویختن یا ناخن چینی فرو بردن چینی را علاقه کردن اعحاق بالکسری فراخ رفتن و گردن
 بند گردن کردن و گردن بند ساختن بالفصح گردن و بزرگان نوم اعتداف دست بگردن بهر یکدیگر

احضار انار بهر جانستن استوار کردن چرخ و زاسم بستن پشت و ساق خود بلفطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن
احضار انار بهر جانستن استوار کردن چرخ و زاسم بستن پشت و ساق خود بلفطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن
دفاعی آن کس را و نشسته و پند گوید قوله تعالی لا تحسبن فی ریه احدکم ان یخونکم فیما بینکم لا یدین کادین
با کسی او را که با کسی یافتن رسیدن بخوبی و رسیدن کوکب به بلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن او را که
با کسی نشسته بدال مفتوحه در ارمه و مضروب هم و دیگر رسیدن اصل تلک لیه قال تعالی و تخی اذا دار کواکبها جمیعاً

اروکی بالضم قرطیستن اما جزای است اریک بالفتح هم وادی است اریک بالفتح خوردن شتر جزای اریک هم خوردن شتر
و یفتخین و یاری شتر از خوردن اریک نه شتر نام منوی است اریک بالفتح و یاری است شتر که اریک مسواک سازد و یاری
ازین منوی است بعرفه و کوپی است بهر برزرا اریک تختی است شتر اریک است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی
استیباک مسواک کردن استیباک طلب یافتن چیزی کردن استمساک چنگ زدن استمساک نیست
کردن اشوک بالکسر بر خاشتن رخسار غیر آن و بالفتح خدای جمع شوک بالفتح اشترک شریک آوردن خدا و انبیا
کردن بالکسر بالفتح انبیا از آن جمع شریک اشترک انبیا کردن استیباک بهم در رفتن اصطکاک بهم در رفتن
اضحاک خندانیدن اضحاک جمع شدن افحاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن باز گردانیدن از چیزی
تعالی با اجماع کلمات فلکنا عن الیسیا و در خبری نارسیدن بالکسر دروغ گفتن دروغ یعنی دروغ افانک و دروغ افانک
بالفتح و تشدید فادروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن پیغام امساک و استیباک نگه داشتن و چنگ زدن باز داشتن
امساک چنگ زدن امتحاک بکشدن امتحاک بالکسر زدن دادن خدا و چیزی کردن نیک سرشتن از و بالفتح طهارت
و با و شایان جمع ملک ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند انک بالکسر و ضم آن است و قلمی برین درین عربی اسمی که معروفه خیر شد
بفهم تشدید نال نیاید که اگر چه اینها ازین نامی جمع است چون الکسیر هم آنهاک نصیبت لایعرون و نصیبت کردن ازینها
حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انسحاک کوشیدن در کار و مبالغه کردن آن است
دریده شدن برده انفکاک هم جدا شدن و از او لنگ یعنی نشان ایلاک بالکسر پاک کردن ایک بالفتح بیهوش

باب الالف مع اللام

احمال بخیل بایقن کسی را بخیل شدن و بخیلی نسبت کردن البسال به خواری گذشتن و اگر کردن بگرد و او را حرام کردن
بسلامت داشتن و بسلامت سپردن کسی و تعالی و آن بخیل نسبت البطل بالکسر باطل کردن بالفتح و بطلان احوال
صرف کردن چیزی و بطلان بطلان و بایقن نگاه داشتن چیزی را استیصال ناری کردن لعنت نمودن و
اخلاص زدن دعا با طیل بالکسر الاول بالضم و تشدید با و ایمل و ابال بالکسر تشدید با و ایمل جمع ایل
تعالی و طیر ایل ایل بکترین شران واحد نادر و معنی جمع است ایل بالجمع الاول بالضم طاعت بلند کردن
شتر آداب و باز نادن مردان و جماعت نایل بچنین ایل بالضم جمعه و با تخم سرو و صا جاس گوید ایل بالفتح بار و
است بزرگ که برگ آن ببرگ سخت گزیند و بارش بار کند و آن درخت عروست چنان که بهر هر توهم کرده است
ایمال بالکسر پاک کردن بالفتح و لدا و لک و از لکان که تصحیف ازین بوجود آن قائم و از و ایشان نهاد و نفرزد چهل نفر و نام

می باشد و نفوذ جامه ای که یکی از ایشان چون بسود دیگری از مردم جامی دیگر و انکال باشد دنیا اعتماد کردن مثال
 خالی کردن فاشد بهار کردن و سودی کسی دشمن دشمن اتصال به پیوستن انکال بالکسر کردن کردن بوزن کردن
 شدن کردن باز کردن کردن باز شدن بالفتح اسباب است و بارهای کردن و انکال الامین نهجانی بین جسمه در توفیق
 تعالی و استحقاق انکال انکال بالفتح شود که انکال بوزن و معنی میل اجل بالفتح گناه کردن بر انگشتن و
 برای نبرد چنان که گنبد بوزن انکال و معنی از برون و بالکسر داده کاوشی و در کردن از جامه ای بالین و در
 ناک شدن کردن انکال نهجانی زمان محرومیت نهجانی وقت ادای قرض احوال بالجمع و انکال و سکون لام
 است معنی انکال و انکال شدن بوزن بزرگ تر و بزرگتر اجل به هر دو لام اجل بالجمع و انکال نهجانی همان بهر چه به است
 باشد ضد آن اجل به هر دو معنی انکال بالکسر بار دادن احوال بالکسر جمله کردن حساب جمع کردن بجز و نیکی کردن
 و نیکی کردن و بهر چه انکال بوزن شدن شمر و بالفتح شمران جمع محل انکال و درین شمر مرغ و گنبد و شتاب و
 شتاب کردن برون و بجزیر اجل نهجانی احوال استن کردن احتیال رسید کردن به احوال فردا آوردن
 و حلال کردن از آنها حرام و حرام کردن آمدن از احرام برون آمدن سزا و عفو شدن در آمدن شیر و پستان گوشت
 پیر شدن استن احتیال حیل ساختن حلاله برون احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ نیستان سوراخ
 قضیب احوال بالکسر باری دادن به بردن و بالفتح بارها احوال حیل کننده ترمیم چشم که از آب فارسی کاژ بزرگتر
 گویند و آنچه شهرت است که احوال فطری یکی آدمی بنده غلط است مگر آن که بنادیده شود اما احوال که بچک چشم را که
 اگر اوقات یکی بر او نباشد احتمال بر شدن باید و در شدن بارندان جمله برون ناما کم از کسی بر شدن و در منزل رفتن احتمال
 نتر کردن احتمال گننام کردن احتیال محتاج کردن محتاج شدن بهمان نبودن بارتباده آوردن نخل و گنبدن مردم
 جای خود را و گنبدن برون و در احتیال کردن کسی که در خیال کردن احتیال کم خرد کردن نقصان
 عضوی کردن احتیال بریده از میان برون متنا شدن احتیال زبان شدن بهرم واد و صفت نماز
 گشتن و انکال احتیال بالفتح آن که گوشت دست شده و آنچه باشد از کرا و لب شاعری است مشهور در عذر
 اخیل خال و نام معنی آن که خال حیار بر بال برادر و آن را اشتقاق نیز گویند احوال بهر که در انکال
 جراح و دست بر سر آمدن حیل اولال ناز و گنبد کردن حله و آن احوال در آوردن و بهر چه در اول
 رفتن بجز اولال بفرموده کردن کابل گردانیدن لاغر کردن اولال غافل کردن اولال خوار کردن
 اولال بالفتح و انکال و آخر قوم ارتحال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال جوی را از جانی بر شدن و جوی

رفتن ارسال و ستادان فرودگاهان و صاحب شیر شدن از او این خود از ذوال بالکسر فرومایه کردن و بالغ فرودایگان
 از اول زبندان ناکسان از اول زبون نوکس ترو و از ذال التمر و کلام مجید واقع یعنی بون زین عمر که
 پیرست از غل و اغل هر دو یعنی مجید را می هم از کلام و اخذ نکرده باشند و اغل عیش فریغ را نیز گویند از مل نی پوش
 و سکین گویند که چهار دست پای و سفید باشد و مروی زن اول کم باران از اصل جمع اصل مزرعه ای است
 که یکپای و سفید باشد و نوری گویند که از او هم شیر بار جل و از قال بهر رفتن از مل یکسر ترو و
 بار موجوده شهرست نزدیک اصل از آن جاتا علی بن محمد بن حبیب صاحب کشف الغم از لال اغل زینین و نیکو کردن
 و بخشیدن اول بالغ شکستن باز داشتن عیب کردن و نیکو و سختی افتادن بالکسر تنگی و سادت و دروغ و تخلف
 زمانی که از ابتدا نباشد و از نل نشید لام انکر از پیشش لاغر باشد از میل بالکسر شکسته کفش گسان که بدان چهره ای
 و این بار که در طرف نیکو کنند برای صید کردن کا و مطهر و در سوار و در ضعف اسبال بالکسر فرو و گذشتن
 شلوار و غیر آن باریدن باران یا سخن شک بر آوردن برع توشه او بالغ باران و خوشا دل و اسما بالکسر
 شدن چاه و صلح دادن میان و کس و پاک کردن از گل و لای اصلاح کردن و در دم بالغ جامه ای که در دست
 بالکسر فرو و گذشتن بالغ پروا و جامه که سر و ج اندازند اسما شکر اندن بزین نرم بیدن اسما بر آب کز
 چیزی و بخشیدن بیاح کردن اسلا از دیدن علت مل آوردن شمش کشیدن ریختن دادن استلال
 برگشتن شمش از نیام استبدال ل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجمال نادن شمر دن
 استمر حال خوگر شدن گستاخ شدن گستاخی کردن فروختن موسیقی غیر آن استمسال آسان شدن و
 آسان داشتن استجمال شتابن شتاب کردن خواستن استمال طلب کردن استقبال پیشش باز
 رفتن و چیزی آوردن پیش آمدن استمال تمام کردن تمام شدن خواستن استمال مهلت خواستن و انتظار
 کشیدن استمال فرود آمدن استیصال این بر کشدن موسی کسی ابوی خود بستان خواستن بر تقدیر
 اول با در اصل چهره بوده و بر تقدیر ثانی واد بود استجمال طلال خواستن استلال لیل خواستن و
 دلیل آمدن استلال لغزیدن لغزیدن خواستن قال الله تعالی و فاستترها شیطان استلال خود کردن خواهش
 استلال سایه گرفتن استجمال فکر رفتن غلام آوردن خواستن بر کشیدن غلام شدن استجمال نیک شمر دن
 و تنها بکار می ماند از جانی بجایی رفتن بلند بر آمدن رخت برگ رفتن استمال نال و دریدن بانک کردن کوک
 وقت زدن باریدن اول باران بلند کردن حاج او از راه وقت لبیک گفتن بیرون آمدن شمش از نیام استبدال بالکسر

کار کسی درین مردم که شدن بین بجای آب گرم و سرد شدن آن گرم کردن و سرد کردن است و احتیاج به سخت کردن
شدن سخت سرخ شدن و فرجه شدن کفش در و در نصب است و استراحت است و استراحت است و استراحت است و استراحت است
سرم شدن خداوند خدم چشم شدن احتشام بالکسر معنی من از کردن و نصب کردن کسی او را لفتح چاکران و غلامان
احتشام خوابیدن جماع کردن خواب یا نزال منی خواب معنی مطلق نزال نیز نده اصلام بالفصح خوابها و بر و بارها
عقلها جمع حکم بالضم معنی اول جمع علم بالکسر معنی ثانی و ثالث احتشام خادم دادن کسی را و بدست فرمودن کسی احتشام بر
و از پنج برکنند بر بودن گرفتن مرگ کسی احتشام پایان بردن کسی اختصاص بر بدل کردن کسی احتشام
گوشت سوراخ کرده آنکه سیاه شود سوراخ بینی و را بریده باشند و لقب پاوش در دست و نام کوپی است احتشام برای مجسمه
ما بر و نام کوپی است مجسمه و نام جد عالم طائی که باید خود عاق بود و بعد از مردن و پس از آن با خود وافرانی و عقوبت نمودن
و مجروح خون آلوده باشند و پدر و مرغی این شعر گفت شعرا بی زبونی بالدم باشند استغناء عرفا من از هم یعنی بدستی
که فرزندان من مرا بخون کشند و این عادی است که می نام از احتشام یعنی از بدشان مصراع اخیر مثل شد در پنج پس از آن عمل
بسیار بد کردی بدی او غلام فرو کردن برادر کسی و سیاه کردن می کسی خوردن چیزی بی جا ویدن کسی دیگر در
خوردن بیفت نکند و گام در بین اسب کردن حرکتی از حرکتی در آمدن او غم بالفصح سیاه و سیاه و آن که از بدی
سخن کند او هم سیاه و تور سیاه رنگ نام شخصی است و اثر و نشان نو و کینه و بد آن و اکثر اهل لغت به مطلق بهند تفسیر کرده اند
و ظاهر است که خصوص باین باشد او هم بالفصح نان خویش کردن و سازگاری کردن و لغت کور و نوعی است از خوار
نام موضوعی است او هم بالکسر نان خویش و سازگار و چای یک منزل از کله نام می است و بالفصح نام موضوعی است او هم بالفصح
پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده طعام نان خویش نام کسی است موضوعی است و بلاد و بیل و ادیم الارض می
زیر ادیم السما و ظاهر آن و ادیم الهما و شوی روز یا اکثر آن ادیم الفصح اول شپا او هم بالکسر نام کوئی ابو البشر عم را او هم بر
آن گویند که صاحب مبلو یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک و جوش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب مبلو بوده است بالفصح یعنی نژاد
امامت یا آنکه صاحب است یعنی الفتح اصح است که آدم اسمی است ملوفصلین نام با معنی از اتفاقات است او هم
رشته رنگش است یعنی بهشت یاد کردن سحر از غلام خدا کردن بحال ساندن یعنی ارستاسم فرمان برون نقش کردن
چیزی دیگر و بکسر گفتن و دعا کردن این که گاه بر یکدیگر نشستن چیزها و گردانیدن زمین است او هم بالفصح بدندان
گرفتن و سخت تافتن کردن و خوردن گاه و بجز خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن بالضم معنی است در طبستان و سختین
یک کس و نشان و علم که در میان جهت نشناختن راه بر بالکسر و کسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام

اشخاص بالکسر بر خواندن و خداوند شنیدن اشخاص معنای محمد فایده شدن و شتر شدن شتر و طایم استعمال و پارسیدن
و حرکت ساکن را نویضیم که در ادون بطریقی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بچپ است بر گشتن سر را بکسر و
رفتن اشخاص بفتحین استند بریم بلند بینی و پیشوا و خداوند شتر و تنگ اصطلاح ازین بگشتن اصحاب بالکسر و روشن
شدن وقت بریدن شتر شدن بالفتح پستما و چه مراحیم و عرب چرم اصحاب بالکسر کردن کردن کردن کردن کردن
کسی اصحاب بفتحین استند بریم کروسک سخت و ماری که در و افسون افزینند و مردی که در و امیدوی باشد
و از برای نفس باز داشته نشود و حاکم صم نام بزرگ است شتر الله الا صم ماه رجب زیرا که در و قتال حرام
بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی شد اصحاب بالفتح بت با صم بالکسر و فتح ضا و مینه نام کوپی است
و زمینی که در و بدینه مظهر واقع شده و بفتحین کین و حسد خشم کردن اصطلاح کشتن فردوزین اصطلاح
زبان زدن تش اطعام طعام دادن اطعم بالفتح خشم کردن بفتحین حصار سنگین قصر و خانه چهار گوشه مسلح
اطعام بالضم و بالکسر شنیدن شاش اصطلاح بالکسر یک شدن و تاریکی در آمدن و شتم کشیدن و خوریدن و زدن
اعتصام بالکسر وقت نماز حفظه در بدن رفتن در آن وقت و در یک کردن باز آمدن از چیزی و باز روشن کسی
از چیزی بعد از آمدن در آن گذشتن پاره از شب اعتصام نیست کردن یافتن چیزی منع کردن کسی را اعتصام
بزرگ کردن بزرگ داشتن اعتصام بند ساختن شک و بریزن یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار است
بردی زنده نمانند و دست پلان زدن از بیم فساد اعتصام چنگ زدن باز پستاد از گناه یعنی اعتصام
الله اصطلاح بالکسر آگاه گردانیدن نشان کردن در جامه علم یافتن و بالفتح کوها ویر قما جمع عالم بفتحین اصطلاح
بالکسر و اندک بسیار شدن بالفتح برادران بدین معنی بالفتح و شنیدیم اعتصام عام بستر اعظم فرگیده ترجمه را
اصحاب بالفتح سالها اصحاب بالکسر نقطه کردن حرف و معنی کردن سخن و خروجت المعجم حرف خطی که اکثرش نقطه دار است
و آن خط عربی است آنچه آنکه سخن فصیح گوید اگر چه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اصحاب معجم را غنی که قول
بالای او سپید باشد و او را رنگ که در پیش ناپدید و دست او سفیدی باشد و دیگر اعضا سیاه
یا سبز باشد اصطلاح دانمار و آنکه لب بالای او شکافه باشد اصطلاح ملاک کردن حلیص شدن تاوان زده کردن زدن
گردانیدن اصطلاح غلام بلدی که درون تیر مشورت شدن اصطلاح ابرنگ شدن آسمان اعتصام اندو گین شدن
اعتصام غنیمت گرفتن از غنای غنیمت شتر و انعام خاصش گردانیدن بخت و فرو زاده یافتن از سخن کسی
انعام بخای مجرب بزرگ گردانیدن اقدام بسو راخ لولا برین باره و بینه نهادن تا آب صاف بیرون آید

در کونک گشای جابجا افعام کردن اقسام نمایان اقسام بالکسر یاد داشتن اقسام از ارض جزیری ادر جزیری
 اقسام در آن جزیری جزیری شدن و بنان شدن ستاره اقسام در کاری پیش کسی گرفتن و دیگری کردن و جزیری
 شدن و پیش کردن اقسام پیشتر اقسام بالکسر و گزند خوردن و بالغ بخشا و سرگندنا اقسام بخش کردن و
 سرگند خوردن اقلیم و اقسام بالکسر بخشی از بهت بخش بین اقلیم جمع و در ضمنیست بر مضر اقسام بالغ بخش
 تیرای تار و قلایا قلایا که ترشیده یعنی خاصا اقسام بالغ اصل هر چه اقلیم جمع و اقلیم ثلث باصطلاح تیرای
 وجود و جوده و علم است و آن ایست این در روح القدس نیز گویند اقسام است و در استراقصه آنکه خبر از آن
 شکسته باشد و آنکه یک شایخ او شکسته باشد اگر ارام گرامی کردن و بزرگ داشتن و لواحق بخشش کردن و فرزند
 کردن و آن ارام گرامی تر نشدند ترا که تم بنای دو نقطه بزرگ شکم و سید پوشیده ترا که تم بنای مثلثه فراخ
 شکم و سید دره فراخ و شتر و بچه یکی بن الهم افاضی انشدند بحروف است که ششم نشین معجمه افاضی خلقت و افاض
 حسب الهم الفتحین بین پیشتهای انداکام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه استنین کردن بالغ
 استنینا و غلاف شکوفه بالجام لگام بر آسپ کردن الحام گوشت خوردن و گوشت دار و فرو شدن
 و گوشت گرفتن ستور و بزرگ رفتن جامه را و سر جز است اسنوار کردن و بخش کردن جنگ الحام به شدن جز است
 و پیوسته شدن جنگ ارام لازم کردن و کاری برگردن کسی انداختن ارام بر خود لازم کردن و برگردن
 گرفتن کاری را الهام در دل انگیزدن و آنچه در دل فکند خدای تعالی خبر باشد یا شکر اما اکثر استعمال و در خیر باشد
 الهم الفتحین در کردن و در دالام جمع الهم در دناک الهام فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بهلوح
 شدن اقسام لغمه کردن و فرو بردن چیزه را التماس درین بستان بلام یعنی و آن بند و پیوسته دان
 التماس با همید که پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را هم بالغ و شدیدیم آهنگ کردن
 و سرگشتن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و آوردن و امانت کردن و بالطم اصل هر جزیری ما و دام القری که
 دام الطريق راه بزرگ دام الدماغ دام الراس پوست مغز سر دام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات حکم
 که اصل آیات دیگر باشند دام النجاشه شراب دام القوم سردار قوم دام الجیش علم لشکر دام النجوم کاکشان
 دام البیض شتر مرغ ام بالغ و سکون میم حرف مختلف است یعنی یا می تردید اقسام الفتحین نزدیک شدن
 و آنکه چیز جزیری که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم دفع تنیم کرو و هماد قاستها اما هم بالغ پیش و بالکسر
 پیشوا و پیشوایان و راه را نه و جدی کننده و جانب قبله و در گردان زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و نظر

که پرسندگان آفتاب و ماه و آتش از تسبیح دین میگویند که بت پرستانند چهارم دین بود که قوم موسی هم اندک دین
 انصاری که قوم عیسی هم از اولان بالفهم گوش دست پر و کوی است و بالکسر گوش در آن دو کس و داشتن
 و بضمین گوش و عروش و بالکسر و فتح ذال سکون لون حرمی است بمعنی آگاه اولان بالفتح بانگ نماز
 آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بگیری داشتن تواله تعالی و آوشت که شما و عشت یعنی گوش داشت
 امر و در کار او واجب است او را که گوش دارد امری را اولین بالفتح بانگ نماز و مضامین جانی که از هر طرف
 بانگ نماز در آن جا شنوده می شود و نمون اولان بالفتح ذال دراز گوش و بکسر ذال در بان اولان
 معرب اولان آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم می داشتند
 او همان گردن نهادون و فروتنی نمودن و خوار شدن و شافتن با طاعت کسی از قان بالفتح
 بر خاندانها اولان بالفتح جمع دین یعنی تیری خاطر و یاد داشت ارسان بالکسر سخت بستن برین و بالفتح
 رسنما ارسان استوار کردن از تهمان گرد گرفتن از زن درختی است که از چوب آن عصا گیرند
 و داشت از زن و نفسی است بسی فرسخی از شیراز از عمن بالفتح آدان و دست و رعنا و نشت آن ارکان
 بالفتح جانب قوی تر از جانب دیگر اروال بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع برین و بالفهم
 از زمان بالکسر دیرینه شدن بر جای مانده شدن بالفتح و قتها و نام نمی است شش و پنجاه جلال در عباد از بهران
 آفتاب ماه اسون بالفهم مزه دوی گردانیدن درنگ کردن بهانه جستن بر کسی و روش پیر گرفتن پسر
 اسن بالفتح اول و کسرتین و آسن بالذال که مزه دوی گردانیده باشد و بضمین خلق و بضمین تشدید
 سالار بر استالان بالکسر یا رسال شدن بالفتح زبانه و بالفهم دمی است بهرات اسمان بالکسر آوند
 ستور فریه شدن فریه کردن اسمین فریه تر استکان آرم دادن بی حرکت ساختن حرف را استسمان
 فریه شدن خوشتر روغن خوشن استسمان نیکو شمردن استمران بکسر و ستاندن خوشن استسمان
 آشکار کردن استسمان امان نمودن اساطین سوزناجیم سوطانده اسفر این بکسر مزه و یا شهرت برین
 اسارون داردنی است اسودان خرا و آب و مار و عقرب اسحران گندم و آب استسان بالفهم
 گیاهی است شور که چون آنرا بشنوند و چندگاه در زمین گذارند از آن اشجار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صابون
 کنند اصنان بکسر کردن گنده بطل شدن پر شدن از ششم اصنان بالفتح و بهانه و بکسر اصنان خویشتن
 جمیع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر آشکار کردن بالفتح چیزهای آشکارا اطمینان بالفتح اول و بالشت

چشم و نام روی است و بعضی نام است چنانچه احوال بزرگان چنانچه را شاید و ذات موجود و خارج احوال بیان
 و باوران اعطایان بالفح خلق گاههای شکر و گناه است و عین عین اغش بالفح عین تشدید لون آنکه عین بیخی
 استخوان بالفح شاخهای در افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفح شاخهای درخت جمع فن افن
 بالفح و کشیدن ناو و غیر وقت خوردن نیزه نام نیزه که در پستان آفته است فاسد کردن طعام ضعیف را می عقل گردانیدن
 خدای تشنه کسی از الفحین کم شدن نیزه و پوشیده شدن چانه زرافین ضعیف را می عقل و همچنین بافون و تشنه
 اقیول بالفح نیزه و شاخهای باده افانین شاخهای درخت و الفح سخن افحوان بالفح بالونه اقران بالفح
 هم مران بالکسر و تشنه نیزه و یک آدن آنکه در دل سر کند و بسیار شدن خون در گدازانی در وقت دادن آفر
 بالفح پیوسته و گاهان بالکسر در دل نهان شدن بالفح نهان خانه و پوشیده شدن را به پوشد و گاه در داز گری
 و مری الوان رنگا الحان بالکسر خوش خواندن قرآن خوشخوانی کردن و بالفح آوازنا الیاسین سیب
 الیاسین یا سیر و پروان او بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکایل در میکان قال الله تعالی یا سیر
 قال الیاسین به بعضی فزورین آیه الیاسین بعد الف خوانده اند یعنی آل محمد و بعضی گفته اند یا سیر از اجود
 الیاس هم بوده آن نسبت به وجه سابق المال بالفح الف او الف ثانی الکنون الکن بالفح الکنه سنگ گام
 کردن زبانش گیر دامن بالفح بی بر سر شدن امان این بودن ایمنی نیزه آفرین بالکسر و سیر امین
 شونده امین است دارد و قوی کسی که بر او اعتماد کند و از او برین باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمهای خوش
 و لقب و غیر هم که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بعد از این که منظم است امون بالفح بیشتر استوار
 آیین بالکسر است که در حاجت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن و عار یا چنین باور و تشدید هم قصد کنند گان
 استحسان آفرودن تامل کردن سخن و روشن کردن فواح کردن حق تعالی دل را بایمان امکان دست
 دادن بهینه در زیر سوار و ملخ نهادن بهینه در زیر خود گرفتن سوار و ملخ و مانند آن امعان در رفتن آب
 در ویدن روان شدن روان کردن آب در رفتن در کاری سیراب شدن بین و گیاه و سیراب آن بگو محال
 و حق کسی بر حق کسی اقرار کردن بسیار شدن مال کم شدن مال و نهان شدن سوار و در سوار خود نشستن
 لغت افن منت نهادن امتحان بدل کردن چیز و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن امین بالفح و
 انان بالفح ناله و نالیدن امان بالفح و تشدید لون و بسیار ناله کننده ان بالفح و تشدید لون و تشدید لون
 و ناله کردن بالفح و الکسر و فتح لون مشدود کلمه است که برای تخفیف کلام آرد و گاهی به معنی نه یعنی آری نیزه

از آن مال که از آن مال آن بال و نمون و کسر از دریا بدهد و بیاورد و بگویم الحق بالفتح کوز پشت اولی بالفتح
 آسانی و آرامی و نمونی آهسته رفتن و دود و در قمار آهسته آوان بالفتح و الکسر کلام و بالکسر حرف بزرگ
 او ثمان بالفتح بتناجی و شن امون بالفتح آسان تر امان بالکسر تنه و رخت بریده و شاهجه تخت این
 بالفتح وقت آمدن نموده شدن حیران شدن وقت و بالفتح دفع خون سوال باشد از جادو مکان ایوان الکسر
 صف بزرگ او این جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهر در اصل فارسی است که معجز کرده اند ایقان
 گمان شدن ایمان سست کردن ایدان آگاه کردن ایمان بالکسر گردیدن ایمن گردانیدن امان و این
 و بالفتح سوگنده و وقتها ایمن بالفتح دفع میم طرف است و سوگنده معنی است که دای نین در اینجا است و امین
 نام و این حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم امین بکسر الف و میم بی ترس این اماله این است که
 استعمال فارسیان است نه تازیان ایقان امین داشتن کسی را ایمان بالفتح و بالکسر تشدید سوال است از زبان

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و یاری شدید و مرکب واه و خمش الو بالفتح و بضم تین تشدید واد تقصیر کردن ترک کردن توانستن
 الو بضم تین و سکون واد خداوندان جمع واد از غیر لفظا و بالفتح حرف تری است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

ا به بالفتح و تخمین و ریافتن چیزی یا فراموش کردن و یا آوردن ا به قوه تخمین شهر است بفکرش معرب بگوید
 ا به نادان و سلیم القلب بده بالضم جمع استجاه بالکسر تشدید تا متوجه شدن ا به بوی امده
 بزرگ پیشانی و شیر و زنده ارجاه بالکسر انداختن کاری از وقت خود است که ا به ناخوش داشتن چیزی
 استبهاه مانده شدن چیز بچرخش و پوشیده شدن چیزی بر کس استبهاه بالکسر نماندن و بالفتح است
 آن جمع شبهه بالکسر افواه بالفتح و منها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوشش اصلاح دهند و شکو سازند
 چنانکه تو ابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و بزرگان افادیه جمع و صند فاموس گوید افواه تو ابل یا آنچه
 بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیز و احدثش فوه افادیه جمع اگر ا به بزرگ و کرا
 داشتن آکنه و آکنه رسیدن که چیزی الله بفتح تین سرگشته شدن و جرج وزاری بسیار کردن بر کس الله الکسر
 بالف غیر مکتوب بعد لام پستیده شده القه نام ذاتی است که دیگر اسما نامها صفاتی اند الله بفتح تین قرآن
 فراموش کردن استبهاه بیدار شدن او ه بالفتح تاله کردن و شکوه نمون او ه بالفتح و تشدید و او نمون دل و

و مومن و فقیه یا به بالکسر حکم که در وقت بازداشتن از چوبه است گویند یعنی پس کن

باب الالف مع الیاء

ای بابی بالکسر کشی کننده این بالفتح و تشدید یای و نقطه سرشی انا فی بالفتح و یک یایا اجلی تشدید یایا
اوائی نزدیکیان اسی بالفتح کینه در شدن غسل کن نبور و غسل اسی السحاب باران اسی بالکسر کشی
پیشیان طبیب اسی بالفتح حمزه کسرین تشدید یا مخرون اثر و لثامه سر اجماع آنکه نانی بان باشد اداوی
و شمعان اغانی به تشدید یا جمع غنیه بالضم و تشدید یا و آن نوی است از سر و داقاصی دوران امانی به تشدید یا جمع
امینه بالضم و تشدید یا و معنی آن که منت اجماع بالضم و تشدید میم یا آنکه نوشتن ندانند یا آنکه بر خلقت اسی باشد
که کتاب خوانده باشد انشی بالکسر اوی و کمان که بطرف کماند یا باشد و طرف چپ هر چیز که اتممی گوید طرف راست
هر چیزی که گفته است که نیز و عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بالسان اورد انشی است و هر چه پشت انسان
داند و نشی است اوائی طرف اوائی جمع اوقیه و آن که گشت ایدی و ایاوی و تنانعت و اما اولی
بسیار سهل شده و نانی یعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که و کما سقط فی الیدیم معنی آن پشیمان شدند

باب الیاء مع الالف

با قلا و حمزه و تشدید لام و بی حمزه مشهور و از قول بقا نیز گویند یا حمزه بالفتح خادای جمله نام وضعی است یا حورا
سینه کزای تنور و آن بیت ردوی باشد به تشدید یا بالضم نام را بهی که در راه شام باشد که لقا حیا ان یا صابر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم و حرمه خیمه بود چون ابو طالب حضرت در بنفشه شام همراه برویشرف ناکا بهره و گشت با ساسا و بالفتح و
لو ساسی به حمزه و بالضم شخی بهیچای بالفتح طوطی به تشدید یای دوم سر آمده به ترای بریده دم و بی فرزند و بی خیمه و به
رسا که در ابتدای آن حمد خدا و لغت رسول نباشد یا و بالفتح آماز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن ظاهر
رای خلافت رای دل پیدا می بالضم و فتح و ال طالب از زندگان حق تکوا و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال نه نقاد
نقاند و چون یکی از ایشان بمیرد و دیگری از راه سر و دم جای او گیر و نیا و بالفتح و ذال محم فحش گفتن پیرای بالضم از بهیچای
به شدن بالفتح آفریدن از بیماری به شدن رستن از پیچیدگی پیرای بالفتح نیز از شوند و نام چند صحابی است و بالضم و
بیز از شوندگان جمع بر بی اول به راه و آخر راه پیرا اخلاق بر حای بالضم سختی و رخ بشری بالضم خنده بعصری
بالضم خوشی است در شام طوطی و بالضم و کسرین و بهیچای نقیض صحت بطحا و بالفتح رفتن گاه فروخ آب سبیل که
در آن سنگ نیر با باشد و اوی که کمان را و آنکه سر از گردن بالفتح بهیچای و لقا و ماندن فانی نشدن و کما و بالضم و حمزه

در آخر گیرید آواز و بی جزوه مشکبختن با اسرار الکسریه طریق و الفتح از لیل و لیل کار کردن و نعمت دادن
مکره و سائیدن علی بالکسریه و شندن الفتح یعنی آری بلوکی بالفتح از لیل و محبت بینا سر الکسریه و
بر آوردن خانه در آن خانه آوردن بی اعصاب بودن مکره و الفتح و تشدید بودن مکره و الفتح باز شستن آثار کردن
و بر آید شندن بر سر و یکسان جایی آن بوی یا و بار یا آنچه آگیا به بافتن برای گستردن و صاحب قلموس گوید و بار
صحبیه باشند و گفته که صاحب کج بافته شود از هر چیز نهایی بالفتح و بی و زیانی هیچی بالفتح آفتاب وزن سپید پوست
و نام شهر نیست در فارسی و چهار دی است در مصره و خانه است در مصره که نزد آنجا عبد الله بن زیاد بوده این
دو یک و گندم و سبزه سپید آری سحر که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موشی است میان مکره و مکره

باب البایع مع البایع

باب در و شهر نیست بجلب و گوشتی بهر باب در حساب و کتاب نهایت چیز که و ابتدا
چیزه باشد و باب الالباب سر حد است بکلیت خزر و اسباب بالفتح و تشدید و او در آن

باب البایع مع التامر

بایع شنب گذشته با صرة قوت بنیانی با رتبه طلوع کننده زنی است از نسل عاد که بهایتا یوسف عم مرتبه حضرت
رسید با سقاات دراز شد با الوتجه جایی سترگ که در آب باران آب خانه و آب بر سر سر نه با کوه نام شهر است
بعج و با کوه شهر است نزدیک شروان خاقانی گوید شهر با کوه تاش باج خواهد به خزان می دره که از راه با فقهه سخته
بایع شمشیر و صاحب مزاج گوید بایع شمشیر با چه حراخلان خمر است بالفتح و تشدید تاریدن و بسته و بسته
یکبار بریدن و الفتح لام زانکه است بهتات بالفتح بریده و گوشه و خسته خانه و طبله سان خمر و صوف و باین معنی از خمر
نیز آمده بشرة بالفتح آله و دان خمر که بر بدن بر آید بجهل که بر وزن تبیله قبیله البست ازین از انجاست عبد الله بن
بفتحنین که چو شمشیر و دو بایان سر بخت بالفتح و الفتح حرف و خالص کردن بخت بالفتح شمشیر ان قوی
که در خراسان بر شندن ختی کی و بالفتح بهر و نصیب بدایه آغاز کردن آغاز بهر عجمه بالکسریه خمر و درین پیدا کردن
چیزی نو که دین پیدا شود و بدایه بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدایه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدایه بالفتح
شتر قربانی بدایه بالفتح پوست بز خاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن غیر آن بمیان هزار درم با ده
هزار درم یا هفت هزار درم یا پند فقهه بالفتح و سکون ال مع و فتح راه بر و بمندقی بضمیم و کسر راه بر و دره و تکرار در فقهه
محل و محلی که بهر عمل است و صاحب خمر بدایه بدایه بدایه که راه بهر خانه و نگاه بان باشد و این بر اصل نیست

باب الباء مع الجيم

بالجيم بفتح لون معرب باو و باو و ج بفتح وال مع لوني است از برجان کوی که بر دامن کوه می رود و جیمی
 اندر است بفتح و تشدید جیم شگافتن پیش و نیز و لان و نیز کردن کیه جوان چیده را بفتح بالضم پاره و گو
 دکی از دوازده بخش فلک و اوست بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتح جیم سپیدی چشم که احاطه
 کرده باشد سپاهی هم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که لغات آورده باشد معرب بوده و همی است پیش از
 بروج به کسر اول و فتح دوم و نون ساکن و اولی است معروف سهل بفتح معرب بزرگ کسر با بفتح اول
 و ثانی معرب بزرگ بفتح جیم بفتح و تشدید گیم که است که داخل آن جویست مانند لپه زخمت و نیز بفتح
 و ابراج شمرده می است معرب بسیار و ابراج بفتح شگافتن شکم و انداختن در غم داند و ج بفتح و تشدید
 بفتح بفتحین روشن شدن صبح و کشته شدن میان و ابرو و بفتح بالکسر اصل و بفتح گیم که است که تخم
 از ابرو بفتح گویند و بفرسی اجاین خراسانی خوانند بوج بفتح بالضم شریف به برات که اعمال از او شج گویند
 پیشگ است و همی است بر بفتح جیم نیکو و دمان به بفتح بالضم ناسره و زبون به بفتح جیم پیشک معرب به برات

باب الباء مع الحاء

بفتح بفتح باو و جیم شاد شدن بفتح بفتح زدن اجزاء و خزان و ناگاه پیش آوردن کاری و شگافتن و بریدن
 و فرو انداختن سستور از گرانی بار به بفتح بفتح زمین فراخ بفتح بفتح شگافتن بفتح بفتح سختی و کردند و
 موضعی است برین بار بفتح باو و جیم جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ بگذرد خلاف
 سیاح بروج و رفتن از جانب راست بسوی چپ ضد سیاح و معرب بروج را بد میداند و سیاح و سیاح
 بفتح بفتح زمین کنده بی گشت و درخت و کار روشن و رای بدو روشن آشکار شدن کار و دو روشن
 و نیست شدن مستخت و دو شاد شدن بفتح بفتح بروج روی افکندن بفتح بفتحین غوره خرا و معرب اینها و
 از خرا ظاهر شود و از اطلال بالکسر گویند بعد از آن ضلال به کسر خای معرب بعد از آن بفتح بعد از آن
 رطب بعد از آن بفتح بفتح وادی است نزدیک مکه و کوی است براه جده بوج بفتح آشکار
 کردن آشکار شدن راز و بالضم اصل و ابرو داند از آن و جمیع و پس در هم شدگی کار و قاعی از هم نامی آفتاب

باب الباء مع الخاء

بفتح بفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلام است که در وقت تخمین گویند

و بفتح

و بفارسی خرد و نیکو سخن بالفصح و سکون خواندند بدین معنی آن که الیست که هنگام پس کردن چیزی گویند بدین سخن
 مردی عظیم الشان بدخ بختین ذل میگردان کشی کردن سخن بالفصح افزون شدن و نمودن کردن نه کردن
 داشت و کردن شکستن و نزع از زان بر نزع حاصل و واقع میان دو چیز و از زان مرگ تازان قیامت
 بر نزع الایمان باین اول ایمان و آخر آن و باین شک و یقین نزع بختین بر آید کسی سید و در آمد کی پشت
 بطیخ بالکسر و تشدید طایفه و صاحب قلموس گویند هر چه بر روی زمین بین شود بطیخ بالفصح شهرت میشود
 و بالکسر و الفصح میگوید بختین بکسر کردن لوح بالفصح ساکن شدن غضب و آتش نازد شدن مرد و غیره یافتن گوشت و بالضم هم

باب الباء مع الدال

بجو و بالضم میگویند بجا و بالکسر کلیم مخطوطه بد بالفصح و تشدید دال پریشان کردن بالضم جاره و عوض و غیر
 بت و دال به معنی ناچار و ناگزیر و بالفصح سرگشتن و سرگردان و ثابت شدن و دار و دهر و شرم کردن بکشتن
 سائیدن همیشه بودن و خفتن و سر و خواب و تشدید فاء الیه و چون فیما بگردا و بالضم جائه مخطوطه
 بال تلخ بر دو جمع بختین تلرگ و بکسر را تلرگ بارنده بر و بالضم خفتن و مردن بالفصح خشک و هر چه
 خشک کند چیزی و داری چشم و داری سر و سائیده برید بالفصح رشته در و هر چیزی بترتیب رسولی که بجای
 فرستند و ترتیب ده شده و مقدار و اندازه میل یا د و فرسخ و اشتری که برود از ده میل برای سواری نامید
 سلطان گذارند و دوم از این بر دجبت نشان برین تقدیر برید و عرب بریده و دست و جانوری است که بشیر میگویند
 می رود و بفارسی آنرا بر دانه و سیاه گویند بار و سر و ثابت میشی بار و میشی خوش بر و دهر و بالضم یاد
 و کسر چشم شهرت معروف نزدیک بعد ان بعد بالضم و دوی و دور شدن و هلاک شدن و مردن بالفصح
 هنوز و پس چرخ بر بعد دور با عدد در شونده بعد بختین جمع بل بختین شهر طولان بالضم جمع و شتر نزع و
 نشان ابلا و جمع و کف دست و سینه و کور و سر و کشتاکی میان ابرو و پلید بالفصح کند و بین بند بالفصح
 علم بزرگ و خیل که کار برند و پیاده که بفرزین زند کنند و هر چه که مست کند و نام موضع است بوار و کشتگان
 و چیز ناسته سر و برید بالفصح و بالکسر یا یا بها جمع بید بالفصح بود و بالضم و برید بالفصح هلاک شدن بریدن و رفتن

باب الباء مع الذال

بدر بالفصح و تشدید ذال غلبه کردن و شهرت میان ازان و آذر یا چکان و از زیر آن شهری عظیم جاری است که
 هر صاحب تب که بداند که در آن غسل کند شفا یابد پیوسته بالضم و فتح میبیند و در حال محرم بود و بالضم

باب الباء مع الراء

بار نشدید را نیکو کار بپیر بالکسر و سکون بجزو باده بار بالفتح و سکون بجزو جاه که زن و خیره نهادن بپیر بالفتح و زن
 ایست معروف از قسم شیر بوزجج بپیر بالفتح بریدن و از حج بر کردن و لغتین بریده دم شدن دبی فروز شدن
 دبی خیر شدن یا تر شمشیر برنده بپیر بالفتح بسیار دم و زمین سنگلاخ و ریگ سپیده بر زمین و آب که کوچک که
 ازین برآید و برآدن آبله بشور بالفتح برآدن آبله و آبهای کوچک حج بثرت بجزو بالضم بدی و کار بزرگ و
 و صبت بالفتحین بریدن آبدگی نام و بطری تر نافت بجزو بالفتح در یاد جوی بزرگ و مرد صاحب گرم و آب
 فراخ کلمه حق در بدان و آبها دهن و مار بجزو یعنی آب شور و سنگافتن و کوش دریدن و لغتین سر سیم شدن
 از بیم و سبب نشدن دقوی از بیماری شتر یا حمر ناوان خون خالص و دروغ گو و فضولی یا حور ماه
 و شدت گرمای توز و یوم با حوری یعنی روز و جوان بخت بالضم کوتاه گردانام و پدر قبیده ایست از طایفه
 بالفتح بخار بر آوردن و یک جزآن و لغتین کندگی این و هر چیزی که را بحد او تند باشد بخار بالضم تفسی که از چیز
 متناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گدای است که آنرا به فارسی چنگ مریم و بنیمه مریم
 گویند بدار بالکسر بیکر گریخته گرفتن بدور بالضم شافتن بسوی چیزی بدی بالفتح ماه تمام و پیشروی قوم و علامه
 کوک شتابنده بر کار و طبق فنام موضعی است یا نام جای است که درین توش کنده بود و در حوالی آن میان حجر
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفاح جنگ افتد شد و نیز در معنی بدرة آمده و بیان آن گذشت بدی بالفتح
 شتم کاشتن و تخم که اندوخته حاصل شود مانند برنج و گندم و شش گیاهی که تازه برآیده باشد و برآدن گیاه ازین
 پیر بالضم گویند بدی بالکسر و بالفتح بیابان و نیکو کار در است گویند بسیار خیر و نای است از نام های حق تعالی یا بپیر
 را نیز بمعنی برآیده آبرار و بر لغتین جمع و بالکسر شش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت
 خوشنود و داشتن مادر و پدر و راندن گو سپند و بدی یعنی لغت یا نیز آمده و در موشش و بچه ر و ماه و مثل عمر
 است که فلان لایعرف بر من بر یعنی نمی شناسد که بر را از موشش یا بچه گریه را از دوا یا خواندن گو سپند
 از راندن یا بدی را از نیکی بر بپیر بالفتح هر دو با نام گریه است و مرغوب من و نام گریه می گریست و بالضم بسیار
 آواز کننده بالکسر خواندن گو سپند بر بار بالفتح بشور آواز کننده بخشیم بریز بالفتح بعضا زدن و توایل در یک کردن
 فرزند و آب یعنی تخم که از تیره و توایل حاصل شود از او باز بر حج بس بالضم تازه از چیز و جوان و آب باران تازه
 باریده خرم که نهوز بچه و طرب شده باشد و بالفتح خرمشیده شدن سرشینش از تصب دبی وقت حاجت خواستن

و در حوالی

در بنید خرمای سرانجامش کشتن دادن سخت تر مانا پیش از وقت و کشتی کردن تر پیش از وقت اوده دلو شید
شیر از خنکیش از آنکه است شود در آن کشتن از آنکه سنگ آن براید و نخستن قرض پیش از وقت هر عود و آب
سرود است هر چه بسوزد با الصم و در خنک کردن با سوزن مرضی است محدود که در مقعد درون بینی پیدا میشود
بواسیر هیچ بشر بفتح خوردن بلخ گیاه را و میاشد کردن مژده دادن گرفتن بیرون را چنانکه بشره ظاهر
شده و بالکسر نام مرونی است و روی آدمی کشاده روی و نام کوی است بحزیره و نام آنی است و تلبیل
بنی قطب ظاهر پوست برداشتن و بفتحین آدمی ظاهر پوست آدمی غیر آن مراد است بشره بشره
آورد و خبر و بصیر بفتح بریدن و کنار و در چرم با هم پیوند دادن و با الصم کنار و بطریق بری بری و پنبه و پوست
و چرم دیدن معنی بفتح نیز آمده و سنگ شست و به معنی بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحین
بینای و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطر کند بصما سر برینا و بختار و روشن بصیر بینا و دانای و بصیر
دهی است بصیر از آنجا است صاحب قصیده بوده گیاهی است بطر بفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدین
خون و بدین معنی ظاهر مجرئه آمده است و بفتحین گشتگی و شست و حیرت و نافرمانی نمودن با اسطه
سخت شاد شدن اگر است شدن چو نیر که اگر است نه شسته باشد بطر بفتح بلندی میان و لب فرج
بطارة آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را بطر خوانند بصیر بفتح و بالکسر شتر خواه نرو
خواه ماده و بصیر گفته اند هر چه باید بر دارد بصیر بفتح سرگین شتر و گو سپند و سرگین افکندن آن بغور و بالصم
فر و رفتن پروین بر بختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران بصیر بفتح آب خوردن شتر و سر
آشیدن از آن بفتحین بیمار تشنگی شتر که در آن میرود آب بد که تشنگی او زیاد چندان دارد و قوت سخت از نایا
و به معنی هم سکون غین نیز آمده بصیر بفتح شتر است میان برات و خسر مصر با کوشور یعنی حفره مالخ
منسوب بدانجا را بغوی گویند و معنی السنه بغوی صاحب مصاحح و شرح السنه از آنجا است بصیر بفتح
شگافتن و فراخ کردن مانده شدن شگفت و داشتن یک بدین کا و کند شدن چشم مردان دیدن نظر کردن
هر در موضع آب از زمین و بختین گاوی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد با قر گاران یا شبانان و مرد بسیار
علم و بسیار یا بشیر و زنده و رگی است در گوشت چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن عجم بن تبحر اعلم
لقار بفتح و تشدید قاف صاحب کتاب و نام داوی است موضعی است برل مالخ که در آنجا جنیان بسیار است
و اینک و باز بفتح کوه و کان عربی البصیر گاران جایی که شگافتن و تشنگی است و شتر ماده که از برای سیر و شتر

حکم از نگاهداری باشد و هر چه از ان شکافند بکسر و شیر و در آن ناله که یک کلمه بیش نزاده باشد و بچه کشیدن که پس
 از وی زودتر بگزیده باشد و اول هر چیز و سرکاری که مانند آن پیشتر نشد باشد و گاوای که با بدن داشته باشد
 و زخم بر نهاده و کشنده الکاحرج و بالفتح شروان یا شتر بچه و نام قبیله السیت و همچنین باداد و پگاه و چغهای آب کش
 و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز بکوز یا بضم پگاه بر خاستن و باداد کردن یا باداد رفتن یا کوز یا ران اول و
 زود پس از هر چیز و یا کوزه میوه نوزین بفارسی آنرا نوباده گویند یا کوز یا کسر و فتح لام مشدد و مر جیم و دیر
 و باداد و بزرگ از بادادشان هند و سنکی است معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بلغخ باد و ضم
 لام مشدد و نیز آمده بلغخ یا بضم شهر سیت بسیار سرد سیر و زنا چیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند یا بضم بلغخ یا بضم
 بنو الغر و غیره بر قبیله السیت از بنی تمیم بندر بالفتح کنار دریا که جای ستن گشتی باشد بندر یا بضم تاجر
 که متاع نگاهدار و با بقیت گر آن بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد متصرف بالکسر انگشت
 و درین پیروی انگشت کوچک یا صرچ پور بالفتح آن نمودن و کاسه شدن بازار و هلاک شدن ملکات
 و بدین معنی صرچ باثر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در چیزی نباشد جمع و منفرد و هر دو آمده یا و بالفتح
 هلاک کاسه شدن متاع و میوه یا بضم هلاک و نگون ساری سنگت نمودن غلبه کردن و درو شدن شدن
 و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی گرفته شدن نفس یا بضم زمین فراخ و شهر
 و میان دادی و تنکی نفس از بسیاری ماندگی بهمار بالفتح گلی است خوشبوی نر و که آنرا عین البقر گویند و به فارسی
 گاو چشم خوانند و هر چیز بیکو دروشن و دمی است بمرد و بالضم و دیر ستو و ماهی است سپید و پینه وانه بر آرد و
 و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد پل یا چهار صد یا شش صد یا هزار پل است و متاع دریا و طر
 است مانند ابرلق و بالکسر و لایقی است از ولایات هند یا بصره و شش و غالب و رکی است در سر و نام کتابی است
 در لغت پیرا بالکسر و ثار میانه جمع بید بالفتح خرمنگاه بریطار و بریطار بالفتح علاج کننده چهار پایان پیرا
 بالکسر شهری است میان بیهق و بسطام

باب الباء مع الزاي

پاز جانور شکاری معروف که از بازی نیز گویند بزرگان بالکسر و نبات بالضم جمع بارز آشکار و بیرون آمده
 سر و بالضم بیرون آمدن آشکار شدن بزرگان بالکسر مراد از مبارزه یعنی بالکسر جنگ از میان صف بیرون آمدن
 و نیز غایب و بالفتح زمین فراخ و گشاده بر سر بالفتح بر سر نیز کار و زیر که لغفل و رای ادا عطا و باشد و بالضم در هیچ است

باس بالفتح و سکون همزه عذاب سختی و سخت شدن و جنگ بواس بالضم و سکون همزه سختی و سختی بر وزن ریا
سخت و شیر درنده و مرد دلیر بالکس سخت حاجت مند و بد حال شده از احتیاج با و فلیس بسکون و ال محمد
کسر غین محمدی است بهرت بحس بالفتح و سکون حیم مانند آب و روان شیرین آب و شگافتن ریش و م
دادن بحس بالفتح و سکون خامحه کم و اندک و زنی که بی آب دادن برداند ملک کن حق کسی پرس بالفتح حکم
بودن بضم خود و بالکسر یب یا چهره است شبیه به دوی است میان کوفه و طره و ماهر بودن را بهر در راه نمائی و بهی
بفتح نیز آمده بر نفس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند بر چلیس بالکسر شتر را و بسیار شیر و ستاره و سستی
و گویند ستاره دیگر است عرب چیس بالفتح بر جاس بالضم و باجم نشانی که دروازه بر شتر و مانند آن گذارند و سنگ
که در میان چاه افکنند تا چشمای آب آتان بکشد و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گویند یعنی اول بیت
کسان مرد را و خدا بده اند که بر جاس تیر بیاورده اند به لیس بالفتح و تشدید سین نرم و آفتاب پریشان را که درون
ستور و مانند شتر و در دادن آب میان شتر و طلب خون گوشتش کردن طعام سپید خوردن و آن طعامی است
که از آرد و بهر روغن سازند و که به شتر می فبیده است از حبه بر بعضی لیس که در فارسی سطل است نیز آمده بسکون
بالفتح شتر را که تا که لیس بس گویند شیرند و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را به عاستجاب شده بود
بشومت و حماقت آن زن هر سه عای ادبی موقع و فصل و در شده و نیز نام زنی است که بود سله او جنگ عظیم میان
قبیله واقع شد و ازین میان عربا بشومت ضرب المثل گشت بچانه گویند و الا تمام من عرب بسکون بحس بالفتح
هر دو بابیان خنک بسا بسکون معنی سخن نامی اطل نیز آمده بطلیح موس بالفتح با لام و تقدیم یا بر میهم نام
حکیم لوانی صاحب کتاب مجسطی نام پادشاه یونان و بعضی به تقدیم هم بر با گفتارند بلس لختین مردی خیر و
میگویند انداخیر و بعضین معنی نام کوچی است و چون اها که از گاه آنگاه باشند چون کسی را عقوبت نماید چو
تشبه کنند و فرمایند بالقیس بالکسر ملک بسا و بهر حضرت سلیمان عم بالاس بالفتح کلیم عرب بالاس
بالفتح بسا و در عرب بسا بحس بالفتح و لیری بحس بالفتح شیر و مرد دلیر و زنی شاد و قمار

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن انداختن کسی ابر خاش بالکسر شور و خفا در یافتن با هم برش بفتح و تشدید
خرد و مخالفت رنگ سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش آبی که ظاهر دارد و آنرا به فارسی خیش گویند
بر اقس نامگی است بر قش نام غشا است خرد لیش بالفتح و تشدید نشین بفتح و تشدید نشین
اول مرد خنده روی لبش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم در هم آمیخته او را بش جمع
قدیم داد بر مخالف قیاس بخش بالفتح شاد شدن دوست دراز کردن به چرخ ذرا هم آمدن گروهی
آاده گریه یا خنده شدن و میوه بمقل تر و بلا دوش حماز باشد زیرا که میوه مقل در و بسیار می شود و بیش
بالکسر وادی است براه پیام که پیشه شیر است گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

بخصوص بالفتح گوشت بن گشتان و گوشت سبب فتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و دیدن آن بر صفت فتر
پیشی پس بدان که صید و شش و خشین بواسطه بالضم سبب و درختی است و بالفتح پیشی کردن تقدم نمودن
و شتافش پوشیدن که بخشن و زلفار سخت و سخت و سرین زن و رنگ دیدن و معنی بالضم باز آمده بهیص بالفتح و
سخت و سبب گوید و معنی همین بهیص بالفتح و کسر اول هر دو یکسره و فتح آخر هر دو فتح اول که کسر یعنی افتاد و جنگ و غوغا

برض بالفتح انك انك اداون بروض بالضم انك برون الدن انك حشتمه لعض بالفتح و تشديد ضاد و تنكب است
و انكده گوشت انك انك رفتن آب بعض بالفتح پاره چینی لعوض بالفتح تشبه بعض الضم و تشني بياض
سبکيه برض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن کمر او و کاسیدن دست و تشنه ای مرغ جمع برضه و بالکسر تشنه
و زان اسپرچیم برضه و الیم برضه رود و اسپرچیم روشن فر اصل الیم الی الیم است و این رود و اسپرچیم چهار و ده یا پنجم

بر لب سازی است موقوف که آنرا عونی گویند محراب بر لب کسرا یعنی سپینه لب ازیر که شصت است بدان
لباس طالع فراخی کسرتون و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جابر و دم زدن و کردن کسی را
در فضل و بالکسر نامند که او را با بچه گذارند و بالکسر است کثاده لباس طالع نین فراخ و بهر وار و بالکسر شود

چون حیض و قالی و ستر بسط جای فرج و گسترده شده و نام بحر سوم البحر عرض و وزن آن است برستفعلین با علم
باسط و فرج کننده و گسترده و نام خدای تعالی و آب و دراز چراگاه بطا بالفتح و تشدید ط شگافن ریش و کینه و نام
مرغی است محروف بطی ط شگفت و دروغ بطا ط بالفتح زمین ستوی بسیار و سنگا که در فرش کرده شود و در
که بدان فرش کرده شود یا با جرد و بی است بدشوق از اینجا است مسلمین علی محدث و حقیقی است باید فرشی و صفت
بمدینه پایین مسجد و بازار که بسنگا فرش کرده شده است و بنده است میان غرض و الطاکیه که خراب است و
و غرضی است بقسطنطنیه که زندان سیران سیف الدوله بود و بی است بجلد بردی زمین

باب الباء مع الظاء

بهرط بالفتح ریش کردن و بطا بر مجسمه نیز آمده

باب الباء مع العین

بشع بالکسر شراب و مرد دراز و نمید غسل که اشتداد کند و جوشش زند و بنجینی بکسر با دفعه ثانیه آمده و لغتین
دراز کردن شدن اسب بخاج بالکسر کی است در پشت و نخع بالفتح کشتن خود را از خشم باندوده و بالکسر قرار
کردن بخت و درون نهادن بر سخن و بجمع بالضم نیز برین معنی آمده یا بخع کشنده و مبالغه کننده و کشتن و اقرار
کننده بدع بالکسر نوپیدا شده و بالکسر و فتح و ال چیزائی پیدا شده جمع بدعته بدیع نوپیدا کننده نوپیدا شده و مشک
و سنی که شروع در یافتن آن کرده باشند و مرد و فریه بدع لغتین ترس و خوف بر و جمع بالضم و براحت بالفتح
افزون شدن و فضل و دانش از اقران بارع فائق و افزون از هم همسان برقع بالضم با وقاف و فتح و
و ضم با دفعه قاف رد و پوش زنان و ستود و یکبار و قاف نام هفتم آسمان یا اول و لغتیم بر و نوپیدا شده بر سر طبع
بالفتح و تراجم بالضم و زلف بشع لغتین و بشاعت بدع و شدن طعام در وین و بفتح با و کسر شین و طوام
بدعزه گلوگیر و مرد و بخت و بدوات و ترش روی بصع بالفتح فرا هم آوردن روان شدن آب سوراخ
که آب از آنجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطه و بالکسر پاره از شب بصع بالفتح پاره ناسی گوشت
بضمه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافن جرات و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن زن کردن
و ستودن آن کسی بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین طلاق و فتح زن بالکسر پاره از شب و از سه تا
و بالکسر و فتح ضا د پاری گوشت بضم ج نیزه که در بجا باشد و شر یک و گوشت و خون روان شدن
از آدمی و ستود با ضع شمشیر بریده و خیمه است بساحل بحر چین قبا بالکسر جمع لغتین پاره زمین که

از زمینهای دیگر سرازیر باشد بفتح الفتح سحبت گشتن در میان کردن کسی او بجای رفتن و لغتچین درونی و بر همان
و سنگان، همچنین گویین در سایر حیوانات بفتح موحی که در وی هر نوع حرکت باشد و بفتح العزاد و گویان در زمین که در
نزدیک سرازیر دارد بفتح الفتح زمین خالی بلاغ جمع بلع بالفتح فرو بردن اسعد بلع بضم با و فتح لام منزلی است از
قرودان و دشتار است یکی روشن بزرگ و دیگری خرد و آنکه روشن است گویان کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را
و بفتح گویند که در صحن طلوع آن زمین آب طوفان را حکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعاد بلع گویند و بفتح
سوار جرح در باب نیز آمده بفتح بیلون بیل یعنی بختار کشش هر دو دست بیلون گام فروخ نهادن است
و دیدن و بفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف طرم و بیلون یعنی بیل نیز آمده بفتح موحی و بفتح
اما اکثر استعمال بیل در لغتین است چنانکه شرا در معنی تانی و با کسر و فتح یا عبادت خانه های ترسیان جمع بفتح بکسر

باب الباء مع الغین

ببروغ بالضم بریدن آفتاب و دندان نشتر زدن حجام و ببطار بارخ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی
در سیدن و نزدیک شدن برسیدگی در کج مردی رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن
و پس رفتن بالکسر مبالغه کردن بلاغ بیکو در سنده و جوان بکج مردی رسیده بلیغ تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین جمع جانور است شکاری معرب باشد باوق بکسر و فتح وال جمع شیر و الاور که اندک
بجو شانند و لگا دارند تا مستی آید و معرب بوده و حاوق باوق تا کنید معنی حاوق است برق بالفتح خشنیدن
و بر آمدن کوکب ترسانیدن و آراسته شدن نلک بفتحین خبر شدن چشم و در کردن شکم گو سفید از خوردن برق
و آن گیاهی است و بچه گو سینه معرب بره براق بالضم مری که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب
سراج بران سوار شدند فان کانترا منخر و خرو و نلک شتر بود بلاق و برق خشنیدن در روشنی که از ابرجد براق
انرا خشن گویند و آنچه از برق در لاجی بابر پر کننده شود آنرا خف گویند و آنچه درازی در خشن و ابر را به شکاف آنرا
معقفه خوانند بروق بالضم خشنیدن در خشی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و احوش بر وقه بلاق ابر
برق نام پر قبیله است درین جای است نزدیک کوفه برق و بسبق بصق بر سه بالفتح خوار گشتن بلاق
و بساق و بساق بالضم چون بگوید و ادام که در مان است دل گویند و بصاق بزنن نیز نوعی است از خشت
بسوق بالضم بالیدن دراز شدن در با سبق دراز و بالیده میوه است خوشبوی در دوی است به بغداد

نیز

بطریق بالکسر تنگ مرد بهار زو مشک و جگر و مرغ فرید و سر وادی از سر وادی از روم که ده هزار درختی سخت حکم
 او است و فروتر از آن طرخان است که پنج هزار کس در حکم او است و فروتر از آن تومس الفتح اولی ثالث که
 و بیست کس بعد از آن است بطریق جمع بوق بالفتح و قشید کاف پیشه بوق بالفتح تمام کشادن در دوختن
 سیاه و سفید بودن ستور بندق بالفهم غلو که کلین که در اندازند و میوه معروف که از اندون گویند و حب کز گویند
 همان که و می باشد بوق بالفهم خیری است مانند ک معرب بوده و به نهدی آنرا کچلون گویند و بهترین آن بوده
 ارمنی است که آنرا فطرون خوانند بوق بالفهم سختی و مصیبت و بالفهم باطل و دروغ و کسی را زانو شود و چیز
 که در و باد و میزد و تر از آن بوق ستمها و سختیها به بوق بختین سفید تنگ که بر پوست آدمی پدید آید و اسطه
 از و باد بلفهم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بن سفید و ثانی را بن سیاه گویند و قسم اول
 مشهور تر است معرب بهک بهیق بفتح اول و ثالث شتر لیست نزدیک نیت پور و گویند که بهیق
 سبزواری است و موضعی برین تومس بندق بالفهم معرب پیاده

باب الباء مع الکاف

تنگ بالفهم بریدن و گرفتن چیزی را کشیدن یا ملک برنده بر یک لقب جعفر خدیج بن خالد و او را بر اسم گویند
 بروک بالفهم خشن شتر بزرگ با ورا کمان معرب بزرگ لقب نظام الملک زیر علی ملک نام شتر لیست بشام
 که قوم الیاس عم در اینجا بت بعل نام را بر ستندی بک بالفهم و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن
 تنگ بالفهم بخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب عطری است معروف بک بالفهم جستن و خرن بر و او
 و برین کاویدان بچو تاب بر آید و فر به شدن شتر و شتر شدن کابر سکه

باب الباء مع اللام

بایل کسر بای و شتر لیست نزدیک کوفه که سحر و شراب بدان نسبت دهند و الحال خراب است بایل دن زن آسانی و حال مایه
 و مردی که در زمین زراعت با و اعتماد کرده شود و فراخی پیش بیل بالفهم جدا کردن بریدن ببول بالفهم و شیر و جگر
 شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که ازین درخت بر لده باشد و از آن درخت ستنی شده و لقب مریم و فاطمه الزهرا علیهما السلام
 ممتاز بودند از زمان زمان بحسب فضل دین و بریده بودند از دنیا بخدا بخل بالفهم و الفتح بختین و بختین زنت شدن
 بخیل زنت و مسک بدل بالکسر عوض چیز و مرد و لیس کریم و بختین هر چه بجای چیز دیگر شود و در و ستمایا یا بهما
 مفصل بدیل بدل بچو ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید و هر جزو است سجده عیالم پس من

بریدل بالعلایم و تحقیق ابرار و بداند کور شد بدال بالفح و تشدید ال مهمل فروخته غل و طعام و عامه اثر اقبال
 گویند بذل بالفح و ادن و در باطن با اول نخ شده بزل بالفح سختی و شکافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
 و غیر آن و صاف کردن شراب بالفح و رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر و بزل بالفح نیز به همین
 معنی است بازل شتری که در سال بهم دراید و دندان که در وقت برآید بسبل بالفح حرام و حلال و تعجیل کردن و
 سختی و پختن به پیر ویزن و گرفتن چیز از آنکه اندک چیز و طاعت کردن و آب معصوم و حنا و مرکه به منظر باطل
 و لیر و شیر بسبل زشت روی بسبل بفتختن بیاز و خود آتین بسبل بالفح ناچیز و ضائع شدن و پختن
 بطلان بطول بالفح و بفتختن لیر البطل جمع باطل ناچیز و باقی و شیطان بطلان بالفح و تشدید طاعت
 بیکار و لغایت لیر لعل بالفح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر دخی که در اعنی که در آب نهیند
 تا آب باران سیرایش کند و نامت قوم الیاس عم نام پادشاهی از پادشاهان صاحب مالک چیری و شوی هر
 بعال بالکسر و بولته بالفح جمع و بالکسر حیران و پیرایشان شدن چنانکه توان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر
 بازی کردن بازن و جماع کردن و جماع لعل و بالفح زینی است نزدیک عسکان و بالفح کو بی است بعل
 بالفح استر بعال بالکسر جمع و اس البغل نام ضرابی است از نم که در هم شری را سکه زد بنا برین آنرا در هم بعل
 گویند بعال بالفح و تشدید عین استر بان بعل تره و سبزی ریش بر آوردن کوک و دندان شتر برآوردن سبزه
 و رویانیدن زمین گبا با بقل نام مردیست ضرب المثل بنا دانی و بی زبانی و نام پدر قبیلہ البست بقال
 بالفح و تشدید قات تره فروش و عامه غله فروش گویند بکل بالفح آرد و پست بار و غن مرشتن بکل بالکسر
 پدر قبیلہ البست از حیر بل بفتختن تری به کسر با دفع لام تر با جمع بله بلان بالکسر آب و چیری که بآن تر کنند کاورا و
 موزن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل بالفح و تشدید لام بشدن آب جاری تر کردن صله رحم نمودن بالکسر سبح
 بل بالفح و سکون لام کالمه است که در ترقی چیری یا در اغراض و اخراک چیری استعمال کنند ببلل بضم هر دو یا بهزاره
 و مر و سبک چاک و سفر و یاد هر کار و لوله کوزه بلبل بالکسر سخت غمناک شدن و بالفح شدت دانه و دونه
 و کر که هم گویند بول بالفح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد و بسیار و تشگافه شدن بوال بالفح مرضی است
 که شاش بسیار می آرد ببل بالفح نفرین کردن و چیری اندک گذاشتن یا بل بهیکار کرده و ایشان بی عضا
 و ناقه بی مهار بی پالان بسلول بضم با لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی باشد و نام عاری است
 اسرو ببل بالکسر ناچیزه است به ملک ری و دوی است بکسر

صحت باطل است و این لفظ را اصل یونانی است بحرین سهرت معروف بحالی منسوب بدان
 بحرین بالضم جمع برده و فاعلش بدین و کلاه و قریب که یکبار برده و بفتح و الضم و بی الیه کی گوشت بفتحین و جسد
 بر سر و در و حسن در و کلاه ابران جمع و نسبت حسب بر و بدین و با و ن مر جیم با و ان بدل محرم
 نام و نسبت از ابران فارسی که از قبل خبر و بر ویز حاکمین بود و بعد حضرت رسالت بنام مسلمان شده
 بر زبان بالضم جمع بر و حسن و دلیل قاطع بر این بطیم با و نامی مثلثه نام قبیله السبت گفت پای گشتان
 چکان حار و در و بدین یعنی گفته اند که برین انگشتان و مطلب چکان است بر و نون بالکسر و فتح فال ستر
 و معنی مادر سپاس تحقیق نسبت که بر و نون اسپه است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد
 و گاهی یعنی اول استعمال کنند و اگر پدرش عربی نباشد بچین گویند تا که پدرش عربی نباشد معرفت گویند بر و نون
 محسن عربی را معنی گویند و آنچه بمعنی اعم و انحصار استعمال یافته اما بعضی مطلق است و چنانکه در صحاح است محل
 نازل است و در سامی نیز به همین معنی گفته که مادر او عربی نباشد و فارسی ماخو فی سیران نموده و شیخ ابو جعفر
 طوسی بر ماخو نیز نموده بر و نون بالکسر آب خوره از پوست شگوه و خراپستان بالضم عرب وستان اولین جمع
 بطینان بالضم جمع است بقرب بدین و این اخیر بفتح نیز آورده بطین بالفتح شکم و قبیله مخدومین مکان
 و جانب درازی بر و نون خیر بطنان بالضم جمع و و نون جری شش خاش بر شکم و نون افتمین کلان
 شکم شدن بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مر و شکم بر است و از خوردن سیر گردد و مالدار و شکم و نصین
 و از است مانند عس بطان بالکسر شکم بالان ستر بطین بالفتح و کسر طاء مر و بزرگ شکم و دود و
 لقب شخصی است و بالضم و فتح طاء نام شاعر است و منزل و دم از منازل ثروا که سه گویند است خرد و بر شال
 و یک پای که بطین حمل واقع شده باطن و نون خیر جری بهمان و شناسنده و و نون چیز و نامی است از
 تا و حسن شکم بطلان بالضم ناخیز و ضلع شدن باطنان فتمین و خشی است که چاک انداخته و خاکی
 الا بضم عین شمش سمر بیان بالفتح انگشتان با و نامی گشتان اسدش بنام و همان بمعنی مغر و زیاده گویا
 است و بالضم موسمی است و بالکسر و بفتح شش ناخوش بنیان بالضم و یاء کردن و دیوار کرد و خیری به آوردن و بعضی
 گفته اند بنیان میا و خانه بنیایان بر و نون اسرافیل بر یعقوب هم دابن یاسین چنانچه مشهور شده و غلط
 بلوران بالضم و خیر حسن بن سبیل زود و دامن و بلور اندیشه طامی است معروف منسوب بدان که افی القاموس
 و تاریخ ابن ملک انما یخ در شفا آورده که بلورینه منسوب به بلوران و شش است بر و نون بلور قلمون نوعی زجاج

با او بالفتح و سکون حیره مخمره نگردد بدو بالفتح میایان و در میایان بوزن و در میایان بدو باین مکتوب است
 و تشدید و او بوزن بالفتح کردن کش کردن فکر کردن و سخت کردن بگو بالفتح از مودن بگو بالفتح و تشدید و او بوزن
 بچه شتر که را گاه کند و شتر او را که بچه اش مرده باشد بآن تسلیم اوده شیر بدو باشد و بچه شتر و گستره نادان
 بهو بالفتح خواگاه فراخ که برای گاو مسازند و زین فراخ و میان سبینه یا فخره میان و لیسان دارام که بالفتح در آن
 حامله و خاکیش که در پیش خانه های دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش هر که جدا گانه باشد

بیا جماع بده بالفخ نگاه و بی اندیشه آتون پله بالضم مع آبله یعنی ناوان و بختین ناوان شدن و سبب یعنی
بگذاشته آید بویه بالضم معنی است مانند بوم و جانوری شکاوری که آنرا جرج گویند و مردان سبک بالفخ یعنی
نفرین کردن بویه بالضم بادشاهی است از اولاد بهرام گوشتش را بوشجاع که سلطانین و یا اهل
اویند و فرزندان او را اهل بویه گویند و بسکون و او و فتح یا نیز گفته اند

یا قلانی با تلافی و عیب و تشنیدی است مشهور بانی بنکته باوی آغاز کنند و آفرینند
صورتی دال چیز و باوی الای یعنی اول خبر بانی جاوید باشند و نامی است از نامهای حق تعالی بانی گرسند

بالی گفته بختی بالضم شرفی بزرگ که از جانب خراسان آید بدی بالفتح و کسر دال و تشدید با آن فریده
 شده و خشتین چاهی که در اسلام کنده باشند بدی بالفتح با و ذال همه مرد و جاش سیری بالفتح خاک و
 تر شدن و لاغر کردن شتر از بسیاری شتر باری می پیده کننده از خاک بیروی بالضم نوعی از خرابی و
 بالفتح گنباری است که از شاخ و برگ آن بویا یافته اند از افارسی گویند برنی بالفتح نوعی از خرابی و
 برنیک یعنی سوه نیکو و خوب منسوب بقصه برن ازان جاست عسای برنی موافق تاریخ فیروز شاه
 یعنی بالفتح ستم کردن بزرگ شدن از حق گرفتن کردن کشی کردن و دروغ گفتن و خراب شدن و شستن
 و نظر کردن به چیزه و چشم داشتن و بالفتح و تشدید با کینک وزن فاجره با عی خواهنده و ستم کننده

باب التامع مع الالف

تبر از شدن بتوا جای گرفتن شتری بالفتح بیک پس بیک در اصل و شری بود با غ و ذ و ن و ر است تقوی
 بالفتح و لغی بالضم بهر کاری تکلیفی می باشد دیگر بر شدن تلقا می باشد دیدار و جانب تو گویند که در
 تو احوال را با هم دیگر یافت کردن تو امر بالفتح پاک شدن تو ضو بر دست و روشن رسیدن غلام و دختر و بوی
 تو تیا بالضم سنگ بر این صرب است تویو برآمده شدن بر کاری تیرها و تیرها بالفتح میایان که درم دران بران گردان

باب التامع مع الباء

تا و بی ادب ادب ادب بافتن تا و بی سبب کردن و در رفتن تا و بی سبب سبب شدن کردن
 تا و بی ساخته و آماده شدن تا و بی باب باب کردن تب بالفتح و تشدید یا و تباب هلاک شدن و
 زیاکار شدن شرب سبب شدن شرب بازرگیدن باز گردان خواندن بسو نماز و در باک صبح و دو بار
 الصلوة خیرین التوبه گفتن تجاوب بیک دیگر کشیدن تجنب و رفتن تجوب بالفتح گردی از قبیل خیرین
 قبیل است ابن الجهم جوئی قائل علی بن ابراهیم الباء عم تجیب بالضم و الفتح گردی از قبیل کنده ازان گروست
 گمانه بن بشیر جوئی قائل عثمان بن عفان تجاب به تشدید با یک دیگر اوست داشتن تجارب با هر یک
 جنگ کردن تجرب و بران کردن تدرب عادت کردن مواظب شدن بر کاری تدرب مواظب کردن کسی را
 بر کاری تدبیر نیست اند و در دن تدبیر چنین تدبیر کردن چیز را تدرب بالضم مخالف بالفتح خاک آلوده
 شدن در پیش شدن زبان زده شدن بلکه سیم سال کسی و هم سال بودن با کسی شراب بالضم تریه و تیر بالفتح
 خاک شراب بالفتح آفتابهای سبزه جمع تریه است شراب است کردن و در هر چیز و گذاشتن

هر چیز از جمله خود برتریب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و گشتن توانی در راه جفت بنا کردن و گمان و دوا را بستن
 نهادن زیر دخت پر بار تا بخت برتریب بر جای آید و برتریب تر گردانیدن و لب خوراندن و برتریب
 و غریب و خواستن انداختن کسی از قریب چشم و داشتن برتریب نشان دادن چیز در چیز دیگر نهادن چیزی
 بر دیگر چیز که با چیز دیگر وصل کنند از این ترکیب گویند یعنی چون یکین در غایت ترکیب چیزی در چیز دیگر نشستن
 برتریب تر رسانیدن برتریب عبادت کردن برتریب سبب سبب ساختن تسبیح ساز کردن
 تسبیح صفت محبوب کردن غزل گفتن در بیان عشق خود تصاحب سخت محکم شدن تصاحب
 برادر کردن و تصاحب ساختن سخت گردانیدن تصاحب دست داشتن چیز را درست گوی گفتن کسی
 و فرو آوردن سر تصاحب فرو آمدن از بالا به شیب تصاحب برانگیختن و برانگاشتن کسی را گمان
 به و بر سر سخن باشد از زیر دست تر به تصویب جویند آن کسی به تصاحب دست گفتن انداختن تصاحب
 در شکفتن افتادن تصاحب شکفته کردن تصاحب بریدن شاخه‌ای خرماد سخن عجب را عجبی کردن
 و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی رو کردن سخن در پشت نمودن کار برتریب تصاحب
 چیزی را پس چرخ کردن و یک کردن نشستن بعد از نماز برای خواندن اودا و دوس پس ترکیب و مترود
 شد است و جوی چیزی تصاحب از پس آمدن و جستن بر بهای در لغتای کسی را و عاقبت خود خبر
 یافتن تعاقب از پس هم گرد آمدن تصاحب از گرسنگی پلاک کردن سروری کردن تصاحب عصا
 بر سر دست و حمایت کردن و یاری دادن تصاحب بفتحین رنج و مانگی و بچ کشیدن و مانده شدن
 تصاحب غائب شدن تصاحب غائب گردانیدن تصاحب از شهر بیرون کردن و دور کردن بجا
 منبر رفتن تصاحب چرخ کردن کسی را تصاحب چرخ کردن تصاحب بفتح تا و کسر لام و سكون عین و بدیهه
 و چون کسی نسبت بدان قبیل کند غلبی گویند بفتح لام تصاحب نزدیک گردانیدن فرمان کردن نوی است از
 و دیدن است آن بر دشمن نهادن هر دو است یکبار در میان دیدن تقریب یک شدن نزدیک جستن
 تعاقب با هم گردانیدن نشان نام جوی است از چرخ شتر تصاحب برگردانیدن تصاحب برگردان تعریف و کار
 کردن بخودش خود نگه داشتن در دو کار ساختن کسی و انکار کردن چیز را تصاحب جدا کردن ناپاکان شدن
 تصاحب لقب دادن تلقب لقب بافتن تلقب زبانه کشیدن آتش تمنا سبب با هم برگردانیدن
 تنوای زبانت کا کردن لوپ و لو به بفتح با گشتن از گناه و لو بفتح تو به دادن و برگشتن حق تعالی

از تکرار نام است باز کرده اگر گناه او است بالفیض دلشیده را دوری بکنند و قوی بنیزند و کویب بالفیض تا اول
مرکز ششید بر بدن و یک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن این از دشت خرد و تیز رفتن و تیز رفتن

باب التامی مع التامی

ماره یکبار تا ویت رسانیدن کووه بالفیض و در ال استی وانی مثبت بضم تا و تشدید بای دفع
و مشهور بکسر است بکلی جانب شرق نزدیک کشیده مشکلی بدان نسبت دهند تا بوقت صندوقی که
چنینا عدد و یکبار تا ویت و مرده را در آن گذارند متعصفاً بینا کردن تکلیفیه بانی گذشتن تبعیه بالفیض تا و کسر با نسبت
باید و آنچه در و گناه باشد تبعیه بالفیض بر روی کردن بحیث گفتن سخن بی دانش و یقین به محض نیت
تکلیف بر ریش کردن غالب شدن بحسب تشبیه بر قرار داشتن تشبیه بر قرار بودن تشبیه
کردن تجارت را تا با یکبار گانی کردن باز گانی تجربه از نمودن تجربه باره باره کردن تحلیله بالفیض کسر حاشیه
لام راست کردن سر کنند تحلیله شیرین کردن زیور بن کسی اصفت کردن تحشیته بر کردن درون چرخ
و حاشیه کردنی حاشیه روشن تحشیته سلام گفتن و دیگر گاه مذکور باشد که این تحسب بالفیض حشمت بر قبیل
نونی تحسب بجای تجربه طری که در آن رخت نگا دارند و بدین معنی عربی است و تحسب که کسب سر است فارسی است
تحشیته بضم اول و فیض ثانی ناگوار می ناگوار شدن طعام تحشیته خطا بر کسی گرفتن و سخطا نسبت به کردن تحشیته
ر یا کردن دخالی کردن تحسب پنهان گفتن تدشیه تنه کردن و گاه کردن کسی را تذکره یا و داد
و آنچه باید و کرده شود حاجت و یا و کار مذکوره کلمه کلور بریدن تیز کردن آتش ترقه بکسر اول و فیض دوم بکنند و دشمن
در اصل و تر لوده چون عذبه و عد ترجمه بر پوش کردن ترویبه سیار کردن در کاری اندیشه کردن سخن
کسب بر کسی خواندن ترقه بالفیض همی است مشهور از خراسان ترجمه بلفیض تا و جیم بیان کردن زمانی بزبانی دیگر
زمانی که بیان زبان بگردد ترجمه بالفیض و دور و پایه زبانی فرغ از و دانه بجهای خرد و جای آب خوردن مردم از
همه درستی است تمام و هر ترجمه بالفیض زبان بهانه قد و مال میراث و خود آئین بر بیضه شتر مرغ و مرغانی که بعد از بر آمدن بخت
از آن بالفیض نام شخصی است بلفیض تا و کسر با جبر یا زانده دمل مرده تحسب باز گذارند گان جمع مارک ترجمه زنی که شتر بکنند
در هر گاه یا جبریده ماند باشد و خود آئین بر بیضه شتر مرغ و مرغانی که بر تار است بالفیض تشدید یا جبر یا نامی باطل جسم تر ترجمه
بلفیض و هم قاتل سخنان میان کردن و دوش بلفیض گفته اند جبر کردن ترقی ترجمه ترجمه زکوة دادن پاک کردن
سودن تسلیته دل خوشی دادن و از دل کسی انده بردن تسلیته نام کردن تسلیته بر کردن برابر کردن

التمسیت بسین سله و شین و عارون علیه السلام را و نامها بر چیزی کردن و دانا کردن کسی را و التمسیت
 بر آگنده کردن التمسیت بر آگنده شدن التمسیت بر دست برداشتن رون التمسیت بر آگنده شدن
 آگنده کردن و التمسیت دادن لشکر را و در جای خود التمسیت کدر اندیدن و فعل لازم را مستعدی کردن
 التمسیت بر بر نه کردن التمسیت صبر کردن و بر سرش نمودن و التمسیت بر نه کردن باره کردن و
 بر آگنده کردن و در حدیث است و الا التمسیت فی الکیارات و مراد بدان جدا کردن چیزی است که جفت و
 زبان باشد مثل کار و و شمشیر و حیوان و مانند آن التمسیت که کردن و پوشیدن چیزی را التمسیت
 خطا و گناه کسیه حسن التمسیت بر خوش دادن و بر بد کردن و در آن شدن خون یک و بر بد کردن
 شدن بول شتر و خطیئة و التمسیت پوشانیدن التمسیت ریزه ریزه شدن تفاوت بر سر
 حرکت داو و دوری میان دو چیز و در شدن از یکدیگر و یحیی صیب نیز آمده قال الله تعالی یا اترت
 فی خلق الرحمن من تفاوت التمسیت بر دادن التمسیت پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر
 خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دوام و غیر آن التمسیت لبیک گفتن در جواب التمسیت چیزی پیش کش
 آوردن تلاوة بالفتح شاکر آن هیچ نمیزد بالکسر التمسیت بر آن کردن کار و کار گذار نمودن التمسیت برودن
 مفتوح رایان بچیدن حرفه تا دیگر نمودن آن التمسیت مهر و سیاه و سفید که در گردن طفلان آورند و جفا
 صراح گوید طو مار و تعویذ تمام و تبسم جمع تبحیه تبسم را نمیدن و بر بالای زمین انگشتن و تبسمی است قد تعالی
 بنحیک بید یک تبحیه بحای اهل در کردن التمسیت پاک کردن التمسیت افزون کردن و بلند کردن آتش
 و بسیار کردن بمجه در آن نمازیده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چیزی التمسیت از گناه بازگشتن التمسیت
 تعیین وقت نمودن التمسیت اندر و صیت کردن التمسیت دال گردانیدن و فعل دادن بکسی التمسیت چیزی
 کردن التمسیت پوشانیدن و التمسیت از آتش زنده بیرون آوردن آلوده چیزی کردن غیر آن طاهر کردن التمسیت
 گستران دینی بر سر نمودن التمسیت التمسیت است معرفت که از برگ آن کرم ابریشم برودند و آنرا بفارست
 تو دو گویند التمسیت آوازی کردن التمسیت التمسیت نا و فتح و مشهور سکون است گمان بر بردن و گمان بر نه
 مبارک با و گفتن و گوارانیدن التمسیت التمسیت بر سر حرکت نام نیست شدن و نمودن تماقت بر یکدیگر و
 و نام کنای است تصنیف غزل حر و حلا که آنرا تافت الفلا سفته گویند آوری گوید و کتاب تافت
 کلاه بر سرش نهادن التمسیت بالکسر زبانی است شکست که بر سر که در خطه و دان دافع است

خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسبیح چه چیز ایندین و در یاد کردن زنی انسان کردن مملو بهر کشتن
 موی و گذشتن آن تسبیح سلاح پوشیدن تسبیح مینک بیان کردن آشکار کردن شرجه شسته کردن گوشت
 تصبیح با باد بکشی گفتن آیدن گام صبح تصبیح خالص و من گفتن و آشکار کردن آشکار شدن تصبیح دست بر هم
 و پس گردانیدن تصبیح صوفیه نگه داشتن و در کاری نظر کردن تصبیح دست یکدیگر را گرفتن تصبیح باضم و تشدید
 فاسیب تصبیح شاد کردن تصبیح شست کردن تصبیح کشتن دادن حرما و اودان تا تصبیح نگاه بستن چیزی
 کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن کلام لفظیه با باصطلاح نجوم و ریاضی و عبریه و مانند آن تلویح سخنان
 و گردانیدن آفتاب آتش رنگ سی را و گرم گردانیدن و گردانیدن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام
 کتابی است اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین قفاری تدریج سنودن و تکلف کردن در ستایش خود و تفخا
 نمودن تلویح نمک کردن چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر هتاک تانوح با یکدیگر مزاج کردن تنقیح پاک
 کردن و دست از شاخ ریزه و سخن از حرف یکدیگر منع بیرون کردن از استخوان تصبیح روشن و پیدا کردن
 و کتابی است مسرود تلویح سبایل هر کس که در آرایش و در تلویح حامل در گردن خود کردن و پوشیدن +

باب التام مع النجی

تلویح پشت هم دادن سر زیر افکندن مراد است تلویح است که گذشت تلویح آوده کردن تلویح آوده شدن
 تلویح دروغ ماندن بالیدن تمساح زایل شدن و باخر رسیدن قمری بعد قمری دیگر آمدن زمانی بعد از زمان
 دیگر و مردن و از میان مرده بعد از و از میان دیگر و پیش از قسمت میراث و بدینجهت است مینا سینه و تناسخ
 در عرف زایل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبيله است بعین تلویح تنوخ
 و سر زشت کردن تلویح و تاربخ و فت چیزی پیدا آمدن تلویح چرکین شدن تلویح چرکین کردن

باب التام مع الدال

ما پس جدا و جدا کردن تا پس نبرد و دادن توانا گردانیدن تیرید خشک گردانیدن تیرید دور کردن تیرا از تیر
 دور شدن تیرید برهنه کردن زمین از نبات و بر آن تیرید از نیام بیرون کشیدن پیرستان درخت و پوست کندن
 و موی از پوست کردن سوال کردن چیزی از کسی ندادن یا دادن بکار است تیر و برهنه شدن و گوش کردن در کار
 تیرید کتابی جدا کردن پوست باز کردن تیرید طایر کردن خود را جدا کردن تیرید لنگر کردن تیرید لنگر کردن و تیرید
 بریدن تیرید و نشستن درخت شدن تیرید پستان تیرید و تیرید کردن تیرید سگ سگ و تیرید سگ و تیرید سگ و تیرید سگ

و چنانچه از آنکه درین کتاب سید بر یکدیگر شک برین تفسیر عیاد که درین دست برین در دست کردن نشود
و شروا و گردانیدن چیز را شروا و آمدن و شک کردن گردانیدن شروا و نمودن عبادت کردن شروا و نوشت
برگشتن شروا و افزودن شدن تفسیر سید سیه کردن منکر کردن کسی التفسیر است گردانیدن توفیق
راستی یافتن تفسیر سید استوار کردن حرف را مشدداً گفتن بر کسی سختی کردن تفسیر و سخت شدن تفسیر
اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و گفتن آن مقدار تفسیر و اقرار شدن بنا تصحید بر آن بر جا بلند و بر آن
مردمانی که در این تصحید را لا گفتن و شوار آن چیز تصحید در دو بر لبستن و دار و بر جراح است تفسیر
پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک خوان و بسیار که زدن جو شانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقب
با یکدیگر که بستن پیمان بستن تصحید بندگی گرفتن و خوا کردن تصحید خدا و شمار کردن چیزی را و چیزی را
ساز و سامان خود کردن تصحید قصد کاری کردن تصحید خوردن و پیش شدن شتر تعویذ و خوردن تصحید
تیمار و شستن نماز کردن تصحید با یکدیگر عهد کردن ضامن شدن تصحید غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را
و گناه و عیب جز آن پوشیدن و بر کردن طرف تفسیر یکانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن بهجت رها
اصونی و تفسیر و دانستن تفسیر و یکا شدن تفسیر و بستن گم شده پشش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تفسیر
یکدیگر بستن کسی البصفت رای و دروغ نسبت کردن تفسیر باز داشتن از حاجت و بیان نماندن از کار خود و ایستادن
بکاری تعاقب از ایستادن انکاری تقلید حمال و جز آن دیگر کردن کسی انداختن و کار در عهد کسی کردن
و شست حمال کردن چیزی در کردن ستور و رفتن آویختن به جهت علامت تقلید بر کردن خود کاری گرفتن
و گردان بنده در کردن خود کردن تفسیر بنده کردن نقطه دن کتاب را تقلید بنده شدن چیزی مقید شدن
تکبیر گرم کردن موضع در و بر کوی گرم و غیر آن تلبیس بر نه شستن تلبیس بالفتح اقامت کردن بجائی و بالفهم بچ
حساب تلبیس و بالفهم گفته شدن قدیمی شدن مل تلبیس و تلبیس بالفتح آنکه در محم داده باشد و بعرب پیورده
ساده سال که کسر لام ال گفته نقیض طاروف و ستوری گفتن صاحبش زاده بانساج داده باشد و همچنین تلبیس
بالفتح و بالفهم و بفتح همین و تلبیس و تلبیس تفسیر به بندگی نسبت کردن تلبیس شدن تلبیس و کشیده شدن در کشیدن
مرد و شروا و شوار و یکسان کردن تابان در خشان کردن بنا و برگ و در کردن از درخت خمر و کشی کردن رین
در نافه تابان شکاری که در نوع خود پیورده و در تلبیس که شتر اندرانی هموار و نیکو کردن کار و شتر و در و قبول کردن آن تفسیر
و استی گرفتن و دست یافتن بر چرخ تفسیر از استن خانه و از نمون تنان و بفتح تا و تخفیف ال کسر و از آن یکدیگر از اول

تسبیح زبیر کردن کار و شمشیر بزبان لغوی پناه دادن و در پناه آوردن لغوی پناه گرفتن یا عود بالتدکس
تجدید شکر دی کردن تلمیح بر ملک شکر گرد و تلمیح و ظاهر افاسی است عربی فصیح نیست لهذا صاحب قاضی
نبیاء و ده اما تسبیح آنست که معرب تلمیح است بالفصحی تلمیح و فیه خوش یافتن متعقید روانه کردن فیه را تلمیح

تا شیر نشان گذشتن در پی تاشیر نشان ماندن در پی و پس چندی غنم تا خیر پس گذشتن تا شیر نشان
تجرب و تبحر بسیار علم و بسیار مال شدن بخت خرامیدن بخت خوار کردن چری شید پرگنده کردن پریشان
ساختن پدید آمدن گیاهین و بی اندازه شج کردن شید زرد شدن و قهر یافتن آب تپا و شافتن و پشی
کردن بر یکدیگر در کاری تیشیر شده دادن تیشیر فرود اوائل و اوائل هر چیز و اوایل هر چیز تیشیر شده
شدن نال کردن دنیا گردانیدن تیکیر و داد کردن با داد و رفتن و تپا کردن تیشیر شکستن ملک کردن ملک
طلا و نقره بایز طلا و نقره و پیش از آنکه بگذرد چون گداختند و بسبب فتنه گویند و بعضی گفته اند بزرگ خاکی
و چون سکه زنند این گویند تپا و التیق ملک تباد که بعضی اولاد آمد فارسی است تپا تپا چینی که تپا
اولاد ایشان بپا درک متصل است و آخر تپا و تپا نیز گویند تپا تپا چینی جنگ و فتنه و کرب و بخت

[illegible]

مغششیدن مجامیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده : قابو او بخت از پنجس پلید شدن
پنجیس پلید گردانیدن مجامیس نام پلیدی است و استخوانهای مرد و دوشته حاضر که آنها را بر کسی که از جن
ترسیده باشند و بربندند تا شقایق بپنجیس بنگرد که در آن تنفس دم نزن و دمیدن و روشن شدن صبح و در
روز و بلند شدن آب در باغ و خشک شدن کمان تنفس را می دادن از غم و آسایش دادن تو لیس رنگ
که درن چیزهای را بویس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود و مانند اسپرک تو سس بالضم طبعیت و
عادت و اصل تو لیس سخت هوسناک گردانیدن مجامیس بالفتح بنزرا بهوی نرد بهار سعی نرا که دنها را زو

باب التمار مع الشين

تیمالشی که لام شهرست در گیلان و طالع الیست در سرحد گیلان بهشتی شاد و ده روی شدن
تیمالشی و تهریش و توریش بر علانیدن و فیسا داناختن میان مردم و در هم انداختن سگان را
تیمالشی با یفنج و تخمین سبک شدن و بدو شدن لشویش پریشان داسفته کردن تشوش
پریشان شدن چشمش آشیان ساختن مرغ و کمانج و برگ شدن درخت و باریک شدن آن پندان
در لختن نان در گوشه خشک شدن نان تقهش سباب معشت ساختن تقهش کا وین
و نیک چیست و جو کردن تنها چشمش پاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری پان بها بخرد
و در حدیث است که لا تبا حشو و تبا و ش دست بازیدن و گرفتن چیز را تو حشو
خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و درمیده شدن خالی شدن جا

باب الثامن مع الصاوي

تخصیص در شغل از ائمه اهل حق تخلص پاک کردن را نباید تخلص رسیدن تخلص چشم و داشتن
تخصیص دستوری بدون تخلص اسبابی کردن و خدمت یافتن تخلص استوار کردن و تعلقه وار زیر گرفتن چیز
را در و بند بستن زن تخلص تشدید عداوت یکدیگر تخلص پیدین مردم و خدمت تخلص باندها و بدین تخلص
تشدید عداوت یکدیگر تخلص گرفتن تخلص بیان کردن و آشکارا کردن و پاک گردانیدن تخلص از موانع
کم کردن و پاک کردن تخلص تیره گردانیدن عیش و تخلص ظاهر کردن چیز تخلص کردن

الشارع مع القضاء

بعض حصہ کردن بعض حصہ شدن دشمن گردانیدن کسی را با کسی

تجلیغ رسانیدن دست بعبان دراز کردن تسلیغ روان کردن عطارا تفریع فارغ گردانیدن
ریختن آب و غالی کردن نزن تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تفرغ و خاک غلطیدن و انداختن لوبان زدن

تاسف اندوز خوردن تالیف سازکاری اودن چیز را بهم و برادر تمام کردن تالیف سازکاری یافتن
 کسی با چیزی بچولیف میدان می کردن تخفیف خشک کردن بلنفت هم لای خن نمودن کبر و انچه غوی سپردن بدان
 کنند تخفیف بالا کسر توان که بچشم گوید تخالف میل کردن تخولیف گردانیدن سخن از موضع خود و حرف
 بر رسیدن قدر تخالیف سوگند دادن تخالف با هم دیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخالیف
 پس داشتن یک پستان تا قدر تمام پوشیدن تخالف با هم دیگر خلاف کردن تخالف بلشتن تخولیف برسانیدن
 بر سیردن کم کردن شرف بالفتح بازی از لغت آسایش ترو لیت پس خود سوار کردن کسی را و او را پس بکلیه
 شریعت از بون و نامزد کردن دم را تالیف به پیش گرفتن تالیف تاخیر کردن تشریف
 نرگز گردانیدن بر گسار داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصحیف سخت گردانیدن چیزی را

و شراعت صرف نمودن و تصرف دادن کسی را تصرف درست در کاری کردن تصلف لاف زدن
تقصیف جدا کردن بعضی از بعضی گویند که درن چیز را تضعیف و جدا کردن افزون کردن توان
کردن منسوب به توانی کردن تصالیف یا به یکدیگر نسبت شدن هم به هم شدن تنگ شدن رودخانه نظریات بر
گراشته کردن باز گردانیدن خصم را در حرب تطقیف که پیون نظرات زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن
و آگاه نمودن و کم شده چنان و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معترف گردانیدن و ایستادن بعرفات تعریف
معرفت چنان تعارف یکدیگر را شناختن تعسف بی راه رفتن تعطف را در پوش افکندن و مهربانی
کردن تعسف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دو کشیدن نمودن تعینف سرزنش
کردن و درستی نمودن تقشف بقوت اندک و جامه درشت و جگرین بسیر کردن تکالیف سطر غلیظ
شدن تکلیف باز نده طاقت کار فرمودن کسی را تکلف خود گرفتن کاری بی ضرورت و بی خرج بر نمودن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحین پاک شدن تلفیف نیک و چیدن تملطف سحر
نمودن و در بانی کردن تلفیق زود سخن بر زبان کسی دادن تلفف زود فرا گرفتن چیزی را تلف در لغ
و افسوس خوردن اندوه نمودن ترضیف در نیم کردن و بخیر بر کسی افکندن تنظف پاک نمودن و پاک داشتن
تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف و ایستادن و در
کردن چشم شدن توقیف بوقف ایستادن حج و واقف گردانیدن کسی بر چیز دوست بر سخن درست کردن

باب التام مع القاف

تالیق به دیگر کردن تالیق خردیدن تنق بفتح تا و کسر هزه برنده از غضب تبریق چشم نیکو گشتن
و نیز نگه داشتن تخلیق نیز نگه داشتن تخلیق بذال عجمه غوی زیرکی کردن تخریق نیک سوختن و سوزانیدن
تخلیق درست و راست کردن تحقیق درست شدن تخلیق نیک ستون و بلند تر رفتن
مرغ در هوا و شکل حلقه داغ کردن سوراخ حلق حلقه نشستن مردم تخزلق نیک درین مخلوق
در مرغ یافتن غوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق بالیدن بوی خوش و عطران بندن و درست
خلقت گردانیدن سحر را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن تدقیق نیک نگه داشتن و کار
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بنزوب و فرو شدن چشم به مناک و سست نگه داشتن تدلیق
تیز کردن طعن و کنار بر چیزی ترفیق نیک کردن بنده کردن و نیکو کردن سخن را تر و لوق فرو شدن شب

تاریکی را در بالودن شراب را و پرده در صفت خاک شدن چنانکه صفت به غیره شود شریاق با کسر حروف است
 معروف که اگر از برای قاروق و شراب گوید ترو لوق از سن در دست کردن کتاب و نقش کردن اسباب
 و به نقش کردن سطوح نیز آمده ازین جهت هر چه منقسم از قاروق گوید و بقاس را مرقوم بکسر و تسابوق
 بر یکدیگر پیشی گرفتن تشویق سومی شرقی فن قدید کردن گوشت تشقیق سخن لایکو برون آوردن
 و بهریم و چراغ تشقیق تشکافه شدن تشویق بارز و در آوردن کسی را تشویق از زندهی
 نمودن تصدیق رست کوی داشتن و صد در فن تصدیق صد کردن تصادق با یکدیگر است شدن
 در وستی و فن تصدیق دست بر نیم کردن و جدا شدن با و غیره از طرفی بطرفی کردن و دست را از
 چراغی بچراغی گردانیدن تصدیق تنگ کردن و تنگ گرفتن کسی تصدیق تنگ شدن تصالیق تنگ
 تنگ شدن و در یکجا بچیدن تطبیق دست در میان دوران نهادن در کوع چنانکه ذهب این است
 و بهریم و شدن تشقیق وقت زدن و جدا شدن آن و هم بر هم نهادن سبب رفتن و دیدن تطابق
 اتفاق کردن تطابق نور کردن تطابق را کردن تطابق را کردن از تطابق طوق در کردن
 کسی کردن و تطافت کردن پیچید و توانا کردن و فرمان بر دار کردن تطابق طوق در کردن خود کردن
 تعلیق در آویختن چیز را تعلیق چیزی در آویختن تعلیق متکان کردن و در آویختن و در کار تعلیق
 چیزی رسیدن تعلیق باز داشتن تعلیق باز ایستادن تعلیق درین تعلیق برگشته شدن تفاوت
 برگشته شدن تعلیق فاسق خواندن تعلیق برتری نمودن و شیر خوردن تشقیق تلاطم بهریم
 بهریم تعلیق بهم آوردن و در زیاد و سخن تلاقی بالفتح بهریم ملاقات کردن در آل تلاقی بودیم انسان
 روز قیامت است تفریق سخت مدین تفریق دریده شدن تعلق جاپلوسی کردن تشقیق کلام
 ترتیب دادن تشقیق از سن کتاب کتابت توفیق بالفتح از زنده شدن توفیق استوار کردن
 و مقید شدن توفیق دست دادن و در کردن کسی را بکار می توافق با هم یکی شدن

باب التا مع الکاف

تبرک مبارک شریف مبارک بلند شدن و پاک شدن و زیاده شدن تشقیق بهریم قال الله تعالی
 و تشقیق اذان الاکرام تبرک بالفتح نام وضعی است که در اینجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم تبرک گفتند
 بود و تبرک بهریم جنانین تبرک تبرک در یافتن چیزی قید رسیدن آخر قومی باول آن تبرک

چیزی در باران یک جای مخصوص را درین دو میان قوم شدن تحصیل کسی را در خیال انداختن تحصیل در خیال
 آوردن تحصیل جدا شدن از چیزی دیگر صد کذا گفت تحول بنابر داشتن تحصیل دادن و ملک
 گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم در شدن تدلّل باز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت
 تدلّیل نرم گردانیدن راست کردن خوشهای خرد و فرو گذاشتن تدلّل فروتنی نمودن تدنّیل چیزی را امن
 چیزی کردن تدرّیل هموار و آسانیده پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن تدرّیل فرو گذاشتن
 تدرّیل سیاهه رفتن در آمدن روز و بجا فرو شدن تدرّیل کوچ و نبودن کسی را تدرّیل کوچ کردن
 تدرّیل بالکسر رفتن تدرّیل استیجاب کردن و نامه را از خود النشا کردن تدرّیل بخون آلوده کردن
 تدرّیل در جامه پیچیدن تسجیل قبایله و تمسک نوشتن قاضی تسلسل بیرون آمدن از میان مردم
 تسلسل پیوسته شدن در روان شد آب و گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرار گرفتن تسوّل
 از استن کاری تشکّل صورت گرفتن چیزی نیم رس شدن انگور تشکّیل صورت دادن تشاکل بهر یک
 مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بخوب و طیفی گردانیدن تطفیل
 طیفی شدن تطویل دراز کردن و مصلحت دادن لطااول گردن و دیگر گردن و گردن دراز کردن بوقت
 نگه داشتن تطوّل منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تطلیل سیاهه انداختن تعجیل و تعجیل بر آنچه
 شتاب فرمودن پیشی گرفتن تعجیل رست کردن شایسته گوازی گردانیدن تعجاول یا یکدیگر برابر
 شدن تعجیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعطل مشغول شدن بکاری سانه جستن و از انباش
 سر آمدن زن تعجیل مشغول کردن کسی بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زایل کردن بیانی خوردن آب
 بیانی بپیدن میوه تعجیل عمل دادن تعطل از خود کاری گرفتن تعویل باری کردن باری خوشتر ساخته بیانی
 تا از باران برویانه آورند تعجافل و تعطل خود را غافل نمودن تعفیل لغفلت نسبت کردن تعفل بالغف غفلت افکندن
 و صاحب صراح گوید افکندن چیزی از زمان و اول آن براق است بعد آن تغل است کمتر از آن بعد از آن لغف است بعد
 از آن لغف است و از آنجا است نفل الراجی یعنی افسون کردن افسون را و مید تعفال بالغف تعفاول اقل است که گرفتن تعفیل
 تعجیل بهر کردن فصل فصل کردن کتاب و عضو و کردن فصا بگو سپند الفصیل افزون کردن بر گزین کسی
 بر کسی حکم کردن بفصل که تفصیل نیکنی کردن افزونی جستن بر لغوان خود و یکباره بی استیجاب پوشیدن لباس خانه
 بر کار لغافل از هر یک فردن آمدن تفصیل بفرمان تفصیل بفرمان تفصیل با هر یک و بر بودن تفافل

یکدیگر را شستن و تفصیل نقل کردن و تفصیل نقل کردن که هر کس نقل بر کسی سخن بگوید کردن تقاضا باشد
 گفت و شنود کردن و تفصیل سر بر سر چشم کسی شدن تفصیل سر بر سر چشم خود کردن تکامل خود را کامل نمودن تکامل
 همان و تمهید چیزی شدن تفصیل تفصیل نمودن کسی تفصیل تاج بر کسی دادن و تحشیدن بدول شدن در جنگ
 و گوشه کشیدن کار تفصیل تمام کرد و اندیدن تکامل تمام شدن تکامل خود را کامل نمودن نقل بالفتح و نشاء لام
 برشته شدن نو در خاک تلال بالفتح قبول بالفتح و تامل قبول و تامل بر یک چیزی است در بند که با فو فلان
 کاشخ خنده و بندگی از پان گویند بفتح و معنای است تمثال بالفتح مثال آوردن بالفتح بیکر کاشخه تمثال جمع
 تفصیل صورت چیزی نمودن تمثال مثل بزدن بر مثال چیزی شدن تمثال از بیماری بر شدن مانند بیماری کردن
 تفصیل مکر و حیل نمودن تمویل مال را گردانیدن تمویل مال را گردانیدن تمویل در رنگ کردن تمویل صورت
 دادن تمایل میل کردن تمیزل بزرگ فرو دادن تمیزل فرو بردن ترتیب دادن تماسل از بزرگ کردن
 متعل اصل پوشیدن متعل نقل کردن تفصیل غنیمت دادن تمنا و نقل گرفتن تو سسل نزدیکی حسرت
 پیچیدن و دوری کردن توصل پیوند حسرت بخیری توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذارن شدن توکل اعتماد
 بر کسی کردن توغل دور بردن دادن و رفتن توامل انداز و ارجح که در طعام کنند تمامل در شستن
 برق در و از شادی و روان شدن آب تمیل لاله لاله گفتن و باز گشتن و بدل شدن تمویل نرسانیدن

باب التماس مع امیس

یا شیخ کینه است کردن یا شیخ خود را کینه کار داشتن و از کینه باز ایستادن تامل در یافتن سر بر سر سوده گردن ملول شدن
 پیچیدن پیچیدن پیچیدن تمام کردن پیچیدن پیچیدن نسبت کردن تجسم بر گردن کسی از میان قومی و قصد کردن
 پیچیدن و تن آوردن و کار کینه بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن پیچیدن رنج و مشقت کشیدن پیچیدن و آ
 شدن و رفتن نال بریزه و جز آن از خون خوردن پیچیدن که کار را شود در میان و فال بخیزدن و آندوی خیر و نیکو س
 کردن بر کسی پیچیدن تمام کردن و احرام بستن و تمام و باغیچ نکردن پوست شکم حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن
 سست و الا پیچیدن به حکم شکم با سست و یک حاکم شدن حکم حکومت خوردن بر کسی شکم به تکلف برداری
 نمودن و فرار شدن سوسمار و جز آن شکم برداری کردن حکم منسوب کردن کسی را شکم انگشتری در گشت
 کردن شکم شکم با سست و یک حاکم شدن شکم با سست و یک حاکم شدن شکم با سست و یک حاکم شدن شکم با سست و یک حاکم شدن
 بس کردن حاجت نیز آمده تر شکم شکم شدن شکم شکم شدن شکم شکم شدن شکم شکم شدن شکم شکم شدن شکم شکم شدن

[illegible]

تو هم از است یافتن و جستن معلق کردی بالان تختین روید تو هم همان بران تو احم بفتح تا و همزه برج جوزا
 و نام تیری است از ده تیر قرار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یکت زاده باشد و هر دو را توانان
 گویند تو احم بالضم شریست بر پشت فرسخی از قصبه عمان موضعی است به بحرین قوم بالضم مردارید و بعضی گفته اند
 مهر ناک از از قصبه سازند مانند مردارید و همی است بالنطاکیه شتم بالفتح بدو شدن روغن و گوشت و بفتح تین
 گروا و ایستادن باد و بضم و فتح تفتتا شتم بالفتح بنده و تیمم اللات و تیمم قریش هر سه نام قبیلست
 شتم شسته شدن شتم است از دفسوس نگار کردن بشمان شدن بر چیز گذشته یحکم قصد کردن بجاک طاعت
 کردن در شرح عبارت است از دست زدن بجاک مسح کردن بجاک رو در پیش و رانبت عبادت بل و ضو و غسل

باب التامع النون

تا پس عیب گفتن ببرد کسی پس چیزی رفتن بر توبه گفتن و سنایش کردن کسی را بعد از مردن قصد
 کردن رک تا خون از او گرفته و بریان کرده بخورند تا دین گوشتی ساختن لعل و گوش مالیدن کودک را و
 و شوره دادن کسی را بکار و بسیار آگاهانیدن بانگ نماز گفتن تا دین آگاه کردن کسی تا مین
 گفتن تین بالفتح گاه بخورد چار و ادا دین بالکسر گاه بالفتح نیز آمده و سر در جواهر و دوز و گاو و کاسه بزرگ
 که بهشت کس را سیار کند انگاه صحن بالفتح نزدیک بآن انگاه عس بالضم و تشدید سین مملکه اندازه سه تن
 یا چهار تن انگاه قلع اندازه دوش انگاه قصب بالفتح اندازه یک مرد و بفتح تین زهرک شدن و بفتح تا
 و کسر باریک باریک نظرتیان بالفتح و تشدید با گاه فروش بالضم شلوار کوچک که سحر عورت مخلط کند
 تشدید پیر و نالوان شدن بطلین جامه را است کردن و شمشیر بر گرفتن و تنگ بر گرفتن دستور را
 و خانه و محرم کردن کسی را و همچنین است البطان بطلن کسی را در زیر خود گرفتن چنین پیدا شدن
 و پیدا کردن چنین آشکارا شدن تباین جدا شدن بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار
 واضح و آشکارا کردن چنین بهشت گوشه کردن تخمین اندوگین کردن و با و از نرم و حزنین خواندن
 تخمین اندوگین شدن تخمین آراستین و نیکو کردن و به شدن و به نیکویی لبست کردن محصیین
 باره بر آوردن گره شمر شخص در حد و شدن تخمین بکمان و قیاس سخن گفتن تخمین بنیانت نسو
 کردن تخمین بیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدخین دو کردن تدخین چرب کردن تدخین
 چرب شدن مالیدن روغن خود اندوین جمع کردن بالیف نودن تدخین دین دار شدن

تیر چنان بضم اول و سیوم و نوح هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کنند و زبان کسی که از کلمه چو زبان آن گوید
 تیر قین رتم کردن نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و
 خطاب کردن بجا و سپاه کردن موصی از دفتر حساب نگارانش و که اینجار اسفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
 و صاحب حساب القوان گویند خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن
 گردانیده شد تیر یلین آراستن تیر یلین آراسته شدن تسخیرین گرم کردن کفش که در باکند تسکین آرام
 دادن تسخیرین فر به کردن روغن بخور کسی دادن خشک کردن تسخن متغیر شدن تسخیرین بر این
 و ضامن گردانیدن کسی را و دیناه خود آوردن در آوردن شعر مشهور دیگری شعر خویش تضمین پذیرفتن
 و فرا هم گرفتن لفظ معنی را و چیزی از زمین گرفتن لطامن آرام گرفتن تطمین بگل اندودن تعوان
 یکدیگر یاری دادن تعین مخصوص کردن چیزی از میان چیزی تا آب مشک نور بخشن تا در زمانی آن
 بگیرد و سواغ کردن مراد و بر روی کسی بدیای او گرفتن تعین چشم کردن چیزی را لازم شدن بر چیزی
 معین تعین یکدیگر را در زبان افکندن یوم التغابن روز قیامت باشد تعین مرفته افکندن گرفتن
 گونه گونه شدن تکالان بالضم عتقاد تکوین بهت کردن تکون بهشت شدن بودن تکوین گوناگون کردن تکون
 گوناگون شدن تلهیق فحاشیدن سخن فرزان کسی دادن تلبیس نیم کردن تحریک نرم کردن خاک ساختن
 تکریم شدن عادت کردن بچیزی تمکین پاسبان کردن کسی را تمکن جا گرفتن تمسکین مسکین شدن تکوین توان
 ساکن که در آخر کلمه میخوانند و توان کن آخر کلمه آوردن تنین بالکسر تشدید دادن کسی از بزرگ و آنچه در آسمان از
 تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را اس گویند و طرف دیگر را وتب بهیمیده
 انرا نیز تنین گویند و صاحب موس گویند تنین سفیدی است در آسمان که تداش درخشش برج است و روشن
 در برج هفتم و میر می کند چون کوکب پاره و انرا افقاری شش گانه و قول جوهری که موصی است در آسمان غلظت است
 توان بالضم شهر است در خراسان نزدیک فاین توان زن برابر و چنگ خدن و چیز توان طین طین گرفتن
 دل بر چیزی نهادن توان طین آرام دادن توان سست کردن چیزی توان امان و آنچه بیکار از یکیشم زاید نشود
 توانم توان بالفتح آرزو مند شدن بچیز سست و محبوب گردانیدن بچیز کردن بچیز است که ما را و او
 لیک باشد و پدر آرا و توان آسان میکند کردن بهر توان خوار و حق و دشمن میمن و غیر اینها و سبب
 کردن بابرکت شدن توانم بطرف راست میل کردن تنین بالکسر انچه و کوهی است و مسجدی است

شام دگویی است به طفقان و نام و مشتق است *

باب التمار مع الواو

باجو بالکسبه و غیره چیزهای دیگر که از شیر بریده کشند و پس مادر و دود و بچه خرد و بزرگاله و بختین و تشدید و او
و بر کسی غنم او بالفح و تشدید و او تنها و طاق و رستی که یک لانا بند و بنای بر آورده شده و فارغ از کار باشد *

باب التمار مع الهمزة

تا که پیش حق کردن تا و ده آه کشیدن تبار و دادان شدن تبار و خود را بلند نمودن تبار به هر سه حرکت
طرف تبار و جانب و هر سه و ترمیم بالفح و تشدید و باطل و راسی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید و هر سه
ترتیب شمع و معنی سخن و یاد و بر نیز آمده و ترمیم آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان و تسفیه
خواندن نادان سفید کردن تسفیه چنانچه بدین باد و دخت را و شنو اندین تندنی نادانی کردن و غریب دادن
از نال تسفیه سال گذرانیدن تنگ سالی کشیدن که به بستن و تغییر یافتن نان شراب جز آن تسفیه مانند کردن
پیشتر تسفیه مانند شدن تشابه به هم گمانند شدن تشویه زشت کردن و جز آن چشم ریختن
پیشتر تسفیه بالفح سیاه کردن و بختین از آن زبان شدن بالفح و کسوفانی مزه تا قیه چیز حقیر و از آن تسفیه
تیک و آتش و دانشم شدن تفکمه شکفت نمودن بشیام شدن لذت گرفتن از چیز تفوه سخن گفتن تلمه
تفحتمین تفهمن شدن حیران و دانه شدن تمویه نیز از آن دود و فقره اندود کردن و تلمیس کردن بسیار شدن آب
و یکم نه و او را بغیر آنچه سوال بدان بود و بختن ابر باران بسیار تلمه بختین تبار شدن بوی گردانیدن طعام
شیر و گوشت تشویه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیز تلمه بیدار و خوشیار شدن تشویه دور کردن
پاک کردن از چیزهای نجس تشویه دوشیدن بر آردن بسیار باغ و سبزه زار و حباب قاصد و یک استعمال تشویه در بختن
غلط فاحش تشویه بلند کردن خواندن چیز تلمه بلند شدن توجیه گردانیدن کور السوی چیز و فرستادن
و تشرف قد دادن تنگ بیان کردن توجیه روی چیز آوردن بختن تلمه شسته گردانیدن جدا کردن
مادر از فرزندان تشویه بالکسبه بیان و لاف زدن و تکرار کردن و گمراه و حیران شدن تلمه گمراه و حیران *

باب التمار مع الیاء

تا می حاصل شدن و میباشیدن کار و نری کردن و از پیش روان کسی را برای احسان او تا می حاصل
گرفتن و طلب نمودن چیز تا می رسیدن چیزی تا می آردن شدن تا می پیروی کردن و میسر

تو می بپرزدن خود را بگذاشتن از چیزی گوئی چنین قصد کردن توئی بکشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن توئی بیانی شدن تواری با هم برابر شدن توائی مستستی کردن تقصیر نمودن تسبیحی بچی کردن تهاوی بیکدیگر را بدین در ستادن و ترا مارفتن زن و همسره رفتن با توائی یا از مستی +

باب التام مع اللاف

شرعی خاک خاک شراری و بگذاشتن شر یا پریدن و آن منزلی است از منازل فرود نام زنی است شکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد مثلاً بالفتح روز شنبه و سوق الثلاثاء نام بازاری است در بغداد که روز شنبه در آنجا خرید و فروخت می شده ثنائیا چهار در آن پیشین و از بهای سربالاد که که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه ثنائیا بالفتح ستائیس کردن و ستائیش و بالکسر محن خانه درستی که زانوی شتر را بدان بندند و او مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی تو با بر بالضم و فتح الواو و الهم خیاره +

باب التام مع الباء

ثواب بالفتح و سکون همزه خیاره کشیدن و بفتحین در چیزی است شرب بالفتح پیه تنگی که بالای شکم رود باشد و بر زدنش کردن کسی را بکار بد و جامه کشیدن بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحین آب راه وادی ثعلب ر و به و نام رودی طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرمای سازند و دار الثعلب بیماری است که موریزاند و خصیه الثعلب بختی است بختا پس مقوی جاع ثعب بالفتح نیزه زدن و کلو بریدن و بفتحین که اخن نخ و چشمه که در سایه کوه باشد ثعب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن بالضم و بضمین سوراخها جمع ثقبه ثاقب شتر و کوه بسیار شیر و تخم ثاقب سارده بلند و روشن بر ستارهای دیگر نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن نقصان کردن خنک کردن رانند بر گردانیدن بالکسر شتر و پر که در زدنش بکشته باشد و مرد پر و محبوب و بفتح اول کسر ثانی نیزه رخته دارد و بفتحین که تنگی و چرک توپ جامه ثياب الواسع جمع با نادن کردن مرد و جمع آمدن آب و صحن پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن تو آب بالفتح فرود آوردن و شند و گس شد و بالفتح تشدید او جامه فروکش و جامه دار ثیب بالفتح و کسری می شند و غریب بوده ثائب بالفتح که در او باران

باب التام مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن قرار گرفتن بالکسر و طائی که پالان بدان استوار کنند و بالضم

فردی که وی را از حرکت باز دارد و شربت بالفح قرار دادن و لو شق محبت بر مرد و محمد ثابت دل و ثابت زبان و قوت مخصوص ثابست البتاه و برقرار ثبته بالفح کروه شروء بالفح بسیاری مال بسیار می دم
 قشعره بالفح مغاک بالای سینه باین در سخنان چنین کردن و ناحیه زین طریق نرم و هموار و مغاک کردن شکر
 در انجا نیزه زنده بر کفرانی و مغاک بالای سینه فرس لغفت بالفح تا و کسر فارغوی شتر و به اقام او که در
 نشستن زین بر سر چرخان سینه و فتح ران و مانند آن لغفتات جمع و ذوالثقات لغت امام زین العابدین عم
 و لغت علی بن عبد الله بن عباس زیر که بالفح درخت زیتون و ثبوت زیر هر درخت بالفح کعبت نماز هر روز میکرد
 و لغت عبد الله بن و سب پیش خواجه زیر که طول سجود در زانوهای ادا کرده بود لغت بالفح سوراخ شقایق بالفح
 فروخته شدن لغت بالفح استوار شدن مرد و ثبوتات بالفح جمع لغت بالفح زیرک شدن و
 استوار شدن چشیدن شکسته بالفح و تشدید لام کرده و مردم بسیار و بالفح صوف آینه با مو چشم شتر و خاک که
 چاه بر آید شکسته بالفح خننه ثمانیه بالفح نهشت ثبته بالفح و تشدید عقیقه سربالاکه دشوار ازان توان گذشت

باب الثامن مع الثامن

ثلث بالفح و ستمین سیوم شش نیز می بالفح سه یک ستان سیوم شدن و سه کردن چیز را شل بالفح
 و بالفح سه ثالث کینه و سیوم یعنی اول ثالث ثلثه و ثالث اثنین توان گفت یعنی ثانی ثالث اثنین شتر و گوسفند

باب الثامن مع الحشم

شج بالفح و تشدید حیم یخن آب و خون در وان شدن آب و خون در وان شدن خون قرمزی
 بهمین است شج شجاج بالفح و تشدید حیم فرو بریزند در وان شونده شلج بالفح برف و باران
 آن و فتنه خنک شدن دل و آرمیدن از کسی تلوج بالفح برف باریدن و آرمیدن

باب الثامن مع الدال

ثا و لغتین هم و سر با شرو و بالفح نان در کاسه کفن و شکسته کردن باران ضیعت گیاهی و لغتین شکافکی آب
 شریک شکسته شل بالفح و فتنه آب اندک شود و نام قبیل است که حق تعالی صالح عم را بر ایشان فرستاد

باب الثامن مع الراء

ثا بالفح و سکون همزه خون و طلب خون کردن شکسته و خولیا و ندنا شکسته کننده شرب بالفح باز و شستن چیز
 در اندن تلور بالفح هلاک و هلاک کردن کسی را لغت بالفح و الفح دندان یا دندان پیشین در سر حد که

کفار و جاهلین از خنده های سحرآمیز و زنده زدن در خنده یافتن و دندان شکستن لغز لغزین از دم سحر
بافتن بر دست الواع مال و سیم و زرد و فرزند و بفتح تا و سیم مال بسیار میسر مسکه که ظاهر شود بر سنت
پیش از جمع شدن و شیرینی که مسکه آن بر نیامده باشد و شیرینی که مسکه آن برآمده باشد نور بفتح کا و نو
و بدید قبیله است از بنی مفرکه لغیان نوری از آن است و نام کوچی است از کوه نام برجی است از برج های
آسمان و پیشوای قوم و سپهری که بر آب بلند و آن را طحلب و جامه غلک گویند و سفیدی که در پنج تاخن شود
و احمق و مرد نادان و بر خفا شدن کرد و جز آن و بر آمدن حصه و بر حسن رخ و جز آن و ظاهر شدن خون

باب الثامن مع الطاهر

بشرط بفتح بازداشتن از کار شرط بفتح سرش کردن و بفتح سرش کفشگران

باب الثامن مع العین	باب الثامن مع العین
ثلع بفتح سرشستن	ثلع بفتح سرشستن

باب الثامن مع القام

ثقف بفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحین زیرک و باهر شدن ثقیف نام
پدر قبیله است و سر که بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثامن مع اللام

تول بضم سکون هزه سرستان و ثره کوچک سخت که بر رو پیدا شود و لغزی از این گویند بلیل که بهر جمع
ثقل بضم دمی که به تشدید و بفتح اول و کسر دوم کسی که از او خورد ثقال بالکسر بفتح و بفتح شتران که از
و بالضم سنگ زبرین و ستاس بدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی و بار و مخ زین مرده و گناه و ثقال جمع و
بفتح هر یک از چیزی بر چیز در وزن و گویند دارد و اگر آن جهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گر آن
و بفتحین ستاع مسافر و شتم او و بر چیزی نفیس نگا بداشتی قل علیه الصلوة والسلام بدین تارک است که بفتح
ثقیل مرگران و گر آن بوزن ثقال بفتح زن فریه و گر آن سرن آرمیده و آرمیده و ستر آرمیده و ستر
بفتح و بفتحین مهن و پاک شدنی کم شدن دوستی بی فرزند شدن کم کردن مادر فرزند را ثقل بفتح و تشدید لام
نزدیکه کردن درم و زینتین در بویه و سرگین انداختن چارما و ویران کردن و گفته اند غش الله عز و جه یعنی ویران
کنده خدای تعالی ملک را و بر اندا و را ثقل بفتحین هلاک شدن و هلاک کردن افتادن و انداختن ثقل بفتحین مست

بفتح سرشستن
بفتح سرشستن
بفتح سرشستن
بفتح سرشستن

باب الثامن مع القاف
بفتح سرشستن
بفتح سرشستن
بفتح سرشستن
بفتح سرشستن

ثقل

تخم در گردن از چیزی شرمه فحش دندان از پنج یا دندان پیش لازم که است شفا بم بالفتح
و عین مجرب گیاهی است که از الباری در منه گویند که بم بالفتح لازم شدن بکاری مقیم شدن بجائی و پیروی کردن
مگر کسی را بفتحین میان راه نعل بالفتح خرد کردن و بفتحین بر خیز شدن کناری راوی موقی است بم بالفتح و
سیم نیکو کردن چیز را و فرام آوردن او بالضم و تشدید میم مفتوح پس اندان بالفتح آنجا شفا بم بالضم گیاهی است خرد و گویند
اعمالی طرف الشام یعنی این چیزی است که دست بدان میزد این مثل است و دیگر که سهل الداء تشدید بم بالضم و بر قینه

شخص بالکسر و فتح فاجم و سطر شیخین بالفصح حکم و سطر لعبان بالضم از دوا و مرهمهای بسیار ثقلان نفیسین
انس و جن ثمن بالضم بشت یک بالکسر که بشت روز شنبه بالفصح هشتم شدن بهشت یک گرفتار و بهما که درین شنبه
را و نفیسین بهما ثمن بشت یک گران قیمت ثمانین بهشتاد و سه بشت بنا کرده لوح عمود و قتیله که گشتی برآمد بالا
هشتاد و لوح و دار النمازین مفید شد و سالگی که علاج آن شود است شاعر گوید هر روزی که خبر در دوا الثمانین بهشت
مشکل بود بر نیز شک به ثوبان بالفصح باز گشتن تمام مولا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ثوران نفیسین
بر نهادن کرد و غیر آن جوش زدن خون ثعلمان بالفصح که بشت خاقانی گوید عجمی و جبری و قاف و ثعلمان

شروع بالفتح بسیار گردانیدن و زیاد کردن مال و غیر آن ۴

شتری بلفیجستان شلمانی با بضم کلمه سه حرفی شنی بلفیج و تا کردن و دوم شدن و با کسر ک
چیزی و طافه اش و شانی جمع و بلفیج کوسر لون و تشدید یا گاو و گوسه پنزد و سلا که یاد سوم گذارسته باشد
واسی که یاد چهارم گذارسته باشد و شتری که یاد ششم گذارسته باشد شنی با بضم و حرفی +

چون جو انهم هر دو چهره و سكون همزه سينه مرغ وسيله است چه بگويد و اليق و اليق ستاون وينهاك من سير

آوردن و نگراندن و کشیدن و سوزاندن و پخته شدن کوی که لایق جمع شود و جیاهم بالضم و تشدید با بدول و
 نوعی است از شیر و شیری است بخورستان است در هر دو آن به معنی بی بهره نیز آمده **جبروی** بالفصح بخشش و فایده
 جبر یا به بالفصح آسمان زن که این زمین قطار رسیده و دختر صاحب یک جبر مر بالضم پاره و بالفصح نام مرد
 و بخشش که آن و پاره پاره کردن و پسند کردن بجزی و بضمین قناعت کردن شتر از آب لعلت خراشه
 بالفصح یا کوش جیاهم بالضم درشت و سخت شدن دست از کار چشام بالضم و الا آورد و چشم و بضمین
 بر آمدن لی از ترس یا از اندوه و بهر زدن از می و بیرون رفتن از شهر بشهر و کمان سبک چوب سبک چشما
 بالفصح از افکن کسی از زمین یعنی یک کمانه گفت افکندن و یک خاشاک بر کن از داخل آب و بطن و کمان
 در درایج بر کندن گیاه چشما بالضم و المذکف و خاشاک که از اسبیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا
 بالفصح و بی بهره ستم کردن و از جانی در رفتن کردن کردن کسی بریدن از کسی جفا مر بالفصح و بالذود و دن
 از طاعتان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سر به یا سر به نیست مخصوص و بالفصح و بی بدلی موبودن
 پیش سر یا نصف هر جامه ای بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی راجه ای الادلی گویند و دیگری
 راجه ای الاخره چهار بالفصح و تشدید میم گویند بنی شاخ و جمیع کثیر از مردم و جز آن جوی بفتحین آمده و
 سوزدن و آب گنده و دارای مرض و در می است در سینه جو را مر نام زنی و گویند سیاه سپید میان و برجی است
 از بروج آسمان و صورتی است از صورت زنی بصورت مردی قائم بدو کسی منطقه بسته و شمشیر پیش
 انداخته و برین معنی حافظ شیرازی گویند جو را سحر نهاد جمایل برابریم و جمایل عبارت از آن شمشیر است و جو را
 شمشیر جمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عربان بی هم دیگر داده از بخت او را توانان نیز گویند +

باب الحیم مع البام

جیب بالفصح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کردن و آستن کردن خرمال را و بالضم چاه بسیار و عین
 جیاهم بالضم و الفصح قوط سخت و بالکسر بریدن قفیف غالب شدن کسی بالضم قحط و چیز برون ساو و افک
 شیر شیر جبر بالفصح تنگ سالی و عیب کردن **جواب** دروغ کوی جذب بالفصح کشیدن و ربودن
 و کم شدن شیر شیر و خشک شدن شیر چنان آب دهن و باز کردن کرده اسب از شیر و بختین پیوست
 خرابی از اسب بالکسر کشیدن چیزی از یک دیگر و نزاع کردن یا بهر دیگر و پیوست خرمال و شتر داده کم شیر جیاهم
 را بنده و کشنده و شتر داده کم شیر جبر بفتحین کرد و کرین شدن و رنگ گرفتن شمشیر جبر جیب چهار

قفیر و قفیر یک صد و چهل و چهار گز است و میان غله است و آن دوازده صاع است جراب بالفق و بالفق
 ابران تو شنه دان درون جاده و فراخی آن و پوست خایه و بالفق کشنی خالی و آن است بک جرب بالفق
 و بالفق بند تا جیش طعم غلیظ یابی ناخوش به چیز در شب غلیظ ناگوار چشم بالفق غلیظ شدن طعم و آن
 کردن زشت روی حقیر کردن چیزی را و بکشیدن مراد و جیش کور و بسکون شین برآمده بدین معنی جراب
 یا کس کشمای تیر جمع جعبه است جعب بالفق برگردانیدن فراهم آوردن انداختن جالب بالفق و فنجین
 بر آنگین و کشیدن گو سپند و برده و شتر و جزان از جالی بجالی بودن بخت فروختن پوست بر آوردن جراحت نیاید
 صدقه ستانده و در میان قوم نوشستن و بوضع و کس فرستادن تا صدقه را پیش و آوردند و بنگ زد و اسب را
 وقت دو اندین نادر گذرد و بالفق و الکس بر تنگ بی بدان خوب بالان جلیاب بالفق جلد و فیض
 مسج و بالا پوش زنان جلابیب جلابیب بالفق و کشید و لام کشند اسب شتر و برده و جزان از جالی بجالی
 بخت فروختن بالفق و کشید و لام حرب کلاب دی است جوی آبی است اما جلابیب معنی شربت قند و شربت و کله
 بر لیس هند و کشید و لغت عرب یافته کشید ظاهر که فارسی باشد چشم بالفق پهل و قبیله است از مس کرانه
 و آنچه در قرآن آمده است و الله صاحب الجنب به معنی یاری که صاحب باشد در سفر و زمین مر و غریب
 و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و لغت اول کس فون آنکه از راه یک طرف رود و از ترس همانان و فتنین
 لنکیدن به پهل و سپیدن شش شتر از غایت تشنگی کشیدن آبی را بسوی اسب خود وقت کردین که اگر آب
 او سستی کند بران سوار گردد و جناب بالفق در گاه و گاه و در سراسی و کند و بدان شتر و گوی است و نام
 شخصی است و بالفق در پهل و بالفق و در شدن از اهل خود و یساعی که در گردن جاری کنند و بکشند جلابیب بالفق
 دست راست کسی که در بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص جالب غریب
 وطن طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است و ما انت بجانب مغربی و مراد از آن جانب که طور است که معیقات
 موسی عم بوده جناب اسپانی که در پیش کشند جمیع جنید است جیب فرمان بردار و غریب خرمالی است
 نیا جواب بالفق پاسخ و یکسخر و ضمای بزرگ قال الله تعالی و تحکان کجاب و در اصل جوابی بود جمع
 جابه یا از جهت خفت حذف کردند جواب بالفق دیدن و بریدن و ساقبت قطع کردن و دلو بزرگ پیران
 زن و سپردن زن جو رب چیزی که پامی پوشند و آنرا جوار به گویند جواد بالفق و زال معجم طامی که از
 شکر و برنج و گوشت بهر یک جیب بالفق مسینه و آن گریبان پیران و بالفق نام و قطع است در شام

باب الحیم مع التمار

جای ختم دست و دیگر عضوای جراحت کننده و جانورکاری جراح جمع جاریه و دینه کردی از زیر نیسب
 بخار و بن ابی ریاد جراحی سله و خشن جامده استاده افسرده جاریه آفتاب کشتی و کینک دختر درون
 شونده نعمتی از جانب خدا جایشه برالوشسته جاریه حفر آب گرداگرد جایشه بالکسر کردن مال
 اخراج و آب جیست بالکسر کاشن سله و حردن جیست خدای تکا پستیده شود جیست و تفتین کیم جیست چوبکا
 که جیست و تفتین دست برین جیست تفتین جیست که می گویند بند دراد کله اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور
 شده فاطمه است یا آنکه صواب سکون است دفع با جنت مناسب قدیم است جیست بالفتح و تشدید باو
 و صحر جیست بالضم و تشدید با جامه است معروف و سولخ سنال که سر نیزه دران کنند و پیوند ساق و ران جیست
 پیشانی و آن میان دو دایره و ناصیه و جماعه مردم و سپان مغزی است از منزلت فردان ستاده چند است که
 بر پیشانی اسد واقع شده جیست گردن کشان جمع جیست جیست بالفتح روی و عیب و قوت و کسر جیم
 و با تشدید لام خلقت و طبیعت و کوه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان جیست بالضم و تشدید تان مردم و غیر
 و بالکسر با حدیله نوحی قبیله و کرانه و نامنی است که در قبیله است هجاء و تشدید دال راه بزرگ شارع عام
 جیست بالکسر تواناشدن توگوشدن بالکسر تشدید دال نوحی نوشدن نام شهریت مشهور بر کار دریا و قلاده سگ
 بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر و مادر و مادر و بالفتح زمین ریگنای غوغا و خروار و جیست
 خرد و جیست بر سر حرکت پاده از آتش جیست بالضم دلیری نمودن جیست بالفتح و تشدید ایکا کشیدن خر و جیست
 و نان جیست بالکسر کیم نوح کشیدن و آنچه شتر از گویرون آورد تا شتر کند و بالضم جیست که بر سر او نام
 و در میان یسکان کشند و بدان آید و گیرند و نوح بازی است جیست جیست بالفتح اول و بالمشافیر بندگی بازندگی و
 مقابل آن بلاست و سواد و حکمت چنانچه در علم اخلاق میگویند جیست جیست و جیست گناه جیست جیست جمع
 جیست بالفتح و تشدید الشکر اگر آن نوحی است از کرم کرم زمین میکشد و آن کرم در زمین آید و بسیار پیدا شد و گویند
 مسافرانی زند و این از غرض است جیست جیست بالفتح جیست جیست و تنها و شاخ درختانی برگ جیست جیست بالضم مقدار یکا شام
 از آنجی شکران جیست بالفتح یکا شام جیست تفتین یکا پاک رویند گیاه با یک هموار که هیچ بر و نرود و جیست
 بالکسر ریش و جیست جیست بالضم اصل جیست بالفتح تمام شدن محکم شدن ضد رکاکت جیست جیست بالضم سسته و شش
 و غیر آن جیست بالکسر بر کاردی در سا سفر دارند و جیست جیست بالفتح دلیر شدن جیست بالضم بزرگ جیست

جیست

شدن چنانکه بالکسر آنچه برای ساختن کاری همی برای کسی معذور دارند و آن معترض جائز است در شوقه بیکس و
 آن کار است جمیع بالفتح کیش بر حق و بالفتح ستم و بدی کردن بختیست بالفتح کاسه جوین مرد و کیم و چاه خرد و قبیله
 است این جهان بالکسر و بختان بختین و بختیست بالضم پوست بواجت که خشک شده باشد و بختی
 و پوست خام که بر بالائی بر کشند جمله تازیانه زدن جمال الیه بزرگ شدن بزرگ و بختیست شتر ماده بزرگ بالفتح
 جهم و تشدید لام گاو سرگین و خوار جمله بالکسر و تشدید لام بزرگان پیشوایان بالضم قمری که از بزرگ خرماسازند و
 درو خرا کنند و بالفتح سرگین بالضم و بالکسر نیز آمده جمله بالفتح نمودن عرض کردن خود را بر کسی جمله تشدید یا
 امر روشن آشکارا جمهره بالفتح جمع کردن نام کتابی است در لغت تصنیف این درید جمهره بالفتح سنگر زده
 ریش که بر عصبو بر آید و نیز آشکار گویند و آشکارا تشنگان است این ریح سه مرتبه قبیله که با هم متفق باشند و با گروه
 دیگر نیامیزند و لقب این کمان اهل عرب روم است که پیش از بهار جمهره از بالا بجانب پایین آید جمهره اول در آب
 اشکند و در دوت آن کم کند جمهره دوم در زمین اشکند و جمهره سیوم در اشجار کند تا آنرا در حرکت آرد گویند این
 جمهره را هم زمین گرم شود و از آب بخار آید انوری گویند هم جمهره بر آرد و فرو بردند و بالضم جمهره جمهره
 جیم کلاه سر و قدح جوین چاه در شوشستان حمازة بالفتح و تشدید نیم شتر نیز روجه جمهره بالضم و بختین روم
 ادینه و کشت از خرم و جز آن جمهره بالضم و تشدید نامی موسی و انبیهی آن و بالفتح چاهی که آب درو کرد
 آید و جماعه انبیه چنانچه بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرو آمدن جمله بختین و بختی
 و کنار کردن چنانچه بالفتح بختی که برده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جمهره بالکسر و
 تشدید نون دیوانی جناب بالضم سپر چنانچه بالکسر گناه کردن جووه بالضم نیک فن اسب و بالفتح نیک
 جوهره بالضم طیاره چهاره بلند آواز شدن جمهره بالفتح آشکارا شدن جماعه نادان شدن جمهره
 بختین نادانان جمع جاهل جمهره بالکسر و تشدید جماعه جمهره بالضم و فتح ما قبله است جمهره بالکسر و در

باب الحیم مع التام

چات بالفتح و سکون حمزه پر بار فتن استور و ترسانیدن کسی را بخت بالفتح و
 و تشدید تا ازین بر کنان جد است بختین کورا احداث جمع

باب الحیم مع الجیم

جمع بالفتح زمین و کشت سنگ ناک جناب شدن المشری در شت جمهره بالضم و فتح و نام و در

باب الحیم مع الحار

جرح بالفتح پشت سر کردن بآب جرح بالفتح خشک کردن طعن کردن رگواهی عدالت کسی و کسب
 کردن و بالفتح خشکی در چشم جروح جمع جراح بالفتح خنجرها جمع جراحات بالفتح جرح بالفتح و سکون او محجمه
 بریدن گدشتن بجا جفت کار خود و عطای بزرگ دادن عطا کردن بی مشورت کسی و در دادن آهوی در جای خود
 وزن درخت را تا بزرگ او بزرگ و بریدن پاره از مال خود و عطای و فتنه و کسر احوال زیرک و حسب نظر
 جملع بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالفتح و تشدید لام مفتوح گاوی کشان
 ندارد و بفتحین بختن موی پیش سر اندکی از آنرا نزع گویند و فتنه بحداران جملع بعد از آن صلح جموح
 بالفتح سر کشی و توسنی کردن پیش سر کشی کردن ن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی نصبت شوهر و
 شتافتن سرعت نمودن به چیزی و بالفتح سب سر کش جملع بالفتح سر کشی کردن است بالفتح و تشدید میم تیر
 بی بیگان جموح بالفتح میل کردن میل دادن کسی را جمع بالفتح بال جبنانیدن مرغ و بالفتح جانب ناحیه و
 گفت و پاره از شنب بدن یعنی بضم نیز آمده جملع بالفتح گناه و بالفتح بال مرغ و باز و بغل و جانب ذوات
 شی و گفت و پاره از چیزی و باین معنی بضم نیز آمده جملع استخوانهای پهلوی نزدیک سینه جوارح اعضای
 آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از پنج بر کنند ۴

باب الحیم مع الدال

چاره و مرد شوم و قال نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم حمید بالفتح و الفتح و فتنه و جحود
 بالفتح کار کردن بدستی و معنی یک نیز آمده جملع بالفتح تشدید دال درستی و کوشش و کاری بالفتح پدید و پدیدار و
 بهره و گفت و کنار جود بی نیازی و تو گمری و غلظت بزرگی و بزرگ بر آیدن در چشم و بریدن جامه بزرگان بعد از یافتن
 تمام شدن بالفتح چاه و در میان علف زار جملع و فتنه بین است و هموار و زمین را هم جمع جده بالفتح جده او
 بالفتح و تشدید دال جامه گند و درختهای خرد و کوهها خرد و جملع بعضی اجزاء او و بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته
 باشد از شتاد شتاد درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب که بچیدند و جملع کثیر یافتن جواه
 بهر دو کوه زمین بزرگ جوی است بهامه جده دال یعنی روز و شب جرح و بالفتح سپر و بقیه مال فوج و فنیب و
 پوست و کردن از پوست مورد و کردن سوال کردن کسی کسی ندادن آن کس را و یا دادن بکار است و
 بر سر کردن کسی او تخم از نهجه کردن و بالفتح زمین جوار بی گیاه و چیزی که بی موی جمع اجرو و فتنه بی موی تشدید

و جملع

[illegible]

و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفصح آنچه برشته باشند و اندام زن *

باب الحیچم مع السین

بجاء حسن سحر کادرس جاموش سحر کادریل جلیس بالکسر دل و لیم و فاسق جلدوس قبله
الست جرس بالفصح استه او از گردن او از خوردن کس الکلین چیزی و سخن گفتن و ترسم کردن و پاره اوش
و او از نرم و بد معنی کس نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و لغت تخمین زنگه بزرگ که برگردن چارپا ببنند و بفاسی در گویند
جس جلدین نام پیغامبری است که انواع عقوبت او را می کشند و از بامر الهی زنده میث و است را دعوت میگرد
جس بالفصح و تشدید بدین شخص کردن و بدست سوزن و دهن گرفتن چاسوس جست جو کننده احوال
جواسیس جمع جواسیس بالفصح و تشدید بدین بسیار جیس کننده و نام خود جان بد معنی جواسیس تاجی و نقطه
آمده جلوس بالفصح نشستن و نشیندگان برین تفسیر جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالفصح
شدن روشن و پیدای آب جفس بالکسر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و تخمین بسن آب و مانند آن جوس
بالفصح و بیان سراز و خانها گشتن و برشتن و جست و جو کردن از چیزی قال الکوفالی فی فجا سوا خلال الذی یأید

باب الحیچم مع الشین

جاشش بالفصح سکون همزه سینه انسان و طبعیدن او جوش دل و سراز ترس و اضطراب جهرش بالفصح
جیم ویم و کسوزان بسیار پیروزان تیج و خروش شیر و هنده بجز او افعی دشت پوست حجام جمع جحش
بالفصح و لغت تخمین خرد بشیدن پوست و خرکره و کره اسب جفا و درشتی و غضب نام صحابی است جحش
طرف و ناحیه و مرد در با شده و خود را و متکبر جرش بالفصح نیم کوفته کردن نمک جوش شایه کردن سراز
جریش نمک جوش نیم کوفته جرش بالفصح و تشدید بشین کوفتن و کستن و زدن بعضا آورد کردن گنیم
و جز آن با سیا و پاک کردن چاه جیش سولون و گندم درشت آس کرده که از آن آتش پزند و گاهی
و خرمانیز در آن کنند و جمش بالفصح سوزن موی و او از باریک و دو بشیدن بسر گشتان و بازی و عشق
و زیدن کسی جوش بالفصح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شنب و زره و کمر انسان و صومعه
است و جوشیدن دیگر و شوریدن دل و پیر آب شدن زرد و باضم سینه انسان و
بالفصح نیز آمده و قبیله است جش بالفصح زاریدن کسی و آماده شدن بگریستن جش لشکر

باب الحیچم مع الصاد

چنانچه اکثر جمیع مؤلفان کرده شده و فراموش نگارندگان و شکر و فضیله کرده اند و بالضم و تشدید میهم مردم در اینجا از قریب بسیار جمع آمده اند که در این کتاب گردان کنند جمیع جامه بجامع گرد آورده و چهار تا که قابل رسی بالان باشد و ماده نثری که اول بار بآستانه شده و نثری که چهار سال بر و گذشته باشد جمیع بالضم که سنبله و کر سنبله شدن

ما بالجم مع الفار

جاف بالفتح و سکون همزه افکندن و ترسانیدن چحفت بالفتح بر وزن نقصان کردن حجا ف بالضم
سیل که زمین را بکاو و ویران باشد بر وزن افکندن شکم از پیچیده جد و ف بالضم بر وزن مرغ جحفت بفتح
کور و شراب کثرت او کشاده باشد و گویا بی است در من که خوردن و نشستن بشکند جحفت بالفتح بر وزن و
شافتن در فتن جحرف بالفتح کاویدن زمین بر سیل خاک کل بر شنیدن بالضم و بختن جانی که آب رو جمع شود
بهار سیل بگیرد و بکشد و بختن راغ سر یک سحر جحراف بالضم الکسیر بانه و بفتح و تشدید را و دی که به طعم را خود جحرف
بالفتح آسان کردن کار را جحراف به هر سه درکت و ضم الفصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و خزان
و پیری که تخمین کنند معرکه را ف بالضم و تشدید را و هیاء جحفت بالفتح افکندن بر زمین زدن کسی را و بر کردن
جحفت بالفتح و تشدید بانه مردم باید و بسیار بالضم نیز آمده و بجهنم جحفه و بالضم و عظیم پوست شکو و خرما
و طری از پوست که سرزندار و جدا نشد و مشک کنه که نصف او بپزد و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافیه شود
و شنبه کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چهار پایان جحف جحف بالفتح بر وزن جرمین بلند که غلیظ و سبیلند و بیا
و با سون تراخ و زمین شیب بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جحاف بالفتح و جحفوف بالضم خشک شدن
جحفیف گیاه خشک جحاف به تشدید فاحیه خشک جلف بالفتح بر وزن کل جزان بریدن و بر کردن
و بالکسر جحاف کننده و ضم شمی حیوان پوست کنده شده و دم دریده و هر چه میان می باشد جحف شحمتین میل کردن
جحوف بالفتح زمین است و شکم و اندرون چیز و در گذر اندیدن و بختن مسلخ شدن درون خالی شدن

باب الجهر مع القاف

جای بلق یعنی با شهریت بمشرق که وای آن شهری دیگر نیست همچنین جابلق شهریت بمغرب جابلق
بالضم و کسر غلوه که همان بود که پیچیده و جلوه غلوه که می اندازند و صاحب صرح گوید مکان گرو هبه باشد
جبالیکو یعنی کوهستان یا آن بلاد اسلام و وزیر و است بطریق انطاکیه است و بعد از جبالیکو مطران است
و بعد از آن اسقف و بعد از آن رئیس بعد از آن ساس جوزق یعنی حیم زان و غره پنبه و مانند آن حرب کوزه و دهی است

و اما کسب است به پیش از هر چه الحق بکسبیم و لام در کسبیم و فتح لام معرب جمل جوانان بفتح جیم و کسرام جمع جوق
بافتخ کرده مردم جو سق بافتخ معرب کسب کسب است بر می نه روان خانه و مقتدر بالبد عباسی در بغداد

باب الحکم مع اللام

جبل بافتخ آخرین بفتحین کوه و پیشوای قوم و الهی الشان نام مردی است و کسرتین تشدید لام جماعه
مردم قال الله تعالی به افضل منکم جملا کثیرا به و بد معنی لضم و بفتحین بکسرتین تخفیف لام نیز آمده جبریل
بالکسر و الفتح و جبریل نام فرشته معروف جبریل بافتخ موسی انبوه و درخت انبوه جبریل بافتخ الله
جبریل بافتخ محکم تافن برین او قوی و محکم شدن بر زمین انداختن استخوان و است و باد و سائر اندام و کس
نیز آمده جبریل بفتحین جیم بفتحین جیم و کسرتین جیم و کسرتین جیم و کسرتین جیم و کسرتین جیم و کسرتین جیم
خرما و سفالهای سخت شده زنیهای سخت جمع جبریل بافتخ جبریل بافتخ مهارای که از جیم بافتخ و کسرتین که
از جیم و مود کردن شتر کنند و حامل که در گردن اندازند جبریل بافتخ و الکسر جوی خرو جبریل جمع جبریل
بالکسر پنج و نه درخت بفتحین بنادوی و شادمانی کردن جبریل بفتحین جیم و کسرتین جیم و کسرتین جیم
و همچنین جبریل بفتح جیم و فتح و او جبریل بافتخ بریدن برین شک سطر و سخن بشت محکم چیز بسیار و کسرتین بسیار عطا و ادا
درست سر و آواز کبوتر بفتحین پیش کویا شتر که از مالان به سر جبریل پر و بسیار جبریل بافتخ گردن گردانیدن
و نام سادون آفریدن بیان کردن درختهای خرد و خرمای و باضم پای مرد و در شونت و باضم اول و فتح ثانی مرد و با
و بکسرتین جیم و جبریل بفتحین سیاه که همیشه در سر گین شده و از بوی خوش متاوی شود و چنانکه کسرتین بفتحین کویا
فرو می شنود و جبریل بافتخ است از یک که آن دیک از شترش بردارند جبریل بالکسر سر گین قبل و بافتخ ابروی است
و موه و پوست دور کردن گل از زمین کشیدن مگر این انداختن قبل و گوشت دور کردن از استخوان انداختن
در یا ماهی را بر کنار و حرکت دادن را ندن باد ابر را و شتر مرغ را و ویدن شتر مرغ و انداختن کسی را و ویدن
موی جبریل باضم هر چه آب سبیل آرد و کف شیر و سر جوش و یک صوف بسیار و هر چه بسیار باشد جبریل بافتخ و
تشدید لام سر گین توجیدن بادبان جمل جمع و باضم کوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یا سمین هر گلی که باشد
سرخ یا زرد و یا سپید و یا سیاه از جیم و الکسر یک کلیمه و باطنها و باطنها جلال بافتخ بزرگی و باضم
بزرگ تشدید لام نیز آمده و بالکسر همانی چار پان جمع جان به تشدید لام راهی است از بخار بوی که جبریل بزرگ
و گیاهی است که آنرا خام نیکویند و قوی است درین جبریل زنگهای خرد که بجزم و دوزند و در گردن است

و بالضم صدی است مجموع بالضم بسیار شدن آب در جای او بالفتح چاه بسیار آب و آبی که بر زبان رفتار دیگر آورد
و نیز یک آردن وقت حمام بالفتح آسودگی سبب بعد از ماندن بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شد
و بهر سه حرکت بر شدن لسان شدن ظروف پیمانده جمع لغتین بی نیزه شدن مر در جنگ بی شاخ شدن گوشت
و بی انگره شدن عمارت جهنم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی مرد ترش و عاجز و ناتوان شیر دهنده نام شخصی
است او را هم بر فلان گوید جهنم بالفتح بر آب جهنم یا عین نام و در جیم حرف مشهور و تران نیز مشهور و دریا

باب الجیم مع النون

چاه نمین بر سینه خندان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جیم بالضم بدل شدن بدل
و نیز به معنی لغتین تشدید لون تخفیف نیز آمده جبال بالفتح بدل و تشدید بدل و صحرای و کورستان و
زمین هموار که در و گیاه بسیار بود و جیمین در طرف جهه از دو جانب دایره و وجه زمین و دایره باشد
چنانکه گشت جهان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکار می سوده و نرم شدن
جامه و زده و آرد کردن طایفه جرن بالضم سنگ آسبان خالی پر از آب که از آن خود سازند و جایی که خورشید
گنجد و جرن نیز به معنی آرد جستن بالفتح بلکه چشم و شاخ و خنجر خست زرد و نوعی است از لک و درختی است
خوشبو و مضمی است لطافت نیام شمشیر و یا به معنی که بکسر نیز آید جلیان بالضم هر دو جیم نقطه میانه
دل که آنرا آسودا گویند و گنجد که بنفوذ ندر دیده بکشد و دانه کشیز و کشیز را نیز گویند جهان بالضم مردار
و مهرهای سپین که بر شکل مردارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن پوشیدن و دراز شدن بنفوذ شدن
و درخت گیاه بسیار شدن آواز گیس و تاریکی شب ججن بالفتح تشدید لون پوشیدن و دفن کردن مرد
شب گردیدن مردم و بالکسر تشدید لون اول جبر و شکوفه گیاه و پری گویند که نوعی از مالک است
جهان بالفتح در آمدن تاریک شدن شب دل جامه اول شب اکثری از مردم بالکسر باغها و جنیان
سیر باد به معنی اول جمع جفته به معنی ثانی جج جان به معنی ثالث جمع جفته بالضم جیمین بالفتح در گور کرده شده و گنجد
در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان ججن لغتین گور و مرده و کفن و لغتین جنون و بالضم اول و فتح ثانی سیر
جمع جفته بالضم جوالان لغتین که کشتن گردیدن در کارزار و اسکون و او کوئی است و شام جوهان
بالفتح گرسنه جوشش بالفتح زره و نیام شب و اول شب و سینه و ذی الجوش نام کاهبست پدر شمر و آرد
عرب اول کسی است که جوشش پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشش داده بود یا آنکه سینه اش بر آمدگی

داشت چون بالفج گاهی است که از غایت سبزی بسیار زرد و بعضی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و آب
شست سخت سیاه و بعضی زرد نیز آمده و نام آنی است مشهور به پند چون بالفج آبی است میان خراسان
در او انهر نزدیک بلخ همچنان بالفج نه نیست در شام حیرون بالفج موضعی است بدشت
و گویند در وازه البست بدشت حیران بالکسر میایگان و نگهبانان جمع جابر و دی است باصفهان

باب الحیم مع الواو

چشم بر حرکت تنگ کوه و بختین تشدید و او بر آلودن چشم و بالفج از کسی فائده جوستن حیر و
بر سر حرکت هر چه خرد باشد از خمر و خیار و غفل و مانند آن و بچشم و بچشم شتر و بچشم هر زنده جو
بالفج و تشدید و میان زمین آسمان و هوای آن زمین شب جلو بالفج بر آلودن شدن جلا و طن شدن

باب الحیم مع الهمزة

چاه و در و نهر و چشمه بالفج پیشانی زدن کسی را از چیزی باز داشتن و نابایت بروی کسی آوردن
و بی دلو و ظرف آب آیدن و بختین بزرگ پیشانی شدن چاه بالکسر پیشانی ما و سپان گرو هم
مردم چاه بختین بر بینه شدن پیش سر از روی جوه بالفج بنا خوشی بروی کسی در آمدن

باب الحیم مع الیا

چاهی گناه کار و چندینده میوه چاهی جوگر کنده و قرار ناکینده بجای خود جاری و آن چاهی به کسین و بختین
نیز آمده و تشدید به روز آلودن چشم یا ایستادن به سرگشتان پای بضم و بالکسر بزرگ نشینندگان جدر می
بضم آلودن جدری بالفج بزرگ آلودن و بهر چی است از بروج آسمان ستاره البست نزدیک قطبانی که عرب آنرا جدر
گویند و فارسین ستاره قطب ایل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدری بضم هم و فتح دانند و
یا خوانند جدری بالکسر تشدید و دایره خطی مارپی با شد و بزیادی حرف نادر و نقطه چینه دان مرغ جلی
بالفج و تشدید و روشن و آشکارا چینی بالفج چیدن و بالفج و کسرون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید
نون و یا یک چینی از چینیان منسوب است بجن یا بجنه چواری کشتیا و کینرگان چواری بالفج بلند آواز

باب الحیم مع الالف

چاشما در باد و پاک باد و گاهی است و کاش لبه پاک است خدا را حیا بالکسر و پیش و پیش
چواری بالفج مرغی است که آنرا فارسی نهدی گویند جلی بالفج آلودن چینی بالفج و تشدید تا به نیت

حجبی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح که از چیزی و جایها که از زبان برآید یا حجاب و بالضم را ندان شتر
 بنفشه حجاب بالکسر بر آن بر کن پیزی یا چوبی و لغز و سم آشت و سپ جزان و برابر و حجت حری بالضم و حرام
 بالکسر کو بی است بلکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت
 مشغول بود و در حجاب بالکسر جانوری است که همیشه روی با آفتاب میدارد و متلون میشود و با انواع الوان در
 شعاع آفتاب اثر الفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشه پشت
 حرومی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی وزن نیکو و پشت حسا باله و القصر شور با که پاشا مانند
 حشما بالفتح والد آنچ در شکم باشد از دل جگر و سپرز و گرد و حصی بفتحین سنگ نر یا حصاة واحد حصا
 بالفتح سنگ نر حصا بالفتح بر آب شدن حطام بالفتح افکندن جماع کردن نیز دادن و کف دست بر کسی زدن و گفت
 بر آوردن یک حمام بفتحین گل سیاه متغیر شده غولشان شوی چون پدر برادر و بالکسر الفتح و سکون میم نیز آمده
 حقیقی بالضم نادان بعضی گفته اند که حقیقی نادانان کار آخرت هر چند که در کار دنیا فاضل نباشند و بلکه عکس آن و شل
 است که لا اله الا الله و غیرت الدنیا حرام سال سخت زن رخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حمر و لقب اعم الامین
 عاقله و گویند که حمه یعنی متفیک نیز آمده و ایشانرا حمیر الزان گویند که ایشان سفید رنگ بودند حجبی بالکسر آنچه فرغ
 کنند و مرغزار فرغ کرده و بالضم و تشدیدیم تب حلقا بالفتح گیاهی است که بفارسی رخ و رخ گویند و همچنین حلق
 بفتحین حشام بالکسر و تشدید لون برگ معروف که چیز را بدان نکند و در فارسی تخفیف مستعمل است حشفام
 بالضم و فتح لون میل کنندگان می حورام بالفتح زن بهید پوست و سفید و سیاه بنشیند که تشدید و سیاه پیش بکمال باشد
 حورامی بالضم نان سفید آرد و طعم سفید و تشدید و تشدید حواما رود و چه بهما که بر روده باشد هیچ باوید و حواما یا
 حیا و شرم دهن و فوج آوده و جز آن حیا بالفتح و بی حیا از آن فراموشی آن بهر و نیز آوده حیا بالفتح شتر گان جمع چران حیا

حجبی
 حجبی
 حجبی

باب الحار مع الباس

حسب بالضم و تشدید دوشی و خم و الفتح دانه و حب الغمام زاله باشد جلیب دوست محب محبوب و هر دو گویند حجاب
 بالکسر دوستی کردن کسی دوستها و بالضم دوستی و بار و دلو و گفته اند آب که بر آب ظاهر شود و سیاهی از آب و رنگ
 و بد بعضی صاحب قاموس لفتح آورده حسب بفتحین گفته اند آب سیرانی دندان حیا حسب بالضم حای از آب
 حایانی که شرب افروز نام هر بخیل که از ترس همانان تشنه را در شب بسیار روشن نمیکند و حیا آب بالکسر برده حای را در
 شدن گذشتن نفس و بالضم و تشدیدیم در بانان ایلیان حجب بالفتح باز دهنن پوشیدن کم کردن حصه و ارشاد

یا محروم کردن و حارث از حصه و نعمتین پروا هیچ حجاب حاجب باز دارند که و پرده دار و ابرو و پوشاننده چهره
 حاجب چنانچه حاجب ششم کس از نایب قباب حجاب بالفق مهربانی کردن و بفتحین برآمدن پشت فرو رفتن سینه و شکم
 و پست بر یکدیگر نهان بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چنانچه که بر پوست ظاهر شود و گاهی است حرب
 بالفق کلاندار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحین چشم گین شدن گرفتن مال کسی مشکوفه خرمای حرب بالکسر
 گروه مردم و پادشاه از هر چیزی سلاح و باران نوبت آب اخواب جمع و نیز اخواب جمع از کفار که متفق شده بجنگ
 حضرت رسالت پناهی الله علیه که مسلم آمده بودند و بالفق رسیدن چیزی بر کسی سخت شدن و دشوار شدن چیزی
 بر کسی فشردن او راه اخواب الرجل لشکر مرد و باران او که باو متفق باشند و بوم الاخواب و الفق قوم
 نوح و عواد شود و غیر هم که حق تعالی این را اخواب الماک کرد حسب بالفق شمرده و پس بالکسر تدبیر و فرود
 کار و برین تقدیر جمع حبه است بالکسر و بفتحین شمرده شده و اندازه و شمار چیز و بزرگی مرد از روی نسب
 تخمین بدان یا از روی مال و دین شرف و بدین معنی سکون نیز آمده حساب بالکسر و ضم شمرده و شمار و پس شمرده
 حسب شمرده انتقام کشنده و پس شمرده حسب بالفق سنگریزه انداختن و رفتن در زمین فرو زبده و نیز
 انداختن در آتش و بفتحین سنگ و حصیه آوردن و بهیزم و آنچه بدان آتش افروخته و آنچه در آتش انداختن
 و بکشتن زه گمان و بفتح حا و کسر صا و شیرینی که گفت اندو بر نیاید از سردی صاحب با سخت که خاک سنگین
 بر دلد و ابریکه برف و تلگ بار حسب بالکسر و ضم آواز گمان بالفق ماریست و بلند کردن آتش و انداختن
 بهیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحین بهیزم و هر چه در آتش انداختن و افروخته شود خطیب بالفق نیز جمع کردن
 و برای کسی بهیزم آمدن بالکسر و خشک لاغر و بفتحین بهیزم حاطب جمع کننده بهیزم و نام مردی حاطب اللیل
 کسی که رطب البیس از بهیزم و گیاه در شب بهیزم چید و آنکه سخن رطب یا بس در هم گوید خطوب و ضم و رطب
 بهیزم شدن بهیزم خطوب بفتحین فریه شدن بر شدن شکم و کسر طاق و بزرگ شکم و بفتحین و تشدید با
 مرد و شست جنجا کار و بخیل تند و بفتح اول و کسر طاق و تشدید با سر طاق الغضب حطب بالفق دشوار شدن
 اول شتر از سختی رسن تنگ بغض و بفتحین شتر و سال و زیاد ازین نیز گفته اند و بفتحین رفد کار احتجاب جمع
 و بفتحین تنگ پالان شتر خنقاب بالکسر میان بند زان کوهی است حلب بالفق و بفتحین شتر
 و و شیدان و بفتحین شیر و شیده حلوب بالفق مایه شتر و و شیدن حلیمب شیر تازه و و شیده
 شراب خرا حلاب بالکسر و شیدن طرفی که روی شیر و و شیده و شیب بالفق پیوند سر و دست و و شیدن

تسنگاه برآید و آنس کرده و خوشگوش و زو باه و بچه گاد و نام دوی است خوب بر وزن کوکب دادی فلیح و موش
و یا آبی است در راه بصورت که در حین خروج ام المؤمنین عائشه بسوی کعبه و سکن آنجا فریاد کردند ام المؤمنین آنقدر سگانه از
آدن پنهان شد از جهت آدن حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر باغهای بعضی مردم باز
و واقع شد آنچه واقع شد خوب بالفهم گناه و لاک و بلا و بیماری و بالغه گناه کردن با یک برشته زدن تا
راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و سکن و حاجت و اندوه و حشت و برین دو معنی بفهم نیز آمده

باب الحاد مع التاء

حالت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بجهت شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه آدمی
بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر بهای صبح جبهه بالفصح و تشدید با و آنه نصف تسویفه ششم صفت دکان
و پاره از چیزی جبهه القلب نقطه دل که آنرا سوبیا گویند و بالکسر تخمیه شوی که از دریا چین و گیاه و دریا رود و بالفهم
دوستی و تخم انگور جبهه بالفهم و الکسر فتن کوکب بکون و ستم گدازان و حلقه کرده نشستن بر سرین جبهه بالفصح
و شکن آب زره و موسی حکایتین و حکایت جمیع حلاله بالکسر دام و تشدید لام هنگام و زمان چیزی در وزن
جمله بالفهم دخت انگور و بچ آن و بختین بچا که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و جمل الجمل
نتیج را گویند حجت بالفصح و تشدید بختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و تشدید انیدن و آب
تیز ز قار و شتر مرغ تیز رو و مردنیک و آژاده و بلخ مرده و خزان که بشاخ نه چسبیده باشد و نام شتر مرغ است
بالفهم است تر کرده در هم زده و قبیل است حدقه بالکسر و لکان بودن ازین جا گویند حدقه یعنی نه تنها
و خود و شتر و تشدید دال تیزی تندی نمودن حدقه بالکسر و فتح دال و بهره بر وزن عنبه موش گیر و وزن حدقه
بالفصح نوشتن نازکی و نوزی اول چیز حدقه بفتحین سیاه چشم حدقه بفتح یاغ که درخت خرما و خمر آن باشد
باشد و اگر دگر او دیوار باشد و دبی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقه الرحمن یاغ سیاه از آب چون نزدیک
گشته شود بحدیقه الموت موسوم گشت حدیه بفتح ح و بضم ح و فتح دال و سکون یای اول و کسر یا و تخفیف یا
و دم و تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آن جایگاه نشستن
کرده بود حداقه بالفصح با هر شدن و چیز حرقه بالفصح و تشدید راکه شدن و زدن سنگ لاج و با هر
تشنگی و بالفهم زن آژاده و لکن آژاده و آب بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و یک لی گل و شب زفاف
در آن شوهر بکارت زائل نمواند کرد و چا کردیدن گوشت ازینا گوشت حریبه جامه پوشیدن و آردی که با شتر

روغن می پزند حراره بالفح می طعم شدن حرقه بالکسر می بهره شدن پیشه در شدن و پیشه و تیری طعم حرقه
 بالضم سوزش حراره بالفح سوزنده و آلت لفظ اندازی و شتی که در کوفت اندازی کنند و عامه تشدید را نهند و جفا
 فاعوس گوید حرقات به تشدید مواضع عیاران قلابان کشتی بحد در بصره که در آنجا آلات لفظ اندازی پیشه حریره
 بالفح آلت حرب چوب شتی از باده و بالضم حال و توشه ان شبان حریره بالکسر لومیدی غلبه شهوت جمیع و بالضم بختین
 آنچه کردن و شکستن حرمت اور و انباشت و ناشایسته و عمد پیمان ترس بهره چیری و بختین کشتی خوانده شدن پیش و
 بز و جزان حریره بالضم شمشیرم و علف و سکه کاغذ و جزان حریره بالفح پوشیدار و آگاه شدن در کار
 حراره بالفح و هر دو زای ترجمه سوزش ل از ضم و جزان حریره بالضم و تشدید از باده و باده گوشت بر آرد
 بریده حمره افوس و شیمانی حاسمه به تشدید سین قوی که در یاد چیری را چون سامعه و بصره حاشیه
 کناره و شتران جوان بر دل و خدنگاران مردم فرو بایه چشمهت بالکسر شرم و حیا و غضب و القباض و شترانیدن
 به کسی چیزی که بدو آید و بالضم زن غولشی حد شتر و بختین خدنگاران بالغان بسکون شین نیز آمده حاشیه
 بالضم بختین جان مرقی که در دم مردن مانده باشد حصانه بالفح استوار و محکم شدن حصانه بالفح زمین نیز
 و بالفح و الضم و بختین و انهای سنج بایک سوزنده که از اندام مردم بر آید بفرسی آن را سر خیمه گویند
 حصانه بالفح بود و جای پیداشدن حق از باطل و جدا نیدن پیروی تا استوار شود و چندین شتر از بارگران
 وقت بر خاستن و شتافتن حصانه بالکسر تشدید صا و بهره و بخش حصانه بالکسر در کنار گرفتن کودک را
 و بر و شش دون او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و بینه را و بالفح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن
 بی دیگری حضرت بالفح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی به کسر و ضم و بختین نیز آمده و بختین حاضر
 جمع حاضر حاضره شمرده خلاف صحرا و باده حصیره جای خراب و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا
 هشت یا ده که بفراروند و مقدمه لشکر و یم و زرد اسب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن نوزاد
 نفس حاضر موت بختین ضم میم و فتح آن شهری است و قبیل الیه حطیه بالضم و فتح طایسکون یا
 و فتح بنو مرزشت و کوناه و نام شاعری است مشهور حطیه بالکسر تشدید تا دور کردن گناه و گفته اند که اسم
 فعل است یعنی دویدن از گناهان و نام ماه رمضان حطیه بالفح و الضم سال سخت و بالکسر چرخ خشک است
 و ریزه شده بختین کلان سال شدن استوار و بالضم و فتح طایس قوی و نام دوزخ یا دوران و کله
 بزرگ از شتر و غنم و شهابی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار حطیه جانی که خرا خشک کنند و محوطه

از خوب و بی و خاریست که از برای حیوانات سازند حلقه بالضم بر بی یک مشت و مناک سورخ و بفتح
 نیز آمده و صیغی صراح گوید که حلقه مقدار و شست از طعام و جز آن و چیز اندک حقایقه بالکسر بر منک بافتن
 گیاه از زمین کردن حقا و بفتح و الکسر و حقایقه آشکار کردن شادی بسیار سوال کردن از چیزی حلقه
 بفتحین نیز گاهی دختران پدر زنان خادمان یا دران حلقه بالضم مناک و کوی که در زمین بکنند حلقه بفتح
 کنار چیزی حاجت سختی حقا الواوی درو کرانه آب حقا قره اول چیزی و حالت اصل و خلقت اولی که
 آفریده شده حلقه بالضم و تشدید قاف ظنی از خوب جز آن که در وی مرور یابد و معاینه مانند آن کنند
 و بلا و سختی به معنی بفتح نیز آمده و بالکسر نیز بجهت سوال که با چه دارم که گشته باشد و بالضم چیزی است و در
 و راست و حقیقت چیزی حقا به تشدید قاف واقعه نامیده که البته واقع شود و قیامت میان چیز حقا
 بفتح میان بیت که حقیقه بالضم و تشدید قاف حقا قره بالفتح خوار و بوی شدن حکومت و داری حکمت
 و انش و این حقیقت چیزی صیغی صراح موس گوید حکمت عدل و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و
 انجیل و شیخ رئیس بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری است که داری و بفتحین هند گام سب
 و قدر و منزلت و سوره حکم غیر منسوخ و پیش و پیش سرور و گویند حکمت بالکسر و تشدید کاف خدش
 حکا که بالضم سوختن ریزه و چیز حلقه بالضم غله که برای گرانی و تحط نگارند حکایه بالکسر سخن نقل
 کردن مانند شدن حلیله زن کسی زن فرو آورنده بجای حلقه بالضم بر دمی و جامه استند استند
 یا ازار و در او تنها ازار و در او راه گویند و بالکسر گویی که بجای آب فرو آورند و نوع فرو آوردنی و
 چند خانه دار و مجلس و جمع شدن گاه مردم و نام شهر است و دبی است و بفتح محله است و زینب بزرگ که از
 فی سازند و موضعی است نام محله الشی جهمت و فساد آن چیز و بد معنی یکسر نیز آمده حلیله بالضم تره است
 مهر و بفتح اسپانی که بخت و آویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید مهدی که در آن است
 نازند و بفتحین شهر دوستان جمع طالب حلیله بالضم و الکسر زور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند
 و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلقه بالفتح حلقه زره ظنی که خالی کرده باشد از چیزی و دروغ
 ستور و بری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحین سرزبان جمع حالت حلقه بالفتح سرنگد حلقه بفتح
 پرستان درخت سعدان گیاهی است و کینه بزرگ و کرمی است که در پوست گوشت افتد حلیله بالضم
 انگوزه و آن صیغی از آن است بفتح و ضم میم و ذال مجریمه و جموعه بالکسر بریز کردن یا از چیزی که

زبان دارد و چیزی که گاه باشد شود و بالفتح و تشدید یا عبرت و تنگ خماییه و حر است و بالکسر نگاه بانی کردن
 حمایت مردمی است که باین مردم خود کند و یک پای و سنگ که گاه در چاه گذارند و چیز که باین گم باشد و عین
 حمایت چشم است و بحر مغرب که آفتاب وقت غروب بگذارند که در آنجا فرو میرود و مخصوصه بالضم ترش است و حمایت
 بالفتح و لیر شدن و دیوان الوتام که آنچه از اسفار عرب است شجاعت دلیل آن عرب گفته اند در آن جمع شود و از حمایت
 بالفتح که بر سر مرغ طوق دارد و همه لغت حار بگنوم و تشدید میهم گامی سخت و یا هی حمزة بالفتح تره ترک که از
 زبان را گز و شیر زنده و نام هم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بالوجه و کنیت النسب مالک که بواسطه
 تیرک چین حضرت او این کنیت داده و حمایت بالفتح سختی و سخت شدن جمله بالفتح آهنگ کردن جنگ
 و باز گردیدن بر دشمن بر آردن بر آردن بالکسر و الضم بهشت فتن از جای بجای و لغتین بردارندگان جمع
 حامل حمایت بالکسر و ال شمشیر حامل جمع و نام سبی بالفتح آنچه بر داشته شود از دست و توانی بالفتح و تشدید
 میزدن کیش و حوله بالفتح سینه کیش بالضم بار که بر نهند حمایت زنان آهنگ و بردارندگان و این
 که بردارندگان آهنگ اند قل الله تعالی و الحاکمات و قرأ حقا بالفتح نادان شدن کاسه شدن باز حنطه
 بالکسر گندم حنجره بالفتح حلقوم حنجره بالفتح و تشدید لون زوجه بالکسر و نام و مریم عم و بالکسر و لوانی بالفتح
 نیز آمده حنجره بالفتح حلقوم تشدید یا مکان که بدان تیر اندازند حتی به تشدید یا حاکم جمع حنجره بالفتح
 و تشدید لون زنی که بر فرزندان شوهر گزیده مهر بانی کند و از مال شوهر حال بدشان دهد و مکان که در وقت
 تیر انداختن آواز کند حلقه و حوقله بالفتح لاول و لاقوه الا بالکسر گفتن حوصله چینه دان مرغ حوزة
 بالفتح حاصیه میان ملک مراد بیضه است طبیعت انعام زن و وادی است در حجاز حوصله بالفتح
 کارزار بزرگ و محظوم هر چیزی حویته بالضم گناه و مرد که از نو نه خیر آید نه شر و عیال ضعیف حال اندوه و درده
 حوصت بالفتح گردیدن چو لوان پیرین مرغ که چیزی بالضم نام مای است و نام برجی است حیال که بالکسر حایه
 بافتن حاکم حایه یا فان جمع حاکم است به تشدید کاف دندان حیل بالکسر بهانه حیل بالفتح حی
 حل الصلوة و حی عمل الفلاح گفتن حیره بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محال است به پیشاپور و شهر است نزد
 کوفه نسبت بان سحر و سحر گویند و دهی است بفارس شهر است و یک عایه و چیران یعنی خجسته و کوفه و عایه دهی
 بر کنار فرات حیمه بالفتح و تشدید یار و گزوم دراز حیا حیمه بالکسر و در آنکه تنگ است بدان استوار کنند و اصل
 حواصنه بود و حیا حیمه تنگ گرفتن و چیز نیز آمده حیل بالفتح که گرفتن و بالکسر و لوان گرد چیزی بر آوردن

باب الحاء مع الشاء

حش بالفتح و تشدید ثا بر الیچین بالضم کاهین و دیگر شت خشک نان خشک است آب تر کرده نیامیخته
 حشوش بالضم نوید شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مردان کمال حدیث آنچه پیش پادشاهان قصه افسانه
 خوانند و مرد بسیار سخن بدیع یعنی بضم نیز آمده و فصحین بنی خورشید بنی پیداکردن حشرش بالفتح کاشتن بصلاح آوردن
 زمین جمع کردن مال کسب کردن چهار زن کردن افروختن تشس سوار شدن بر پشت ستور و زدن آن چنانکه
 لا غشور و و تشدید شدن حش چون در کشت دراهی که باطل ستوران باشد حارث بر زر و جمع کنند
 چیزی شیر درنده نام شخصی است حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زده کنند و بالکسر سیر که هنوز خام نمیشود
 باشند و بالفتح و تشدید را بر کشت بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق باطل و کسر
 آن حاشش سوگند شکسته چیست بالفتح و الکسر الکسایت که بر کمان ضربه زده اند و حش یعنی از اینجا و از آنجا

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت تشدید جیم جمع کنند و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم جمع کنند
 چیزی بجای غائبان بر کسی قصد طواف کعبه کردن به بیت عبادت و بجا آوردن آن بسیار آمد و رفت کردن
 پیش کسی میل به جرات کردن فرد درون حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره استخوان است و
 بالفتح و تشدید جیم سیاحت آورده و لقب ظالم شهید که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جمع کنند
 حجج و حجاج جمع کنندگان حج یعنی بنی راهی که کنده باشند و بضم حاد فتح جیم اصل حجتا حجج بالفتح بارگاه
 بر شتر سخت بستن به چیزی نیز نیکو بستن و نیز و بقرآن کسی غاضب و کسی انتهت کردن بالکسر بار و محضر
 زنانه و فصحین خطل خبر بزه مادام که نازده باشد حرج بالکسر گناه و گوش مایی بهره سنگ گوشت شکاری و فصحین
 سگ تشدید شدن گناه و شتر ماده دراز باریک چهارپای با هم بسته که مرده بزرگ نهند و خبر و تشدید چشم و حرام
 شدن چیزی و تشدید باریک و سخت و تشدید بکسر نیز آمده حرج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن سیر کردن رفتن و نان را
 کسود پس کردن و دو کردن خسوس بالهرا حرج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و هم چنین محلول حلالج
 بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور دیفادی که انا الحق می گفت حرج
 بالفتح میل دادن و تابیدن به همان را و ساکن شدن و پنهان کردن سرعت نمودن و بهیچیدگی
 سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیزی حرج بالفتح سلامت و محتاج دنیا نموند شدن

باب الحمار مع الدال

حتمه بالفتح مقیم شدن بحال و ضم من چشمه که الشس منقطع نشود و بعد از اصل چیزی و فتح اول و کسر ثانی حاصل
 اصل هر چیزی صد بالفتح و تشدید ال حال میان و چیز و ندایت کنار چیزی و تیزی هر چیز و تشدید غضب مردم باز دارند
 و باز دارند اندازند کردن انظار کرده حق تنگ فرموده خود را و ادب کردن گناه کار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و
 جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیر و آهن حد و بالکس چیزهای نیز و جامهای سیاه و کبود که در نام پوشند
 جامه نام پوشیدن جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید ال در بان زندان بان و آهنگ حر و بالفتح آهنگ کردن
 باز داشتن غضب کردن و تشدید بفتح را نیز آمده و بالکس باره از کو بان شتر و لغتین در بست که در دست پای شتر هم
 میرسد و خشک میکند و اعصاب آن بواسطه زانو بند و کران شدن زده بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن
 حر و بالفهم و تشدید تنها منزل کردن حرید در و تنها و ماهی قدید حسد لغتین بدخواهی حسود بالفهم بدخوا
 و منکر کردن نعمت و فضیلت کسی را با زایل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسی حسد بالفهم فراهم آوردن یاری
 را و ن جمع شدن بر کار می تمام بر آن کشت حصا و بالفتح مردن حصا و در و ن لغتین گناه خشک شده
 و سخت ناخن بر سنی استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و نه بافتن در سن بافتن و میخ و خنجر آن بافتن
 و گویا هستی و هر گویا که خشک باشد حصید در زده شده حقد بالفهم بخد مت شتاب نوزن شتاب کردن
 و خست بودن در کاری لغتین باران خد مت کاران جمع حافد حقد بالکس کینه و لغت کینه در دل گرفتن بد
 بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن بناریدن باران و بر نادن چیزی از آن حقد و بالفهم مرد بسیار
 حقد کردن ستایش حمید ستوده حمید بالفهم میل کردن کره شاخ گوزن و خنجر و بر اندگی کوه و هر چه بلند شده
 از کنا بچیز حمید بالکس و فتح یا جمع لغتین طعم حقد بالفهم میل کردن بر اندگی کوه و هر چه بلند شده
 از کنا بچیز حمید بالکس و فتح یا جمع لغتین طعم حقد بالفهم میل کردن بر اندگی کوه و هر چه بلند شده

باب الحمار مع الدال

حما و بشت نام دختی و حاز المن موضع انداختن ندرین بر پشت ستور و خفیف الحما و لغی اندک ل و اندک
 حمال و فی الحدیث بختیفت الحما و من لا اکل له و لا مال هذا بالفهم و تشدید ال سرعت رفتن از هم بریدن
 حقد و لغتین کوبانی و سبکی دم شتر و خنجر نوعی است از تصرفات عروض آن انداختن بد مجموع منتظر علز
 و فعلن از شستن بجا متفا حقد بالفهم بران کردن گو سپند و خنجر در شتا و بالا آن سنگهای گرم گدازند
 آنچه نشود و همین کردن و دانیدن اسب یکدیگر و بعد از آن جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و خنجر

گرمی آن کتاب مسافرا و فتنه‌ی بی است نزد یک مدینه مشرفه و نام آن است بنی را حنید گو مسفند و گاه بر آن
 کرده که بعد از بر آن کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسب عرق کرده بعد از و آید و آب گرم و سب
 نوشبو و نوعی است از روغن جو و بافتح سخت را ندن و گلبانی کردن چیزی را حوا و بالکسر دوی

باب الحامد مع الراحم

چهره بالکسر سیاهی و دوات و غوبی و لثان یا لثان لثمت زینت زردی که بر فیدی دندان آمیخته باشد و
 صورت و رنگ دانه‌ها و نیکو کار و بدین دوشنی بفتح نیز آمده و اجبار و جوب و جع و بالفتح از این سخن جاریه و آن
 و سیاهی سواد کردن شاد گردانیدن جهور بالغم نیز با پیخته آمده و فتنه‌ی نشان زرد شدن دندان و تار
 شدن جراحت و بفتح اول و کسری ثانی نازک تازه و نوعی است از بر دینی چهره آبرو و بر نقش و جاریه نو حشر
 بالفتح اندک دادن استوار کردن سخت بستن کلاحتار نیز نگریستن خوردنیدن طعام و آب و خوردن و نهانی کردن
 بهشت بنار نو و پند آوردن بدامن نیمه و شکرگاه چشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند بر آمده باشد و چهره
 و بدین دوشنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک آنچه به نیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حشر بفتحین آید بر
 بر آمدن چشم و شستن و دوشاب آید و میدان بر پشت غلیظه و سطر شدن چیز و فواح شدن چیز و بهی و در
 نیز آمده و چهره بر حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی کنایه و موم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسرت و بالفتح
 صفا و پاکیزگی و اگر چشم و شهر یا ماهی چند موضع دیگر است اطراف خانه و به معنی جمع حجره است بالفتح و بالکسر
 و باز داشت نام و دینی که در آن حج کنند گویند و بالکسر عقل و دیوار که بر جانب شمال اندرون حلقه و سنازل نمود
 و بلاد ایشان را حاشی شام و ادیان بفتحین سنگ و بضمین نام مردیکه و را حجابین انعم گویند و سیم و زور
 و شهری است عظیم بر کوه الکس حاجر باز دارنده و زمین بلند که میان او هست باشد و کنار دای که آب را
 نگا دارد و از دانی حذر بالفتح از بالا بر آوردن شتاب کردن و آس کردن و است و آس شدن و آس شدن و آس شدن
 زدن چوب و بافتن رشته و ستاد و رواندن دار و شکم را و گردن چهره و بر و سطر شدن و بفتحین
 جانی که از آنجا فرو آیند و جاری شدن اشک از چشم و در بالغم فرو دادن و نشیب بالفتح جانی نشیب و حذر
 بالکسر و بفتحین بریز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسری ثانی و ضم آن مرد بیدار حذر و حذر
 و کنار مایه چیز جمع حذور بالغم و حذور بالکسر و حذور بفتحین و جمع کثیر نیز آمده و عربی گویند
 اگر خطاه الکریم یا حذر یا حذر و در ادنیاست حذر بالفتح و تشدید اگر با و گرم شدن زمین سنگ لایق و

و بزرگانی کردن روح که حاصل میخیزد طفلان خوانند و کاسه و چوبانک برین دهنی بضم نیز آمده و بختیگر علی
که بجا دارند تا وقت کرانی بفرستند و بجا کردن سر خود شدن آب جمع شده چهار بالکسره و نام دی باز ملک کافر شده
بود و هر که کافر شدی او را بستی و دوا را اسود میی که در زمان حضرت رسالت پناه عم دعوی نبوت کرده بود
بافتخ و تشدیدیم خبرند و هر بضم نیز می رخ جمع احمر و بضم نیز جمع حمار و بختیگر ناکوار شدن تور از جو و جران
و دوال بریدن پوست باز گردانیدن گوشت را و بضم اول و فتح ثانی تر بندی جسم بالکسره و سکون میم و فتح یا
قبیله است از قبایل سب و بضم و کسیر جمع حمار و دوال بزدین حور بافتح باز گشتن کم شدن باز کردن و ستار
چران شدن قعر و تک چیزی بالضم ملک نقصان سپید و سیاه چشمان جمع اورد و جوار و در قعر مغر و استعمال فیم
و بختیگر سپیدن چیز و سخت سفید و سیاه شدن چشم و کرد و مدور بودن کاسه چشم با نام سیاه بودن چشم چنانکه
چشم آهسته پستی که بالای سکه شده حیدر بافتح شیر و زنده لقب امیر المومنین علی که مالد وجهه حاکم سرگشته و
و گرداب و مضمی است که در اینجا مشبه با نام حسین علیه السلام واقع است حیر بافتح سرگشته شدن

باب الحامر مع الزمان

حجر بافتح در کردن باز داشتن در میان دو چیز در آمدن و شدن شرب بن رسن و دوایم بیان او تا علاج
است او کرده شود و بالکسره و الضم اصل و نویشان نزد یک کنار و جانب بختیگر گو بریدن بیماری است که در ده
حج از بالکسره و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان بین نجد و غور واقع شده و سیاهی که سیاهی دیگر شده
تا علاج زخم او کرده شود و هر سیاهی که جامه ابدان بالا بزند حرز بالکسره حای استوار و تقوید و بافتح نگاه داشتن
و بسیار شدن پر ویز گاری کسی بختیگر چیز یک بر و گرد و بزند و آنرا خطر نیز گویند و گردان تراشیده که طحان بدان است
میکنند و حرز حای نیک استوار حرز شترانی که از نفاست نتوان فروخت حرز بافتح و تشدید از بریدن و اندازه کردن
و افزون شدن شرف و گرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حرز بالکسره نهایت کردن کاری در دو و سوس
دل از خشم و جز آن بدنه معنی بفتح و تشدید نیز آمده حفر بافتح فلان چیزی از پس پشت و نیزه زدن را زدن و شتاب
کردن در کاری و مجامعت کردن با زن بختیگر نهایت و هنگام در رسیدن چیز را حرز بافتح نیزه شدن
زبان گردیدن شراب و گیاه جز آن و نیزه کردن چیز حور بافتح و نام آوردن جمع کردن چیز و نرم راندن و سخت
راندن و نرم راندن و نام چند مضمی است حیر بافتح سخت راندن و آبسته راندن و بافتح
و تشدید یا می کرده کرانه هر چیز و مکان و بختیگر یا و سکون آن نیز آمده است جمع

باب الحار مع السین

جلسه بالفح بازداشتن دلیر شدن کوه عظیم و موعنی است و بالکسر شقایه و سنگ یا چوب که بر برگز آب
 نماند بجهت جمع شدن آب تا شود بخورد و حدس بالفح گمان کن و تخمین کردن به گمان سخن گفتن و زود یافتن
 چیزی بی زبیر و راهی فتن کار و در سینه شتر زدن یا مال کردن مشتاق فتن و انداختن کسی را و تیر زدن و
 بفتحین نام قومی است که در عهد سلیمان عم بوده اند حرس بالفح نگهبانی کردن همچنین حرست بالسر
 و زدن بفتحین نگاه بان درگاه و زانه در از حرس بالضم و تشدید را جمع حارس سپاهان حرس بالفح و تشدید
 سین کشتن جید کردن آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر مالگاه را و گوشت بر تشش انداختن تا به پزد و
 آتش بر بالای کماج گسترده از پنج بر کردن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گردد و خاک
 از آن به شانه ستور خار و کشتن سر مالج را و بالکسر و تشدید آگاه شدن در یافتن تنگ می نمودن بر کس و
 حرکت کردن و آواز نرم کردن بختیدن و مهربان شدن یقین کردن بچیزی و دردی که زمان را بعد از وضع
 حمل حادث شود و سر مالگاه را به سوز و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و حساس بالفح و
 تشدید سین نیک و یا بنده حواس به تشدید سین فوتهای دریافت جمع حاسه و آن بمعنی است و بصرو
 شرم و دوق و حس و حواس الارض بر ما و گرگ و باد و طغ و سونو چرخه حلس بالفح عهد و پیمان و
 بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قرار و نمزدین که بر بالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطر که بر شتر
 قاهر انگنند و بدین معنی بفتحین نیز آمده و لفح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحین بودن موضع گذر
 بالان از شتر خالف رنگ شتر حرس بفتحین سخت محکم بودن در دین و دلیر بودن و جنگ و لفح اول
 و کسر ثانی دلیر و جنگ و درشت در دین همچنین احس حلس بفتحین ثابت بودن ایستادن در میان محرم
 که از روی شجاعت بفتحین بر پیر گاران حوس بالفح که در کشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بفتحین چنانکه
 گذشت حلس بالفح در آمیختن و خرمائی که بر دهن و شیر در آمیزند و بستر شدند و استخوان از آن دور کنند

باب الحار مع الشین

حاش پلک و دردی از عیب بدی و حاش لب یعنی پلک است مرعای را حبش و حبشته بفتحین که چیزی
 است از سیاهان حبش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفح سوسمدا شکار کردن و خرابی
 و بر غلاندن بر آب فتن کسی را بر چیزی و بفتحین درشت شدن پوست و لفح اول و کسر ثانی کسی که شب

نخواهد اگر سرنگه و جز آن حریش بالفق هزار پا در گردن و قبیله است از بی عامر شش بالفق و تشدید شش
 او و خنک شش علف دادن ستود و او گیاره در دیدن خشک شدن چه در شکم و شل شدن دست و دخت خرابی کوتاه
 که او آب نرسیده باشد و بالضم چه که در شکم مادر خشک شود و میرد و پستان جای قضای حاجت بیرون شهر و تشدید
 بالفق و کسر نیز آید و خشک کوکب شش طایفه و موضوعی است بیرون نینه شش گیاره خشک شش بالفق و زایل
 روان شدن گردن آید سیل آن به جهت نه یکجائی جمع شدن مردم و بی در پی خوش شدن است بالکسر و گردن
 خانه بسیار کوچک چه گفته و سود و ضرر و متاع گفته جمش بالفق چشم آوردن کسی را و شکم گردن و بختین را یک
 ساق خوش بالفق گرد اگر حدیث آید آن تابا امکا آید و آب گردن است و زایل شش بالفق بر سینه و ساندن و تشدید

باب الخارج مع الصادق

حصص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزو مند شدن حصص بالفتح و تشدید ما بستن رفتن و سخت و دران
 و ستردن و نوی بالضم اسپرکز و عرفان حصاص بالفهم نیز رفتن نیز دادن و حصص بالفتح جمع کردن آرمیدن و نیز
 را از دست انداختن و زنجیل جبری و پیر شیر زنده و با و حصص کنیت امیر المومنین عمر که حضرت پیغام صلی الله علیه و سلم
 بدان کنیست ایشان را می خواندند و بفتحین تخم کنار و تیر آن حصص بالفتح و کسر نام شهری است آفرینشش آماص جبر
 و ساکن شدن ابرو و در آوردن خاشاک از چشم و بفتحین جموع بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسره
 نخود و حصص بالفتح دو وزن و تنگی کردن میان و چیز و بالضم آنکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احو
 بفتحین تنگ شدن گوشه چشم حصص بالفتح برشتن و یکسو شدن از راه و بفتحین حصص برص و فصل با گذشت

باب الحمار مع الضاد

حبض البفتیمین جنیدن آوازده کمان افتادن تیرش شیراندار و کم شدن آب چاه و باطل کردن بخت کسی
حرض البفتیمین بیماری فساد عقل که از طوطی جاسد و شرمی است بچین مرد بیمار از عشق و اندوه گذارنده و
مشرف بر مردن آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخواستن نداشته باشد و آنکه از و امید میر
تبا شد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد عقل و بفتیمین استخوان حراض بالفتح و تشدید را که ببرد
استخوان نموده جهت شکار حرض بالفتح و تشدید ضارب انگشت کسی بر طعام و بر جنگ و بر آن
بستی زمین و دامن گوه حرض البفتیمین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است دان دو قسم است
عربی و هندی و بهتر آن عربی است که آنرا حرض علی گویند حرض بالفتح خم و دان چوب را

و انما خن از دست و فختن خن و قاش خن که برای بار کردن میساکند و فختن که قاش بروی بد کنند همض بالفتح
 پاک شدن برین ترش شدن چیزی خوردن بشوره گیاه سوزا و مزاج کردن بالفتح و فختن آنچه تلخ و شور مزه باشد
 از گیاه غلبه فختن برین مزه باشد از گیاه همض جمع حاصل بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا با قاشی ترش
 گویند و ترشی دادن تلخ و مزاج را نیز گویند همض بالضم سوزا گیاه خوردن سوزا همض بالفتح چایی که برای آب زین
 است از دهن و خن جیض بالفتح خون جیضی درون خن خالص فی که بحد جیض رسیده باشد و حالضه آنکه در حقیقت مده باشد

باب الحامر مع الطامر

حیط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و چیدن حیط بالضم و فختن تازه شدن جراحت و شکم پادش در کردن
 شکم سوزا از خوردن گیاه و نشان جراحت زخم تازه باشد بعد از پاشیدن حیط بالفتح و تشدید طافرو و آوردن نشیب
 و فرو آمدن بزل و زبر گرفتن از کمان و کوفتن باروزین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را حیط بالفتح
 خشم کردن و لجبازی نمودن و شتافتن حیط بالضم خوشبو نهایی در میخونه که از برای مرده سازند و همچنان حیط
 بالکسر حیط بالفتح و تشدید فون گندم خوشبو خوشبوئی فروش حیط بالفتح رنگ کردن ادیم را حیط
 بالفتح نگار شدن و گرداودن حیط دوار بوستان

باب الحامر مع الطامر

حیط بالفتح و تشدید ظاهر و بخت و بهر دهند و بخت شدن حیط با بهره و با بخت حیط بالکسر نگار شدن
 یاد گرفتن حیط نگار و نامی است از اسمای خدا تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست حیط
 یاد گیرنده و نگارنده حفظه حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حیت مظهرت کردن دور گردانیدن از بهر خود را

باب الحامر مع الفاء

حفت بالفتح هرگ حفت بالضم جمع و گویند مات فلان حفت الف یعنی برگ خود مرد چه زعم عرب است که
 هر که برگ خود به میرود روح او از بنی بیرون می آید حفت فختن سینا و سپهر که از پوست و جرم باشد و چو
 و بی نه است باشد واحد حفت حفت بالفتح انداختن و بعضا زدن شوکوش و غیزان و پاره ازیر و جز
 آن بر بدن و دور کردن حرفی از کلمه از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جانثره و صلبه به کسر و نیز و یک
 کام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و فختن گو سپندان سپاه خرد و فرغایهای کوچک نام غریب است
 بالفتح حادثین پیشینه ناهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و خرد آن که سلاح را جان از پیش و بهر دیران

تا توان و گیاه است خار دار که آنرا القاری گویند و بالغ نم زمین درشت و بدین معنی است سرشته بالغ حرکت
 بالغ کرانه و تیزی هر چیز متغی که و حرکت تبعی غیر آن و مشتاده میان باریک استوار و مشتاده لاغر و نافه بزرگ است
 و کسب کردن گردانیدن چیزی را و سر کشیدن چشم را و بالغ نم تره تیرک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و کسب حار و نفع
 را صناعتها و پیشهها جمع حرف و قول می گویند و سن یقین الله علی حرکت به معنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یک
 و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج قی الحدیث به القرآن مثل علی سبقتهم آخرت به قرآن نازل شده است
 بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت فرات حر لیس هم پیشه و هم کار و کسب حار و نفع را
 نیز مزره و گزنده زبان حسف بالغ پاک کردن خرا از غرای زبون و لغتین چیزی که بدست پاک کنند و آشفت
 بالغ بار آردن نخل و نخل خشک و لغتین خرا می زبون و تبا و پنهان فرود و حشیف جامه که حسف بالغ
 استوار کردن و رساندن و دور کردن و لغتین کوشک خشک شدن پوست حصیف استوار و محکم و کامل را
 و درخت خرد و استوار و حسف بالغ و تشدید فکر و چیزی در آردن و خدمت کردن و درانی کردن و پاک و سوار
 کردن سرور و راز و شو و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن برود و پیر شدن ریش و خشک شدن موی
 از بی روغنی و شنیدن آواز اسپقت و دانیدن آواز کردن بال مرغ در پریدن و خوف بالغ خشک بودن
 سر از دیر بالیدن روغن خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی تمام و گرفتن موی سر و بریدن تمام حصیف
 شنیدن آواز اسپقت همین کردن و آواز زاده که از پوست آن براید و هیچ نکه از دانه او براید و آواز مرغ و درخت
 حفاوت بالکسر جانب نشان موی که و اگر در حسف بالغ آوده و یک کج شده احتفاوت جمع حلف
 بالکسر و گند و عمد و دوسمی که یا بخور اسو گند و یا با و عذر نکند و بالغ و بالکسر و بفتح اول و کسر ثانی سو گند خور و
 لغتین گیاهی است که آنرا حفاوت نیز گویند حصیف هم عمد و هم سو گند و نیز زبان حشیف لغتین رست بودن
 در دین و میل کردن بچین و کج بودن یا چنانکه سوطی یا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت یا راه رفتن
 حشیف رست در دین و مایل بچین و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم عم باشد حفاوت بالغ از ار
 چه بین که زمان حالض و کودکان پوشنده و چیزی است مانند حشیف بالغ حور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق به تشدید قاف میان کج و حقیق بالغ بتازان و کسب خوب تر از آن نیز دادن و لغتین بودن
 حوق بالغ گردد و رفتن نظر چیزی کردن و واکردن مرده چشم را و سر کشیدن چشم کسی و لغتین بسیاری

در باد است و حقیقتش در سینه باد و بخار نیز آمده حدائق باغهای پر درخت کرد و یار در شسته باشد حرق بالکسر
 زیر کی و در چنین حلقه و بالفح است تا در زیر یک شدن بر کار و نیکو در یافتن کوک خوندن و گزیدن شیر و ترش نان
 را و بریدن بدین مانند آن چیزی را حاق و زیر یک است تا در کار حرق بالفح سوختن و پودیدن دندان بر وجه یک
 از خشم و سودن چیزی بچیزی بالکسر شش خرا که درخت خرا را بدان کشتی و پند و شختن شش باز بانه آتش و سوختن چاق
 از کوفتن گاز و بالفح اول کسر ثانی مرد که اعضا می و ترقیده باشد و بر سخت برق حراق بالضم آب بسیار شوره
 انیک و دونه و به تشدید او تخفیف آن سوخته و در چنین حراق تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراق
 است حریق سوختن سوخته شده حرق بالکسر گروه مردم و مرغان جز آن و بالفح بر سن بستن سخت و شستن
 و کشیدن اعضا با حق ثابت و سزاوار و درست و درست واجب است و کاری که البته واقع شود و نامی است
 از نامهای ضدی که و راست کردن سخن درست کردن و عده تحقیق ثابت و سزاوار حلق بالفح نامی
 و ترشیدن سوخته و بر گاز و زدن بالکسر بسیار و گشتی پا است بالضم شکل و فتنین پوست زدن و سوختن شدن
 قضیب است و نیز از کشتی کردن و جمع حلقه است برین تقدیر کسر اول و فتح ثانی نیز آمده جمیع بالضم شرباب
 و نادانی و برین معنی فتنین نیز آمده و بالفح اول و کسر ثانی مرد بکیش حراق بالضم و بالفح بلکه بر اندام
 بر تاید حلق بالفح و حلق بالکسر و بالضم باطن پلک چشم حاملین جمیع حلق فتنین خشم و
 خشم گرفتن حوق بالفح و فتن غاذه و مالیدن اعضا و دایه و هوار کردن چیزه و و گرد گرفتن
 و گرد و بسیار و بالضم گرد اگر و سر قضیب حقیق بالفح گرد گرفتن و فخر و آذین و قرار گرفتن و
 واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

باب الحار مع الکاف

حک نیکو با فتن چاه نه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن گردن زدن حیاک بالکسر در یک نوده و
 این نکلن و موسی بعد از چمن چیک حک فتنین جمیع حتمک بالفح شتاب فتن کام خرمه دان ترشیدن و
 بفتنین برای کردن تر مرغ حرمک بالفح چنیدن و بفح اول کسر ثانی جوان چیست زیر حراک بالفح حنن
 حراک بکسر فتنهای یون و دش حریک فتن کسی که ضعیف باشد نمی گاه او وقت رفتار او ظاهر شود و حرمک
 استوار کردن چپ و فتن بر سن حک فتن حک فتنین خرمه فتنان آنچه از آن بر زن و جوان خرمه فتنان بر لک خرمه فتنان
 و کینه و دشمنی حتمک بسیار شدن شیر و برستان بسیار شدن بار و ختم خرمه فتن شدن مردم حک بالکسر و تشدید کار

بشک بالفتح سنان چیزی بجزی غلیدن چیز در دل حاکم لغتین سیاهی سخت حاکم سخت سیاه حاکم
بفتحین هر چه و سپهرها و هر چه بر سره باشد از هر چیز حاکم بالفتح بکام کوک مالیدن خرم و جزان در سن در دهن
سنور کردن در یافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سال و لغتین کام در زیر رخ و منقار مرغ و حمله
که بطلب آب گیاه بجای نروند تا بخاد و آب بهر آنند و پشتهای کوچک بلند که سنگر بنامی آن نرم و سفید باشد وادی است
بیم حوک بالفتح جامه یافتن و خرقه در میان کوهی است که اندا با دروغ گویند حاکم جامه یافت حاکم
بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن اول و شمشیر در زخم گاه و بیدار کار و چیزی را و جامه یافتن

باب الحاکم مع اللام

حال کل سیاه و حالت وزانی که در وید باشند و میان پشت اسب کرد و آنچه کوک و استوار خاکستر گرم و باده
لام فرو و آئینه حبل بالفتح سن و عهد و امان پیوستگی و یک نوده در از کشیده پی درک کردن ملک باز و کوفی
و سختی و حادث و وصال لغتین بر سر شکم و غضب درخت خرم و انگور و بسکون بانیز آمده حبل الورد و گیاهی است
در گردن حبل الذرع گی است در دست حبل بالفتح و الکسر نکر کردن بر جسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ
و غمخال و یک نکر لغتین یک نکر شتر که حبل بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر شدن گاه از
و لغتین پس لغتین نظر کردن بگوشت چشم حبل بالضم هم این ازار و بالفتح صفت که ازین درخت بیرون
آید و لغتین افتادن مژه و نوعی است از جنوب که از آن نان می پزند حبل بالفتح و آنکه پخته حبل بالکسر نام
پیشا بر سر آید و حذف یا نیز آمده حبل بالفتح سخت زدن میوه کناره که بر باشد و بالکسر حبل سوار و فیکه از پیضمه
بر آید حبل بالفتح زدن زبون و زبون حقیق زبون کردن چیزی را حاصل بقیه چیزی نقد چیزی حصول بالضم ثابت
و باقی ماندن چیز حبل بالفتح و لغتین غوره خرم که سخت باشد و آنچه مانده باشد و نرسد از گندم و جو و خرم
و همچنین حاصل بالضم حبل بالکسر کرک حطل جمع حطل بالفتح و سکون نماز معجم باز داشتن از حطل
و حرکت و بفتح اذل و کسر ثانی امر و سخت گیرنده با اهل خود حطل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرده و
جمع شدن شیر آب حطل بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن
بسیار و انبوه باشد حبل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشودن کره و فرو دادن و حلال شدن و واجب
شدن بیرون آمدن نین از عدت و بالکسر انا حرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و درین و کفاره سوگند دادن استخوان کردن ران بالضم جمع اصل اسپ که پایش سست و زبون بود

در رفتار حلال بالغ چیزی سباح و بیرون آمدن از حرم و احترام و دروغ و با الفتح و
تشدید لام بسیار کشیده گره و فرو شده و فروغ و کج و حلال بالغ فرود آمدن رسیدن و عده چیزی و کسین
قرمانی مجموع قرآن شدن واجب شدن لبس کردن عدت زنی فرود آمدن گمان جمع حال است حلال فاعل زمان
نکاحی جمع حلیه است حلال الفتحین سستی بیست و بالغ اول دفع ثانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شود و برنگرد
و بسیار حلال بالغ ممتد و بزرگ قوم حلال بالکسر باری که بر پشت یا بر کفنه و بالغ بر درخت و بار شکم و بار
که برگردان بدانند و بر پشت و بار دار شدن و بار بر نهادن و حله بر بدن کسی بر پشت نشاندن کسی را و بفتحین
بره و نام سرجی است و ابر بسیار آب جمیل کودکی که از ملک کفار بود که بر کشته و در ملک اسلام آورده باشند و گمان
خشمه جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن پسرخانده حاکم دلال ششبر و آنچه در بر اندازند و حمول بالغ
بسیار بر و بار و تحمل و ستوریکه بر آن بار توان کرد و بالغ هم بود و جها و شترانی که بر آنها سوچ نباشد و او شش حمل
بالغ و بالکسر حلیل مرد و گناه و پوستین کند و منزه کند و دریا و در بزرگ شکم و جدا نام احمد و حمله و حمله بالکسر
شتر گاهی است مانند خرپه و خرده که اغایت تنج بود آنرا خرپه ابو حبل گویند حمول بفتح اول هر چیز و ابر بسیار
بسیار با بال کسبل که آب صاف داشته باشد و موشی است و نام زنی است که ماده سگ یا بر در گرسنه
می داشت و آن ماده سگ مشب با سلی می داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و آیین مثل شدن
عربا گویند فلان الفتحین کل و حمول بالغ سال و توانائی و گرد و گرد و از حال برگشتن و یکسال
شدن کودک گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن گمان از حال اول و کج گشتن آن و بالغ آن متن شدن
شتر را و و شتر را و نائی که آب تن نباشند و بکسر اول دفع ثانی برگشتن و رفتن از جای بجان و بفتحین احوال
شدن حمول بالغ بفتحین بر ستور و برگشتن و از عهد برگشتن حواصل مرغی است سفید بسیار نوار
و چینه ماندهای هر فان جمع حمله حیا بالکسر آب تن شدن نافه از فعل بعد از گشتن و اوان و برگشتن گونه روی
و بالغ شدن میان و چیز و بجال و برگشتن و جنیدن و مقابل چیزی حلیل بالغ قوت و آبی که در میان
وادی جمع شود و حول نیز بفتحی آمده است و کسر اول دفع یا جمع حمله

باب الحاحی مع الیسیم

حاحم پسرنج عم که پدر بسیاران است و به ترین هم که در قرآن شریف آمده است شتر باشد که ده پنجه
از پشت او پیدا شده باشد و اینچنان شتر را در زمان جاهلیت با زنهای اندکی و گشتن آن حرام دانستند و می
گفتند

گفتند که در حدیثی آمده است که هر چه در راه خدا کشته شود یا در راه خدا
 و حکم کردن واجب کردن یا کسی حاکم بکسر قاضی زناغ سیاه و زناغ سرخ یا در مقام که اگر غارت
 گویند و جو امر معروف و نهی نکرده است یا در راه خدا کشته شود یا در راه خدا کشته شود یا در راه خدا
 بالفتح کرانه و بیرون آمدن هر چیزی و حاکم کردن ملکین باز داشتن و برآمدن پستان حجام یا کسی چیزی
 بر دامن تیر بختن یا کتف و بالفتح و دزدیدن خون کشنده حرام بالفتح و یقین گرمی سخت و سوزن آتش حرام
 بالفتح بریدن آتش تاب خواندن شتاب بختن بخوان و بفتح اول و کسر ثانی برنده هم چنین حرام بالفتح
 و کسر میم زنی است قال الشافعی اذا قاتلت حدام قصد قتلها فان القتل مافالت حدام حرام بالضم احرام
 گرفتن حرام شدن و بالکسر چیزی حرام و یقین گرمی که اگر در خانه کعبه و اندرون سرادجین یعنی مکه و مدینه و یمنین
 احرام بندگان و حرمت دینگان و آتش حرام چهار راه که جنگ است ان حرام بوده و آن محرم در جیب و ذوالقعدة
 ذوالحجه است حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حریم گرمی که اگر در خانه و چاه و بر آن
 آنچه نسبت به خانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بر آن استوان کرد و جامه که محرم
 باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نبوت و محله البیت بعد از دو و سه تا به جامه و چیزی که آنرا بپوشانند
 نمایند و جنگ کنند بر آن حرام بالفتح است و ای و استوار کردن تنگ بر ستور و پوشیداری و آگاهی بر کار
 فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و یقین در سینه ماندن چیزی و در آمدن تنی گاه است یعنی اول و
 فتح دوم دستهای نهم و علف و بر آن جمع خرد خرام بالکسر تنگ ستور و دست بد طفل به گواه حرام بالفتح
 بریدن و بذاستان خون بخوان و داغ کردن و یقین موضعی است حرام بالضم شمشیر و تیر و می و شمشیر
 حصوم بالضم بی در پی و معنی شوم نیز آمده ششم بالفتح ششم آوردن کسی را و خجل کردن خشم آوردن و یقین چکار
 و نهنگار آن که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حصم بالفتح شکستن و تیر دادن حصم بکسر اول و ثان
 خراشی یا بخته و غوره انگور و مر و بخیل و ترش رو و تند خو حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اگر چه حطم
 شکسته و شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا بایر کن و زعفرم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار
 بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا دیوار کعبه است و گویند که در زمان ابوالیم عم داخل کعبه بود و
 در راه ایستاد آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بخت احتیاط
 بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد الله بن سیر چون از امام المؤمنین عایشه شنید

بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که این دیوار داخل خانه که بر او اسطوخودوس زمان جا بهیست داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هر گام حکومت که محط آن دیوار را داخل کند که چون حجاج بر عبدالله استیلا یافت و خانه کعبه را اسطوخودوس انداختن موجب سنگ آلودگی بود باز بطریق جا بهیست که در وقت حضرت سلیمان پیش آمده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزه هر چیزی و اندک مال دنیوی حکم بالضم فرمان فرمان دادن است و حکم کردن میان مردم و حکم و تلوار کار شدن و بالفتح بازداشتن و حکم و گام در دهن است و انداختن و بختن میانجی و حکم کننده و همه و نام شخصی است و قبیل است ازین یکسر اول و فتح ثانی حکمتنا حکیم دانا و است کار و تلوار و حکم و خداوند حکمت حکم بالکسر سنگ و بر بار خاکی و غضب شد و آتش زدن و عقوبت کسی بالضم و بختن خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بختن تباه شدن است و کرم افشادن در آن حلیم شتر فربه و مرد و غضب حطام بالضم و تشدیدام بره و نیزه غاله که از شکم گوسفند و نیزه یون آید و گوسفند نیزه حرم بالفتح و خولش شود و خولش زن پدر شوهر و پدر زن و تشدیدیم کرم کردن و کرم شدن و گداختن و نبه و قصد کردن مشتاک کردن و تب گرفتن و نبه گداخته و چینه کرم و گزیر و چاره ریزه یعنی بضم نیزه چینه آب کرم و باران که در موسم گرما بار و عرف و خولش و کرمای تابستان حطام بالفتح که بر و قمری و هر مرغی که طوف دارد و بالکسر مرک و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدیدیم کرمایه حشم بختن کرم شدن بالضم خاکستر داشت و هر چه سوخته باشد حشم بالفتح کوزه سبز و ابرامی سیاه و حرم بالفتح حرم کل سرخ که از آن گلاب کشند و حرم واحد حیر و حرم میانه سینه که شود که محل استن تنگ بود و همچنین خرم و نام سب حضرت جبرئیل عم حرم بالفتح که اگر چه و اگر چه گشتن مرغ و بخرآن و کله انوه از شتر

باب الحار مع النون

حار بالفتح غضبناک شدن و سخت خزریره و بالکسر میمون و دخیل و بیماری که بران بدن آساکند و بختن علت استفاق شدن بالفتح سخت شدن گرا و مانند قرین و برابر و یکسر نیز آمده و بختن کنار با که حرم بالفتح خرم کردن بازداشتن بازگردانیدن کشیدن چیز بچوگان و بختن کج و خمیدگی و کینه و بختن یکسر حرم نیز آمده چون بالفتح دور و دماز و دماز کوی آب که که گورستان خانها دار و حرم بالکسر اندای چیز و بالضم حرم و بختن حار و حرم بالکسر و بختن حرم بالفتح توسنی توسن دکم و زیاد کردن و بختن اندای که در حرم بالضم توسنی کردن بالفتح توسن کشش و بختن حرم بالکسر که بالای کوه باشد حرم بالفتح و تشدید را

ششست در شام مولد ز روست و مشروب بدین امرائی گویند چنانی خرمی الفتح زمین دشت و سخت و ششست
 عرب قبیلہ البست از غسان اندوگین کردن کسی را و بالضم اندوگین کردن اندوه بنیمنی بفتحین نیز آمده بالفتح
 و کسر از غلگین بدین معنی است خزین عالم الحزن سالی که در آن خدو بجه و ابوطالب فوت شدند حسن بالضم خوبی و
 نیکوئی محاسن جمع بفتح خیر خوب نیکو حسین بالضم خوب تصحیر حسن بالفتح و کسر سین خوب صاحب حسن
 حسن حسین نام دو کوهی است و دو قبیلہ البست از بنی ملی و نام سبطین رسول الله صلعم حسسان بالکسر حسسان بالفتح
 خوب بدین معنی باشد بدین نیز آمده است بالفتح و تشدید بدین بسیار خوب صاحب یک بر تقدیر اول از حسن است
 بر ثانی از حسن نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن احسان بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر
 بدین معنی و بالضم غلاب تلخ و تبرهای ناو که بشمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است احصن بالکسر جایی پناه
 و هر موضع استوار که باندون آن توان رسید سلاح و هلاک بالضم عفت و پارسائی زن بالفتح و پرده شدن و
 پیریزگار شدن آن بکسر ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم استوار و بالضم فتح صادر نام مردی است حصان بالفتح
 زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر سبب نموده است که نسل آن نگاہ داشته شود حصن بالکسر نیز لغوی و گناه چیزی
 خانه گفتار احصان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه از بر بال گرفتن مکیان حوزه و بعضی را و ففتحین عاج و کوهی است
 در نجد و قبیلہ البست از بنی تغلب حصان بالکسر نیز یک بودن یک پستان از پستان دیگر حصن بالفتح دشت
 گرفتن چیزی را و اندک چیزی را و بفتحین وقت رفتن برود بپشتن چنانکه گرد بخیزد بسبب آن حصان بالفتح و تشدید
 فاجعهای شمر مرغ واحد شش حفانه و خادمان طرف پر و پیمانه لال مال حصن بالفتح باز داشتن و شمر و مشک بختن و تارما
 شود و مسکه آن براید و نگاہ داشتن بول و مانند آن خون کسی نگاہ داشتن و از داشتن خلاص نمودن حافن
 آنکه بول آرد و نگاہ دارد حمار قببان بکسر حافن و بای مشد تلخ سبز حلال بالضم و تشدید
 لام بره و نیز غاله که بشکم مادر آورده باشند و بره و نیز غاله خرد حلوان بالضم چیزی که بر شوت و مانند اجرت
 و لال و اجرت فال گوی مهر زن و شصیرین شدن سپهر حلسون بفتح حلسین کرمی هست که در چراگاه شمر که
 در آن شوره گیاه روید بسیار حسین بالفتح و کسر نون آرزو و مندی بسیار گریه و شادی و ناله شمر مادر که گاه
 بعد افتد و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه البست که کتب یونانی را به عربی ترجمه کرده نام
 شمری است میان که و طائف که در آنجا گفتار حضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بنزیت رفت
 فتح و غیر ذری یافت حسان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و فدی بکرت و وفار و طبیعت و شمر دراز

چیزی بجا بالفخ کماح کردن زدن خنجر بالفخ فردی کردن خسرو بالفخ بایستی خنجر بالفخ دادن سگ و سگ
 یک خنجر و هفتین خنجر شدن ششم خنجر بالفخ سبزه و گیاه سبزه که در آهین عرق باشد و آسمان خنجر
 آهین سبزه که از میان سبزه خنجر خنجر و سبزه باشد و قیام باشد و قیام خنجر آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه
 با جمل که بدین احوال بوده باشد که هر چه از سبزه خنجر خنجر و سبزه باشد و قیام باشد و قیام خنجر آهین سبزه و آهین سبزه
 و هفتین آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه
 و هفتین آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه و آهین سبزه
 اندک آن خنجر
 گفته بود که از آن خنجر

باب النجاء مع الباء و

خائب نمید خائب بالفخ و الکسر و تشدید با مرز و میبند و کمر و زدن خنجر که بری نمون باشد یک خنجر
 و هفتین خنجر زدن یا و کاه برین یا و کاه بران یا استخوان اسب یا بر دشتن پای راست و دست راست بر دشتن
 پای چپ و دست چپ خنجر بالفخ و الفخ یا یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خنجر بالفخ بریدن
 زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بختن نادانی و درازی و کسر خنجر و زدن و تشدید یا شمشیر
 خنجر اسب و بران و بران شدن خنجر بالفخ خنجر بالفخ و تشدید یا دشتن است بهایانی خنجر
 میوه اش مانند سبزه شود خنجر بالفخ آهین خنجر خنجر و پاک کردن چنبره خنجر و تشدید یا بران اول
 شمشیر بران که آید و زدن شمشیر و جز آن ذنک گفتن آن خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 ذنک گرفته و تشدید یا بران خنجر زدن پاک کرده خنجر بالفخ یا بران گیاه و فراخی عیش و شادی
 و بالفخ کماح چنبره و بالفخ شمشیر و بالفخ خنجر یا بران بسیار بار و بهین معنی است خنجر بالفخ خنجر
 بالفخ ذنک کردن خنجر بالفخ خنجر که بدان موارنگ کنند و گفت خنجر دست رنگین و دست راست
 که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطیب بالفخ کار و حال و بالفخ مرد زن و خنجر
 زنی که خواست کاری کرده شود او را و کماح که خنجر در وقت نکاح گوید و بهین معنی بالفخ خنجر
 جمع خطیب خطیب بالفخ یا کسی بخنجر و بران گفتن و فصل الخطای حکم بواه یا سوگند کردن یا دشمن بسیار در حکم
 و قضا و یا گفتن اما بعد در خطیب خطیب مرد زن خواهنده بهین معنی است خطیب بالفخ خنجر خنجر

دل و تربت بزرگ انگور و بالمش خرمشیدن بنام خرمش بریدن پاره کردن کچر و در بودن هوش کسی گردیدن خرمش اولن
بالضم و لغتین لبف خرم او مغر و خرم او لای کل سیاه چسبند رسن فقه بالضم و تشدید لام مفتوح ابروی در و بادان

باب النجاة مع القاتل

خاصه چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصه خاصه دنیا بهخته از چیزی خاصیت طبعیست خوی اثر خاصه
پایان چیزی خاصه تنی گاه خاصه خم که در و سر که در و شایب جز آن کنند خالفه مرد بسیار خلاف بی خبر
و ستون پنجه و غیر گاه خافضه فرو آورنده دنی که خفته زمان کند خاویه افتاده و خالی خاصه پنهان
شده و شاخ خرما که نزدیک شد دخت باشد شجره بالکسر آن ایش و دوستگی باضم بهر از گوشت و جز آن و در سنن
چیزی مشهوره باضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آیمختن چیزی خجاله شمرند
شدن بسیار گویا و شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب خجالت بالفح و خجل افحتمین

خدره بضم ثب تا یک ابر سیاه و عقاب قبیله است از انصار ازلان قبیله است ابو سعید خدری
رضی الله عنه خدر عثر بالفتح و الضم فیرب یفتحین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فرزند و بالضم و فتح و ال آنکه
مردم را فرزند خدر یعنه مکر و غیرت نوعی از طوامر یا گوشت ریزه خدر شسته بالفتح خراش چیزی خدر هسته بالکسر
چاکری کردن بفتحین و ال که بردست و پای شتر بندند خراش بالفتح و تشدید اول آب آواز کننده خراش
لغری است از پوست و جز آن خرقه بالضم پیرهن که از ابله الحما نیز گویند و آنچه جیده شود از میوه خرافات
بالضم افسانها و حکایاتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید خرافه بالضم نام مردی بری زده که چیزهای
عجیب از پر بیان می گفت و عرب بر سخن که باور ندارند گویند اینها حدیث خرافه خرقه بالکسر جامه که از ابر باد خرقه
بهشت نیز ییده زن شرم گین و دختر بکرد و زنا سفته خرقه بفتحین مهره و فقره استخوان پشت و خراش الملك

تاج درسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نهند تا عدد سالهای پادشاهی بن معلوم شود و خواصه بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیل الیست از قوم می آرد که از قوم خود جدا شده به که اقامت نموده اند و خواصه بالفصح الکی در یک پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح ز امر و باز الیستاده از کار و خواصه بالکسر خزیده داری و گنجینه و فتح فا غلط است خزائن جمیع خمس است بالفصح تا کس زبون شدن خمس ساره بالفصح الکی و گرهایی زیان خشمیه بالفصح سر سیدن خشتو نم بالضم درشت شدن ششمیه بالضم ششمیه بالضم و خواصه بالفصح فاضل که در آن است پیری خصاصه بالفصح دروشی و اجتناب و سوراخ در پر و نیزن و سوراخ برقع

نصرت و علی و دوستی خمیده بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخامس مع الثاني *

[illegible]

باب النجاء مع الجسم

خدا ج بالفتح زاون پیش از وقت ولادت و ناقص و ناقصه و فی الحديث نقل صلوة لا تقري فیها یا ام المومنین فی هذا الجرح
خدا ج بجه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و خنجر بضم میم و فتح وال بجه که ناقص
خلقت باشد هر چند که مدت حل تمام شده باشد خروج بالضم براندن بیرون فتن خنجر بالفتح بیرون شد برآمد
خلاف داخل یعنی در آمد و ابر سیاه که در آسمان پدید آید و در وی که گذرگاهش نباشد و نام جان است بیامنه
بالضم باره وال که آنرا خنجرین نیز گویند و بفتحین سیاه و سفید شدن درنگ سیاه و سفید در هم و باج خراج بالفتح
باج و بالضم و فعلی ویشی که در بدن پدید آید و خنجر بازی است عرب را خراج بیرون و بیرون رونده خارجی که
بفس خود مقرر شود بی اصالت و کردوی باشد که ایشان را بنواختی رجه گویند و خراج جماعه که بر امیر المومنین
علی بن ابی طالب عزم خنجر که در خنجر بالفتح اول ثالث با وجزب و نام قبیل است از الفسار و در بدنه و قبیل
بزرگ بوده آنکه یکی را اوس و دیگری خنجر می گفتند و این اوس خنجر دوم و اندک هر دو قبیل را بد آنها نسبت
دهند و مادر هر دو قبیل نام داشت خنجر بالفتح که زیدن پای شتر و پیش از بر کشتن جهت تعجیل و کشتن پای
و لرزیدن چیز خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پرانده و ماده شتری که بجه او را از شیر گرفته
باشند خنجر بالفتح کشیدن و بر لودن بیرون کردن و چشم و ابر و اشارت کردن و مشغول کردن و بجه
از شیر باز گرفتن و از چپ دست نیزه زدن بالضم که وی از عرب و کشتیهای خرو و بفتحین و در استخوان
از نازکی کار و رفتار و پیریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ
خلج بضمین جمع خلیج بفتحین و سکون نون معرب ننگ و ضد ننگ دخت که راست

باب النجاء مع الدال

صدر الفصح وتشديد وال رخساره وراه وشکات زمین بدرازی وشکافتن زمین را خرد و باقیمانده و فتح وال شکاف

که در زمین کنند بداندی جمع خنده بالضم و نشد بدال خنداد بالفتح دانغ بر خند خند زان سنگین و در نای سینه
 خند بالفتح خار و پوست از دخت بازگون مسخت خوردن خاییدن چیزی چیزی را همانگی و سری و بچیدن خم
 کردن چوب بفتخین آنچه از دخت باز کند خندا و بالفتح دخت نرمی خار خندا بالفتح شتاب فن خند و بالفتح نافه
 که بچه انگشتش از آن که صورت او بداید خلد بالضم همیشه و همیشه بودن بهشت و کوشش کرد که در دزد بدید و نومی
 از چپا و کف به همیشه بفتح نیز آمده و دست برین گوشت و بفتخین دل نفس خلو و بالضم همیشه بودن حال و احوال المازم
 غیر منفک چیزی ازین جهت خدا افعال را عاقله توان گفت خم و بالضم بودن فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم
 جانی که آتش در آن نگه دارد خند و بالفتح زن نازک جوان و صاحب حسن خند بالکسر گیاه تازه معرب خود

باب الخاء مع الراء *

خبر بالفتح نوشه دان بزرگ و ماده شیر که بسیار دهد و بفتخین بکسر نیز آمده و بالضم آهنگ و از مومن بفتخین آگاهی
 سختی که بدان اعلام کند و دخت که در زمین خیار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشا و زردگاه
 و پشم و کف و مان شیر خا بور گیاهی است و پشمه البیت و مومنی است ختر بالفتح و بفتخین خیار بالفتح و تشدید تا فزاید
 خدر بالکسر و همیشه شیر و بفتخین خوابی که سستی افنام و گرانی چشم بخت چیزی که بدان رسد و باران و قاریکی شب و
 کالی خاور مرگست کابل و شیر و همیشه خیر جای بهمار است میان و در بلدی و آوازد کردن آنچه با و و عقاب
 آواز تخمه هم چنین است خرخره خرور بالضم افادون و آوازد کردن خفته ختر بالفتح و تشدید با افادون یا از بالا بکین
 افتادن شگافتن و مردن و بالضم دان آسپا و مار است که در هیچ گوش ختر بالفتح فکر کردن بگوشت چشم و
 بفتخین تنگی چشم و خوی آن و گردی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتخین و بالکسر و
 الضم زبان کردن خسار بالفتح هلاک و گمراهی و زبان خسر بالفتح میان مرم و میان کف با و باین سرفار و
 پیرو راه میان بالا و پایین در یک و بفتخین سراسر یا فتن و سر و شدن و بفتح اول و کسر ثانی سر و
 خضار بالفتح شیر آب بسیار آهسته و تره نور سیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز نیز در خضر بالکسر نام
 پیغام بهر است مشهور و بفتح فا و کسر فا و شاخ سبز گشت و تره و نام پیغام بهر زک و بفتخین تنگی و سبز
 خطر بالفتح دم زدن شتر و فیکه مست باشد و بنیدن نیزه و امتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
 یا و سینه باشد و شیر آب و شتران بسیار و بفتخین هلاک نزد یک شدن و آنچه بدان کرو بزند و قدر
 منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرم و خراسته دل را

نیز گویند خفیه مردی را در و سرت بلند خفیه بالفصح بدیده و نگاهبان شدن نیز بهار و امان دادن و بفتح تین شرم و شکرین
شدن خفیه بدیده در بهار و امان و بهنده خمر بالفصح خمر کردن مایه کردن خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم و شستن
و شراب انگوری یا مطلق شراب است گفته و اول مختار خفیه است و ثانی مختار شافیه است و حبیب قاصد گویند
اصح است که مطلق باشد چه زانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما
بود و بفتح تین آنچه بود بهر چیز مانند و خست یا سقف یا کوه و وادی و یک توده مانند آن انبوهی مردم و نهان
شدن خمار بالضم لقبیه هستی که در سر ماند و معنی انبوهی نیز آمده و بالکسر مخمر زنان و ذوالخمار عوف بن ربیع حبیب
نیزه که در خمار زن خود با عدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه
که زدی گفت ذوالخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت خمیر بالفصح مایه آورد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میگویند
آنکه دانه خمر خور و خمر بالفصح کار و بزرگ که آنرا گشتن گویند خمار جمع و ناقه بسیار شیر و معنی اول بالکسر نیزه آمده خمر نیزه
بالکسر توت نام جایی است خمار و جمع و نیز خمار پیرایشی است که در گردن گاو بر آید خمر بالکسر و کسر صا و فصح
آن انگشت که چک خاصه جمع خور بالفصح بر روده سنور زدن زمین است و شناخی از دریا و جای ریختن
آب در بحر و لغتین سستی خود را بالضم شکستن سرا و گرا و ضعف و شکست آوردن مردم خود را بالضم بالکسر
گاو و گو سپند و آهو و آذاتیر و بالفصح و تشدید و او سست ارض خواره زمین سست نرم و ناقه خواره سست
دو بسیار شیر خمیر بالفصح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و نیز گوار می اصل و هنر و قصه است
بفحش بالفصح و تشدید بای میگویند و بسیار نیکو کار خمار بالکسر برگزیدن برگزیدگان نیکان و باد و نیک خیار
در خسته معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخمار مع الزامر

خمیر بالضم نان بالفصح نان پختن و نان دادن سخت راندن دست زدن شمر بر زمین و بفتح تین بیک جایی را
خمار بالفصح و تشدید یا نان پر زام گیاهی است خمر بالفصح و خمر موزه و کفش مشک جز آن بالضم و زام مشک
موزه و جز آن بفتح تین مهر و خمرات الماک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تالین باب گشت خمر از بالفصح و
تشدید و مشک و موزه و جز آن خمر بالفصح و تشدید زام الماک معروف و خمار بود و این کردن تا بر دیوار نتوان رفت
و نیزه و دیوار و خمر و چمن است انحراف و خمر بالفصح و تشدید خمر کردن بالضم گروهی است از مردم و ماک خمر و ستم

باب الخمار مع السیام

خمس بالفم و بالفم طعام مهمانی و ولادت و جمیع امور یعنی لال و لختین لال شدن و لال خردن
 بالفم و تشدید رحم یعنی آنکه رحم و سبوساز و تخمیت را آسبیانی که سوز کرد و بدین معنی فارسی است
 خمس بالفم و تشدید سین تیره السنت که آنرا الفارسی کوکب و کاهو گویند و کم کردن و خمس شدن
 بالفم نام مردی خسیس بالفم فرومایه و اکس و چیزی زیون خناس بالفم بریدن خلیس آینه
 خمس بالفم پنج یک و بالفم پنج عدو و پنج زن چنانکه خمس پنج مرد و پنج یک گرفتن پنج شدن و پنج
 که ایندن و پنج شدن و بالکسر یک نوبت آب بیشتر از هر پنج روز و شتری که هر پنج روز یک نوبت آب خور و آنرا
 نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای بزرگ نام شخصی است خامس پنج کننده و پنج و بر تقدیر اول خامس
 خامس الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الدلعه توان گفت و خامس
 و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشت باشد و آن سوار و در قلب و سوار
 ساقه است بدین ترتیب است و ترکی بر اول و قول و حرفار و بر نفا و چند اول خمس بفتحین و پس رفتن
 و بالفم و تشدید نون مفتوح کوکب ستاره و بعضی گویند پنج کوکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمس متحیر گویند
 خمس بالفم پس ماندن پس چیزی شدن خناس بالفم و تشدید نون و یو سر کشنده و پس و نه
 خمس بالفم خاد دال و کسر را شراب و گندم که نه خمس بالفم یوفانی کردن حیانت نمودن
 که بریدن خلیس بالکسر دخت ابنوه و بیشتر شش و بالفم بوی گرفتن مرد را که اسد شدن چیز و عذر کردن

باب الخمار مع الشین

خمش بالفم خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خمش بالفم خراشیدن کسب کردن بر عیال و طلب
 رزق و شمشاش کوکب و مردم با سلاح و زره شمشاش بالکسر جوی که درینی شتر کند و حشرات زمین و حال
 که چیزی مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحین ضد من بصیر و جزوی چشم آرد
 خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روستائی ندیدن و خرو بودن پیش کوکب شتر خفش
 بالفم تشدید فاشیه و در قاموس خراشیدن و طوطا طیان کرده و در طوطا گفته که طوطا خفش باشد خمش بالفم خراشیدن
 و طوطا خوردن بریدن عضوی زدن یا خمش بالفم خراشیدن بالفم پنه خمش بالفم تیرنگه و سرکرم و زهر زدن
 کردن گرفتن بالفم دبی است یا سفا از خمش بالفم جاد است که تارهای طبع دارد و تنگ می افتد و آن قسم گمان است

باب الخمار مع الصاد

شجره صلب الفتح آینه سخن و خرماء و روشن بهم کردن تعلیم طعمی که از روغن و شیر و مسازند و دمی است که بران
 خرس صلب الفتح تخمین کردن بیهوده برداشت و کشت در زمین و کمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین خطئه از تخمین
 و بالضم سنان چوب نیزه و نخل پیکسته از برگ شاخ و چوبی که در مشک بر پنهانند و حلقه از زر و نقره و حلقه
 گوشتاره و سیرانک بدین دو تنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک معرب خرس و الفتح تخمین گرسنه شدن
 خراسان بالفتح و تشدید از روغن و تخمین کننده خصل بالفظم و تشدید صافخانه فی دواره دوکان شراب و
 شراب نیک بالکسر ناقص بالفتح خاص کردن و همچنین مخصوص بالفظم خالص ساده و دنیا میخته بجزی و به جزیره سفید
 و جوی الی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه است که از انبر خالص گویند خالص الفتح تخمین درختی است نه
 انکور و خوشبواست و بدست دیگر آویخته بلند شود و دانه است مانند عقیق و حرکت کردن استخوان میانه
 گوشت و بالکسر دوست خلاصه جمع خلاص بالفتح زبانی در سن و بالکسر کزیده هر چیزی و نشان چرخ
 و نقره و طلاهای بی شش و سوره و مسکه و بالفظم و تشدید لام رخنمای خانه خلاص بالفظم ساده و پاک شدن
 در سیدان کسی و در وی که نه چیزی مانده باشد خمر صلب بالفتح باریک کردن کر سکه کسی را خمر صلب
 بالفظم فرو نشستن آتاس خمر صلب بالفظم لغو میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم مغاک و بالفظم برگ
 خرماء و جز آن که از آن بوزن و زنبیل باشد خوص بالفتح و تشدید او و زنبیل بابت و فرو شنیده برگ خرماء و
 تخفیف و او تشدید صاف جمع خمر صلب بالفتح پیکانک سبزی که آن پسند و بیغنه بکسر نیز آمده غالی سیر و اگر که به نور

باب الخار مع الضاد

خضمض بالفتح طعم رنگارنگ و مهربانی سپید که طفلان را پوشانند خضمض جلی نمناک شده از کثرت باران
 خضمض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و خفته کردن و خرماء و فرو داشتن آواز و اندازه کردن آسان
 کردن کله و انداختن کسی را از مرتبه خود و کله که سر دادن و بجای مقیم شدن خاضض فرو داننده و کسر برنده
 و نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوص بالفتح باب در شدن و آسان
 باب در آوردن و به سخن درآمدن و جنبانیدن شمشیر در جایی که زده باشد و شراب میختن و بکار یا سخن در کردن

باب الخار مع الطاء

طوط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و العام کردن بر کسی بی معرفتی و
 وسیلهتی دروغ نهادن برین ستور و پس رفتن شیطان و دست رساندن به کسی بفتح تخمین برگی که از درخت

خبط بالکسر داغ سبزین ستور و بالضم دیوانگی خراط بالفتح خوب ترا بخیدن و دوست بالعدن بر شاخ تا
 برگ او بریزد و در اندن داردی سسل شکم را و در از کردن آهسته را چون نمود و جز آن و بفتحین علی
 که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید خراط بالفتح و تشدید را ترا شده خوب و غیر آن خوط
 بالفتح و تشدید طانوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شکافتن کرد در راه دراز و نوشتن
 است در یامه و بجای سکن شتی مادر بچین که در آن جایزه خوب می آید و می فروشد و نیزه خطی منسوب
 است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر یعنی که بایان درو بنابریده باشد خوط بالفتح
 و بالکسر نادان و هر چه که با چیز دیگر آمیخته نشود و کمانی و تیری که خوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از
 اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبو نیهای دیگر آمیخته باشند خلیط کاه و سبت بهم آمیخته است
 علف ستور و بنید از خرمای زربیب یا انگور در طب بهم آمیخته و آخر کاه و انباز و شربک حقوق ملک و
 شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کنند با کسه و کل آمیخته با کاه خوط بالکسر
 شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و موشی با یکدیگر خوط نوعی از ارک که میوه
 کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و درخت خار دار و بریان
 کردن گوشت و شیر و مشک کردن تا ترش شود خمیطه بریان بی پوست چنانکه سمیطه بریان با پوست
 و شیری که بولیش متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مردیم چالاک خوش سیرت دهمی است
 به بلخ خیطه بالفتح رشته و در رشته کشیدن درشت سفید کردن که آنرا اخلاص و حرام منفر گویند و بالکسر رشته
 و خیطه باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از رذن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه
 دراز و بسیار حرکت بود و خیطه اسود سیاهی شنب و خیطه ابیض رشتانی صبح خیطه بالکسر و بالفتح و تشدید

باب الخیار مع العین

جمع بالفتح نهان کردن بجائی مقیم شدن و در آمدن خضع بالفتح رفتن را به همراه قومی و شتافتن و گزینش
 خضع بالفتح و الکسر رفتن بسورخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب ثانی کاسد شدن بازار و بازار بستاد
 از عطا در یک تنگ شدن ناقص شدن خادع فریبده خداع بالکسر زبان کسی را و بالفتح و تشدید دال
 فریبده متلون ناقص و ناسپه خضع بالفتح بریدن درین و کردن گوشت خرع بالفتح شکافتن و بفتحین علی
 چیزی و شکستن جدا شدن خدای خرت خرا خراع بالفتح دیوانگی شتر خروع بالکسر فتح داو و بیدانچیر و هر چه در دماغ

از گیاه بسبب سستی سابق آن خشم بختین تخلف کردن از فیهقان و بخش کردن چیزی را خشموع بالضم
فروتنی کردن فروغ و بیدار چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خشموع فروتنی کننده جامی بران در گردن
که در اینجا خشموع مانند خشموع بالضم فروتنی کردن میل کردن ستاره بغروب بعضی گفته اند که خشموع قاضع و سکنت
است و خشموع بلند کردن آواز و بیدار چشم است و آن فرج و خوف قلب است خلع بالفتح بیرون کردن
جامه نموده و فعل و خلعت دادن زن را کردن شوهر بیای که بستاند و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن
و بزرگ شدن آب و گردان جفت بلوغ و بالضم طلاق زن بال کاین و جز آن خالع رطب نیک پخته وزن
راگشته از شوخی شوی راگشته از زن بالی که دهد و شتر که بر تواند جستن و توسنی کردن او چون بر و سوار شود
خلع بیداد و تار باز که داد و نیاید و غول و گرگ مردم بر ایشان روی و بی فرمان خماج بالضم جنین
در قمار جمع بالکسر و ز و گرگ خشموع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانع بگمان و بدکاره

باب الخاء مع الفاء

خروف بالفتح شتاب فتن نام نزدیک نهادن انداختن آسمان برف را و بریدن جامه نیز سکان تپی و بستر
فتح دال پارامی پیراهن خروف بالفتح انداختن سنگریزه خسته خرما و جز آن بدو شست بالفتح خروف و
بالضم حرم پاره که که دو کمان در آن آسمان کنند و بدو دست بکشند تلاوت کنند و مرد و جالاک جنگ کله شتر و شتر
که آنرا جدا شده باشد و برق خورشید در آبر که از ابر جدا شود و کلی که طفلان خمیه کرده مانند شکر سازند و بدان باز
کنند و هر چه که پراکنده شود از چیزی خروف بالفتح بیوه چیدن و بختین تباه شدن عقل از کلان سال نفق
و کسر را و تباه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و که اسپ شش هفت ماه خروف نگامان خرو
خروف بالفتح و کسر و تباه چیدن خروف خروف بالضم و آن سه ماه است میان تابستان زمستان که در آن
چیده میشود و بدان این فصل را نیز خروف گویند خروف خروف که خرم از وی باز کرده باشند خروف بالفتح
بدست و باره رفتن و بختین سفال و سب و هر چه از خاک سازند و به پزند خروف بالضم برین فرو
و گرفته شدن آه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب کسوف گرفتن
بعضی از اول تابستان و بختین خروف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و به خاک فتن چشم و چشم کردن
در بیان در دیده شدن دگر شدن و کمی لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کین چاه و سنگ لاخ که آب از آن
منقطع نشود و آن چاه را خسف گویند خسف بالفتح جبین و در یافتن و سنگ سر کوفتن و آواز آن

از برش که وی را در روز خصیت بافتح نعل و ختن و نعل را پاره زدن و چوبی را بچوبی پیوند دادن
چسباندن نعل چند نخت و برخت آن را خفه گویند خصیت نماکت و نعل و دخته و شیر تازه با ماست
آمیخته و چوب و رنگ خصاف بافتح و تشدید و نعل و زور و زور گو و لقب و تشندی است از علانی
خفه خصیت بافتح طعام خوردن و تیز دادن و بختین چیرنای خوردن یا کمان خطفت بافتح ربه و دی
کردن برق میان فی را در دیده کشیدن و یو گفته ملک اخاطف زبانیه برقی واکه چشم را خیره کند و کس
و خطف ظلمه غری است که چون سایه خود را در آب بیندیشد آید که سایه خود از آب برآید و آنرا طاعن ظلمه نیز گویند
خطاف باضم و تشدید آهمن کج که هر دو سر محور و لایب در آن میثاب و بدان میگردد و مرغی است که یک پایه
که آنرا باسی پستو گویند و عوام ابا بیل خوانند نام کسی است و بافتح دیو نام کسی است و دیگر غیر اول خطف
شتر تیز و آردی که در آن شیر کنند و بریزند و بافتن خورند خطف بالکسر و تشدید فاسک گر و اندک و باضم موزه و کف
شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که برین میرسد و زمین درشت و شتر پیر خطوف باضم سبک شدن بزرگی فتن
و اندک شدن خطاف باضم سبک نام مردی و بالکسر مژنا و سبک بایان بافتح و تشدید فامونه و دوز و لقب
و تشندی است از علانی بهب خفی خصیت بک نام بخت است از بختی مرد و خطف بافتح پس و قمری اجبر
و سخن تها و خطا کوتاه ترین استخوان پهل و دوم تیر یا سران و تیر بزرگ و سر استره پس آئیده و فرزند پس و مردی
و جمعی که از قبیل رفته باشند جمعی که حاضر باشند و آب بر کشیدن و فی کردن بالکسر سرستان ستر و مردم و خطف
و مرد و حج و گدایی که بنالستان ردید و بختین پس آئیده و فرزند نیک و بفتح اذل و کس غانی شتر و دای و کس
خطاف بالکسر خافت و سازگاری کردن و درخت سید خطوف باضم بوی گرفتن و دای مزه و بوی و کس
طعام و تها شدن کسی و آب بر کشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و دوز کشیدن و پس ماندگان و رنگان و تشدید
که از ایشان هیچ کسی ندخلیفت راه میان و کوه خالف آب کشنده و پس مانده و مردی خنجر خطاف
پس آیندگان پادشاهان خفاف بالکسر سستی سرزند دست شتر و سر چیدن شتر از دها و خطف
کنان سفید خوف بافتح سر سیدن کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ خواف بافتح ناحیه است
نیست پور و بانک مردم خیف بافتح سر سیدن و جای بلند تر از راه آب فرو ترا کرده و هر بلندی و پستی که
در کنار کوه باشد و پست پستان و وضعی است در جبال سود پس کوه ابو قیس و مسجد خیف مسجدی است در مکه
در موضع خیف واقع شده و بختین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پورستان

و فراموش شدن اعمال و نصیحت است نزد اخیان و برادران ناداری و مردم مختلف ۴۱

باب الخار مع القاف

باب الحاقی
خداوند خلق را در این عالم عجب بزرگواران معنی نصب نموده خلق را
در این چیز نیز مستور با شمایر کرده و خیال مرغ خرق بالفیج درین و برین مسافت و جا به دروغ گفتن
و درین باد و زمین خالی و فراخ و ستور و گیاهی است مانند قسط و صوفی است بنیسا بود و بالضم کولی و نادانی
بالکسر خاوند و طالع و بفتحین شرمند و بر و شدن و درشت و درشتی و ناملاک بودن کول و نادان شدن در کار و
نادانی احسن و بد معنی کسر این آینه خرق بالفیج خاوند و بوجه گیاهی است لغایت مسهل و معنی و خرق سید
استمال کنند و سیاه شده است خرق بالفیج خاوند و بوجه گیاهی است خرق بالفیج خاوند و بوجه گیاهی است خرق بالفیج خاوند
شماره خرق بالفیج خاوند و بوجه گیاهی است خرق بالفیج خاوند و بوجه گیاهی است خرق بالفیج خاوند
علم و طبعین سرب کزیدن برق و باد و در جنانیدن از غلبه خواب بدره زدن زدن بهر چیزی که
پسین باشد و بال زدن مرغ و بریدن خرق بالفیج غروب کردن ستاره و در جنانیدن از غلبه خواب و بفتح
اکثر مشب پریدن مرغ خرق بالفیج آواز رفتن سب آواز و زدن باد و خلق بالفیج اندازد کردن پیش از بریدن
و آفریدن و دروغ یافتن چیزی ساختن نرم و هموار کردن آفریده شدن آفریدگان بالفیج و بفتحین خونی عادی
و مروت و درین بفتحین گفته شدن جامه و جامه گفته و بد معنی یکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالفیج جمع
خلق سزاوار و نوگیرنده و در تمام خلقت و توی الاغضا خلق بالفیج نوعی است از خوشبوی بالفیج
و بهر تمام از خوشی و تشدید لام نامی است از نامهای خدای شگوا و معنی آن بسبب آفریننده خلوق بالفیج نوعی
از بوی خوش خالق آفریننده خنای بالفیج بوی خفه و گل و رنگی و جامی خفه کردن از کوه و بالکسر یکدیگر را
خفه کردن و رسی که در گل و کرده بدان خفه کنند خرق بالفیج خفه کردن و یکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
و همچنین خنق و خنق خرق بالفیج خاوند و نون قصر بهرام که در نخل بن منظر بنا فرموده بود خرق بالفیج
معلقه گوشت و بفتحین فراخ شدن چیز خرق بالفیج خاوند و بفتحین خرق بالفیج خاوند و بفتحین خرق بالفیج خاوند

باب الخمار مع الكاف

شکر بالفتح لجاج کردن خارگ بفتح و اجزیره البست به بحر فارس خشک بالضم لقب
اسحاق بن عبد الله نیشابوری محدث خاشک به سکون خین و حواست به کمران ۴۰۰

باب الخار مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و سیاه دایره ای باریک برق و کبر و جامه نازک و
 نوعی جامه است از بر و جواهر و در وضعیت ل و تن و در خالی از علاقه محبت و نیز از تهمت است شتر و فر و شتر
 ستور و گام است جامه که در دهان بپوشند و صاحب ملازم و گیاهی است خجیل بالفتح و است پایداری و رفتن
 سین و تار کلمه مستعمل در سحر و جادو و بازداشتن و در کردن قرض دادن و عذبت خواستن و آنچه زیاده و بهر بر آنچه
 در بر داشتن بار شتر کرده باشند و تباہی فساد و فاجعه و بدین دو معنی لغتین نیز آمده و لغتین دلوانه و دلوگی و
 تباہ شدن توأم ستور و مرغی است و توشه دان و مشک خجیل بالفتح تباہی گمراهی و هلاکی و بچ و ماندگی و زهر
 کشنده و زهر و ابه اهل ناز و نام است خجیل بالفتح و رفتن و پنهان شدن گری برای شکار و بالکسر و سوزان
 خرگوش و بالفصح و تشدید تازی مفتوح شتر است بهادر و الفتح خجیل بالفتح شرم و حیاد شدن و شادی نمودن و دیدن و
 خاموش ماندن و رفتن شتر و گل گران شدن بایران و در از او نه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بهر کسی
 و خجیل کردن سسته نمودن از طلب و تازی کابلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفصح و کسر دوم جامه که
 فراخ و در از گیاه بلند و مرد و شتر گون در زمین پر گیاه خجیل پری و انگلی ساق و بلند خجیل بالفصح و فرو گذاشتن
 و خوار کردن یاری ندان باز ماندن آه و ماده از راه و ایستادن او بر چه خود خجیل بالفصح و نه است معروف شتر و
 که آنرا بهندی رانی گویند خجیل بالفصح خاد و فتح زای خود و سکون عین و کسر یا ناحق و باطل و کج و یا نیز آمده
 خجیل بالفصح خاد و با سخنان عجیب و خجیل بالفصح آنچه بوی کرد و بندند و تیر اندازی جز آن و ششهای و خجیل که
 دریم زنده و فرو بسته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن کبری و خصال بالکسر و خصال بالفصح و تازی و خجیل
 نیز استعمال کنند خجیل بالفصح و سفند زان سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشند از سختی گری و لغتین سسته
 سبک و شتاب تبا لغت سخن از بسیاری و در از زنی اضطراب در است نیزه و خرامیدن کردن و بچیدن و خجیل
 کافری است که بر کمال خود دست بر پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشد آخر حضرت امر به کشتن او و فرمود
 و الفتح اول و کسر تازی احمق و شتابکار و جواهر و نود عطا و تیری که به هدف بنورد و جامه که در دست و سطر است
 و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین می کشد خجیل بالکسر و الفصح و دست و بالفصح در پیش شدن و شکار
 زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن سر که در راه و میان ریگ مر و ضعیف و خجیل و خجیل و جامه که در دست در گردان
 پشت لاغر و فرید مرغ اندک و چیز ترش و شتر بچه و شیر و خجیل و فضل شرف و شکاف جامه خجیل لغتین و شتاب

در خنده و تباهی که تکمیل در این در حال و دوست صادق خلخال بالکسر با کسی دوستی کردن و سخت دینم بچیدن
و میان چیز و چوبی که در میان خانه نمند و چوب دندان دو ستان خصلتها و عادتها و رخنهها و بدین سینه جمع حکمت
و بالفتح غور کاخر که سبزه و گشته باشد و چون اندکی کلان شود پنج گویند و بالفتح و تشدید لام سر که فروش خلخال با یخی بن
و آنرا غفل بالضم هر دو خانه گویند و شهری است با ذریعان نزدیک طایفه خمول بالضم گننام بودن حامل گننام و بی قدر
که او را گشتی شناسند و یاد کنند محل بالفتح ریشه جابیه بالکسر بالضم دوست صاف و خالص حامل بالضم دوست خالص
و در بی است که در مفاصل السان قوام جوان بهر سرد و از آن می کنند خمیل طعم نرم و ابر انبوه و جامهای را نشه دار و
پره ناک خول بالفتح تخمین ششم و خدم و آنچه می تعالی دهد از نعمت دولت خالص واحد و خالص معنی نگا بردارند که چیر
و معنی خراشیده نیز آمده خیل بالفتح سواران و سپاه خیال بالفتح پندار و شخصی صورتی که در خواب دیده شود یا در دیدار
تخیل کرده و دو جامه سیاه که در کشت از بر چوبیند تا و شوش طور و از آن کرده برنده توی است بنی ثلثا و گیاهی است نیز گزیده است

باب الخار مع الیم

ختم بالفتح قهر کردن تا خواندن قرآن شریف و با خبر رسانیدن چیزی بفتحین چیزی قهر کرده شده ختمام بالکسر کلی و
موی که بران هر کنند خاتم ختم کننده و بفتح و کسر انگشتی و جز آن که بران هر کنند و همچنین خیتام و خاتم و خواتم جمع
و خاتم النبیین بالکسر و فتح تا پیغامبر با صلعم ختم بفتحین پنهانی بینی و سطرپی آن ختم بفتحین چاکران و غلامان
واحد ختم بالفتح بریده شدن زدن باز بجهت کمال و مست شدن و بفتحین رفتار نیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر
و جواهر ختم بالفتح در باز کردن موزه را و شکافتن پره بینی و بریدن و کم کردن و گشتن و سوراخ کردن و بینی
و خرم در شرفتن فاز قولن بهم از مفاصل و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش تازه و این معرب است
خمر طوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده خمر اطعم متران قوم خمر بالفتح شک کردن و سوراخ
بینی ستر حلقه کردن و سپنج کشیدن تلخ را و بفتحین دخت که از پوست آن رسن بافتند ختم بالفتح شکستن
یعنی بینی و بفتحین بر بوشدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بد بوشدن بینی با اسطوخودوس
دران پیدا شود ختمام بالضم افتادن پنج بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است
و شیر رنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی خضم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت
کننده بالضم گوشه حوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی خضم دشمن و هم خصومت خصام
بالکسر جدل کردن با کسی جدل کنندگان جمع خضم خضم بالفتح بهر دین خوردن بالضم و فتح ضا شد

مرد بسیار عطا و شتر کمال سال خطم بالفق همکار کردن شتر را و برین زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف چرم و کوب
 و به بر کمان کردن و تیر کردن بر سر سگ و گریز تا فراموش نکند و متقارم و سرین و پیش دهن سگ که آنرا بقار
 بزرگ و کارد بزرگ و موشی است خطام بالکسر همکار خطم بالکسر دوست صاحب خانه آید و پیر و ده بر شرم بالفق و شتر
 بهیم کننده شدن گوشت و در فتن و پاک کردن چاه و دوشیدن شتر ماده و بالفق نفیس با کمان و چاهی است
 نکه و خدیو هم موضعی است محقق میان نکه و درین راه که الله عز و جل شتر را خطام به شتر دیدیم گوشت کنده شتر هم
 بالفق پنج بینی خیم بالکسر و طبیعت و بالفق ترسیدن و بدلی کردن و بر گشتن مکر و کید بصاحب آن
 و پسر داشتن و خانه که از شاخ درخت یا چوب و گاه سازند برای گرگ و مار و صحر و بدین کسر و فتح یا نیز
 آمده جمع خیمه است خیمام بالکسر خیمه و بالفق و تشدید یا خیمه ده *

باب الخار مع الثول

خاقان بادشاه ترکان خان کاروان سرا و کال و صاحب دکان را نیز گویند خاقین بالکسر فاق
 فتح قاف مشرق و مغرب خچین بالفق و زدن شتر و پیچیدن کنار جامه و جز آن و در فتن آن تا کوه تا شود و نهان
 کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عرض فتن بالفق خفته کردن و فتن دانا و پیر زن و سراد
 زن و هر که از طرف زن باشد و خفته مادر زن و بالفق و فتح ماشه سبب معروف ختان بالکسر خفته و جاکیرین
 قضیب دجای بریدن اندام زن ختول بالفق دانا و شدن خدن بالکسر و خدین بالفق و دست و
 محسوقه خدالان بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن خراطین بالفق که همای شریخ دراز که در زمین
 ننهد یکدین خرقان بالفق و سکون را دفع را خطاست دهی است به تمام از آنجا است شیخ ابو الحسن
 خرقانی و بالفق و تشدید دهی است بهمدان خزان بالفق مال بگنجینه ندادن و پنهان داشتن راز و کنده
 شدن گوشت و بدین معنی بالفق نیز آمده خسران بالفق زیان خشن بالفق و کسر شین درشت و
 مرضی است خشنین بالفق و فتح شین قبیله الیت از آن است ابوعلی بن خشنین بالفق و کسر صا و
 تیر خرد خرقان بالفق طبعین دل و جستن باد و جستن سراب و علم و مانند آن خشن بالفق که
 و حدس در چینی سخن گفتن و فتن گندگ خمان بالفق و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون خشن بالفق
 و تشدید لون بریدن شاخ و گرفتن مال خول بالفق نارسا و بی وفای کردن و ضعف و سستی در نظر خوان
 بالفق و کسر هر چه طعام نهند و به خوردن مغرب خون بالفق جمع را خال بالفق نیز معنی خوان آمده

و عجب بالفتح مزاج کردن و مجامعت کردن و باز و نشستن و عجب بالفتح و تشدید عین مزاج و بازی
کننده و نمب بالضم رخت چهار دولا ب بالفتح و الطمطم نمی که آن آب کشند معرب و دل آب
است جمع دو الی و آب به تشدید با جنبیدن

باب الدال مع التام

و ایهیمه کار بزرگ سختی و بلا و آیه به تشدید با جنبیده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند و آیه
از علامات قیامت است یا اول علامت و آن حیوانی است که کوه صفار شکافیه در کوه بیرون آید و حال آنکه
مردم در آنوقت بمنامی رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با و خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و چون
را عصارند و بنام هرگز بروی کافر پیش نقش می شود در آن که این کافر است و امره خدا کرد و نهیمت و کفر و شس زیاده
و اعجیبه خواست و آواز سپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشند و شیر دیگر را بخورد و کشند و آیه سوار شدن
و اچشمه باران پیوسته و گویند و کبوتر که ابله باشد و احمق حجت باطل یعنی لغزشنده و احمق لغزشی که
برای کوکان بر لوح کشند تا سلی شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند **الدنيا واجدة** و باخته چرم را پاک
کردن و بدیده آواز هر آزاری که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بزمین سخت و آیه بالضم و تشدید باره و
طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده یک و زین هموار و کد و سپر و بالکسر غلات قبل و بالفتح
عاقبت چیزی و نهیمت و جنگ و تقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحین پیش
شدن ستور و جمله بالکسر و الفتح نه بغداد و جیل بالضم و فتح چیم شاخی است از آن و جیمه بالکسر سردار لشکر
و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبریل عم اکثر بقوریت او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده
و ختمه بالضم از آن و راسته بالکسر سبق گفتن و آیه بالکسر دستن و آیه بالضم عادت و نفوی و در آن
بر جنگ در کار و آیه به تشدید با حیوانی که صیاد و کس او پنهان شود و آشکارا بخیزد و زنده و حلقه که بر چوبی می آید و نیز
تا نيزه بازان او را به نیزه بر آیند و رجمه بفتحین پایه و پایگاه در جات و حج و بالضم فتح را نزد بان و آیه بالضم
تشدید را طایفه مشهور و رجمه بالکسر حلقه زه کمان که برگرفته کمان بهند و دالی که به کمان و تیرهای به سهند و بفتحین
تیرخیزی و در کات النار منازل و رخ و رجمه بفتحین سپر در رجمه بالضم و تشدید امر و آیه بزرگ و بالکسر جرمه که با جنبیدن
و خون بسیاری شیر و دالی آن و دالی بازار و در زندگی باران و آیه بالضم و تشدید یا و آیه به تشدید و بالکسر صافی و صافی
گویند و دست بالفتح و سکون سین جمله داشت و دست و آیه اوراق و دست و آیه به تشدید و آیه به تشدید و آیه به تشدید

و طبعیت و کماله ماده خوب توانی و شست بشیر و صحر او شست بر میان لیل و نهار و دمی است با صفها
 و شست ازین روشنی است بر مسافتی فرخ از شیراز و عایده بالغم حاج و طرافت و عیون بالغم خواندن
 طعم و رنگ کسی و بالکسر عریسی کردن و فقه بالغم یکبار و بالغم باران که یکبار آید و فقه بالغم و تشدید با بیلوی چیز
 باری آن و وقتا مصحح طوفان آن و اقمه بر آید فاشک که بسوی شمن حرکت کند و فقه بالکسر تشدید فان باری
 باری شستن خراسان و عطیه و بالغم خاک نرم که با آتش برود از زمین و توایل کوفته و تک بالاول آینه و قیقه
 چیز باریک گویند و باطلح نجوم یک هر قدر مختص جز در جبهه و قافه بالغم آنچه از پنج و جز آن گویند و کسه بالغم
 تشدید کاف و کان و زمین یکی هموار و کوفتن و جزو کردن و لاله بالغم راه نون و بالکسر و بالغم دلالی کردن و محتم
 بالغم قطره اشک و منته بالکسر گرین بر بیدگر شسته و لشک سواد مردم و نشان سراد و موضع نزدیک سر و نواست
 بالغم ناکسی زبونی و و است بالغم آنچه و سیاهی کنند و آنرا مجره نیز گویند و و حتم بالغم درخت بزرگ روح
 جمع و و لاله بالغم گردش زمانه بزرگی و ظفر و اقبال بسوی کسی دین دولت چیزی که دست بدست گردد و و بالغم کوفتن
 و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولت بالغم در مال و امر آخرت و بالغم در جنگ و در کار دنیا و بعضی
 بعکس گفته اند و شسته بالغم حیرت و سر اسبکی و همته بالغم سیاهی دیته بالکسر و فتح یا خون بس
 دادن و خون بها و میته بالکسر همیشه دبارانی که سیاهی بیارد و یکته بالکسر خروس و

باب الدال مع التا

و اوست بالغم و سکون همه خوردن و ش بالغم و تشدید تابیدن و عیون بالغم اول بهاری بالکسر و آس
 و لکات بالکسر در نه مرد و مرث بالغم نری و هموری بالغم و کسریم عای نرم در یک ناک و لکات بالغم و تشدید با بیلوی چیز

باب الدال مع الجیم

و اچ تشدید جیم شب بیدار یک مکاران و سوداگران و در دکان و تالان حاج قال صلعم و بودکالر الراج و کسرتوا
 بالغم و جیم لغتین تاریکی سخت و همچنین و به بالغم و جیم نرم رفتن و حاج بالغم و بالکسر مکیان و خروس
 را نیز گویند و حاجت یکی و روح بالغم در جهان رفتن و کدشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و یکسال
 گذشتن بر شتر ماده و نر آن در جیم بالغم پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و
 بالغم صند و قجه و طبله که پیرایه جواهر در آن نهند و بختین راهها و پایهای نازبان و راج بالغم و تشدید یا
 مرغی است معروف و نام موضعی است و ستیج یاده عرب سینه و حج بغتین فراخ و نیک سیاه شدن

الکلیه او د نانیر است و میوز الکسر مخ لون و د او شتری است مشهور

باب الدال مع الزا

در ز بالفتح کنار نای جامه که هم دوزند و نیم دنیا و لذات آن و غیر بالفتح و جمع کردن و جمع کردن
در پلیر الکسر نای در دانه دانه و نای سبب و نای بالفتح و نای جمع

باب الدال مع الیمن

و یس الکسر و یمن و شتاب و شیره خرا و غسل و بالفتح هر چیزی سبب و الکسر حاکم بسیار از مردم
و یس بالضم و تشدید با کسر معرب و یس بالفتح مدی انگیزان و دستان کردن و یس و شتاب
در پوست گو سپند کردن در وقت پوست کردن و پر کردن چیزی را و تشدید و یمن کردن یمن و یمن
بردی و یمن بفتحین اناس شدن هم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است و یمنی بصورت مشک که عرف
مشکان را از عرف شدن بر ماند و محبت بسیار آردی دارد و آنرا یمن هم گویند و روس بالضم ناپدید شدن
نشان و ناپدید کردن و خائف شدن زن و روس بالفتح عائف شدن و کینه شدن جامه و کینه کردن جامه
و خواندن کتاب و محاسن کردن بز و کوفتن گندم در خرمن و کربن شدن شتر قطران مالیدن بر آن راه
پنهان و الکسر شتر و جامه کینه و روس بالفتح و تشدید یمن قطران مالیدن شتر و پویشیدن چیزی و
نمان کردن چیزی زیر چیزی و یس بالفتح پوشیده داشتن کمر و حیل و گنده لغلی که آنرا یاد و نتوان
علاج کرد و یس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پال کردن چیزی نشان نیزه زدن بجای و راه بسیار نشان
و الکسر پنهان و یس بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ و یس بالفتح سخت تاریک شدن و تشدید و یمن
کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی و یس بالضم تاریک شدن و یس بفتحین چرا و یس و یمن
شدن و یس بالفتح خرمن کوفتن و پال کردن چیزی را و روشن کردن آینه و چکان به عقل و یس بالفتح
جایی که نریک باشد و خاک گیاهی که رنگ سبز غالب باشد و یس الکسر حمام در زیر زمین کف و زدن حجاج بن یوسف

باب الدال مع الشین

و یس بالفتح خوردن و یس بفتحین متاع زبون خانه و یس بالفتح حیران کردن و یس بفتحین شتر شدن

باب الدال مع الصاد

و یس الکسر چینه دوار و هر چه بالا اثر از میخ و بناد باشد و یس الکسر گویند و یس بفتحین تنگی است و یس و یمن

باب الدال مع الضاد

وخص بالکسر الحی لقرآن وفتحین لغزیدن پای و کشیدن آفتاب و حوض بالضم باطل شدن محبت +

باب الدال مع النون

وأن بالفتح و سکون هززه حقه کردن کلو دیگر کردن مشک و لظ بالفتح زدن و سوختن +

باب الدال مع العين

ویرع بالکسر زره ویران کردن و بالضم و فتح را شیب تند و هم و هم قدم و هم و هم از ماه که اول شب به و با
شب سفید باشد و آریع بالکسر صاحب زره و الکر زره باشد و سوع بالفتح رفع کردن و بر آوردن شتر لشکر از
از سگم بران و مع بالفتحین و کشیدن عین سوختن و دفع کردن و زدن و عدا ع بالکسر جنبانیدن پنهان کردن
در گنجه و دیگر کردن عرف و بانگ کردن برادر و دعوی گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی بر بغیر و همان و بام تنگی
و دودن مردم و همچنین دعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت
کردن و در رنگ و اهرام کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه و دفع بفتحین
خاک افتادن از خوری و در و بی و داضی شدن بازگ میشت و ناواری شدن شتر بچه را از شتر دیگر
بالفتح نویاری افتادن در شتران و سپان دکاع بالضم نوع جاری است که در شتران و سپان می افتد
و لبع بالفتح سیردن آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن و مع بالفتح و فتحین رنگ و در رنگ بکار
و بفتحین نشان و اثر آب چشم بر خسار دفع بفتحین خوار شده و به کسر نون مرداکس و بی خیر +

باب الدال مع الغین

و لبع بالفتح و در باخت بالکسر سیر استن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را و باع بالکسر سیر
پوست و آنچه بوی پوست را بر اندود بالفتح و کشید بالکسر پوست را بر اندود و باع بالکسر سیر و مع بالفتح شکستن چنانکه بخریزند

باب الدال مع الفامه

و ف بالفتح و کشید فامه از هر چیز یا روی آن و سارنی است معروف و بالضم افصح است و لیف
آهسته رفتن و رفتن و قاریران و میش آمدن شکر در حرب همچنین و لف بالفتح و فتحین و الف تیرگیه نزد
نزد افتد و از جا شکسته افتاده باشد در شود و گام نزدیک نهنده بسبب بارگران که برداشته باشد و
بفتحین بجاری لازم و و ف بالفتح نر کردن دارو یا آب و سودن و نر کردن مشک را +

۱۴۱

باب الدال مع القاف

والفتح بكسر نون نادان و آدمی و دزد و ستور و لاغر و زبلون و بفتح نون و کسر آن و دال ناق کشش یک درم و آن مقدار شست جو میانه است معرب و آنک و وایق جمع و از دیا و یا واسطه اشباع است بر تقدیر که جمع دالاق باشد و بر تقدیر که جمع دالاق باشد تبدیل از الف است و دالاق لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس برای آنکه یک دالاق در خراج افزوده بود و حق بالفتح و در کردن و زاینده از خن رحم آبی سنی را قبول نکردن آنرا و حقیق دور و رقی بالفتح و تخمین سپر که از پوست سازند و قیغ در قه و عشق بالفتح پیردن و کوفته کردن راه و بر انگشتن و زمانیدن و فقی بالفتح ریختن آب و افق ریزنده آب و مار دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول و ق بالفتح و تشدید قاف کوفتن دارد کردن و بالکسر باریک و اندک و دقیق آرد باریک و چیز اندک و قاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را میگوید و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر ادیان است زیرا که آرد فرو بود و لوق بالفتح تخمین جانور نیست که از پوست او پوستین سازند معرب و له و موق بالضم در آن کسی بی و ستوری و در آن صیاد در گازه و شکستن و زانها و مق بالفتح معرب و معنی با و برت و مشق به اول و فتح بهم و کسر آن شهر نیست مشهور بای تخت ملک شام بنا کرده و مشاق بن عمرو و نافع و مشق شتر ماده تیز رفتار و هر رقی بالفتح دال و اسپانه شراب و حوض بر آب و سق بالفتح تخمین شکسته کردن و شکستن و بریدن و باقی بالکسر هر دو مالا مال و هم چنین دایق *

باب الدال مع الکاف

در ک بالفتح دریافتن و تخمین رسن پاره که بر گوشه دلونند و طبقه و زنج و طبقات و زنج را در کات گویند و با ک منازل است را در جات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض يقال فایضه مان الذکب و سکون را در ک و دخی نیز آمده اما فتح را فصح است و در ک بالفتح و تشدید کاف در یابنده و ک بالفتح و تشدید کات کوفتن و خرد کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه را به نام و اسپان پس پشت ماده شتران به کمان و الک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی را و لوک بالضم کشتن آفتاب از بالای سر و فرو بردن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو و لیک خاکی که با دست بر تن مالند که از مسکه و خرماسازند و پاک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و زردی کردن زمین و تخمین

دری است پیش از و دری است بواسطه و یک با کس و در و گاهی بر یک بیان نیز اطلاق کنند و یک باضم جمع

باب الدال مع اللام

و ال بالفتح و سکون بجز آنکه سه رفتن و نرم و دیدن و بالضم و کسر همزه جاودی است چون اسود و گ
 در و باد و قبیل نیست از گذشته از آن قبیل است ابوالاسود و علی و بالکسر و فتح همزه قبیل نیست دیگر و بعضی گفته اند اص
 است که ابوالاسود ازین قبیل است و ال بالفتح که آوردن اصلاح کردن زمین بکین و مانند آن و بیانی
 زدن کسی را و بعضا و بالکسر سختی و بول بالضم نیرو دادن زمین را و پیراستن هر چیز و عوضهای خرد و بالفتح آوردن
 که نرزدش مرده باشد و مال بالضم برگین و مانند آن و جل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و در و ج
 و حال بالفتح و تشدید هم طلا و جوهر شیر و بسیار در و گوینده و گرده بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر کتاب
 پیدا خواهد شد و خول در آمدن و بالفتح نام موضعی است و خل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج و بختین
 تهاه شدن عقل و تن و کمر و غدر نمودن و عیب کردن در سب کسی و در ختان انبوه و گروسی که خود را بطاف
 نسبت کنند و از ایشان بشمارند و اخل درون و اندرون در آینده ضد خارج و خیل آنکه در کار کسی دخل داشته
 باشد و شخصی که در طالع در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود از آن نباشد و حال
 بالکسر شتر آب خورده را بمیان و تشدید در آوردن در آن و جمل بکسر دال و بای موحده و سکون عین
 شتر ناده پیر دام شاعر است خرامی که نه سبب تشیع داشت و خل بفتحین تهاه شدن و تهاهی در ختان انبوه
 و قل بالکسر و ختم خنجره و قل بفتحین نخل پر بار و تیر شتی و خرامی زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن
 و دلیل راه و راهنما و ال به تشدید لام راه نمایند و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و بختنیر لام
 اول بسیار راه نمایند و شخصی که بمیان بائع و مشتری سودا راست کند و دل بالضم هر دو و ال شش
 بزرگ نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید سیاهی مائل که حاکم اسکندر به حضرت پیغامبر صلعم فرستاده
 و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بر آن سوار میشد و مل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی
 و بالضم و تشدید هم شتر نوعی از شترها که بر تن آدمی بر آید و مال بالفتح برگین و خرامی بوگر نه

باب الدال مع الیم

و ال بالفتح و سکون حای کلمه و در کردن سخت سپوختن درم بفتحین پوشیدن کوشته شترانک بای را
 درم درم بالکسر محراب درم درون آن شش دانگ است و دانگ قیراط است و قیراط دو طسوج است

درم

و طبع و جو میانه است و در مثرعی هست منقال باشد و در مثرعی را در مثرعی نیز گویند زیرا که راس البغل
نام مثرعی است از تخم که ترا سکه زد و قدر آن درم درینا بعد از میان کشت میباشند و اهرم بالفتح را نام پدر قنبد
است از تخم و در مثرعی است و سخم بالفتح استوار استن گوشت و جراتش سر شیشه و از آنکه تر کردن باران زمین را
و زاید کردن نشانه بوستن در و بفتحین جری و چربیدن و بفتح دال و کسین چرب و معام بالکسر انچه چرب است
باران استوار کنند و انچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را با آن بزنند و عام بالکسر ستون خیمه خانه و عامه و احد
و هم بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن و هم بالفتح همیشه بودن و آمدیدن و درختی که از میوه مقل پیدا شود
و آن میوه را مقل می گویند و نیز درخت کنار و اهرم بالفتح همیشه و بالضم گردش سر که آنرا دود نیز گویند و اهرم
همیشه و آرمیده و هم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی و یلم بالفتح دال و لام طالع معروف و سختی و بلا
و دشمنان و کرده و در راجز و جمع شده نگاه موزجه و کینه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و غیره و نیز و یلم نام صبی
است و آن غیره و در مثرعی است که اسود غنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود گشت *

باب الدال مع الفون

و بران بفتحین منزلی است از منازل ثمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا
عین الثور گویند و حین بالفتح پوشیدن آبر آسمان را و باران بسیار و جهان بالضم ابر نار یک بی باران
و احین بزر غیر آن که بجای الفت و کس فته باشد و چون بالضم مقیم بودن بجای و حین بفتحین بفرشته
و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حافیه پشت و کلان شکم و کینه و خبیث و شن بالفتح دود و بر آدن و بالضم
کا و رس یادانه ایست از کا و رس کوچک و بفتحین دود و کینه و کجی خلق و جو مثرع و انیز عقل و برین و برین
و خان بالضم دود و درون بفتحین بازی و دال مردی فاده و شمشیر کند و شمشیر نیز و درون بفتحین جری
و نام کوبی است و فن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است و فین در خاک پنهان کرده شده
و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بنجاک آنها شده باشد و در و فین بیماری که معام نباشد و کس بفتحین
بسیاری مانل شدن یک دکان بالضم و تشدید کاف دکان که مری نشیند و آنرا احانوت نیز گویند و کلان
جمع و لغین بالضم مای است در دریا مقرر بصورت مشک پد آب که آدمی را بر تبه دوست میدارد و کس بفتحین
را بر داشته بکنار رسد و مری بالکسر سر کین و بفتحین جمع و مری بالکسر دانه و سواد مردم و جانهای
بختاد و برین نقد جمع و منه است بالکسر و مان بالفتح خاکستر و سر کین و مان بالفتح دال و کس مری و در مثرعی

و از می داننده و خداوند هست و کسی که گویا مقیم باشند و خوشی فروشند بر بعضی منسوب است بدان
و آن فرضه الیست بهر چن که از هند به انجا شک آرد و از صینی عربی چینی و اسی زیرک و درست را می چیرنگ
وانی و وانی ناکس و نزدیک و یعنی اول الزنارت است و معنی ثانی از نو دوری بالفصح و بهن و فریق و دیگر
و الضم و تشدید را تخفیف یا کوب در خشنده و بضم ذال و تشدید را دینیز آمده یعنی گوشت چون در و رها و در
دراری ج و واغی نه شها و باعثها و واهی سختی با و با و دوی بالفصح و تشدید یا داز کردن گوش و گس
و مرغ و باد و آواز گس باد و گوش و مرغ و درخت و بهی بالفصح زیرک شدن و بالفصح و تشدید یا زیرک
و بهری بالفصح بهر سال خورده و بالفصح آنکه قائل بقدم زمان است یعنی بضم ذال نیز آمده *

باب الذال مع الالف

فوراً بالفتح افریدن افشاندن تخم و ذوالنار کردی که آفریده شدند برای آتش و فرخ و بختین سپید
 سوی و پیری درمی بختین چناه و پیره و شتر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم
 جمع زروه و کالو بالفتح زیاد کشیدن آتش و زیرک شدن و زود در یافتن چیزی را و بوسی دادن
 و بالضم آفتاب ابن الذکائی صبح و کرمی بالکسر یاد آوردن و باو کردن پند دادن و پندید

باب الذال مع الباء

فواجب بالفح و سکون همزه ندمت کردن و بالفح و عیب و سب بالاکسر سکون همزه کرک و بیانی نیز
ذیاب بالکسر جمع و داء الذیاب که در وزن آن کرد و نوال الذیاب قبیل الیست و اظفا و الذیاب چند کوی است
خوب و صورت ناخضای کرک ذوب بالفح و تشدید با گاو و شش و در کردن و باز داشتن و متر و ولودن و دیگر
نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرا و خشک شدن لب تشنگی و لایع شدن و ذیاب بالفهم کس عسل و کوی است
نزدیک پند و نقطه سیاه درون صدف است ذیاب العین مردک چشم و ذیاب السیف دم شمشیر و ذوب بالفح نکرده
کفکاران و تبر شدن چیزی و چیز نیز بالکسر و دمانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم رسد و با هم
چیزهای تیز و فحشین تباہ شدن و صدمه و شکم رنجان چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بهوده گفتن و دوا پذیرفتن و بالفح
اول و کسر تانی تیز زبان و علب کسر ذال و لام ناله تیز و ذوب بالفح گناه و ذوب جمع و فحشین دم و ذیاب جمع
و دنباله چشم و ذوب الفرس که کوی است شبیه بدم فرس و ذوب الثعلب و ذوب الخیل و گاهی است و ذیاب الثعلب
پیروان مردم و عوام ایشان و ذیاب بالکسر دنباله هر چیزی و سنی که دم شتر آن بنده و ذیاب پس کسی روزی

و ثوب بالفتح حسب دراز دم و پیر و دلو بر آب یا مطلق دلو و در آب یا رشر و گوشت پشت قیرو و ب
 بالفتح عمل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثبات
 و واجب شدن حق کسی و واجب گیسو و موهای آرایش سر بلندترین و بهترین چیزها جمع ذواب است
 و واجب بالفتح و ثوب بالفتح گند شدن و رفتن و همسب بفتح رفتن و گذشتن و خیره شدن
 چشم و رفتن مویش از دیدن زرد رنگان و زرد و پیرانه است اهل یمن را زرد و تخم مرغ +

باب الزال مع التار

و التفتة قوی که بدان مره چیز را در یابند و آن بر ظاهر زبان باشد و ات حقیقت چیزی خداوند و بدین معنی
 منوش دو باشد و از آیات با و تا که چیزها بر و فوجتة بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردی است که در گلو
 از بسیاری خون پیدا می شود و بدترین خنقا است و بیخچه چار پای کلو بریده و چار پای که بر می کشن باشد
 و بیخچه بفتح بر و ذال و دو که در کسی را در کاری بنشیند چیز را که او بخنجه باشد در هوا و باله بالضم و تشدید یا
 و تخفیف آن فتنه و خیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند و روة بالفتح و الکسر بالای
 بر چیز و بالای کو آن در پیته بالضم و الکسر و تشدید را و بالنسب آدمی و جن و ذریات و ذری جمع و رلیعة
 و سید و دست آویز و اسب شتری که صیاد در پس آن پنهان شود و بخت زدن تیر صید را و رة بالضم و فتح
 را غله است معوف که آنرا جوای گویند و بالفتح و تشدید را مویر و در وزن صد و ده مقدار یک جو باشد و کوة
 بر وزن صوة کلو بریدن و بچ کردن و کیمتة بالضم آنچه بوی آتش فروز یعنی فروزیند و لبة بالکسر و تشدید لام
 خواری و لاقمة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن و همه بالکسر و تشدید میم عدد و آن اهل
 زمره اهل کتاب که بعد از آن در دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد و نایته بالضم هر دو و نایته
 چیزی بالکسر یعنی زبانه و نام موضعی است و روابته بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین

باب الزال مع الحما

و حما بالفتح کلو بریدن و شکافتن و کشودن و بالکسر چار پای که زخم کرده شود و قوتی و قوتی عظیم و
 بنده یعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و حما کلو بریده و آنچه برای کلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل عزم و ارجح
 کلو برنده و حما و حما است از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک ذراع
 است و طرف یک لایه است که از یک طرف است و از یک طرف است و از یک طرف است و از یک طرف است و از یک طرف است

باب الفراع
الذال
ذو ذر
بجاست ایا
مکشید و یا
را نین
تذوید را

کرمی است پرنده سرخ باغلهای سیاه بغایت زیاده در بدن معنی است فروخ بالغ و تشدید را در این
جمع فروخ بالغ در این در طعام کردن فروخ بالغ پشته ها و نلها و نام فحلی است معرک از شتران
که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام بدو قبیله است

باب الذال مع الراء

ذو الفصح و سکون همزه و لیری کردن در میدان و کرامت داشتن چیزی را و عادت کردن چیزی را و
بالفصح نوشتن نقطه کردن و در خواندن و آهسته خواندن و داشتن چیزی و صیغه ذال بر استوار داشتن
و خمر بالغ چیزی نگاهد آشتن و نگاهد آشته شده برای وقتی و خاصه نگاهد آشته شد برای روزی جمع
و خمر و بالفصح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک مانند آن بر چیزی افشاندن و موهجا و بدین معنی جمع
ذره است و نام مرد است و ابو ذر کنیت صحابی است در و بالغ بر آمدن آفتاب و میدان گیاه و بالفصح دارو
که بر چیزی افشانند و عمر بالفصح ترسانیدن و بالغ بر حرس و بختن و هشت بالغ و فتح عین چیزی که از آن ترسیده
شود و فقر بختن بوی نیز خوش و ناخوش و بوی تر آمدن و بوی نمل و گیاه بدو و شکاف فرو و شکاف تیر
بوی در وقت ذره و مرغ از بویا و کمر آوازه و شاد و یا آوردن و یاد کردن بران و بالغ بر یاد کردن و بختن
ایرند که جمع در یعنی خلاص ماده ذکور جمع و بولد و شمشیر آرد و ذکور البقل تره که دراز و سطح شود و کبر
نیک یاد گیرنده و اگر یاد کننده و هر بالفصح بر این سخن بچنگ و انگشت کردن شتر و کسر و لیر و یک و بسیار
یاری کننده و بختن و میر و ذمیر و الفصح اول و کسر ثانی و مار بالکسر و عمو و آنچه سزاوار است نگاهد آشت آن پرور

باب الذال مع العين

فروخ بالفصح گزیدن بامه و غلبه کردن فی و دراز شدن دست و حجت شدن بختن طبع و بختن گاه
دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن بچکان شود تا صید را تیرزند فراع بالفصح زنی که سبک را برید و کسر
باز و از آرنج تا انگشتان در حیوانات از پاچه بالا تیر را ذراع گویند و گزی که با و چیز را را پیچانند و ذراع را
وین نیز و قبیله است نام نثر نیست از منازل قمر و آن سنده است چند که بر ذراع برین اسد واقع
شده اند و مرد و اسد الذراع و الذرع خوش خلق و ذرع بالفصح است شتر سبک سیر فراخ کام و بختن
زلیع و ذرع بالفصح حاجت بر شدن و لیع بالفصح خاش و بر انداختن چیزی و الفصح فاضل و شایع

باب الذال مع الفاء

ذوات بالفصح و سکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذروف بالفصح
روان شدن اشک روان شدن آب و عفت بالفصح زهر کسی را خوارانیدن و زهر در طعام کردن زهر
و عفات بالضم نیز قابل مروت ذوات بالضم مرگ زود آئیده و عفت بفتحین ذوف بالفصح و تشدید
ذوف فاق بالکسر تشدیدی مجروح گشتن و دکاری شتاب کردن ذواف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفصح
نیز قابل آب اندک ذوفوف و ذوفیف و ذوسبک و عفت بفتحین شمره درستی نیز بینی ذواف سبک بهای

باب الدال مع القاف

ذوق بالضم کسی است دشتی و بالفصح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ و عوق بالفصح فریاد کردن ذوق
بفتحین نیز زبان شدن بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و نیز کردن کار و بالفصح نالوان کردن روزه
کسی را و بخیال انداختن مرغ و طوط زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فصح
دوم و بفتحین نیز آمده و فلیق بالفصح و کسر لام نیز زبان و سنان نیز ذوق و لوق بالفصح کنار زبان و سنان
ذوق ذواق و مذاق بالفصح چشیدن و از مردن مزه چیزی و

باب الدال مع اللام

ذوال بالفصح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذوال بالضم ذویل بالفصح نیز مردن لاغر شدن ذوال بالفصح
کوش ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه سازند ذویل بالضم ظلم و جور و اصل
بالفصح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام غواری و خوار شدن بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل غوار اذله و اذلا
جمع ذلول بالفصح رام ذل بفتحین جمع ذوال کفل بکسر کاف نام پیغام بریت بعضی گفته اند که شخیص بود که مشکف
کار و خدمت پیغامبری نموده بود ذیل بالفصح فراموش کردن و غافل شدن همچنین ذلول بالضم درختی است
نام قبیله است ذایل غافل ذیل بالفصح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و انداز هر چه
بر زمین کشیده شود و ذیل الراج آنچه زمین را بر وید از باد ذایل به تشدید یا ذوالکسب دراز دم

باب الدال مع المیم

و هم بالفصح ذال سکون همزه صیغه کردن و خوار کردن و برافتن و اندازن و هم بالفصح و تشدید میم نکوهیدن و گفتن
بالکسر بسیار لاغر و میم نکوهیده و آب ناخوش دانه که بر و پیدا میشود و آب بینی ذلول چیزی چون بیضه نموده که از
بیرون آید و هم بالکسر حشمت حق و جاهها اندک آب و بدین معنی جمع و مراست بالفصح ذیم و ذاهم بالفصح غلبه

باب الذال مع النون

وهم بالضم والكسر قبيلة است از آن قبيلة است نالعه و بانی شاعر مشهور در عرب مایع اتمان بن ملس
 و قن بالفتح برنج زدن و بر حاق زدن و بالکسر بر سال خرد و بفتحین زرخدان و ا قن نیز خرد و سر کل
 و کران بالضم نران جمع و بفتحین و همین بالکسر بر کی تیزی خاطر و یاد دهن قوت در ک بالضم نام قبيلة است

باب الذال مع الیا

ذکی بر یک ذمی بالکسر و نشدیم اهل کتاب که زینهار ی باشند منسوب بنده یعنی عهد و پیمان +

باب الراء مع الالف

ر و یا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ر یا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و
 زیادتی گرفتن و دوام و پیع ر یا بالکسر شبیه گفتن مرده را و محاسن او را شرف و در شهر و بزرگ ر یا بالفتح اقبال
 شدن و کنایه چری و بهر نیز آمده ر جی بالضم بازگشتن ر جی بالفتح آسپار و خمار بالضم و فتح جاعرق شب
 ر یا بالفتح فراخی عیش بالضم با در نم ردی بالفتح واک شدن و او را بالکسر جادری که برودش گیرند
 و او را بالکسر یا ر ز را یا مصیبتا زری بالضم مصیبت ر شمار بالکسر سق منزلی است از منازل افراد
 بالفتح و بفتحین آهوبه ر می بالضم و الکسر جمع رشوت ر ضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی
 بن موسی ر ضوی بالفتح کوی است بزمین ر عنا زن خویش را را رعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه
 اینمینه قصد کرده بحضرت پیغام صلح خطاب میکردند و میرواندک تغییر داده را عینا می خوانند یعنی شبان
 حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر باین کلمه خطاب نکنند بلکه نظر ناگویند ر عایا بالفتح حکومان و کمد است
 شدگان ر عام بالکسر شبانان ر می گیاه ر عام بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گنار ر قار بالکسر
 اتفاق نمودن پیوند نمودن ر قوی بالضم بگو کردن در بدگی جهام را و پیوستن به چیزی ر قوی بالضم بستاندن شک و
 خون بجهت بستاندن شک و آنچه بر جراحت نهند ناخون ایستد ر قشاس بالفتح بادبسه و چیزی که شتر مست
 از گل بر آرد و آنرا شمشقه گویند ر قشاس بالفتح ریگ گرم که چون بای بران نهند بسوزد و او را بالضم ویدارد
 خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رنی که متاع بر شتر بدان برند از ر جمع ر نام بالفتح زمین فراخ
 و بالفتح و لضم قبيلة است را و ذی سوبان و بالکسر سیراب را که آب بمان از آن روان شود و یا بالکسر بر دیدی مردم

باب الراء مع الیا

و اگر از قیاس نیز گویند بر قیاسه بالضم بابیه و شتر است و بفتحین زین بلند آمده و سختی در شتمه بالضم باشد و تا در اندک است
 رت بالفتح و تشدید تا حشر و فحک رتوت جمع رتاشتمه بالفتح کند و سوده شدن و بد شکل شدن رتاشتمه بالکسر است
 گفته خانه و زن نادان مردم فرومایه بصفت بر حقیقه بالفتح لرزه زین و جز آن بر حقیقه بالفتح بازگشتن بدینا بعد از مر
 و جواب نامه و جز آن باز آمدن بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افعی است بر حقیقه
 و بر حقیقه بالضم مرد در دین مردی و سوار می کلان پای بر حقیقه بالفتح زن بمرد مانده و شتره خرد بر حقیقه بالفتح
 ساخت مسجد و زین فراخ بر حقیقه بالکسر کوچ کردن بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا را حقیقه مستور
 بکسر و شتر بسوی بر حقیقه بالکسر زین چوبین که بخت تاختن بر تنه زنند و در وی چوب نباشد بر حقیقه بالضم
 و ستوری آسانی و ازانی بر حقیقه بفتحین مرغی است مانند کرس آنرا فوق هم گویند رخاشتمه بالفتح نرم شدن
 و بالضم سنگین سفید رو و بالکسر تشدید دال مرتد شدن پیر شدن پستان عیش از ناییدن بالفتح فاسد
 و زین شدن ردو الیه بالفتح تا کسر فرومایه شدن رزاشتمه بالفتح آهسته و آرمیده شدن گران بار شدن
 رزاشتمه بالفتح و تشدید یا مصیبت در شتمه بالفتح و بالکسر شتمه جامه و جز آن رسالته بالکسر پیغام بردن رسالته
 مکتوب رتاشتمه آب که از جانی تراوش کند و بجای چکد رتاشتمه بالفتح نیکو قد شدن رتاشتمه بالفتح
 آب خون که بجای چکد و ترشح کند رتاشتمه بالفتح و بالکسر چیزی که کسی هیزد تا کار سازی ناحق کند رتاشتمه
 بالفتح ستوار و محکم شدن رضا عتقه بالفتح و بالکسر شیر خوردن رطوبه بالضم تر شدن و تری بر عتقه بالضم خوش
 آرا شدن نادان آهمن شدن نرم و مست شدن رعایت بالکسر نگاهداشت چیزی کردن را عتده بالکسر
 رعیتشتمه بالفتح لرزیدن لرزه در عاده بالضم شبانان و نگهبانان رعیتشتمه بالفتح خواش نمودن رفقهشتمه
 و بالضم الفتح ترانان رفاقهشتمه بالفتح همراهی کردن رفقهشتمه بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفاقهشتمه بالکسر
 از پس قریوس زین نهند و بار چه که بر جرات بندند مالی که قریوش به جت حاجان بیرون آرند رفاقشتمه
 بالضم بیزه ریزه رفقا عتقه بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فر به ناید و بالفتح و بالضم بلندی و بلند آواز شدن
 و بالکسر نام مردی است رفقا سمیت و رفقا سمیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن رفقهشتمه بالضم
 باره جاریه پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسد رفقیته بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام و شتر است
 پناه صلح و بالکسر تشدید قاف مسوره و پای حلی بندگی رفقیته بالکسر شمشاد و نگهبانی و بالضم مخاکی که بر آ
 صدید کردن یا بنگ بکنند و بفتحین کردن و بند رفقا به بالفتح چشم داشتن و انتظار بیرون و حراست نمودن

رقعه بالکسر و تشدید قاف شدن چیزی و مهربان شدن و بالفصح بر زمین که نزدیک باب رود باشد
وقت در آب بر آن گذرد و شمرست بر کنار فرات رکبته بالفصح و تشدید یای و نقطه صاه
رکابته بالفصح مستضعف شدن و آنکه بر آل خانه خود غیبت ترارد و ایشان را از و ترسی نباشد و در وقت غیبت
آنچه بخواهد بگوید و تشدید کاف نیز گفته اند رکابته بالفصح از میدان و نام بیوانست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گرفته بود و گرد بسته بود آخر او حضرت بر زمین انداخت و او سجدان شد و گوته بالفصح خوراک
و کوزه و شوی خرد و بنجی بهر سه حرکت آمده رعایت بالکسر تیر اندازی کردن رعبه بالفصح یکبار تیر انداختن رعبه
بالضم و تشدید میم رسن کند و بالکسر الفصح استخوان پوسیده و پوشیدن استخوان را عجمه بالفصح و تشدید میم رسن
تارک سر و وضعت بالفصح مغز او مقدار نیمه شک آب رویه بالفصح و تشدید یای و نقطه فک و قال دن رویه بالفصح
و یای موحده عقل پاره از شنب پاره از گوشت حاجت بقیه شیر بامیه که در شیر کنند تا ماست شود و آب مثنی
نریامنی که در رحم ماده قرار گیرد و نام تناعری است و آنچه بدان زندگانی توان کرد و وایت بالکسر نقل کردن سخن و
آب بر کشیدن رعبه بالفصح ترسیدن رعبه بالفصح جاسه بلند و موضعی از محله که از آن آب باران آید
شود و ریاسته بالکسر متری را وضعت بالکسر توس را رام کردن و بکشیدن رعبه بالفصح است آنچه شک افکند +

باب الرابع مع التام

رعبه بالفصح باز داشتن از حاجت عمل خیر یا مکتب چیز نیکه باز دارند از کار خیر و فی الحقیقه اذ اکان
لکم جمیع البعثات از بستر خود به ایالتی فاعذوا بعلکم بالرب یا رب رعبه بالفصح و تشدید ناکمده ثبات بالکسر جمع
رعبه بالفصح مجروح رعایت بالکسر گوشواره و تاج رعبه بالفصح و فختین بضم و صوف رنگین که از بستر
آویزند رعبه بالفصح و غین مجرین شیر دار و بستر شیر رعبه بالفصح و فختین جماع و سخن بستر و سخن باز
و جماع رعبه بالفصح جراحه شتر از شوره گیاه و نام دختی است مردکنه و جامه ناتوان بشت و بالفصح استخوان
کردن بدست چیزی سودن و فختین چوبی چند که بر هم بندند و در دیار آن سوار شوند و خود را شتر شوره را
را و بخریدن از آن و بقیه شیر در پستان روث بالفصح که کنیا روثه واحد و سرگین انداختن رعبه
بالفصح درنگ کردن و پدر قبیل از قبیس اندازه چیزی و بالفصح و تشدید یای مکتوره درنگ کننده و کمال

باب الخامس مع التام

رعبه بالفصح بستن درو بختین در بزرگ بسته که در درو کوچک باشد و بختین رعبه بالفصح و تشدید ناکمده

روح بالفق و تشدید جیم جنیدین و بازداشتن راجاج بالفق شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف ریح
 بالفق اضطراب کردن و بیانی خوشیدن برق راجاج بکسرون جوز بهندی و خرمای ملس رواج بالفق
 روانی هیچ بفتحین کرد و شور و غوغا و ابروی باران راجاج روان ران راجاج بالفق معرب رازیانه

باب الراجاج مع الحار

راجاج شاد شدن و شراب و کفهای ست و بد معنی جمع راجاج است ریح بالفق سود کردن و بالکسر سود و فتنه
 سود شتران اسپان که برای فروختن بیارند و پیه و شتر بکهای خرد و بالضم و فتح با شتر بجه و بزغاله و مرغی است
 راجاج بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده کسی اذن و بالفق سود و نام چند کسی است و فائده است باندن چیزی
 گوید راجاج جانوری است چون گربه که کافور از وی گیرند و کافور با حی بدن منسوب است و این غلط است چه کافور
 صیغ دخی است و بالضم و تشدید بالکسر و بزغاله و شتر بجه راجاج بکسر با سود کننده رجوح و رجحان بالضم
 چه سیدین تر از دو جزان راجاج بالفق زن بزرگ سرین راجاج چه زننده زن بزرگ سرین ریح بالفق را و حای
 فراخی هم و بضمین کاسهای قراح راجاج بالفق قراح ریح بالفق شقه دامن خیمه پس نیمه در آوردن
 و اگر دگر خانه را در کلی گرفت و بفتحین زمانه دراز رواج بالفق زن گران سرین و کاسه بزرگ و شک گران
 سیر روح بضمین جمع و روح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده و ورنه کوک علی ان من درایم امور استعاده روحا
 ریح بالفق فرو افتادن شتراده انلاغری و زن نیز کسی را ریح بالفق خوی کردن و تراویدن آب بختن
 ریح عرق و گیاه است ریح بالفق شکستن در نیزه کردن سنگ و خسته خرمایانندان و بالضم نیزه
 و خسته خرمای ریح بالضم که نه کوه و دینی آن و میان مرار کوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن به چیز
 ریح بالفق نیزه زدن و لکه زدن حیوان و بالضم نیزه ارماع و راجاج بالکسر جمع راجاج بالفق و تشدید نیزه کرد
 نام مردی است راجاج نیزه دار و نیزه زن و سماک راجاج ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را
 نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد و آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور راجاج گادی که هر دو
 شاخ داشته باشد ریح بالفق گردن سرازستی و جزان روح بالفق آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان
 و قرآن و وحی جبرئیل علیه السلام و نبوت حکم خدا و ملک است که روی او چون روی انسان است
 و زن او چون تن ملائک است و بفتحین فراخ نهادن پیش پا باز بگردن گام زدن چنانکه باشند
 نزدیک باشند با هم رواج بالفق شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه

رگس بالفج برکروانیدن و از گون کردن و بالکسر پیدی و سر دم بسیار مس بالفج خاک کور و در فک کردن
 سرده و پویشین چینی سنگ انداختن و اوامس با دلازه و بی را ناید کیندر و س بالفج خرامیدن بر دانه
 سیل کید او بالضم طائفه که شهرهای ایشان بر ملک صفای ترک پیوسته است که مس بالفج سخت پای
 مال کردن که پس بالفج خرامیدن و ضبط کردن و غالب و ستولی شدن +

باب الرابع مع الشين

ریش بفتح تین باضی در انحن جوالان پیدا شود ریش بالفج و نشدیه شین چکیدن آب مشک خون و جز آن باران
 اندک ریشا مس بالفج و ریشا شسته بالفج آب خون که بجای چکیدر عیش بفتح تین لرزیدن ریش بالفج کوفتن
 و خوردن بیل که آن خاک بردارند و بالضم نیز آید ریش بالفج نقش کردن ریش بالفج جردن و کسب چینه
 اندک سنگ جز آن انداختن و دست بسوی گرفتن بهرهای گشتان طافه در چکان و جز آن بفتح تین بر مرغ
 و سرخی که در پاک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد ریش بالفج خوردن بسیار خوردن اندک ریش
 رگمای ظاهر که در گامی درون بازو را همیش رگ است درون بازو در ایشان دو رگ بازو ریش
 پیرماد بر تر و نیکو کردن مال کسی نفع رساندن پوشانیدن و خوردن کسی و بالکسر مرغ و جامه فانی و نواخی
 و معاش بر یاش بالکسر جمع آتش آنکه میان شوت و پنده شوت ستانده میمانی شد و فی الحدیث کثر الشیء المکرر و الکثیر

باب الرابع مع الصاد

ریش بالفج چشم دشمن ببنیکی یا بدی شخص بالضم ازانی و از آن شدن بالفج نازک نرم خمیس از آن
 جامه نازک ریش بالفج و نشدیه صا و است و اگر درون و بر هم چسباندن و چیزی را و برابر کردن مایان چینه را
 رصاص بالفج از زیر آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند ریش
 کردن چنبدین و در بودن حرکت دادن ریش بالفج پای کوفتن و خرد شدن مراب و جوشیدن سرب سرب
 ریش بالفج درست کردن گستره را و تسلی دادن مصیبت و در او نیکو کردن حال کسی و اصلاح کردن میان کسی
 و پنجال انداختن مرغ و از این ستور درنده و کس کردن بفتح تین چرب سفید که در کج چشم گم آید و آنچه روان شود
 آنرا خمیس بفتح تین گویند ریش بالکسر بچ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و کلی که بآن چینه دیوار بر آورند و بالفج شود
 شدن هم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن سخت گرفتن بقفاضا و فتن رها کردن و دیار چیده +

باب الرابع مع الضاد

و فیض بالفتح سیاه چینی و اساس بنا و بهشتین که انهای چینی و یقین کس بالان درود یا بخود انچه در شک باشد و دیوار گرد و سر کرانه و خوابگاه و سفند و قوتیکه بسنده و سنده باشد و مال و خانه و خادم و اهل خانه از زن خواهر و مادر و هر چه با و جمع کنند و بدل آن خوش شوند و بدین معنی بالضم و یقین نیز آمده بر لوص بالضم بازماندن از آگشتی و بنزد آمدن گاو و گوسفند و اسب چنانکه بزرگ برای شتر و بتم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و درخت گلان و زده فراخ و رخص بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رخص بالفتح و تسدید ضا و کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرد که بپزند و بزنند و خردن انهای خردا کوفته رخصا خالص بالضم ریزه های چینی رخصا رخص بالفتح سنگ ریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت قطه های خرد باران رخصا بالفتح و یقین کند شستن چیزی و چرخ گذاشتن ستور و آب اندک رقص بالفتح به چرخ شدن ستور رقص الارض به باقی مانده سب و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده و در آن بکشد رخصا بالفتح چنانکه حرکت دادن پای و بر آنگشتن اسب و پای آن برای تاختن و بال چنانکه در مرغ در پدیدن رخصا بالفتح با پوست پختن گوشت را در مخالی بر سنگ ریزه در یک تقصیه و بار یک و تیز کردن آن که کار و جز آن و سوختن باز گرمی زمین و بر گرامچرین گوشت و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از امیض بیکان و کار تیز و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و درام کردن و مرغ را با و هم چنین ریاض روض واحد روضا شکر می که بر او خورند بگذارند و رافضه کرده ای از آن و خرقه از شیشه که بر بزدین علی بخت کردند بعد از آن گفتند که از شمعین بزرگن تا با تو همراهی کنیم زیرا ما با تو دو گفت چگونگی بزرگ از آن ایشان که در زیر و معادن جردن بودند پس ایشان او را روض کردند و گفتند ما آنکه هم حاج ایشان را شنیدیم که در انقض سال در آنکه در آنجا

باب الزمان مع الطاهر

رباط الفتح بر پشت رباط بالکسر نگارداشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در اینجا و آنجا بادستور و
و جبر آن بندند و پنج سرپا یا بیشتر که بسته باشند برای مصلحت و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر بر سرپا
ستور که دارند و لقب مردی و غوره خرمای تر نماده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بر آن
ریزند و اسهاب و زرد و چکنم که عارض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است رباط و رباط الحاش و بریط الحاش
مرد دیگر که نگریند رباط الفتح ثابت لازم داشتن نشستن را رباط الفتح پناه بردن حشوی سجای بلند
و بالفتح نه معرب رود و بریط الفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیل که بی افشختن نیز آمده

و پوست پاره چون میزد که از میان بیگانه تارهای راه روان رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان میزدند
و پوستی که از وی دوا کنند را با مالک سر متاع خانه ربط با الفتح چادرهای یک لحظت که زنان سیرا کنند و احوال طبعه

باب الرابع مع الظهار

رعظ الفتح جای نشاندن پیکان از تیر

باب الرابع مع العين

ربیع بالضم چهار یک چیزی بضم تین نیز آمده و آنی است بخمان را از قبیل سطلات که این ارتفاع آفتاب
گیرند و ساعت و علمای دیگر معلوم کنند و آنرا ربی و ربیع مجیب بالضم هم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و الکسر
متن دروزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و
نام مردی است و بالفتح سر او محله و چهار تو بافتن زره و خزان و هر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر
نهادن بر لجه دان چوبی است که با برابری اندازند و کوس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن خود را باز کشیدن
از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن سنگ برداشتن بجهت درزش فوت و آرایش زور
و آن سنگ را به یک گویند و بالضم و فتح باشد که در بهار زاید و آن اول نتایج است ربیع فصل بهار و باران
بهاری و جوی خرد و نام مردی حصه از آب که بر زمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح و آن
رباعیه یعنی دندان شیر افکندن و ربیع چهارم و چهار کنند و ربیع بالفتح و وقوع بالضم چهرین ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و از زانی ربیع بفتحین حرم طع سخت رجوع بازگشتن ربیع بالفتح بازگردانیدن
جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت کام زدن فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن
مانند آن و آن دیگر از ارجعه و جمیع گویند و باران بعد باران و شفت و گیاه بهار و سر گین ستور یعنی
که از آن سیل میگذشته باشد ربیع کلای که گردانیده شود بسوی حصانش هر چه در کرده شود و سر گین ستور
دشتوار چار و دشت لاشتر شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود و راجع زنی که بعد از مردن
شوی پیش خویش خود رود و ستور یک دم بردارد و لول چنان اندازد که آب من نماید و چنان باشد و رفع
بالتح باز ایستادن چیزی و الیدن چیزی بجائی و شمه از بوی خوش و از خون و عرقان ربیع بفتحین علی است
که در یک چشم پیدا شود و رفع بالفتح چسپیدن چیزی رصاع بالفتح و الکسر شربیدن بچه رصیع به مشیر و ل
شیر خوار را رصاع آنکه شیر شتر و بز بمکد و می دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود و رصاع بالفتح جوان زیبا

که بعد از قافیه از هر مصحف بالفتح ظاهر باشد و از هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
که در عوض مانده باشد و در هر مصحف بالفتح لائق و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
تیر زدن یا بکشد سلطان بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
که در مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
بفتح خون بر آید از این و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
یعنی بفتحین آن را بفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
بماند و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
بوسه دادن زن را بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
فرافتن و کلاه گاو و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
رفیق و خشنود جامه نرم و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
خرگاه و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
نام های است و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خالط ظله نیز گویند و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
صحرانی و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین که بکشد بکشد و در هر مصحف بالفتح مکتوب و بفتحین بفتحین است
بفتح ساکن بودن رفیق بالکسرین یا کشت و علف و از زانی و فراخی در خوردن و پویشیدن
و هر جا که آب بنزدیک باشد و بفتح در آن در آن مین چیدن ستودن در آن زمین

باب الراء مع القاف

ربیع بالکسرینی که حلقه دارد و در آن چهار پایان بندند و هر حلقه آنرا بقعه گویند رباق و ارباق جمع و ارباق
در بقعه کشیدن رباق بفتحین بفتحین بسته و بفتحین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زایل شدن رتاق
بالکسر و جامه کنایه بهم بسته حرمق بفتحین بفتحین صافی یا بفتحین بفتحین و بفتحین بفتحین رباق و نوعی است از
خوشبوی زرق بفتحین بفتحین و بالکسر و نوعی و مرسموم و باران و آنچه بدان فصح گفته شود
رستاق رستاق و زرق و زواق بالضم معرب و رستاق رستاق جمع رستاق بفتحین بفتحین
انرا خاتن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحین بفتحین

تیر از آن زد و گذرد در سینه و در میان دماغ و فوق بالکسر زنی که در آن سینه و لطیف و انچه بدان
 استقامت گیرند و بالفتح لغز رساندن یکسری کردن از آن کسی را و این بازی شکر که میاد و بسوی خاندان علی
 بگریزد و در راه هسته رود و بختین برینا فکلی آید و بگریزد و یکی هم فوق از پادشاه چاکر که آستان از آن حساب
 و مطلب حاصل شود و بهاری سرستان مانده و بر بوسه بدوشیدن رفاق بالکسر زنی که بدان بازی شتر
 بندند و بدان هم سفر قریع همراه در غم واحد و جمع آمده و مردان رفق بالکسر و تشنگان بندگی و
 چیزی تنگ بین نرم و گیاهی است خار دارد و بالفتح پوست است و یکسری آمده و نامش غنا و روشن و قال الله تعالی
 فی زینب کله و و سنگ است بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنگ دریا وادی رقیق بند
 و تنگ نرم واحد و جمع آمده رفاق بالفتح بین همراه که وی آن نرم باشد و در گرم و بالضم آن تنگ
 رفق بفتح سستی و ناتوانی و یکی چیزی در بین هم و نرم رفق بالفتح سبک نگریستن و بفتحین بقیه
 جان و کله گو سپید سحر است و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سدر رفق کنند و بفتحین فقر که بقدر رسد رفق
 و شسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح میوه است و ناتوان رفق بالفتح و بفتح اول کسر نون و بفتحین آب تیره
 و عیش مکدر و بالفتح و بفتحین تیره شدن آب و جز آن و لوق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی روق
 بالفتح شاخ و باره از شب و اول غم و جوانی و اول هر چیز و دوستی فاصل پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و غیره
 صاف از آب جز آن غم و آهنگ مرد و کاری و بدل از چیزی و همه چیزی و خوشی آن دن و تنگست آمدن
 کس را از آن دن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحین در آن پیش بالاین دراز شدن از فروین
 رواق بالکسر الضم خانه که بزرگ استون ساخته باشند و سقف خانه پرده که کشیده باشند از سقف خانه
 و اول بفتح ایبر رواق بالفتح آنچه بدان شراب جز آن صاف کنند و آنرا افارسی پالویه شراب گویند
 و شری که در آن شراب صاف کنند و بفتحین بر شستن کرد و بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن
 و کسیدن و ترکیب شدن چیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاقت مطعنان
 و سرد داشتن و شسته شدن و دروغ گفتن رلق بالکسر آب بهن بالفتح رواق شدن آب بر روی زمین
 و در شستن شراب بالفتح باشد یا تو مکتوبه اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناشناخته
 سخی اول تخفیف یا نیز آمده رلق بالضم جان دادن رلق نیکو و به شکفت آورنده و
 در آن هر چیز و بهتر هر چیز و به شکفت آورنده و به شکفت آورنده

و باره از گوش بریده گوشت را ناله که ویران باشند و اکثر وقت خیرای ترو قبیل السیت از بنی سلیم
 و بالضم گویند آن و ناله که گوش بریده آنها ویران باشند جمع صلاو رعل بالضم گویایی است یا سر من است
 که ترو السیف رخ روی بر گوشت و بالفتح خوردن بر غله و خزان شیر مادی لکیده که ده باشند رغال بالفتح کرده و
 او رغال کبیر امرویی بود و ترو بر قبیله لقیف که از عذاب شود و بواسطه اینگاه گرفتن بجرم این بود چون از اینجا بتر
 بهمان غلبه اصل جمع شد و حضرت رسول در راه طائف قرار با بصحابه نمود و بعضی گویند او رغال مردی بود که
 و بنمای شکر جنبه شد برای خراب کردن کعبه فارسیده در راه مردی بود و عشار نظام رعل بالفتح خراب
 و در کیشان غن و بالکسر و آن کول خمر و منده و تنجیر رعل بالفتح شکلهای بلند و احد رقله رعل بالفتح میکس
 لک زدن و بسته زدن اسبک تابد و در رعل بالفتح یک نام علمی است پیداکرده و انبیا و پیغمبر که بریل
 از برای یک نقطه چند نمود و یک طعام کردن با دو غیر آن و حصیر یافتن و آراستن و زینت دادن تخت و
 بساط را بخواهر و مانند آن بخون آلودن و نیک یافتن و همچنین تزیین و بفتح من بادن اندک اندک بادن
 شدن آن و ویران پودن و یافتن و افزونی و چیزی خطمانی که بر پاهای و شوقی مخالف رنگ اعضای دیگر
 باشد فام شکری است از عروض و آن چهار بار فاعلان باشد و ال بالضم آب دمان و
 رعل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری است

باب الرابع مع المیم

رغم بالکسر سکون حمزه آموی مفید فاعل را دم بد حمزه اول و آرام بد حمزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست
 شتر بچه آکنده بگاه که برای شلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و بد شدن و فراهیم بودن
 جراحت و محبت کردن ناله بر بچه ویران پوست آکنده و پیوند دادن و بر سر شتر استوار کردن رظم بالفتح
 شکستن بینی و خزان رظم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلود
 بران و سعیدی طرف بینی و لب بالا این است و بفتح من گویایی است رظم بالفتح سنگ زدن و سنگسار
 کردن و لغزیدن و عیب نموت نمودن و گمان بردن بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و شام دادن
 و چیز که بران سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگسار بر گردن نهادن و ناخر پشته شود و بفتح من گورو
 چاه و تنور و بفتح من ستر یا گردان رانده شود شیا طین سنگسار بر بغیر گرانند رجم رانده و سنگسار شده و
 بالفتح و الضم تخشون و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حاد سکون آن جای کودک در شکم که از زردان گوشت

و بالکسر سکون حمزه آموی مفید فاعل را دم بد حمزه اول و آرام بد حمزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست
 شتر بچه آکنده بگاه که برای شلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و بد شدن و فراهیم بودن
 جراحت و محبت کردن ناله بر بچه ویران پوست آکنده و پیوند دادن و بر سر شتر استوار کردن رظم بالفتح
 شکستن بینی و خزان رظم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلود
 بران و سعیدی طرف بینی و لب بالا این است و بفتح من گویایی است رظم بالفتح سنگ زدن و سنگسار
 کردن و لغزیدن و عیب نموت نمودن و گمان بردن بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و شام دادن
 و چیز که بران سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگسار بر گردن نهادن و ناخر پشته شود و بفتح من گورو
 چاه و تنور و بفتح من ستر یا گردان رانده شود شیا طین سنگسار بر بغیر گرانند رجم رانده و سنگسار شده و
 بالفتح و الضم تخشون و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حاد سکون آن جای کودک در شکم که از زردان گوشت

و بالکسر

بهر چرخ و ساکن و آرمیده شدن بر کس بالضم جانب قوی تر چرخ بر کسین حکم یکسانند و اگر میده
که کسان بالضم سوادان حق را کس بر مان بالضم و تشدیدیم اندرون بالضم سختی و روان بالضم سبب
بطرستان محله السبب بر می و می است بحالت نام علی است از ملک قبر رسن بالفتح گرد و گردان رون
بالضم همیشه ثابت بودن را برین ثابت و دائم و گرد و گننده و لاغرا تشدد و مردم بر سبب بالفتح گرد کرده شده
بر مان بالکسر گرد و گرد سبب بنا خن سبب و ایام الزمان آن روز که عرب در آن اسب بگردانند و سبب
بالضم تر سبب عاید آن تر سبب این جمع را سبب رسن بالفتح هر گردن و زنگ چوب گردن و غالب شدن گناه
بهر کس خبیث و درشت نفس شدن و بلکه افادن به چرخ که بر آن از آن میسر نباشد و ریحان بالفتح رومی و فرزند
و بر کشت و عصف ساق آن + قال الله تعالی و الحیث و العصف الکریحان و کما یبغی شیء که آنرا شاه بهر
گویند و هر گداز و خوشبختی و این گویند ریحان جمع ریحان بالفتح اول بهترین هر چیز و بعد از آن شباهت اول جوانی

باب الرابع مع الواو

ر باو بالفتح البید افرون شدن بر بندنی بر آمدن و نفس تنگ شدن و سبب و نفس تنگ شدن در وین و ر باو
بالفتح استوار شدن و سبب کردن دل قوی کردن و سبب استوارت نمودن و ر باو بالفتح سبب استوارت و استوار شدن
و حلقه شدن و ر باو بهر حرکت و تشدد از آن کس است نرم و سبب است از هر چرخ و در می است ر باو بالفتح و
بضمیدن و تشدید و استوار و ثابت شدن و استوار و ر باو بهر حرکت تنگ گشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن
ر باو بالفتح جامه اصلاح کردن آرمیده کردن کسی را ر باو بالفتح پای کشاده بر او نهادن و تشدد زدن و ساکن
آرمیده و زمین پدید و زمین است و کوچه و راه و محله که آب باران از آن روان شود و وزن فراع اندام و ر باو بالفتح

باب الرابع مع الیا

رفیه بالفتح بر خردن شراب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان
رافه و رفیه هر دو یکسر فاعل آسان و فاعل میشت

باب الرابع مع الیا

رای اندیشه و تدبیر رای بالفتح و تشدید و رای بالکسر و تشدید باشد شانس رای بالضم و تشدید باشد شانس
و تشدید باشد شانس رای بالفتح و تشدید باشد شانس رای بالکسر و تشدید باشد شانس رای بالضم و تشدید باشد شانس
و تشدید باشد شانس رای بالفتح و تشدید باشد شانس رای بالکسر و تشدید باشد شانس رای بالضم و تشدید باشد شانس

و گناه دایم از طعام کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب است زلزله بنیانیدن و لرزیدن زمانه
 روزگار واقعی است که در حیوانات پیدا میشود و افکار شدن زمره بالضم گروه زمانه بالکسر نواختن و
 بالفتح و تشدید میزن زنا کنند و بی که آنرا نوازند و قلاوه سگ زعفرانه بالفتح سخن گفتن محسوس وقت طعام خوردن
 و آواز کردن عهد و آواز عهد و بالکسر گروه آدمیان زمانه بالکسر قبیده الیت در مغرب زمین از انجمنه بزبانی
 بنیم و مال مشهور زعفران دین می شدند و از راه شمع سرچیدن زمانه بالفتح ملاحظه دینی جمع زدن
 زمره بالفتح و دریدن یکبار زیارت کردن و درسی نه و بعت بالفتح نام شهریت از حیثان دگر و باد زمره بالفتح
 خوبی و آرایش نازکی دنیا و بالضم سبیدی حسن نام قبیده الیت از قریش شکوفه زرد شده و شکوفه سفید را نور گویند
 و بنوعی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح استاره ناهید شکوفه زرد و بسکون ناهید آمده و معنی است بینه زبانه
 بالفتح بریزگار شدن و عبادت کردن زیتونه بالفتح درخت زیتون و معنی است بشام زیت بالفتح زدن
 درخت زیتون و معنی زیتون در طعام کردن زیارت در یافتن مقام تبرک بالضم تبرک زیاده افزونی
 افزون شدن زیتونه بالکسر آرایش آنچه با چیز آرایش کنند مثل لباس خوب زیور مانند آن یوم الزینة روز عید

باب الزام مع الجمیع

زاج معرب ناک و صواب قاصد گوید نمکی است ز سر ج بالکسر اول و ثالث زرد و زیت از جواهر و شمش
 و آرایش ابرار که سرخی داشته باشد زاج بالضم و تشدید جیم سرانج و آبن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و تفرع غلظت
 که کام فروخ و در نهند جمع انج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دیدن شتر مرغ زجاج
 بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گرد لغت دانشمند است نحوی و
 زجاجی فرو شده شیشه زجاج بفتحین باریکی ابر و دور از آن کام فروخ نهادن زجاج بالفتح لغزیدن جاک
 لغزیدن بر معنی بفتح لام نیز آمده زجاج بالفتح پیکردن و بفتحین خشم گفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرعی است
 که بفارسی انرا دوبرادران گویند زیرا که چون گرفتار عاخر شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح
 گوید بفارسی انرا دوبرادران گویند و آن خطاب است زاج و زانج و زانج بالفتح و الکسر رنگیان معرب
 رنگ در بنی و دانه زانج جمع و بفتحین شسته شدن یا پیچیده شدن رود و از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب
 خورد زانج بالفتح چشت ضد فرد و مشهور وزن و قرین و پوششی که بر هر دو انگشت زجاج بالفتح بر غلظت
 و فساد انداختن میان دوس و بالکسر سسته که بنایان طرح عمارت آن میکنند علمی است که اصل حساب نجوم را استخراج توهم و اراک

باب الزا مع الحاء

زح بالفتح وتشديد حاء و كرون زح بالضم التشديد مقلوب مراد منه بالاول تشديد و دفر و ياء زح بالفتح و كرون زح

باب الزا مع الخاء

زح بالفتح وتشديد خاء و انا خن و سخت ازان حری کننده شتر او جرمین و شتم گرفتن و زشیدن و زخمیدن
زح بالضم و كرون زح بالضم التشديد مقلوب مراد منه بالاول تشديد و دفر و ياء زح بالفتح و كرون زح
زح بالفتح و كرون زح بالفتح التشديد مقلوب مراد منه بالاول تشديد و دفر و ياء زح بالفتح و كرون زح
زح بالفتح و كرون زح بالفتح التشديد مقلوب مراد منه بالاول تشديد و دفر و ياء زح بالفتح و كرون زح

باب الزا مع الدال

زاد بالفتح و سکون هاء ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه زاید بالفتح اندک دادن مسکه خوانیدن
و است در شک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و گفت کردن و این جزآن و بالضم سر نشیرو گفت در آن نشیرو
بفتحین گفت آب سیم و زر و گفت دمان شتر زبید بالفتح و کسر یا شهر است همین بضم زاء و فتح یا قبله است
از بی مچ زباد بالفتح و تشدید بی است معروف که از کرب صحافی گیرند و بالضم و تشدید یا شیری که از آن نفع
نشان گرفتگی است زبر جد جوهری است معروف بنبرنگ زرد و بالفتح فرو بردن نعله و خفه کردن
زره بافتن و در هر یک از اناختن صلفای زره و بفتحین زره بافته زراد بالکسر سیمانی که در گوی شستر کنند
تا نشوای بیرون نیاید و بالفتح و تشدید زاده گر زرد و و بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گویند و جرمین
از تشنگان زرد و زرد را و زرداروی است معروف و آن دو قسم است در حج و طول یعنی کرد و در از و بوی
است نزدیک مینه زرا نیما و بفتحین داروی است زرع بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گاو و
شک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زحید و تشدید و مسکه بیرون آورد از شک زح بالفتح بند
و چوب بالاین یا آهن کشش زن زنده سنگ با چوب برین چنان تراد و از نا جمع و نیز زنده شهر است برنگ
زرد و و رودی است باصفهان معرب زنده رود زرد و و بالفتح توشه کردن زهد بالفتح بیدن و زح خرا
و تخمین کردن خرا و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی بخوابان چیزی و بفتحین زکوة
زحید اندک خوار و وادی تنگ تنگ خلق را از تنگ خلق و آنکه رغبت خواش دیندار و زرا و بالفتح
زیرین شکست و ترقیده که باندک باران سبل از آن روان نشود زح بالفتح نام مردی است از فزونی

مستحق بالفتح لشکر و نه بسوی دشمن و رفتن کوک بر او و لشکر رفتن حیوان را حفت تیری که
نزدیک است به زمین یا قید بعد از آن بر پایش رسد و حیوانی که لشکر راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند
که سار و دو طائر که بال برود و حفت که بشکر رود و سار که شتاکند و این چهار قسم را چهار صفت حیوان گویند خاقانی
گویند چهار صفت حیوان یا خواب بخوابمخته آنرا حافت بالکسر افاون و حافظ شدن بر شمع خرفی میان دو حفر
پس نزدیک است به یک حرف از آن دو حرف دیگر و آن شعر را از حافت بفتح خاخوان از حفر است بالضم زر
هر چه از کسب و آبرو باشد و مکان خوبی چیزی خوبی کلام بدی بدی و مبالغه از خوارف کسب و آبرو خوارف الدنیا
از پیش آن و خوارف الدنیا راه رویی است از خوارف الارض گویا بهای نگارنگ نیز از خوارف پیر دنیا
که چون گس بر آب باشد ز حفت بالفتح فخر و بزرگ کردن ز روف بالفتح شتاب فن ناقه و است ز رفتن
و تحقیق تازه شدن جوارحت بعد از بر شدن ز روف بالفتح کشتن کسی را چنانکه بهای میر و ز حافت
بالضم بر می آید حال شده و مرکب کاهی و بهین معنی است ز آفت بجز ز روف بالکسر و تشدید فای پای نیز
شتر مرغ و مرغی که باشد و بالفتح باد و زیدن و شتاب فن و عوس بخانه شوی فرستادن بدین معنی است ز روف
بالکسر رفیق بالفتح و ز رفوف بالضم شتاب شتاب فن و خوشیدن برق و کشان مرغ بالالف
بالفتح نزدیک و منزلت و باره از شب ساعات اول شب است بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مقرر و بضمین پاره
شعب جمع و مفرد آید و تحقیق نزدیک و درجه و حوضای پیرا حوض بر جمع و مفرد آید ز روف بالفتح و
مرغ بالالف و است رفتن به حفت بالفتح سبک شدن سبک شدن چیزی را ز روف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن
و مرغ گفتن و پاک شدن ز روف بالکسر ز روف بالفتح خوار شدن و ز روف بالکسر و ز روف بالکسر و ز روف بالکسر

باب الزام مع القاف

ز روف بالفتح سوی پیش کردن و این سخن چیزی بخیر یا بد کردن کسی را ز روف بالفتح بجزاق زدن یعنی ز
کوتاه و پس انداختن شتر بالان را و سر گین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن
رادر و بجائی و باینها شدن بالضم کبود چشمان و باینها بالان که کفر و تعالی و گویند ز روف بالکسر و باینها بالان
نیزه و بیکان ایهامی حافت از روف جمع و تحقیق کبود چشم شدن کبودی چشم و صاف شدن آب و خزان و بالضم
و شتر مرغی است شکاری صاحب صیغ و صاحب گویند ز روف بالکسر و صاف شدن چشم و صاف شدن چشم و صاف شدن چشم
و شتر مرغی است شکاری صاحب صیغ و صاحب گویند ز روف بالکسر و صاف شدن چشم و صاف شدن چشم و صاف شدن چشم

و شتر مرغی است شکاری صاحب صیغ و صاحب گویند ز روف بالکسر و صاف شدن چشم و صاف شدن چشم و صاف شدن چشم

و بالفتح من سیدین و بهوش شدن در حالت نشاط از عاق بالضم آب شوی که نتوان خورد زرق
بالفتح و تشدید قاف از خواندن مرغ چوز در بان بیخالی از افغن مرغ و الهم شراب بالکسر مشک زرقاق
بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دکان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکما جمع زرق زرق و بالفتح سر
سیر کشیدن بفتح تین بجای هموار بی گیاه که قدم در آن بغزو و لغزیدن بجا افگندن ناله دسوی هزین و بالفتح کسر
لام مرز و دوشم و الکریش از احوال آنرا کند زریق بجا افگند دسوی سزده بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از
شفتا و است بی ریشه که آنرا شفتک گویند زریق بالفتح گندن بیش و گشتون قفل رفاق بالضم زیر کام
و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای کلومندان زرق بفتح تین جامی نان محراب رخ است
و سیریکان بضم تین عقلمای تمام غیر ناقص زریق محکم کاستور زریق بفتح اول و ثالث کلی است بگویند
معروف معرب و نیمی است مرز در وزن یا همین انوری گویند زکا و غنه سارا ز یا همین زرق از زریق
بالکسر نوی که قابل در صانع است و از آن هر دو بهر و ظلمت و یزدان آهرن تعبیر کنند و آنکه ایان بحق تعالی القدر
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در وطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن درین است یعنی آنکه بن زنان دارد
و صحیح معنی اول است و معرب می است یعنی آنکه اعتقاد و یزدان کتاب ز روشت دارد که قابل نبودن و اهرن بوده
ز ورق بالفتح کشتی خرد زریق بالضم آنکه شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و پر شدن آن پیش شدن یا
از سپان بگر و پیش شدن کسی نیست شدن و هلاک شدن که سکن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده در دیده
بسیار عین ز را بهق نیست شونده در دیده چهار پای بسیار فریب و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مر و گریخته
و پیشک زریق بالفتح پیش شدن کسی بفتح تین زمین است نامون و بفتح زرا و کسر استنگ و جلد و
چابک و سریع بالکسر جوده یعنی سیاه زریق بالکسر گریان و محله است بنده شایه و نام روی است

باب الزام مع الکاف

زحک بالفتح ناله شدن بجای مقیم شدن از چیزی در شدن زرق بفتح تین بخوشان زرق بالفتح و تشدید کاف
زرق که نام نهادن نا توانی و لاغری بالضم بجا فاخته زرق یک رفتار کام شک بهم نزد یار زرق بالفتح قفا
کلاغ و بنانیدن در شهر و رفتن بخراشید و بالضم می آید زرق بالفتح سنجیدن با چاکه زمین و بگویند سپان و دو

باب الزام مع اللام

زبل بالکسر بر گین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بر گین زبل بالفتح و کسر زانند یا بجا

و در فیصل یعنی سنگین نیز آمده ز لیل بالفتح با کسر هاء و کو ماه و رحیل بالفتح از جن و فرشتان که بر تن نامه سبز و بارانین و نیزه و
و بالکسر که در چهارم و پنجمین نام می باشد که در کتب کهنی و اشعار و کتب قدسی و آواز صاحب رحیل بالفتح زائل شدن نازده شدن و بالفتح
حاکم از کار و در شاد و نام شاد الیه است مشهور و غلام و رحیل نام یکی از پنجست رحیل بفتح شین و بالفتح و کسین سخت گرسنه شادان و رحیل
بالفتح بکبار و ریختن انداختن شیر دادن و موی و رحیل بالفتح و کشید لایم و رحیل بفتح شین و رحیل لغزین
رحیل سخن بازی کل رحیل یعنی قصاص کجی تر از دو جای لغزش نیز آمده و همچنین رحیل بالضم ز لیل بالکسر ز لیل
و جهانیدن بالفتح لوزه و شش ز لیل جمع ز لیل بالضم کم شدن و درم و در ز لیل زود و در گذشتن و نعمت دادن عطا
چیزی ز لیل بالضم آب خوش ز لیل بالفتح و درین چنانکه بنیل یک جانب داشته باشد و بالکسر دلیف و همچنین رحیل
رحیمیل معروف و مترادف چینه الیه است در پشت ز بنیل بالکسر عرب بنیل بالفتح ز لیل فیصل بزرگ و بزرگ
ز لیل ز لیل بالفتح شکفتن مرد و سبک ظریف که شکفت با نماید و مرد و لیل و جرج شکاری ز و ال بالفتح
بزرگتن از حال بجائی و در شدن از جانی و هست شدن و بشید و او آنکه در فن بسیار حرکت کند و صاحب قاصوس گوید
در بعضی صحیح کفایت و بلام غلط از لیل بالفتح و در کردن پاره پاره کردن جدا کردن و لغزشین دوری آنها از یکدیگر

کردن و پر کردن شکاف بر نشاندن و بر دو طبقه شتر میرا و چهار کردن شتر را و دو ال کردن تعلیم و اوباشم
موضعی است از حرم بالفج چاهی است نزدیک کجوه آب مزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهر است
خویشان بکسر و روز اگر ده آد میان شتران بزرگ سال نه نیم باضم و فتح آن نام پدر بسیار صحابی که شتر
عمر او اینها و فرستاده بود و در خطه در آواز کرد و او در هوا و شنید آن آواز از کرد و شنید آگاه
شد و بالفج و کسرون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگری و بنیم مشهور است
و بنیم نه نیم بالفج بیه و بوی بد و نشتن چوب شدن و دریم گرفتن و بفج اول و کسر باقر بسیار چه

باب الزنا مع النون

[illegible]

تسبیح با فتح دید از نیک و منظر خوب و گیاه تازه و مشک و گلاب و باطل و دروغ و عبور و خرابی از کاف

و تکرار کردن و سبک خوار نمودن در رنگ گردن خورده خرا و نازیدن و جلیانیدن با دوش را و بلند شدن
دوش خرا و پستان شیر دار شدن پیش را و دقت زانیدن

باب الزام مع الیاء

ز رابی بالفح و تشدید یا بشما و کتروینما ز رابی بالکسر و ادلال الله تعالی و ز رابی بمبتدئ ز رابی
ز رابی بالفح و تشدید یا فرام آوردن و بالکسر جابده و لباس

باب اسین مع الالف

سبا بالفح شراب خریدن برای فروختن و بفتحین شهر بقیس و لقب مروی که عامه قبایل بن از اسل اوید
و به نیز آمده قام به عبد الله که سبایه که غلامه شیعه اند منسوب اند با و بالکسر ده هزه شراب بالفح و تشدید یا شراب
فروش سبی و سبا بالکسر سیر گرفتن و شراب از جانی بجانی بردن دل بردن محشوق از عاشق سبایا
اسیر گرفته شد سبایا بالفح خویندا جمع سجنه سحا بالفح و حای مهای چیری که بزبان میچیزد و مشهور بحیم است
و بالکسر و مخرج گاهی است خار و اندک زیند و غسل آنرا خور و سحنه و سحنه هر دو بالفح و سکون حا و حرکت آن
بیت و نرمی و تانگی بشره و تانگی رنگ سحایا جو امزدی و شهرت بمصر سعدی بالفح و الفح
گذاشته و محل کرده شده و تار جامه خلاف بود مفرد و جمع آمده سدره المنتهی بالکسر درخت کناری
در آسمان عظیم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجای آن
جمع سحر سحر بالفح شب رفتن سحر بالفح درختی است که از وی گمان سازند و به تشدید را بسیار
در شب سیر کننده و منادی دفع خلاف ضراسا حری به تشدید را و سمرن ای بضم سین درامی
و بفتح هر دو و فتح اول و ضم ثانی شهرت معروف بنا کرده مقصود اهل بنا کردن او را ساسن ای گفتندی
تمام شد و پسند مردم فدا و در سمرن ای گفتندی مقصود نیا بالفح گایا ای است که طوبت میان آن مسهل صفا
و در کتب طب آن طوبت را مقصود نیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر شکی که در آب یا شیر
کنند و بالفح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی است که در زیر گلاب نگاه میدارد و سقا بالفح
سره از آب و قال الله تعالی ان الله و سقا سکنی بالفح ساکن شدن بجای سکاری بالفح و الفح
سنان سلوی بالفح مرغی است که آنرا سانی بر وزن جاری نیز گویند و لغاری آنرا بود و خوانند
سلمان نام زنی است معروف بحسن بی از و کوه قبیله علی و قبیله الیت از بنی دلم سلاخی بالفح

استخوانهای پشت دست و پا صاف و صاف اند و سحاب آسمان و سقف خانه و میان و ابرو و باران
 پشت است که گاه و گاه اسپ است سحاب بالفتح روشنی و گاهی است معروف به سحاب آبی است که از آسمان می
 گویند و به معنی بیدار آمده نوعی است از جامه حریر وادی است به پنج و دشت سحاب برین است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 آنرا نکاح کرد و بیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و پادشاه بزدی و ازین خود است سده سینه و سالی شاعری بود
 و عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده سحاب بالفتح اندوگین کردن بگردن بالضم اندوه و دبی و کشش و
 برص و برافتنی که باشد سحابی بر وزن جلال بگردن بدی و کشش سحابی بالکسر الضم غیر و ابروی میان چیزی
 سحاب بالفتح بر ابروی و ابرو و غیره میان و فاصله کوه و میان روز سحاب و سحاب و غلطی است از اخطا و ازل
 کلمه بدوام شهر است و موضعی است نزدیک مینه و جبهه السواد و سحاب دارد است سحابی بالضم نقطه سحاب که در
 دل است سحاب بالضم نام ستاره ایست باریک بنات النخس کبری صاحب موسی که در بنات النخس صغری است
 و جنوب دل است سحاب بالمد و القص نشان و علامت بالکسر و تشدید بای مفتوح خاصه سینه یا شجر ابوعلی و سحاب
 سحاب است سحاب بالفتح و بالکسر مخزنه غیر مخزنه کوی است بشام و از آنطور سحاب نیز گویند سحابی علمی است که در آن چیزی است و در نظر

باب السین مع الباء

سباب بالفتح و سکون همزه فخره کردن چنانکه میر و میراب شتاب و فراخ کردن مشک مشک یا طری
 چربین که در آن مشک نهند سباب بالفتح و تشدید بار شتاب دادن بریدن و نیزه زدن بالکسر سحاب و سحاب و سحاب
 و جامه گمان تنگ بر بار چنگ بسیار و شتاب همزه سباب بفتحین سین و هر چه بدان بگیرد سباب
 شود و پیوند و خویشی و سباب شکر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سباب سباب موی
 پیشانی و بال و دم و موی چپیده سباب بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و در سحاب سحاب
 و بسیار خوردن بسیار شامیدن سحاب بالفتح ابر سحاب سحاب بفتحین جمع سحاب بالکسر که در آن
 که قرفل و مانند آن در کنند و جواهر درو نباشد سحاب بفتح و بزال سباب بالضم و سباب سباب
 بدال مهله و آن گاهی معروف که آنرا هم گویند سباب بالفتح شتاب و سحاب سحاب در راه درو
 و سبابه مهره و بالکسر گروه زبان و کلمه آهوان و مرغان و چیران دراه و دل و نفس بفتحین آبی که از مشک
 روان شود و روان شدن چکیدن آب از مشک مسکن جانوران و حیوانی سحاب زیر زمین و کار نیز
 گاهی است سحاب بالفتح آنچه در نیم روز که با بزمین نشود چون آب بتاید و آنرا نمایش سحاب

و نام شراوه زن بسوس نام که ششادم در عرب ضرب الفل است و از جهت گویند فلان اسنام من ستراب
 سروب بالضم بر یک جهت حق و بیرون بریدن ساراب بر یک جهت آمده و درین روده سر و آب
 بالکسر خانه زیر زمین عرب سر اندیب شهر است معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن
 و تشنه شدن و بفتحین گرسنه شدن و گرسنگی سغب بالفتح شتر که در ستون نخیمه و هر چند دراز و بفتحین نزدیک
 شدن و منزل نزدیک سغب بالفتح ریختن آب و ریخته شده نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه بر آن
 و اسب نیک مرد و سبک روح و اول کسی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شده و بفتحین نوعی است از درختان
 و لاله شقائق النعمان سلب بالفتح بودن رفتار سبک شتاب بفتحین بودن پوشیدن جامه نام در بوده شده
 از مشغول خواه کهین سلاح و در آب خواه غیر آن فعل یعنی مشغول است و گویا است و درختی است دراز و پوست درختی است
 همین که از روی رس تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و جهت و سبک سلبی بوده
 شده و مرد پوشش نمده سلاب بالکسر جامه نام سلاب بالفتح زنی و نافه که بچه نام تمام انگنده
 سلب بالفتح صحرا و اسب فرار گام و بالضم زمین همواره سلب بالفتح بخشش و احسان و موی دم
 اسب در وان شدن آب شتاب فتن چار و بالکسر فتن گاه آب و جوی است به خوازم و بصره

باب السین مع التام

سیات بالفتح و سکون همزه خن کردن چنانکه ببرد سنا و پیشروایان و متران جمع ساند به معنی سید
 ساد است جمع الجمع سیحه بالفتح سبک گفتن سبیت بالفتح آسایش در روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار
 و موی کشاده را کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان و روز شنبه و احمد سبتی پس
 بارون رشید که قطب وقت بود و ادراستی زمان گفتندی که شش روز عبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه
 کسب کرده قوت حلال به جهت چشمت حاصل کردی بالکسر و مای گلو و باغت کرده برای کفش و غلبین بالضم گویا
 است مانند خطمی بفتح نیز آمده سیات بالضم خواب راحت قال الله تعالی و جعلنا لکم سباتا و مرضی
 است بلغمی که خواب بهوشی آرد و روزگار سبوت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد دروش
 سبوت بالفتح باطرد و خشک سبوت بفتحین جمع و شهر است مغرب نام چند صحابی است سباحه بالفتح
 و کسر شناوری کردن سبحة بالضم مهر که عدد و بیج بان گیرند و نماز نافله ذکر حق تعالی و بالفتح لباس
 چرمی و اسب حضرت پیغمبر صلعم و اسب جعفر طیار و سبحة الله بالضم حلال و بزرگی حق تعالی سجات

بعضی من مواضع سجود و سجات وجه الله الابرار بحال حق تعالی سبوح و جبار بالفتح مکمل و بعضی گفته اند
 که ادوی است در عرفات سیاحت کشتن یا نجوم یا ابراج مؤمنین قال الله تعالی ان السیاحات
 سبحة و سجدة بالفتح و بعضین و بجای همه شوره زمین سبحة بالفتح پیش گرفتن سیاطمه بالضم و سجده
 خاذه روفه بیرون خانه اندازند سبک بالفتح یا ریقه و زرگر آخته سبحة بالفتح بهفت مرد و ماده شتر
 و نام مردی و بعضی جمع سبک بالضم و فتح بانام فی است صحابه سبک بهفت تمام زنده فتح
 سبک بهفتین برکت سبال جمع ستره بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود پوشیده شود ستره بالضم
 پوشش نام کوی است بالکسر تشدید پیش از ن ستمه شش مراد اصل آن سست است بالکسر بین را بتابد
 کردند و ال را در تا دوام کردند و بالفتح کلام شش غیبی بالکسر لقبان است چنانکه خاتون و این در اصل
 سبکی بوده بکثرة استعمال سبی شده و بعضی گفته اند مخفی است ایست جهات من حکیم الهی گوید ع گویند
 سبی یعنی عقیقه است و سبک بالفتح و تشدید یا خود عادت سبک بوزن که بر شست و عادت و مقدار چیز
 سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادن و فتح نیز گفته اند و سوره السجده بالفتح نام سوره است سجاوة
 بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سخت بالضم و بعضی
 حرام و کسب که موجب ننگ عدا شود و چون کناسی در باخواری در شوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا
 کردن ساحت کثرت و فضای خانه و سر او نایجه سخته بالفتح بیات بشه مردم سخره بالضم و سحر
 بعضین جمع سحر سخت بالضم آنچه از شکم جارب بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی
 چنانکه در فارسی متصل است در کلام عرب نیز آمده سخره بالضم آنکه بروی استرا و فوس کنند و بالضم و
 فتح خا آنکه بر کسی استرا کنند و نیز سخره بالضم کسی که بر کار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن سخره بالفتح بره
 و نیز غاله نوزاده سخریه بالضم و تشدید یا فوس و سخر سخته کینه سخی قه بالفتح تنگ بودن و تنگی و
 کم خردی نمودن سخره بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سخره بالضم کم خردی
 سدره بالکسر درخت کنار و سدره المنتی درخت کنار است در آسمان به فقه و تحقیق معنی آن گفته شد
 سدره بالکسر خدمت کعبه بتجانه کردن سدره بعضین خادمان کعبه و بتجانه جمع سادن سدره بالضم
 و تشدید دال درگاه و در سر اطاق سر بسته بر در خانه که در آن نشینند یا چیزی فروشد و بسیاری که بدان
 منفذ بینی بند شود و نفس نوازند و اطباء هر خطی که در تجاری غذا و میان رگبار مفصل واقع شود

آنرا بنده گویند و سدی لقب داشتند است که محو زمان در سده مسجد کوفی فروخت سرقه بالضم و تشدید
 یعنی که از آن فایز بر بند سربیه بالفخ و تشدید یا فوج لشکر پنج کشتی صد و چهار صد س و بالضم و تشدید را
 و بالضمی که برای وفادارند و از وقت گیرند منسوب است بالکسر یعنی جماع و ضم بین از لغات نسبت است سربیه
 را از آنچه پنهان کرده شود سرقه بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرقه شتاب کردن بجاری در اول وقت و آن
 محمول است و عجله شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قبل العجله من شیطان و الثاني من آخر حین
 سرقه بالکسر را از روی کردن سر اوقات بالضم سر اید یا سر اید بالکسر رفتن در شب گذشتن از چیزی به
 چیزی و در رفتن چیزی سار به ستون و بر شب چیزی در همه جای رفته و نام مرد است که در افاروق
 بر سر نهانده فرستاده بود چون از کوه دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام گشت باید فاروق بر سر نهانده
 این معنی را در یافته بسیار به آواز کرد و او حکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد و سقوط
 یافت و سخت گرفتن و محله کردن سعایه بالکسر غازی کردن و باره از قیمت گذشتن مکاتب را حجت
 آزادی و زکوة و صدقات ستادن سعایه بالضم زکوة ستانان سعایه و نیک بخت شدن ساعده
 شیر در زده و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است ساعده
 بالکسر غول ساعده اندک زمان زمان حال و قیامت یا وقتی که در و قیامت قائم شود و پاک شوندگان
 و ساعه با صطلاح ارباب نجوم دو نیم گری باشد سعه بالفخ و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و سعت
 و طاقت و توانائی سقره بالضم نوشه دان و زاد بساف و سفره چربین و بختین نویسنده گان سفارة بالضم
 خاک رویه و بالکسر سیاهی نمون و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چربی که در بینی نشتر کنند بجائی
 است سقچه بالفخ مال دادن کسی کسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند
 و سقچه سقفت بالفخ بسیار نوشیدن شراب و آب و خمر و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر
 و بالفخ و کسر قاطع بی برکت سقالة بالفخ تا کسی و فرودی پستی و بدیع معنی بالضم و الکسر نیز آمده
 سقاه بالکسر مردم فروایه و بفتح سین کفرانیز آمده حج است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فاقه
 ستور سقاهت بالفخ بجزی و سبکی نمودن سقینه شتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سقاهت بالفخ شتی
 بانی و تشدید فام و اید بزرگ فام و ختر حاطی است سقطة بالفخ لغزیدن و افتادن ساقه و نهان لشکر
 سقاه بالکسر آب در ظرفی که در آب خورند سقیفه سقیده پوشیده و تشنه شتی و تشنه پیم از چوب سقیده

و سقیفه نبی ساعده صفیه بوده که انصار در آنجا برای منی مصالحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول اکرم
در آنجا جمع شده و خواستند که سعد بن عباد و عیث نمایند چون مهاجران نیز به انصار رجعت و دلیل لزوم ساختن
آخر انصار و مهاجر حضرت ابی بکر رحمت نمودند و آنچه را که میگویند که سقیفه است یعنی دروغ گفتند و کتب لغت
یافته نشده ظاهر اخذش نیست که چون عرب برای چیزی می آمده و سقیفه جمع می شدند و انصار بی این سعه
بن عباد و سقیفه آمده و میخواستند که عیث نمایند باین مناسبت به عنوان از سقیفه دروغ اراده کردند آنکه عیث
حضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چرا که بعضی بر دهن بهمان گمان برده اند سکنت بالفتح و سکوت
بالضم خاموش شدن فرو نشستن غضب سکیت بالضم و فتح کاف سیان پسین در معنی ازده اسپ
آزرا قاشور و فصل نیز گویند و بکسرین تشدید کاف کسور مرد بسیار خوش سکینه بالفتح مرضی است که حسن
و حرکت در آن باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را
سکمرانه بالفتح زن مست سکرة بالفتح بی هوشی سختی مرگ سختی زده سکینه بالفتح مرضی است که حسن
مردمان متصل است و سکون سکون استی و استقامت و بقضت جمع ساکن سکینه بالفتح آرام و استی
و بدیعنی بالکسر تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند نام چیزی است که در تابوت نبی اسرائیل بود
سروش چون سرگریه و دو پا از زیر جرد و یا قوت بالضم و فتح کاف و نیز نام حسین عم و نام صحابی است و پیش
نمود و ماده خرو بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه سکنة بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار
رسته و درخت خرم راه هلود و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن روده
و نیز آن بدست بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی و انداختن غلط و بالضم
نوعی از آن یا جو ترش مزه سلسله بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر و کار از بنام و زدن و تگ است و نیز
طعام و جامه میوه در وی نهند سلسله بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی لطفه سلسله بالکسر نیز
و نیز آن و سلسله برق آنچه برهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزی و قطعه دراز از کوبان
شتر و یک نیز آمده سلسله بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قهر سلیطه زن دراز زبان سلسله بالضم بر گماشتگی
و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک سلسله بالکسر سخت و کالا و آنچه بدان سودا و معاومه کنند و گویی که تیر خطاس
شود و گویی که بر کردن سر بهم رسد و در معنی بالفتح نیز آمده سلسله کنار کردن و دشمن و پیشگامان سلسله
ناشناختن سلسله بالفتح خوردنی و تسلی سلسله سرشت و طبیعت نشان رستن تگ تگ بهای و گویی که

سپنج بالفخ خواب سخت فلانج سپنج پنبه و صوف جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رستن و پراشاده امر رخ
پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارد بران بالند سخ بالفخ و تشدید خادم بر زمین بردن بلخ تا تخم نند سخاخ
الفخ زمین نرم و سنگریزه مضمی است بمادر اندر سلاخ بالفخ پوست باز کردن کشیدن جامه و جز آن و گذشتن
و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن آخر ماه و پوست بز و دانه که از بز و مار جدا کنند و بختین بسپانی که
در درک باشد سلاخ بالفخ و تشدید لام پوست کننده سلاخ نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کنند
سپنج بالفخ رسیدن چیزی بسوراخ گوش و میدن ظاهر شدن گشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مراد
سماخ سنج بالکسر پنجه حاصل هر چیزی جای رستن و داند و روغن کننده و تیزی و شدت تب و دهی است
بختین و بختین تغییر یافتن و مزه گردان روغن طعام سنج بالفخ پای بر جای شدن در علم سنج بالفخ
فام چهار بار زمین فرو رفتن بختین چیزی فرو رفتن زمین بالفخ پای است سنج بالفخ نابت در سنج شدن +

ساز و بالغ و سکون نبرد و بختین خند کردن و ریش گردن و خوردن آب سید بالفتح مومر کشیدن
و با کسر که در دست می آید از کسا پر خیزد و بر گویا که سر و دانه نیست و از اندک

و به پیش و بالضم فتح باز دارد جان که عوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و نه سوس است نزدیک کنه
 طالع فرعی هم بر که باندک آب پر نای او در بر هم و آینه شود و بالفتح و کسر باقیه گیاه سح و بالضم سر برین
 نهادن فروتنی کردن سجد بالضم تشدید چشم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و در اهرام ایجاد بالفتح دراهی که
 بر اینها صور اصنام بود که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که ایجاد عبارت از ریختن و نصاری است و بکلفت نیز آمده
 سجد بالفتح و سکون فاعله کرم بالضم آب زرد غلیظ که بچه از رحم بر آید سجد بالفتح و تشدید دال عیب چون
 کنکی اگر می جزان و عامل مانع میان چیزی که مردم ساخته باشند و باز داشت استوار و درست کردن رخت و بر است
 و استوار شدن چیزی و بالضم بر و کوه میان دو چیز و حال و المعنی که پیدا کرده حق باشد سجد و بالفتح درستی و درستی کرد
 و گفتار و بالضم بیماری که در آن منفعتی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بچیزی که بدان رخت
 و شیشه به بندند و آنقدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود و شیریکه در پستان نافه خشک شود و سده پخته است و در
 و محکم و استوار سده و بفتحین رستی و درستی و همچنین چشمهای باز که خوب بیند یا چشمهای میبند که بالان نتوان
 و بالضم و فتح دال جمع سده سجد و بالفتح در خشک وادیم دو فتن زنده با فتن سوزخ کردن مسلسل گفتن
 و پی در پی و نیکو کردن سخن پیاپی نگاه داشتن روزه سرد و دوی است بهمان سرحد همیشه وادیم و شست از
 و موضعی است از اعمال طلب سجد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن نیک بخت نام مردی بالضم نیمی است
 خوشبو که آنرا مشکین گویند و لبیک سجد یک یعنی آماده ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی یاری میدهم
 یاری ازنی بعد از یاری دادنی سجد و بالضم نیک بخت شدن نیکبختان جمع سجد سجد نیک بخت سجد
 باز می مردم بال مرغ سوا جمع و نیز سوا عجماری بسوی جوی و یا و عجماری مغر سوا جوی و آن سجد بالضم
 بستانی چند خرم و خوش مکانی پر درخت میوه در بر مرقد سقا و بالکسر حجتن زیر براده سجد و بالفتح و تشدید
 فاسخ کتاب که آنرا بابان گویند سجد و بالضم سر بلند داشتن از کبر و بالا شدن کوشیدن سجد در فتن و یاری
 کردن سما و بالفتح سرگین خاکستر آینه که در بین را بدان بیند آیند سجد بالفتح اسب معروف داین اصل
 فارسی است سجد بالفتح شهر است ملک باجه و بالکسر ملک است نام مردم آن ملک سندی واحد و جوی
 است بزرگ بهند و ماهیه است باندش شهر است مغرب و سندی بفاری حرا جزاده و قافیه معیوب و بخت
 تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارد و دامن کوه و بلندی چیزی سنو و بالضم شست دادن بچیزی سنا و
 بالکسر شتر ماده قوی بیکر و اختلاف حرف ردیف یعنی حرف مقابل حرف ردیف حرکت و غیر آن در شعر و لغاری

و کسر ال میسریمه و الکجه چشم او خیرگی کند و دریا ساد و سدا سیمه و انکلیا کنگار و از چیزی دلی غم کسر ال بالفتح نام چینی
است بنا چیه جیره نام قهری است بحرب سیر پرویی است بعین که برویی را بخا آرد و موشی است بمصر و بالضم فتح
دال شقی است میان بصره کوفه و ابی است بحجاز و نام موشی است مسر و الکسر و شید را از و انچه پوشیده شود و اندام
زن رجاء و ابر و زنا و کلاخ و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک نیک و قهر و میان چیزی بهتر از بر کردن
نسب میان آدمی بهترین جانی در آن خطا کف است بالضم دهی است بری و شادی ناف و سر و موش و ناف
و بالفتح سر و نیکو و نیکو گفته و شادی کننده مسر و بختین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سیره و موشی است
نزدیک مکه که در انجا درختی است که زیر آن بهشتا و پیغمبر را ناف بریده اند و یکسر بین نیز گفته اند و بختین نام
جمع سر و اطراف ساقهای گیاه مسر و بالضم شادی اطراف کلبا سر و سخت و قرارگاه سر از کردن
و ملک پادشاهی نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سمار و غ و گلی و
خاک که بر روی سپیده باشد و خطا کف دست و پیشانی اسرار جمع اسار بر جمع الجمع سر را بر پنهانها جمع سر
مسر و بالضم زیر کت و انا که در هر کار و فعل نماید مسطر بالفتح خط کشیدن نوشتن و بسته و حقه از هر چیزی
بسته و حقه و مسطر کتاب بر آن اسطر و مسطور و اسطر جمع اسطر جمع الجمع و بدین معنی لفتح طایفه آمده
و به شمشیر و کار و بریدن و نیز اسطر طایفه سخنانی پیوده که نظام نداشته باشد جمع اسطر و سطر اسطر قضا و اسطر طایفه
کار و خنجر که آن چیزی بریده شود مسحر بالفتح افر و فتن کشش گرم شدن جنگ با کسر نریخ چیزی را و بالضم
گرمی و حرارت کشش گرمی و همچنین سحر بالضم و دیوانگی و دیدن شیء و بضمین غدا با و بر و بفتح
اول و کسر عین دیوانه سحر و تنور و کشش و سر آمد طبیبان ترسیان سحر کشش افر و فتنه در با کشش
سحر و بالضم و فتح عین نام بی است نام صحابی است مسحر بالفتح گیاهی است که آنرا الفارسی از پیش پند
و در کتب طب بصا و فولسند تا بشعر شبیه نشود مسحر بالفتح و در کردن و نیست کردن چیزی را مسحر بالضم
و کتاب سفار جمع و بالفتح بنشین و روی کشادن زن و خانه رفتن و بختین قطع کردن مسافت و سیر
روز بعد از غروب آفتاب سفیر سواد نامه آور سفار بالکسر یا نخی نمودن و صلاح کردن تفاوت کردن
و آهنی یا چیزی که در شر کنند بهجای دهنه اسب سافر به سفر رنده وزن روی کشاده و اسب کم
گوشت مسحر بالفتح سوختن آفتاب می و خرج شکاری و بختین و وزج و کوهی است بکه سکا بالضم سستی
و بست شدن و بالفتح بستن آب بالکسر بناد آب بختین بست شدن و بنید خرا و شراب بر چست کنند

سقطا و با کسر خطا حساب گفتن و نوشتن و کسری فرواید و کاسان و فرو و یا کاسان جمع سقطا و بالضم الحقی
 از چیزی می افتند و بالفتح و ثقیل و قاف و سقطا و فروش و شمشیر گذار و برنده کیش از سقوط بر زمین افتادن و بزرگ
 به تخفیف قاف نیز آمده سقطا برف و لاله و شمشیر که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقطا و از وزن معنی
 سجدات است و بیان آن گذشت سلاط بالفتح سخت زبان دراز و دراز زبان موضع است به شام
 سلیط شایع و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح نیز زبان و دروغن میت و کجند سلاط بالکسر سلاط
 که مرادید و شبیه جز آن داشته باشد و سلاط عالم است و قلاده دراز نیز از گویند و در می که سوار بر کف
 است بیادیند و و آن بین باشد که استرند شمشیر باشد و مرد زیر کت سبک چالاک بالفتح و در کردن موی به
 و به غلامی آب گرم با می بریان کردن و آویختن چیزی تیر کردن کارد و زدن شمشیر و زدن و انداختن خاموش
 بودن مرد و مرد سبک و در شمشیر بخت و بیره و بز غلام و بالضم جائه السیت از صوف سیمط موی سبک حال در ده
 شمشیر بخت و بیره و بز غلام با پوست بریان کرده و فعلی است و از برای پنبه ساهط شیر خلاوت فته و فته و گزیده
 سیمط بالضم شمشیری مرادید و گزیده و انداختن شمشیر و خلاوت رفتن آن ساهط بالکسر سیمط و صفت و دستار
 خوان که بر روی طاق کشند و مابین کناری می آید طریق و ترتیب چیزی ساهطین در غشه از درخت و مردم
 سناط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوشش ریش یا آنکه موزدن داشته باشد و نیز سناط دارویی است
 معروف سناط بالضم دمی است بمصر سناط بالفتح بهره و صیبه و شدت و تار پانه و تار پانه زدن
 و آویختن چیزی چیزی سیمط بالضم دمی است به مصر

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز یک آوردن بالفتح هفت زن هفتم شدن
 و هفت تو بافتن سبب هفت یک گرفتن و شام دادن و عیب گفتن و گزیدن دزدی کردن افکندن دریدن
 درنده چار پار او بالفتح و ضم با فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زایید و زای
 آنرا دو گویند سابع بالکسر جمع و دای سابع و ذات سابع هر دو معنی است سابع هفتم و هفت کننده
 سبع بالفتح و کسر به هفت یک و بر قبیل است از قبیل سیدان و بالضم فتح بانام مردی است سبع بالفتح یک
 کردن که بر تو فری آواز کردن شتراده سخن با قافیه گفتن سخن با قافیه ساج سخن با قافیه گویند درست زدن
 و عیار زدن و آن سید ساج بالفتح و گفتن چیزی چیزی سبع بالفتح شایخ و درخت زرد و سخت و بالکسر و فتح

شایخ

شناختن سرعت البقم تناسبات سراج شناخته سطح البقم و سطح البقم بلند شدن کرد و بوی دانه
شدن برق و صبح و شمع و سطح بعضی صبح و چیزی در از نیز آمده سطح بلند سطح البقم و است بر
زودن البقمین آوازی که از دست بردست زودن برآید و درازی کردن سطح البقم سراج کردن شنید
بدرازی و بستون خانه و شمع در اند فرجه سطح البقم سراج پیشانی گرفتن کشیدن و درختن آتش و با سراج روی
و رنگ گردانیدن آن و بال و مرغ و دیگر بر او طایفه زودن چیزی نشان کردن چیز بر اسم و سطح و رنگ
با و سراج سطح البقم ناحیه و نه چاه و که و اگر و آن و رنگ کردن خوردن رفتن زودن خوردن طعام از جا
نمودن سطح البقم روی بند و خرقه که بر بزرگ کشند تا گردان شود و چیزی که بینی نافه را بدان استوار کنند و این
لغت بصا و نیز شده سطح البقم رفتن و بی راه رفتن و سر به شدن سطح البقم کوه میل کردن سطح نیز آمده و
بالقم که پیشانی بجزینه و شکاف پای و تحقیق درختی است و شکاف پای و نوعی است از صبر و تیر است و هر چه و
بعضی برص نیز آمده سطح البقم بند و کشودن و شنوایی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسماع
جمع الجمع و سطح البقم که نامی است در حکمت که باوشان با خود و شستنی و تحقیق کن خواهد آمد در میان
کیان و بالکسر چه رنگ از گفتار و نام رنگ و شنیدن و بعضی گفته اند که سطح البقم بشنودن و بالکسر شنوایی
و تحقیق و کسر سین پدر قبیل است از حمیر سماع البقم بشنودن و به شنیدیم بسیار بشنوده و در سراسر
سماع بشنوده و شنونده سماع خوب و نیکو سماع البقم و سماع است البقم خوب شدن سماع شنیدن
جمال سماع البقم بیکار ماندن و پاره از شب سماع البقم نام بت قوم فوج و پاره از شب سماع شنیدن
سماع البقم فن آب به طون سیاع البقم سبی که در خیک و ابنان مالد و درختی است و گاه گل و به سبی
بکسر نیز آمده بعضی گفته اند سیاع البقم کل ماله و بالغ و گاه گل سماع البقم جاری شدن آب بر زمین آب جاری بر زمین

باب السین مع العین

سماع البقم تمام و فراخ شدن نعمت سماع تمام سماع البقم و سماع شنیدن سماع کل کلندن گاو و گوسفند سماع
گاو و گوسفند سماع سماع البقم آسان بگو فرو شدن تراکب فرو بردن آن و روان شدن چیزی
هر کسی را و بچه که با بچه دیگر نشان باشد که دیگری در میان نژاده باشد سماع البقم
انچه و بر چیزی را که در گلو مانده باشد *

باب السین مع الف

ساق بالفتح و الالف جلیله و بار و بمر و ساکن و بفتحین عرقیدن دست و شکافتن گرداگرد ناخن و
 پیراکنده شدن لیفت خرا و بفتحین برگ خرا و موئی تم سحفت بالفتح و الکسر برده فرو بردن و سخت تار یک
 شدن ثبت برده و بفتحین باریکی میان لاغری شکم سحافت بالکسر برده یا آنکه سحفت در پرده که برد را و نیزند
 و در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سحافت گویند سحفت بالفتح در گردن موافق پوست و تراشیدن پاره
 از پشت و سوراخن چیزی و درون بادا بر سحافت بالفتح بز و شتر و ده که میبشت او بر دستند میبشتند
 سحافت بالضم جاری سل سحفت بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الف تنگ عقل و کم ظرف شدن و بفتحین
 سحافت و سحیف مرد سبک تنگ ظرف و جامه آنکه لیسان تنگ باشد سحافت بفتحین تار یکی و روشنی
 شست و آردن آن و صبح و بر آردن آن روشنی صبح و بفتحین تار یکی سحافت پیه کوهان شتر سحافت
 بالضم درون زنده بزرگ خرم و سرفه بالضم گرمی است سفید کلاه زری برای چوبخانه بسیار و دوران در آید و میسر و بفتحین
 خالی کردن خطا کردن فرونی کردن در خرج مال و جاه و دیگر عقل و نو کردی در صحن بجزی ریختن آب از اطراف
 درون و بفتحین چیزی سفید مانند آب بزم سفید و بالفتح و کسر انا دانی خطا کننده همه معروف بالضم تار یک و سبک
 گوشت و اسب دراز سحفت بالفتح سناج و بفتحین شاخ خرا یا برگ آن ترکیدن و شکافتن گرداگرد ناخن و
 چهار گرد و بیادی آن چون که در لبهای شتر پیدا شود و مری مژه او را بریزند سحفت بالفتح و تشدید فالو بر یا
 از یک خرا با فتن همچون که در خوردن دارد و بر زمین رفتن مرغ سحیف تنگ پالان شتر و گیاهی است
 سحافت بالفتح و درونی است که آرد کرده و بخت بکشد سحافت بالفتح زبون روی
 از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که در فتن چون غبار بالا رود سحافت بالفتح آسمان سحافت
 بفتحین و سقوط حج و آسمان در آید دراز فرو پشته و پوشیدن خا و بالضم و الف منضمی است و بفتحین دراز و گوز
 شدن شتر مرغ و جزای سحافت بالکسر تشدید کاف و اسکاف بالکسر موده و ذر و کفش گر سحافت بالفتح
 هموار کردن زمین بمالد و برگردانیدن زمین برای زحمت و انبان بزرگ چیزی که خوب و باخت نکرده باشد و کسر
 شوی خواهی از بفتحین درگاه شدن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گفته و بیج سلم که در آن بهایش آن
 گرفتن بیج و دهند و بالضم و فتح ام بجز یک ساق و ساق و ساق و بالفتح پیشی فته و شتر و آب پیش و نه
 سحافت بالضم آنچه از انوار یکیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم تشدید لا بزم و
 سحافت بالفتح رهن بر سینه شتر تن و بالکسر برگ درخت مرغ و آن درختی است که چوب او چون

بر یکدیگر نمایند از آن بر آید سنا ف بالکسر پیش میبرد و شتر و زمین که بپسندم شتر و زمین سنا ف
 که شترها جمع سالفه سو ف بالفتح بوی کردن و صد کردن ملک شدن بالضم زمین نرم و سو ف بالفتح
 سین و فاسر انجام در و د باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید سو ف بالفتح خیال در ملک
 شدن و بیماری ستود مرگی مردم بالضم نیز آمده سو ف بالفتح اضطراب کردن گشته و در خون غلبه
 در وقت مزاج و بفتحین سخت شده شدن سیرا ف بالکسر شهر است لغاری سیف بالفتح
 شمشیر زدن موسی دم اسب و ماهی اسط و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لب
 خرا که درین شاخهای غلج سپیده باشد مانند ریشه سالفه مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یا مرد

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تمه و خست سبوق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسب از میان گر و بفتحین
 آنچه بدان گرد بندند و اسب و داندین و شیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن
 در ویدین و بفتح و تشدید بسیار پیشی کننده ستوق بالفتح و الضم و تشدید و درم ناسره و قلب
 و عرب سه و بعضی ستوقه نیز یادی تا نیز گفته اند سحوق بالفتح جامه گفته و سو ف بالفتح و فتن محو کردن
 با و نشان بین را و بالضم و بفتحین و در می دور شدن دراز شدن نخل سحوق و در سحوق بالفتح نخل را
 سزوق بفتحین و ذال عجمه شب دوازدهم ماه بهمن که بخان شش فروزند و چشم میکنند و سحر سحر آن
 بسده و در سبک بهما بگری می سر دی مسطور است سراق بالضم سر پرده و آنچه بالای صحن خایه کشند سراقا
 جمع سمرق بالفتح گیاهی است که بسیار نافه مرغ استقامت و آنرا اسفناخ رومی گویند و شمشیر است مطرخ
 سرق بفتحین پاره های حریر و زری کردن بدین معنی بیکون را و کسر آن نیز آمده سارق در و می سرق
 بالفتح و باز کردن سرق غایب رفت یافته و در شوق دیده سلق بالکسر گشت و بفتحین و بفتحین زبان آردن آنچه
 کردن بروغن مشک ایوان را و جوشانیدن نیم پخته کردن بزمی بریند باب گرم و بر قفا افکندن کسی را و گو سپید با گو
 بر این کردن و گوشت جوال در بر دیگر افکندن و سخن سخت و نشان پیش پشت ستود که شکو شده باشد و
 بفتحین دشت هموار سلق بالفتح و بی است بین که زره در آن خوب می شود سلق بالضم
 جوشش دانه و بن و زبان و جوشش اعضا و علقی که چشم طاری شود و پاک را غلیظ کند و شرکان
 بهیز و دهانه که در پنج زبان ظاهر میشود سلیق شام و برگ که از درخت بریزد سقوق بالضم بلند و دراز شدن

و بالفتح و از سر من نزد معروف که از اسحاق گویند سحاق بالضم و معنی محض و بی سواد و بالضم و سواد
میباشد و اینست از پیش من معروف و آن را سقم گویند سیمیق عیالی که برگردن گاوی را بسته بخانه و در
سایه کنند و آن پویا یوغ گویند سحاق بالکسر است تنگ بالای استخوان سر سیه توق بالضم
کشقی غزو و حرب سنگ است سمنق نقیقین ناگوار شدن سقوق بالفتح رانیدن و دست پیمان بردن
بسوی عروس از سقور و جز آن و بر ساق زدن بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سقوقی از سق
بزرگ جنگ و نقیقین تنگی شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح و او مردم فرومایه در غایب سقوق
سقوقی تهم گندم و جو و یون که در کله را بسته بخیزد و سق بالضم و ذوال تجبر و از یعنی دست برهنه و سق
سقوق بالضم تشدید و او دراز ساق و شکوفه خا ساق از اینست چنانکه فائد اینست سیاق بالکسر است چنان

باب الحسين مع الكاف

باب سیمین در الکاحات

سبک بالفتح که ختن و لغو سبک نامک پارچهای زر و سیم که اخته جمع سبیکه سبک بالفتح و تشدید
بالک ازنده نرسیم سبک بالفتح و فحتم لازم شدن بجزئی الطخ و کسوال جریس بجزئی و چاک است
بکاری نیزه زدن لایم بجزئی سبک بالفتح ریختن خون بسیار گفتن سخن سبک بالفتح و تشدید
خون نیزه و طبع و قادر بر سخن سبک بالفتح و تشدید کات حلقه آیین و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ باضم
نیز آمده و میخ و دزد کردن آیین ازین بر کردن گوش و رفتن شکم و باضم سوراخ کردن و غلبوت و جبران نوعی است
از خوشنوی در سبک سبک فحتمین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر باشد و کبری و ناشنوائی و کسین کجای
جمع سبک سبک بالک سبک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
کاف آینه سبک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
سبک سبک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
را بر و سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
باضم بلند شدن سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
یکی را سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
و باکنار سبک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک
چیزی و سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک سبک بالک

بنواضع کند هیچ سوک سداک بالفح سایدن برن با خاک و تخمین میانی گوشت سنگین سیک الفح

باب السین مع اللام

سؤل بالفح سکون همزه فو است شده سؤل بالفح و فتح همزه فو سؤل سؤل الفحین بارن و فو
 و آشوب سرخی که چشم پیدا می شود و نام کسی نیکو در عرب سیدیل راه و سیدیل السید بهاد و هر چه
 بدان امر کرده از حیرات و این سیدیل مسافر سیدیل بالفح و فتح با سکون های مملو زن فیه و شتر و
 سوسمار فیه سیدیل بالفح و لو بزرگ باب و یخیزن آب از دلو و یکسیرین و تشدید لام قبالة باهر و
 نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته الیست سیدیل بالفح و فتح سیدیل و فتح کردن باهم در آب خوانند
 و راندن و جزان سیدیل بالفح و تشدید جیم کسوره و عرب سنگ گل و سیدیل که در قرآن واقع است سیدیل
 چند بوده از گل که آتش و فزخ بچینه شده بود و اسمای گرمی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده
 سیدیل کسیرین و فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل بر روی است در کلام عرب احتمال یافته سیدیل
 بالفح رسن تافن و بسودن دم و تشدید زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن با روی بین را از خار
 و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم لاف سپید و یقین نیز آمده سیدیل بالفح و فتح موضعی است بین
 که جامه خوب در آن می شود ساحل که از دریا سیدیل بالفح و فتح و سیدیل بالفح نیز نامی نو و
 جمع سیدیل بالفح و نیز سیدیل نام موضعی است سیدیل بالفح و فتح سیدیل جامه ریخته و موسی و با کسیرین
 در وجهی که سینه فرو بسته باشد سیدیل جمع و بالفح و کسیرین سیدیل کردن سیدیل پرده حجاب
 پرده که پیش روی کشند سیدیل بالفح و سیدیل یا هر چه پوشیده شود سیدیل شلوار و زیر جامه سیدیل بالفح
 طاس رسته دار و در اسعال بالفح سرفه و سرفه کردن سیدیل بالفح و کسیرین جمع و سیدیل و سیدیل
 و بی آرام و تغییر چهره سیدیل بالفح سیدین و فاجیم میوه که آنرا آبی نیز گویند سیدیل بالفح و کسیرین و سیدیل
 بالفح و سیدیل بالفح فروزی و پستی نقیض علو سافل فرو و بستی نقیض عالی سیدیل بالفح و تشدید
 لام کشیدن چیزی و بر آوردن بر می و کشیدن کار و تشدید و جزان و بالفح و الفح قرحه الیست که در شش
 بهم رسد و همچنین سلال بالفح سیدیل تشدید از پیام برودن کرده و فرزند و شتر که نوزاده و وادی فاح
 پر زخت سؤل بالفح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و مادر قبيله الیست از نوزاد که قبيله را بدان
 می خوانند سؤل و سؤل بالفح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سیدیل چیزی نرم و خوشگوار

و غرض از اینست که در اینست سلسله اسلیم و بر قهای پوسته و ایرامی یکدیگر پیوسته شده و در
یکدیگر پیوسته و سخت شده و ذات اسلیم موهنی است که سال مشتمل از اجزای حضرت رسول صلعم
نشکری بر داری عمر و عاص در اینجا جنگ فرستاد بود سمندل مرغی است معروف که آنرا آتش نسوز
سهول بالفهم گفته شدن جاده سهل بالفهم چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو
دیک کردن عوض از گل و لای و تحقیق جاده گفته و آبهای اندک و گل لای که دره عوض و ظرف ندره
باشد چرخ سلسله سلی کننده در صلاح کار و اصلاح امر چیست سماع بالفهم گرمی که در آب باشد
و در آتش بدین نام بدو قبیل است سنبیل بالفهم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبیل العلیب خوانند و فنی آن
باشد و الفهم نام دو شهر است در روم سنبیل خوشه جاع سنبیل و الواسیل است صیافی است سهل
بالفهم و استن و بجای او و بنوعی آمده سهل بفتح سین سستی زینت سهل بالفهم زمین نرم و بهر چیز نرم است
و نام شخصی است سهل بالفهم شده است مشهور و قلعه است باید فرستاد شخصی است سبیل بالفهم آب است که روان باشد
و روان شدن آب خون جز آن سمال پرنده خوانند و روان شونده سیال بالفهم موهنی است سحار و وحشی
سحر و راد و گیاه است که خار بسیار دارد چون آنرا بکشند شیر سفید از آن بر آید سیاه واحد و باشد یا بسیار روان

باب السنين مع الميم

سالم بپس فوج هم و مرگ و زلزله در کهای زرد رنگان سالمه واحد و غیر زبان و کوی است و بهشت و بهشت هم در هر دو
وزیر و دهام کننده و سالم ایمن به اولویت زهر دار که کفرش و بر مرده گویند سالمه بافتح و سکون همه
بسته آید و ملول شدن بهجیم بافتح روان کردن اشک و لغت حقین آب روان داشت و برگ بید بوجوم
بالضم و ان شدن اشک هم چنین کجایم باکسر بافتح چشم اشک ریزنده بهجیم لغت حقین سیاهی و همچنین سحر و سحر
بالضم و درختی است و این بهشتین بطرفهای آینه گران سحر بهجتین سیاهی اسد هم لغت حقین پشیمانی یا بازده
و ششم بازده و حرم بخیری فزری که شوش غالب شده باشد و همچنین صدوم و بافتح و کسر دال مرد و سخت شفته
و لغت حقین آینه شده آب سدوم بافتح و ذال مجده شهر نوم لو طکه قاضی آن بهی و دیننی و ناسحق معروف بود
سرم بافتح زادن سنگ و باضم و مان روده که تخرج لعل است و لغت حقین در و مقصد سالمه درختی
است که از آن گمان سازند و بعضی گفته اند انبوس است سطا هم باکسر بخیری تیغ و آنچه بدان شیر شیشم
ببندند سطا هم بافتح بهیاری و باکسر بخاران جمع سقیم و باضم و الفتح و او سی است سقیم باضم و لغت حقین

سلم بالفتح ولو که طریقت حلقه دار و چاکه و لا ستغایان و نام مردی است و گزین مار و دواست چری
 پیوست درخت سلم کردن و طایفه شدن از ساحلین و لو و حکم کردن آن و بالکسر شش کردن و شش کنه
 و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و فحشین و پیش دادن بها و گزین نهادن در ضمن است خال
 و بالضم و تشدید لام مفتوح و بان و سینه سینه سیدی چیزی سلام بالفتح کردن نهادن و سلام گفتن و شش
 لی گزینگی و باکی از عیبا و نامی است از نامهای خدای تعالی و در ضمنی یکسر نیز آمده و در اسلام و شش
 و در بنی السلام بخواد و نهز السلام و حله و بالضم و صغی است و بالکسر آلی است و سنگا جمع سلمه و بالفتح و تشدید
 لام نام مردی است سالم برهنه انداخت و عیب نام مردی است و پوست میان بینی و چشم سلمه ساده و
 درست و مار گزیده و بالضم سین و فتح لام نام قبیله است سلمه بالفتح دراز و تیر در باز بیکان و شام و در ضمنی شش
 میخ نیز آمده سلمه بالضم و کسر لام قلعه است بخیر سلمه یکسر سین و تاغول و شش و خط سال و شش
 بیج و دیش مانند باشد سلم بالفتح و تشدیدیم نیز دادن و نهز و طعام کردن و قصه کردن و اصلاح کردن میان
 و کس سرفار و استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و نهز و بدین دو معنی یکسر نیز آمده و چیزی
 مانند مهر سفید که از دیر پیرون آید و نام دورگی است در بنی است سم الحیا و سوراخ سوزن و سم الفار و سم
 که از اجوام سنگی خاک گیند و سم الحار و نهز و سموم بالفتح با و گزین شده و بالضم نهز و سوراخ جمع سم سم
 هر دو سین که خود نام رنگی است و بالفتح هر دو سین رده و بالضم و الکسر و بهای سنج سمسمه واحد سمسمه بالفتح
 حالاک و سبک ستاهم بالفتح که بان و شام الارض میان زمین درختای زمین سم بالفتح و کسر و گزینگی
 که شگوه و برآمده باشد و شش بزرگ که میان و فحشین بزرگ که بان شدن شش سموم بالفتح گزین و فحشین و شش
 و در فحشین خریدن سموم بالفتح نیز در جوب که در صفت خانه کنند و نیز که بدان قرعینند و فال گیرند و سموم بالکسر
 جمع و نهز و نصیب سمان بالضم جمع و نام قبیله است و گرداگرد خانه و مقدار شش گزین است و
 معاملات مردم و سنگ خانه که برای شکار شیر سازند سموم بالضم تاریکی و تغییر روی و بالکسر وادری
 است زمین و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت استان و مار مانند مار عنکبوت که در که میان هوا
 ظاهر شود سموم بالفتح و کسر نا خدا و نهز و حصه و شریک سموم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم ای کردن بیای خدایان خدا را سبحان بالکسر زدن و بلند و شست و بالفتح باز و شستن

و در زمان آن سحجان بالفتح و تشدید نیم زدن آن سحچین بالفتح زدن کرده و تشدید و بالکسر تشدید
 جیم در آن موضع است که در وی نامهای بنجار و کفار بود و وادی است و جیم درین است در
 طایفه رفتم زمین سخن بالفتح جمع کثیر سحجان بالفتح نام مردیست که بریم جری گذشت آنرا تخمین میکرد
 و بدان پیش در آن چیزی نمی گفت و نام صحیحی است که بعضا تحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحجان
 و اصل گویند و اصل قبیلہ الیت و بالضم می گویند است در عرب که شتر را در ابلان شتی میدادند سخن
 بالضم کرم سحچین آب گرم سخن بالفتح شود پای گرم کرده سیدین سدن بفتحین بهیون دهن
 و بهیون سداون غلام کعبه و بنجانه سحرچین و سحرچین بالکسر عرب سرکین سلطان بفتحین خر
 چنگ نام برجی است و در می است و وادی و چون آن درم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز
 سیاه شود پای های چنگ علتی است که در سر بند و سندهای چار پا شود و نیز در بزرگ لقب کنند سحران
 بفتحین فتن چیزی و جمع اجزای چیزی سحران بالکسر گرگ شتر زنده و نام سگی است سروان بالفتح
 و آنی است سیتان سحچن بالفتح و سکون عین مملکت چری و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه اش
 بهیون و در نیمه اش بنید سازند و گاهی آن آب خورند چون دلو و گاهی لیسان پدید در آن کنند سفن بالفتح
 پوست باز کردن از درخت و جنان و خاک روغن با و از زمین بفتحین تشنه چوب تراشی یا هر چه بدان چیز
 بر کشند و پوست درخت ای و رنگ قصه و تشنه و کار دکنند و بفتحین کشند و همچنین سفاین برود جمع
 سفینه سفان بالفتح و تشدید فاذا انداختی و موضعی است سفون بالفتح با خاک و آب سوا قن با وادی
 خاک و آب جمع سانه سفین بالفتح موضعی است بشرق سکون بالضم آریدن بالفتح قبیلہ الیت از زمین
 سکال بالضم و تشدید کاف و نهاله کشی سکندان تشنگان بجای و بالفتح و تشدید کاف کار و گرد و همچنین سکالین
 سکین بالضم فتح کاف قبیلہ الیت از عرب و خالاک چیست و بالکسر و تشدید کاف کاسور کار و سکین بالفتح
 و بنجانه و بفتحین آتش و هر چه پوی نام گیرند چون زن فرزند و جز آن و نام مردی است رحمت و رحمت سلطان
 بالضم و الی و حجت و قدرت و بضم لام برآمده سلوان بالضم سلی شدن و وادی است که نفکین و سنده تافج
 باید یابی که باو بنوشانند تا شاد شود و یا خاک گور زده که در آب کرده بخورد عاشق و سنده تا عاشق او زایل شود
 و وادی می سلیم و چشم الیت و قدس سمن بالفتح روغن در روغن کرفن و طعام و بالکسر و فتح میم فریه
 سدن سین و سامن فریه سمال بالکسر فریه بان و بالفتح و تشدید نیم روغن فروش سامین

و بهی است همان سامان دهی است بری و محله نیست با صفایان مقام روی است که لوک سامانیدان
نشدند اندکسین بالکسر و نشاندن و در آن سال مقدار کرد و گشتی گوی است بهی و موقوفی است بری شش
بر کنار و جاده و در آن قلم و دانه سیر و شاخ چهار پا و بسیار خوردن با فتح سنان در نیز کردن مسواک کردن و سخت
را در آن شتر و بیان کردن چیزی گل ایصال یافتن نیزه کردن گوی و گزیدن شکستن و در آن کسی و نیک چراندن و چر
فرستادن و صورت چیزی کردن صفا دادن آب بر روی بخار و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و
تیر کردن و جلا دادن تیغ و جرات و گنده و با پوشیدن چیزی سنان با فتح دارد و می که بر اندان با بسند
سنان بالکسر سنان سیر و در عصاره تیری هر چیزی سنان بختن سنان تیر و دروغ طریق و بختن
و یکسیرین و ضم آن با فتح فون اول نیز آمده و بالضم و فتح فون جمع سست است یعنی سیر نماند و عا و لها
سین با فتح آنچه از سنگ آهن در وقت ساندن بهی و بالکسر و لها جمع بسته سنان با فتح گل است
معرفت و آن دو قسم است سفید که آنرا از آواز گویند و کبود که آنرا ابر را گویند و سینه و فتحی است و احسن
و طو سین و طو سینا کوی است بشام سیحان با فتح نه نیست بزرگ و شام و نه نیست دیگر بهی و کوه
ساحین نیز گویند سیحان با فتح نه نیست با و الفه و نه نیست بهی و سیر و آن یکسیرین و فتح را
قصبه نیست و قصبه نیست بهی و موقوفی است با فتحی است نه نیست و یک می

باب السین مع الواو

سا و بالفتح و سکون عزه و وطن و نیت و دور شدن علم و شش چیزی میجو بختن نشاند و او آمدن و
شدن ناله کشیدن ناله سحر و بالفتح گل کشیدن بهیل سحر و بالفتح برای الش با و کردن تا الش و فرود آمدن
سحر و بالفتح و مت و از کردن بهی چیزی گام فراموشان سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت
شهر نیست و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت
دور شدن سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت
از شش سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت
و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت

باب السین مع المعام

سینه بختن رفتن عقل از چیزی و حزن شدن سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت سحر و بالفتح و نیت

یکی و نادانی سقینه نادان و سبک عقل تمومه بالفهم فتن سوز چنانکه مانده نشود سینه تقهتین سال

باب السین مع الیاء

سبی بالغ اسیر کردن اسیر کرده شده ساسیری یکسری موعده نوعی از جاسهای گردان یا یکسری سبب خرم
 سامری نام مردی است که یک کت که ساله از طلا ساختن و جوی کثیر العبادت آن خواند و گاه کرده موسی
 و عا که تاجری گرفتار شد و مردم او از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود که در آن یا که اکانا
 بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است سباعی بالفهم مرصفت اندام
 در دست و گاه بهفت حرفی ساجی یکسری مصلح در پای آرمیده و ظرف پر شحری بالغه و الکسری سبب
 مغرب سکر حین کلمه بی بای سبت استمال شده سحی بالغه بیل گل از زمین کشیدن سحی جود و سادوی
 ششم مراد است سادس سدری بالفهم و تشدید دال و بالقب مردی دشمنند که پییده مسجود که معجزان می خوانند
 سدری بالغه و تشدید فتن و تشدید یا مترو و مرد و زنگار و جوی خرد و سدری قطعی نام نبرگی است معروف
 سادری در روزه به جمله جزای پیتری سیرجی بالفهم سین و فتح و تشدید خوب منسوب به سیرجی انگلیسی بالغه
 کوشیدن قصد کردن کار و کسب کردن و دیدن شتاب کردن رفتن و خارج و باج گرفتن سماعی دالی بر قوی
 و کاری باج ستان آن که کاری که کسی بکنند و سخن چین عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقنی بالغه
 آب دکان فراهم آید نر در آب شکم و عیب که در آن بالکسری که داده شود کسی زراعت آب داده و پوتی
 که در آن آب زرد باشد ساقی شراب آب بنده ساعی بلند سبی بالغه و تشدید یا هم نام و مانند
 سنی بالغه و تشدید یا بلند و روشن ساهی غافل فراموش کننده

باب التین مع الالف

شتا الکسری شتی بالغه و تشدید یا بر کند مایع شتیت شرا بالکسری بالغه خردین فروختن شری
 یفتخین گوشه زمین مال زبون دال نیک و بیشه شیر شرفا بالغه گوش دراز و آنچه گوش و دوازده و پیر
 باشد غلاف شکا به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکا و یقین و کل شرفا و لیک یعنی هر چه گوش او اندرون باشد
 شخم میدهند و هر چه گوش و برانده باشد می آید و بضم شین فتح را بر زبان جمع شریف شرفا بالغه ستور گوش
 شکا فته شرفا بالغه فتح را بر زبان جمع شریف شرفا بالغه شطار بالغه خوشه دیگر گشت نهال گشت نهال درخت
 شطاطی یکسری طاهره در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسری دوستانه روشن که بعد از جوار آید یا شاعری

و تشدید

و دیگر بر سر شعری غنیه او مشهور شعری عبور است و او کثیر جدا دردی حضرت رسول صلعم آورد در میان
 پیرستانی باقرین بگر و پیرش اصنام محالفت نوی این است حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
 اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پیش اصنام شعرا بالفتح لوی از شفا لودین بر خفت
 و پسین دیکس که بود و سرخ که برتر و خود سگ افتد و چیز نکر و درشت سختی و بلای عظم و سخت و بالفهم و فتح
 عین جمع شاعر شفا و بالکسر و دوا و دیگر سختی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز شفا عار بالفهم شین فتح
 فار و است کنندگان گناه مردم و شفا کنندگان و بیج شفا و بالکسر بدخت شدن و بدخت شدن
 به همزه و بفهم همزه آمده شکوی بالفتح که کرون شفا بالفتح و تشدید لام و ست خشک شده شانی
 بالکسر نون همزه و آخر شین آمده قال الله تعالی همان شانی که شوالا کثیر شعری بالفهم مشورت شود
 بالفتح زن بد شکل و زشت و زن خود بود و سب نیک و فراخ دهن و بینی و کوچک بن شفا بالفتح زن
 پیش چشم شفا بالفتح است اشتراک پیشین بر سیاهی غالب باشد و آنرا سرنگ گویند شفی بالفتح پیش
 جمع یا اسم جمع شفی بالفهم و بالکسر و فتح یا چیک نصفه شفی و شفی بالفهم خاکه مشهور خطا است

باب الشین مع الباء

شفا بالفهم سکون همزه کین فاعل بالان و طرف هر چیز شفا بالفهم و همزه جمع شفا بالفهم مرد جوان شفا
 بالفتح جوانی و جوان اول هر چیز و بالکسر نشاء و دوست برداشتن است روی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود
 آتش و بالفهم تشدید با جوانان همچنین شبان بالفهم تشدید با هر سنج شب شفا بالفهم تشدید با هر سنج
 آتش و جنگ بکندی هر چیز و جوان شدن را که سفید که آنرا بکندی بکندی گویند و به پیش بینی است که آنرا شفا
 یانی خوانند شفا بالفهم برافروختن آتش گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزد و نیکی کننده
 بری کننده و کسی که در دست بر دارد شفا بالفهم سر برنده شفا و چوبی چند الیتاده که بران جای نهند
 شفا بالفتح اندوگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوگین کردن و مشغول کردن و بالفهم جمع آید
 و شفا کردن سر شفا شفا حاجت و اندوه شفا خانه و مشک خشک که در و سنگ نزار حرکت دهند
 و شفا آنرا بدان بخوانند و نام پدر قبیل الیت و مشک که نیمه اش بر بند و نیمه دگرش دلو سازند و فحشین اندوه
 و رنجی که سبب مرض یا قتال رسد و فحشین سه چوب که راعی دلو را بدان آویزند شفا بالفهم
 هلاک شدن و ستونهای خانه هیچ شفا شفا بالفهم لا غرضن در دیگر گران شدن از لاغری و گرانی

و سفر درین بگردد بپیل شوب بالفتح خون و یک کشیدن ایشان شتر فرو آید و بالفم آنچه یک
 کشیدن بستاند فرو آید از شیر وقت دو کشیدن و بفتحین قلعه است شنباب بالکسر شیر دفتی که در شیر
 شدت بالفتح و قال مجراند و بفتحین شاخهای برگنده درخت که آنرا بر نه شنباب واحد و متاع
 از قماش و غیر آن و پوست شاخها بریدن و پوست دور کردن شنباب در شونده از جای خود شرب
 بالکسر آب حله از آب بالفتح آتشامندگان جمع شارب بر سه حرکت آتشامیدن و خوردن آب مانند آن
 و بعضی گفته اند که بالفتح مصلحت و بالفم و الکسر اسم مصلحت یعنی آتشامیدن و خوردن و بفتحین مصلحت
 خور کردن درختان که درختان از آن آب خورند و سبزه تازه مانند آب یا خوردن آب شارب بر سه
 و آب نوزده شارب آتشامیدن و خوردن از نالعات شرب بالفم و زای معجمه باریک شدن
 رسب شارب درخت و خشک شدن شارب بالکسر سختی و قحط شرب بالفم سخت شدن
 عیش شارب سخت شوب بالفتح شکاف و در زوایا هم آوردن در زوایا شکاف و جدا کردن
 از هم و هم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن شکافتن و پراکنده شدن زام کرده است بچین و بچین
 و آتشمنده مشهور از آن کرده است و قبیلۀ بزرگ و گفته اند اول شوب است بعد از آن قبیلۀ بعد از آن فیه
 از آن عماره بالکسر بعد از آن طعن بعد از آن فخذ و بالکسر دره کوه دراهی که در کوه باشد و جای روان شدن
 آب در زمین بد نشان شتر شوب بالکسر جمع و بفتحین دور بودن شاخهای چار پا از هم دیگر و دور بودن و شوب
 از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گدازن است بال و سر است پس چه از آن بلند باشد و کوهها جمع شوب است
 و شوب اربع دو صفت و دو باب باشد شوب بالفم گوشه دان و نام پیغمبری است و مشک گفته شوب
 بالفتح و بفتحین بکشتن فند و فسلو و تنهایی و بفتحین نام زنی است شوب بالفم و الکسر زمین است
 و جایی فرود آمدن میان و کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند
 شوب بفتحین تیزی و خوبی دندان شوب رگهای چرخ در خلق و مجاری آب در گردن موهای بدن
 شوب بالفم و بفتحین و شوب یا عرب گوید به ما غنچه شوب و لار و ب نیست نزد و شوب یا و نه شوب
 شوب شوب بالفم سپیدی بر سیاهی چیزی غلبت آن دگر که بالایی او برف باشد و بالفم مصلحت است
 و بفتحین سپیدی بر سیاهی غلبت آن و بفتحین کوکب روشن و شوب از آخته ماه شوب بالفم شیری که
 و در حدش آید باشد و بالکسر شوب از آتش بلند شده و مرگ زنده در کار شوب بالفم موی سفید و سفید

و اینچنین خست تازده تر و پیوسته تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی در ملک است که مشرقی و نه مغربی
 است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است مشرقا مستقر بالفتح بدخلق و بدخوشدن مشرق و مستقر
 بالکسر جوی نیک اند مردم و پاره از پیوسته به و جز آن مشرقه بالفتح پاره گوشت بدیده به سیر کجبه سیدی که از بر
 خرم بافتند و در آن خمریزه و جز آن بر دارند و بی پشت که بدان بر به تیری چسبایند و خانه که بوتر که از فی می سازند و کما
 که از جوب شریح است کنند و آن چوبی است که چون گافند و پاره شود و جوب خرم شود و نشکند شریطه تعلیق
 چیز بی چیزی بیجان مشروط در آن است خرم بافته مشروطه بالضم چویش پیاده کو تو ال شطیطه بالفتح و تشدید
 یا پاره از چیزی و ندان که جز آن شعله بالضم درخش و زبانه آتش شقوقه بالفتح شبنم و او و ذال جمع مع
 شعله و شعیبه یک ایچ و و بنا که کار و شمشیر و جز آن قربانی حج و عبادت و آنچه بر نشان باشد شعیبه بالضم
 پیوسته کاسه ظرف و گردی طافه از چیز و جدائی شعیبه باب آیه تن تیرا با و خط کردن چیزی به چیزی اند
 ماندن ماه و معنی بر آفتاب چنانکه مشهور است کلام عرب یاد شفاعت خواهد شد که در شفعه بالضم همایی
 خانه و زمین شفق است بالفتح لب و خفیف الشقة کم سوال و نیت الشقة سخن شفاء بالکسر جمع شفاقة بالفتح و
 سکون بهره ریش که در پاره لید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد شفقرة بالضم یک چشم که نه بروی و بد و بالفتح کار و
 و شکرده گفتار آن تیزی شمشیر و خام شفقته بالفتح همایی شفقرة بالضم سرخی بسیاری امیخته شفقارة و
 شقوقه بالفتح بهنجی شفقته بالضم شدیدا قات جامه پیش شکافه خلاف جوبه و در دوری ناحیه و شفقته
 بدین معنی کسیر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقه بکطرف مر و برق که در افق منتشر شود
 و مرغی است باران بزرگ قطره و در نیمه فرام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان و کوه از یک که در روی
 باشد شقائق جمع شفق شفقته بالفتح هر دو شین آب کردن تیریز و کشاکش شکافتن نیزم و سخن خوب اندن بالکسر
 شمر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شفقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر
 پاره از آن خواند مردی برخاست سوال مسله کرد و حضرت جواب آن مستعمل شد و دیگر بر آن خطبه وقت این عباد
 گفت که شکل این خطبه را تمام می سانیدی حضرت فرمود اینها تلک شفقته حضرت تم قوت این شفقته
 بود که از کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از حال سخن چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده شکسته بالضم خرمی
 و سیدی چشم شما کلمه توی خرد و توی گاه در و شن راه و ناحیه و سیدی بنا گوش شکا ستم بالفتح بدخوشدن
 شکایه بالکسر کله و شکوفه شکیمه دهنه کلام و کوشه و یک طبیعت و شرفت شما شفت بالفتح شاد و شاد

ششبر بالکسر و جب که اگر بدست نیر گویند و بالفصح و جب کردن و ششیدن و عطا کردن و کشتن به جهت کشتن را
 و ششیدن را و کج کردن و غیره و کسر نیز آمده و دو ال چه هم و نفختن عطا و نیک و چیزی که ترسایان و هندیان
 قهرانی ششبر بالفصح و کشید و بای نفق و ششیدن بالفصح و کسر بای ششبر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان مارون هم
 که حضرت بدان نامها سخن و سخن بای خوانند ششبر بالفصح بر وزن و نام مردی است و نفختن بر وزن شش
 و کشتن یکی یک چشم از بالا و این یا ششگان یک زیرین یا قهر و شش یک زیرین و نام قلعه البیدیه به
 از آن میان بروز و کعبه و نوعی است از تصرف عوض در بحر جرج که بدان تصرف ملایم را فاعل می‌نامند و شش
 بالفصح باز که دانیدن و در کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان کردن و به
 بر مشجر یعنی به چوب سب پاد افکندن و کشادن و به در بگام زدن چار یا برای باز داشتن و در آن باز کردن
 او و شگاف و به در کاری که در آن غلاف و نزع واقع شود و بالفصح که آنها و نفختن و شش یعنی آنچه ساق دارد
 از رستنی و آنچه ساق ندارد و آنرا هم گویند ششبر مردم و ششبر بگانه و نیزه فلج بگانه در آورده و میان فلج خود
 و زمین پر زدن ششبر یا بالکسر بوی که بای شش بدان محکم کنند و بوی بالای چاه و داغ شش بوی که در آن
 زغال کنند تا شش بر خورده و معنی است ششبر بالفصح کشادن و بان و کنار در میان عمان و عمان بالکسر نیز آمده
 ششبر بالکسر کردن و بای شش کردن از حق یا از معنی و آواز است همچون شش و بالکسر و شش و خالیا
 آواز کنند و این ششبر بالفصح و سکون ذال شش بر نیزه زدن که از معدن چیده شود و هر وادی بر نیزه شش
 واحد شش بالفصح و الضم و ششید را معنی دهد و بالفصح صیغه چیزی که گرا بهیت آید از آن و بالفصح ابله و بهیت
 و فقر و صیغه کردن و سترون جامه و گوشت و قلع و قلاب و خشک شود شش بر وزن و کنار در یا در حق
 است که در دیار و بدو بالکسر و ششید را بسیار به شش شش نفس و محبت و انقال و صیغه بدن جمع شش شش
 و موضع است شش را بالفصح یا برای شش هزاره واحد شش بالفصح بدینال چشم نگریستن از غضب یا از کبر
 و صیغه است نه زدن چشم را باین کس و که دانیدن است یا بصورتی دست بر دست تا فتن را بسمان از چاه
 بر است باز که فتن را بسمان یعنی سر بالا تا به بدن چنانکه از بالا فتن بصورتی شش آید شش بالفصح و ما در و در فتن
 چیزی و دو چیز چشم باز که گویند و فتن زدن گاو و نیزه زدن و نفختن آهوه که بیش از زن رسد یا آنکه بگناه او
 که شسته باشد شش بالفصح نیمه و به و چیزی و بهت و طرف و شش کردن و در پستان بیش یا پس از بهر پستان
 شش و گویند و میدان و دو نیمه کردن چیزی را شش طیر و در و نیزه یک شش طیر و یک شش و یک آنکه بگناه کند

در هیچ آرد اهل خود را بدخونی و جیست شجره بالکسر سخن موزون مقفی و دلپاش و بالفصح خبر شدن بشهر
 بکسی و موسی غیر صورت و غیر چشم شتر شمره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوئی و دریا بنده و دریا
 شجره بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالار و نام گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان میانسند
 بالفصح و خست شجره عبادت و قربانی های حج و چیزه که بر آنها نشان شد جمع شجره یا شجره شجره شجره
 شعور بالضم و یافتن و دستن شجره بالفصح و شعور بالضم بای بر داشتن سنگ بوقت شاشیدن قالی این
 شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شجره بالکسر مبادله نکاح کردن و کسی دختر یا خواهر یکدیگر می
 و آن نکاح در ایام جامه بست بود و در اسلام حرام گشت شجره بالفصح و الضم و شجره بالفصح طرف و ناحیه هر خبر محل
 بر آمدن موسی مره و مقبره الحرم و شافه الحرم که آن شجره بالفصح حاجت و کار مهم شجره بالفصح انعام و بالضم
 شجره بالضم و نگاشتن منعم را بسبب نعمت و نعمتین بر شجره بالضم بستان ازین درخت رویدن شاخ شجره
 شاخ که ازین درخت روید موسی زمار شجره بالضم سپاس ازین شجره بالفصح سپاس داشتن و سپاس ازین
 جمع شجره بالفصح شاکنده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شجره بالضم
 و شجره بالضم علف پسند کننده و آنک پیونده شجره بالفصح خبر آمدن در فتن شجره بالفصح شجره بالضم
 و گو شوار و دو شجره نام پادشاهی است از پادشاهان بن شجره بالفصح غار و عیب کار شجره شور
 بالفصح آبین چیدن و عرض کردن شجره بالفصح شجره بالفصح رخت خانه و اندام زن و مقهور و در شجره
 و بسیار شجره بالفصح آشکار کردن و شجره بالضم از نیام و مال و قمر و قتی که نزد یک به کمال رسد
 و دانا و ماه یعنی دوازدهم هر سال شهر بالفصح جمع شجره بالفصح شهر زور نام شهری است خاکرده
 زور بن ضحاک از آنجا است شمس الدین محمد شهر زوری صاحب تاج الحکما و شجره بالفصح شجره بالفصح

باب الشیان مع الزار

شجره بالفصح و سکون همزه بی آرام شدن و درخت و سخت شدن و بلند شدن شجره بالفصح و سکون
 خای هم اضطراب کردن و ریخ و سخت کشیدن بدای کردن میان گویی شجره بالفصح و قتی که در
 و دشواری و سختی نمودن بریدن شجره بالفصح خراشیدن یا گشت و از درون بزیان و نیزه زدن جماع
 کردن شجره بالفصح نفرت نمودن از چیزه که شجره بالکسر است که آب از آن بر آید و باشد شجره بالفصح
 و نام شجره بالضم معروف و بنا کرده شجره ازین معروف شجره بالکسر بیا که از آن کاسه سازند و بعضی شجره

شروع بالضم بکاري در آن شمع بالفتح راه است نهاده و در خانه بر راه کشادن و تأسیب در آمدن شمع
و پوست کندنی است شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه است که حق تعالی امید کرده برای بندگان
و بدان امر زوده بالکسر زده کمان در دو ساند و شرک فعل نام موصی است شعاع بالکسر جمله که بر کمان بسته باشند
و بادبان کشتی و گردن شتر و بهای کمان تاریای سازه شعله و بالضم نام مردی است که نیزه و سرنیزه را خوب می ستاند
و به شعاعی بدان مشهور است شعاع راه بزرگ و بسیار کننده راه دین و عالم عامل ربانی که تعلیم دین مردم کند
شعاع بالکسر و ال فعل و بالفتح و ال کردن فعل را شعاع بالضم روشنائی را آفتاب بالفتح پر کردن و
پر کننده شدن خون و جگر آن در ای پریشان و همت پر کننده و مرد پریشان رای و دانه های خوشه و شهر
باب بسیار آینه شعاع بالفتح مرد پریشان در راز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و در زانوی و جفت
کردن و خواستش کردن چیزی را و بچه شدن و شکم ناکه و میشی که بچه در پس خود دارد و شفیع فعل بخش
کرد و در خواسته گناه مردم و خداوند شفیع در بیج شافع شفاعت کننده و ناکه و سرنیزه که در شکم او
بچه دیگر باشد و جدا نام شافی رخص و سرنیزه است که جفت جفت بچه با و را آستان گرداند شفع بالفتح
عیب کردن کسی را و بدان خوردن آب از ظرف شکم بفتحین در رمند شدن و خشم ناک شدن و
بسیار دانه شدن گشت و بسیار الیدن و بالفتح و کسر کاف بنیل لیم و مرد در ناک شمع بالفتح بازی کردن
و بفتحین مردم و سکون بهم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده اصل
فتح میم است شمع به تشدید میم مردم بر شمع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خنده
شفع بالضم زشت شمرن شمع بالضم کشتی و قباحت شفع زشت شمع بالضم زشت
بان یا شران و بفتحین پر کننده شدن موی سر و شستی آن چنانکه مانند خار گردد و شمع بالفتح تنگ
شدن و فاش شدن و هم چنین شمع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر زنده شمع بالکسر
ریزه بزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و فی شبان و خواندن شبان بر لب پس مانده را و آواز
کردن آن شایع فاش و آشکار و همه آینه بجهای دیگر قسمت نکرده شده و آنرا شمع نیز گویند

باب الشبان مع القمار

شمر سوف بالضم استخوان پہلو که سوزی شکم مانند خرا سفت جمع استخوان نرم که در پهلو باشد و
از چرخه شده و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی سرنیزه و بفتحین بلند کردن جای بلند کردن

شما در شدن گوش خود بر آواز گوش شکاوت می سازید و اندوه و غصه آنکس شدن و در گلو ماندن چیزی و
گوشی که چیزی در آستانه باشد و درونیک شدن آفتاب بغروب می افتد شدن روشنی آبی سرخ شدن چشم
در آن شرب و قیام بر این آفتاب نگاه داشتن گوش گوشت و جگر شادان آفتاب هم چنان است
که در ایام طایفه بوده و طلب نفس است شرباق بالکس و چون گوشت مرغی که در کنار چشم ظاهر شود و
شفیق بالبع و در آن شدن بهترین سرخ افق بعد از غروب آفتاب شباهت و زیور از هر چیزی که تحقیق
هر آن سرخ بالبع و کشید قاف شکاف و صبح و شگاف و بر آمدن دندان و در شود آمدن کار بر سر
و چشم از ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در هیچ انداختن کسی مادر گرفته کردن بالکس و چیزی و شفیق نیز
آمده در آواز چیزی و بر آواز دوست نام کاسی است که در زبان کسری بوده و نوعی است از جن و نوعی است
میسر و شفی و در هر دو هیچ نیز آمده و آواز از جوت تحفه شفیق بر آواز و می گوید که گوشتی شود و هر چیز که در
شود و هر که را شفیق گویند شقاق بالکس و کلفت گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن بالضم و کاف بند
در شقاق بالکس و کاف کار و شود و در هیچ کشند شقاق جمع شقیقه و شفیق آن که گوشت
و نوع لاله است که آنرا شقاق النعمان گویند بهشت آنکه نعمان بن مسعود صحابی میگردشت که در آن لاله
بسیار بود و چون با غایت خوب نظر بر آن فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقاق بالکس مرغی است
که در آن نامی مرغ و سبز و پید دارد و این است او را خیل گویند شقوق الفع بسیار و کز و ن سر و بال و پیکان
ساز و قتی که بر آن سو که باشد و پستان مشک بر سر و بدنه که در آن رس و است و این است شقاق
بایخ و جز آن و تحقیق بال میان دو نصاب که آن صاف است بال که از جوت شقاق بالکس مرغی است
در شقه که مرغی است بال بلند و بالفع گرفتن که از چیزی از میان دو نصاب و می خورد و بال شقاق
یعنی جائز نیست شقاق شوقی بالفع آنرا و میگردانیدن و میل کردن از چیزی و اشتیاق آرزو و میگردان
و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع شقوق شفیق آخرین آواز غرغره و اول آن شقوق بالضم بلند
شک شامق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و غرضی که در حرکت میل به بلندی داشت باشد و شامق
کسی که شوقین است به شامق بالضم گردان که در سینه و نام کوی است شقوق بالکس و کوه که در
چیزی از کوه است که در آواز نوعی از بی است شوقی است و بالفع و کشید و بایمی کس و شقاق

باب الشین مع الکاف

۴

و یکی برنگ دیگر را بر عکس آن شاکل سپیدی بنا گویند شعل بالفتح و تشدید لام را اندک دوختن و خشک کردن
 جامه و خشک شدن است یا رفتن آن از کار شلال الکسیر الکندگان شعل بالفتحین داغ سیاه بر جامه که
 بپشتن برود و از آن چیزی تپاه و خشک شدن است شلیل بر زمین که در زیر زره پوشند و زره کوتاه
 و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر بالان و محرای آب وادی شعل شعل بالضم بر دوشین مرد و سبک گوشت
 و باران و خون که بی در پی چکد شمول بالضم فر گرفتن چیزی را و به هم رسیدن و بسوی او چپ بر شدن
 باد و وزیدن آن کبری و بالفتح شراب یا شراب سرد شده شامل فرا گیرنده شمل بالفتح هر گنده جمع
 شده و فر گرفتن و گذار شدن شراب یا شامل تاسر و شود و بختین فر گرفتن و آستن شدن تاقه از شدن دیگر
 و رسیدن غیر به شکر کسی اندک از بهر چیز شمل الکسیر و است چپ خود طبع و کینه که در پستان گوشت کنند و غلاف
 شمل نویسن بالفتح بادی که باین مشرق و جنوب و شمال و دها و دهنای چپ بتول بالفتح بر شدن
 ناله دم را و بر داشته شدن و چیز سبک و بقیه آب در مشک آب اندک و شوال ماه عید فطر و دهی است برده
 شواکل روشها و طرز جامع شاکله شمل بالفتحین بر چشم بودن شامل شمراده که دم برادر و جهت است

باب الشین مع الیم

ششام یکی است معروف بنا کرده شام بن لوح که عرب آنرا سام لبین مملکه گویند و بزبان سریانی بشین محج
 است ششوم بالضم و سکون هجوه بد فالی القیض بین ششم و هفتمین سر و سر و شدن و بکسر با جیر سر و ششام
 بالفتح گیاهی است و الکسیر جوی است که در دمان نیر غا که کنند تا شیر نخورد و قبله است و منوی است
 بشام ششم بالضم شین را گواه و نجیل و دخی است خار دار و گیاهی است که دانه اش مانند عدس است
 بیخش طبر و شیر و دار است و شیر و آن مسهل کننده است ششم بالفتح و ششام دادن ششم رشت رو
 و شیر دنده ترش و ششم بالفتح و بختین به خوردن بالفتح و کسر حاکم خوار و انگور کم آب ششم فر به ششام
 بالفتح و تشدید یا پیرو شش ششم بالفتح فاسد و تپاه شدن طعام و جز آن ششم بالفتح و دخی است
 میان در باد شاخی از آن و شکافتن چیزی و بریدن باین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود
 و به برایش حاجت نباشد و بختین شکاف بینی ششم بالضم پادش عطا کردن عطا بالفتح جزا دادن
 ششم شوم شلم بالفتحین و تشدید لام بیت المقدس شیم بالفتح و تشدید میم و بیدن و نیکو بینی شمن
 و بالضم کثیر زای بلند جمع شیم شیم و بیدن و بوی و چیز بلند شیم بالفتحین و دری و نر و یکی و بلندی

کوه و بلندی درستی برین دخیل آن شمام بالفتح و تشدید بیستم هزاره است خرد که خطوط مسرخ و زرد
و سبز دارد و لغاری آنرا دستنور گویند شوم بالفتح جزای سیاه بیستم بالفتح جلد و نیز فهم و سبب نیز
رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم شاه سهرم و شاه سهرم ریحان بیستم بالفتح شمشیر در نیام کردن
بر کشیدن شمشیر و گریستن بامید باریان در برق و جزآن و بالکسر ای است و بفتحین برتری که آنرا
کنده باشد و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتا و خاکها که از زمین بکنند جمع شیشه

باب الشین مع النون

شنان بالفتح و سکون هزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شینون جمع در کی از زمین
در کوه که در آن نخل و جزآن نشانده شود و پاک ندانند آگاه شدن از چیزی قصد کردن چیز شنان
بالضم و تشدید با جوانان جمع شتاب شمش بالفتح بافتن شستان بالفتح و تشدید با انهم است بمعنی تجدیدی
و در شمش بالفتح و شتاب شمش و سخت شدن دست شجن بالفتح باز در شمش
کس را از کار و اندوگین کردن و راه وادی باره در اعلاای وادی شجون بالفضم جمع و بفتحین اندوگین
شدن و مانده و غم و حاجت شخ و هم شده بشاخ دیگر و تشدید شخ و شجون جمع و فی الشل به التحدید
و شجون یعنی خداوند شاه و راهها است الوری گوید سه و شجون شد چهره در اویم و تشدید
ازرق ازاق شججان بالفضم و بالکسر و لایان و لایان کشته جمع شجاع که نگویند شجن بالفتح بر کردن
رازدن و بستن و در کردن شدون بالفضم قوت گرفتن آب و هزه و جزآن بی نیاز شدن از راه شدن
بفحین و سختی است که شگوفه آن بیاسمین اند شریان بالکسر گی که در درو ح می باشد شریان جمع
شیر طایین بفتح هر سه حرف اول تشبیه شرط یعنی علامت و دو ستاره البست در اول حمل آن شری است از منازل
فر شریان بالفتح شگاف و رنگ سخت و بفحین شهری است به طبرستان شریان بالفتح و بفحین استخوان
و شتا لک که بدان باری کنند و از انجیل گویند و بفحین نشاء کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت در شری
و دوری که آنرا و ناحیه و بفحین نیز آمده شد طین بالفتح بر سیمان بر بستن مخالفت کردن از قصد در آمدن برین و نیز
رسن از بار سن مطلق نشان جمع شساطن جنبش بدکار شطون بالفضم در شدن بالفتح چاه صیق یا صی که
مالایش فراخ باشد و همش تنگ شجن و بفحین این محلا بخوار گناه بریزد و از خشک شدن شجن بالفتح
زیر کوه دانا و همچنین کبر فاد قیوب حافظ میراث و انتظا کشیدن بالفضم و فتح یا سخت نیز نگه زده شفقون

در یک کبر در آن گیاه نباشد و درخت خار دارد که سرای شاخ او ریخته باشد صلیبا بالفهم عورت مردم که کشت
باشد و سختی و بلا صحرای بالفح و تشدید زمین گردد و سختی زبانه و سنگ سخت صنعا بالفح فقهیه السیت درین
بسیار آب و بسیار درخت نسبت بدان صنفانی بنون گویند بخلاف قیاس صهیبار بالفح شراب افشوده
از آنکه سفید فام و معنی است در خیر صید ام بالفح زمین درشت و شیر السیت بکنار بحر شام فام چاهی است
خوش آب که آنرا صد و اربع گویند و نام زنی که ذوالمره شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که از آن یک سار

باب الصاد مع البام

صحب بالفح و تشدید بار خشت و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالفهم آنچه ریخته شود از طعام
و جز آن صلب بالفح عاشر شدن زمین نشیب و یک مندر شده از بالا پایین و منحد شدن حوی آب
صحب صلب و صنف و بن و خون و عرق و درختی است مانند سلاب بنا و آب برگ گنجد و عصاره برگ خفا
و عصاره لیم و زنگی است سرخ و آب ریخته شده و تشدید خوب طوف شمشیر و موضعی است و بدین معنی
الفهم صناد و فح باینز گفته اند صاحب یا صحراب الکسر و صلب بالفح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صاحب
قبیله است صلب و فح باینز گفته اند و فح یا صحراب باشد تشدید فاما بک فح یا دکننده صرب بالفح و
الفح باینز گفته اند و صنفی است سرخ و شیری که در شک گاه دارند و جمع کردن شیر در شک تا ترش نشود
و گاه با داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالفهم شیرهای ترش جمع صرب و
بالکسر خانه‌های اندک از اعراب ضعیف و تاوان صلب بالفح و شوار و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
بالفح خرد و سر از مردم و غیر آن صلب بالفح در از از به جری و به شتراده و مستون خانه یا ستون در از میان
خانه و زمین که نزدیک متصل بخانه کسی باشد و زون کسی را به تمام منشت دست و بلند کردن بنا و جز آن
جمع کردن و آواز کردن مرغ و زون هر جری خشک و صلب و الفح باینز گفته اند و در شدن صنف و
بالفح شهری است سرد و بی طرب شمال و بالکسر بسیار خوار و خرد سفید و خرد سرخ و شرب یا خوار صلب بالفهم
منشت قوت و حسب استخوان پشت درین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفح بردار کردن و سخت
آمنان تب و دائم شدن و بگذاشتن آن و از استخوان چربی بر آوردن و در چوب بصورت صلب کردن
بر دلو و بریان کردن گوشت و فح باینز گفته اند و جری استخوان و بالفهم تشدید لام مفتوح سخت سنگ فسان
صلیب سخت و بردار کرده شده چربی استخوان چوبی است که ترسانان دارند بدین شکل

و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب الضمین و صلبان بالضم جمع و داعی است که بران شمرند و علم دراز و چنان
 شماره ایست پس شرطش واقع شده نه پس واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و غودر صلیب چوبی است
 که بشن بو کردن آن مصروع را نفع بود و آنرا در کرون طفلان کنند و بنیان روم آنرا فادانیا گویند و بالضم
 فتح لام موضوعی است و کوهی است صالب تب گرم بالزهر خلاف نافض صناست بالکسر در زیست و
 شکم دوقی است از آن کوش که از خردل و مویز سازند و صناعی است کیمیت یا اشقر صوب بالفتح فرد
 آمدن یاران درستی ضد خطا و یخستن و در است و میان رفتن پیر قبیله ایست صوا سب راست ضد خطا
 صائب است و میان روزنه صوب بفتح سین یا رنگ تیره مایل بسرخ چون رنگ انس کیمیت
 صوب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام شرف شد صیب بالفتح صید
 به چیزی و بالفتح و تشدید بای کس و ایراب زده صیب بالفتح شدت گرا و در گرم و در دراز و سنگ سخت
 و جای سخت و زمین هوار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بران توان کرد

باب الصاد مع التام

صاحبه بشدیدا آواز سخت که گوش را اگر کند قیامت صبا بضم بقیة آب در ظرف و بالفتح گرمی
 و سوزش شوق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع کرده اند
 چنانکه حماسه در بیان شجاعت و لیون صبره بالضم انبار غله ناهموه و ناسنجیده و بالفتح بول و سرکین
 و لشک که در حوض برهم دگر افتد و میان فصل مستان و شهری است مغرب صبا صبح بالفتح و
 و جمال صحیحه بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صحیحه بالکسر
 رنگ و دین و ملت و صیغه الله فطرانی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد عم و امت او صبه بالضم تشدید یا
 کله از اسب درم از شتر و بنمایند و ناچهل و بقیة آب در ظرف و پاره از هر چیز صیوة بالفتح از
 شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صست بالفتح تشدید تا کوفتن صحیحه بالضم بایر
 صحابه بالفتح یا شدن و یاران صحه بالکسر تند رست شدن و پاک شدن از عیب صحارۃ بالکسر یعنی
 صحاکه تشدید صحیفة کتاب صحرة بالفتح و ضمین سنگ بزرگ صدارۃ بالفتح بالانشین شدن صدرا
 بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال دست بجان و کاین و ضمین آنچه بدو پیش داده شود در راه
 صدقة بالضم سینه و پیر این خور که سینه را بپوشد صدقة بالفتح یک نوبت بهمدگر گرفتن و سبب نیست

صمد حقه بالضم و بالفتح و بالفتحین مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را صرصره بالفتح بانگ کرد
 باز و باشد صرصره بالکسر و تشدید را سر و شدت سر را و آواز و فریاد و بالفتح بانگ فریاد و جماعه مردم و سختی و
 اندوه و گریه و بالضم بیهان مهره و آنکه که دزدان نکرد و حج نگذارد صرصره بالفتح عرصه سر او بخای تخته فغان
 کردن و بانگ و عذاب صرصره نمیت و قطع کردن کاری و پاره از پاره و پاره از شب صرصره
 بالکسر که شتر از نیست تاسی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردی است صرصره بالفتح ستاره ایست
 و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سر با سر و روی کرد و افزونی کرد و اندین چیزی صرصره
 بالکسر نوعی از افتاد و بالضم و فتح را نیک بزمین اندازند صرصره بالفتح بیوش شدن صاعقه مرگ
 عذاب مملکت بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابراست بدان میراند حکم الهی ابر را و آتشی که
 از آسمان می افتد صرصره بالضم و شد و روی صرصره بالفتح مرغی است که جک مرغ سینه بقدر کجشک صرصره
 صرصره هر دو صرصره بنیان و بعد کردن و پدید آمدن صرصره بالفتح سانی است معروف صرصره
 صرصره صرافیات اسپان که بر سه پا و هم چهارم ایستاده شوند صرافیات به تشدید فاصف زدگان
 و مردان و در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صرصره زده ایستاده اند برای حکم صرصره بالضم و روی و پاهای
 و پاهای است و پاهای و بالفتح کرسنگی که سه صرصره بر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش
 صرصره بالکسر بیان کردن حال نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فالوان
 که بالا پوشیده باشند و ال الصفة جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه ندانستند و رفتی از مسجد که بالا پوشیده بودند
 می گذرانند صرصره بالفتح کجانب و برق روی چیزی و صرصره بالوجه لثقه روی صرصره تشدید و پناه روی سنگ
 پس روی چیزی که بین باشد صرصره بالفتح صفت بافتن جامه صرصره بالفتح یکبار دست زدن
 صرصره بالضم مردم ملک صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم
 صرصره بالضم سپیدی بیهان سر از جانور و چار با صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم
 در و شوق که آنرا جمل صرصره خوانند و در آنجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی صرصره بالضم صرصره بالضم
 صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم صرصره بالضم
 و لفظه سنگی که در دست گیر و بدان دار و ساینده سنگ پس که بر سر آن دار و ساینده سنگ
 اندر سر کل در آن موز و صرصره دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و غیر صفات و عبادت

مرشیشه خوردن و حاجی بلند و شست و نایب سوختن آفتاب روی و فوختن مهر و آن که آهنگ باو کنند
در بهارات و حاجا شنبلی نیاز و بلند و دائم و مضمت یعنی میان پر و مردی که نشسته و گرسنه نشود و جنگ و گری
که پیشه دارند و نه چیزی دارند که در این معیشت کنند صها و بالکسر سر چند شیشه و جلا دوز شده و خرقه و مندی
که بر دستار پیچیده و دیگر گراما زبانه زدن و شمشیر زدن صندید بالکسر معتبر بدل و باران بزرگ قطره و
که انبار و جوان مرد و شهر لیس و محنت یا نیز آمده و یاد و سرهای سخت غالب بر کسی صندا و دید سختیها و
طما و مهتران گرویی از لشکر صهمانه بالفح سوختن گرمی آفتاب صهو و بالفح جسم و تناور و صمید بالفح
شکار و شکار کردن و بالکسر و فوختن بیماری است که شتر را می شود و فوختن سر بلند و شتران
صهو و بالفح شکار کننده و به تشدید تاثیر دستار زنده

باب الصمود مع الزمان

باب الفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندان تا بمیرد و خوش کردن تا سوگو کند خورد
و بالفهم و الکسر کردن و فاجیه چیزی را بر سپید و بالفهم قبیل از خندان و بالفهم و لغتین من سنگ نره و لغتین شتر
و بالفتح و کسر با عصا زخمی است تلخ و سکون با جابر نیست اگر ضرورت ضرورتی است مشرف
بشتر قهر صبیغ کفیل که آنرا بفارسی پذیر قرار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که بنابر و صبیار
الکسر استی و صبر کردن با هم و بار زخمی است ترش و بالفهم و تشدید با تخفیف آن ترسندی صبور بالفتح
بر داری که جمل لغت است کند و شکیباف نامی است از نامهای خدا تعالی صحیح بالفتح بخت و سیدن گری آفتاب
بدماغ و بالفهم نام زنی است که در برابر احسان با و عقوبت کرد و صحیح بالفتح سنگ بزرگ صخر جمع صخر و کی
و نام برادری که زنی بود شاعر صدر بالفتح سینه و اول و بالایی هر چیز و آنچه و بر وی کسی باشد و طرف
باریک نیرو و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و لغتین بازگشت از آب و بازگشت
از حج و در چهارم از دو نامی قربانی و نامی که از حج برگردند محمد و الکسر بر این خورد و دوا که بر سینه شتر نه بخت
نشان و پیش بند متد و بالفهم وضعی است نزدیک مدینه صادر باز گردند و در راه بازگشت از آب صبر بالکسر و تشدید
را صراحتی همراه با دخت آواز و دخت مرد و بختین مرد و بالفهم سیدن سر با گیاه و بالفتح بستن بر همین و
بانگ کردن و بستن برستان ناله و گوش است و دشمن است خضر صبر بانگ و دوا و تلخ و بانگ کردن ایشان
صلح بالکسر و برستان شتر ماده و نام کوی است و موضعی است بمدینه و جایی بلند و بالفتح وادی است بکجا

بایان و بازگشت و طعنی است که از زبانی سازند و آن چنان است که گذشت و شکاف و در و بالکسر
و قیاس یا خطیری که گویند و گاه جمع صیغه بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیغی بالکسر خرد که داناشش سخت شود و دانه مختل بی مغز +

باب الصاد مع الطام

صراط بالکسر راه و صراط و زراط بسین و زائز آمده و بی است که بر سر درخ باشد و صفت آن در
حدیث مسطور است که از موسی باریک تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده +

باب الصاد مع العین

صاع زمین است چو گان بجائی که جاروب کنند و در آن بیزی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین
و قیاس او را بر زمین انگشت و پیمانه است آن چهارده است بر روی دوشت است آدم تنوی الخلقه چون در
کشیده دارد صبیح بالفتح اشارت کردن بگلشت و دلالت کردن کسی را بگلشت موسی کسی و انگشت بر کنار
گرفته نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صبیح بفتحین گردش و سختی و محکم تارک شتر مرغ صاع
بالفتح شگافتن چیز را چنانکه دوپاره شود یا آنکه بشکافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او
و رسانیدن کا بوقع خود و بریدن بایان پسید کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی شکاف
در چیزی سخت مرد و سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم دوپاره از چیزی و بفتحین جوان
دقوی از آهوه و بزکوبی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میان در دمازی و کوتاهی و جوانی و پیری و
چیز نامی که رنگ آن صاع بالضم در صاع بالضم میل کردن گشتن از چیزی و دو کرده کردن
گویند از صاع صبیح صبح دوباره نو در جامه کنند و گاه شتر در می گویند صرع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر
نیز آمده و شعرا و مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف و گونه و نوع
از هر چیزی و مانند و محکم برین و بهر معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتن گرفتن و هم چنین مصارع
صراع آنکه اقران خود را اندازد و افکند و افتاده و فلان را ماهر کشید و خوب بر خشت خشک شده
صاع صفتی و بر افکند صفع بالفتح طباچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صفع بالفتح سیلی زدن
یا بر کسی زدن و بالکسر کردن خردن و گشتن و بر زمین انداختن و رفتن و لنگ راه میل کردن یا از راه

بالکسر فتح یا جمع صغیر و معنی آن که شست و بالغ و تشدید با می کشند و در معنای که دروغ اسرار این

باب الصاد مع الفاء

صحت الفتح و فتح حاو ضم آن و صحت الفتح که با هم هر دو جمع صحیفه صحافت بالکسر یا می جمع شد
آن بالفتح و تشدید حال کتاب فروش صد و فتح بالفتح روی گردانیدن گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن
و بفتح آن چه در و مراد به باشد و آن شهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان باز و از دوش و
دهی است نیز و یک قمر آن را نهی نزدیک سمهاد و نهاده آن است پیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهی
کوه و بیای نام شدن آن و بفتح اول و ضم ثانی و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالفتح و فتح دال مرغی است یا در
ایست بالفتح و کسر دال قبیل الیست که ننگ قبیل کند و صد و فتح بالفتح باز گشتن و میل کردن و بالفتح ثانی
که بسوی کسی می کند و باز گرداند صرفت بالکسر سرخی که شرک نعل بدان ننگ کنند و خالص هر چه و بالفتح ثانی
و جلد و حادثه و گردن زانه و شنبه روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن زیادتی کردن درخت و دوازده گون کردن
چیز را و سر کردن در هم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صرفت بالفتح و تشدید میرا سر و کشنده و ضم
و همچنین میرنی و دانسته علم و نیز گویند صرفت آواز جرح و لو و بانگ در بانگ بدان شتر و
سیر خالص شیر تازه و تشدید و صرفت بالفتح گردنهای رزگار و نیامیختن شراب بآب و از رومند
شتر آن ماده سنگ داده شتر و همچنین صرفت بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند و صفت بالفتح
مرغی است که یک نوعی است از شراب ابله این که از عمل و انگور سازند صفت بالفتح و تشدید فارسی و قطار
و بقطار ایستادن که شفت و شفت کشید و صفت ساقین زمین را و راست کردن شتر قائم خود را و تشدید
شتر خاوه و در قرح و سق و بار کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی بمعرفه و صفت بالفتح جمع
صفت و بالفتح ماده که چند قرح شیر و یک و تشدید و صفت گوشت سیخ کشیده و بر سرش گذاشته است
پریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازد تا خشک شود صفت بفتح آن چه نیز زره پوشند و بالفتح جمع صفت
صفت صرفت بالفتح و فتح صفت الفتح هر دو صفت و ضم هموار صرفت بالفتح تشدید صفت
کشنده و صفت فاصفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
شدن آن از شوی و سخن که در آن بجای که غایب را با پسنداید و خود را ستایش کردن بهیچری که نباشد
و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی غره و ظرفی که آب گرم و ظرف گران و آب بسیار و صفت

در آن رفته و خود ستایده صلیف است که آن را گردن پنهانی کردن و چوب که بر جانب بالان شمر شده که در
محل آن نهاده و هر دو چوب صلیفان گویند صلیف بالفتح و الکسر گویند و نوع اصناف و صنوف جمع و الکسر
صنفه و بالضم شمر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صلیف و بالفتح نوعی است که عود منلی بر آن
منسوب است و آن عربون ترین عود است بهترین آن قناری است و بسیار قاطی و درختها که در نوع باشند
خشک تر تصوف بالضم شمر گویند و پوست کردن و نموی آن خفته برگردن و در آن که در گردن جاریان
کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از تیران و در گردن اندن صلیف بالفتح زبان گرا و فصل
تابستان و تخفیف یا سکون آن نیز آمده و یکایق آن تیر از تیران صلیف بالفتح مر و حیدر و قناری گفته در کار

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلان که نسبتا و نام نیک بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و الکسر راستی و بالفتح
نیز راست و سخت و در دست و کامل آن هر چیزی بالضم است گویان و بصفتین جمع صدق صدق بالفتح و الکسر
درست پیمان و کاین صادق راست گویند صدوق بالفتح بسیار است گو صدیق بالفتح دوست
و دوستان مفرد و جمع آید و مذکور و منوش استقال یافته و الکسر و تشدید ال بسیار است گو لقب خلیفه اول
است رضی صقوق بالفتح لیم و دهی است بیامیه صدوق بالفتح بیوش شدن مردن و انداختن آسمان
صاعقه را و بیوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بختی
آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صدوق الکسر
چوب یکطرفه و بالفتح دست بر هر یک از آن تا آواز بر آید و دست بردست کسی زن و بیع و بیت و باز گردانیدن
و در کردن و در فراز کردن و باز کردن و باز و باب جنبانیدن گردانیدن چشم پوشیدن هر دو ال جنبانیدن
مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن با و درخت را و پیاله پر کردن و شیشه زدن کسی را و کمانه پیروی
و بالضم و تخمین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و جنبانیدن است آب زرد کمانه جرم و کوه پیروی
آب ریخته باشند بر آید و تخمین نیز آمده و تخمین الی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد صدوق بالفتح
سفت که تنگ نباشد و روی سخت که چنانداشته باشد صدوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت
و کمان نرم و سنگ بزرگ سخت که هموار بلند باشد صدوق الکسر و است تنگ زیر پوست مطبق که
بر روی مور وید و بونی که برگردان و در و با احتشام باشد و بالفتح و تشدید فامر بسیار و سبب صرف و سبب

گوشت و بی مزه شدن آب حاصل بالکسر و تشدید لایم مار و زهر و زکاف و اسهول پذیرد و بلا و سختی و شمشیر
و بالفتح صاف کردن شراب حاصل بالفتح کردن اجزاء و درشت و سخت شدن چیزی و در چوبین
اصول و سیلاب شدن و سخت و درشت ماندن آن از خشکی و مان ماندن از طعام صیایل و صمیل شکل
صندل شتر و خیز بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سیاه و سیخ و صغیر
چند و یوم الصندل نام درزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب و روم و بالفتح
زیادتی کردن و جوییدن و حمله کردن و بالضم نام معنی است صاعقه حمله کننده صمیل آواز اسپ
صمال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید با اسپ آواز کننده صمیل بالفتح گلوگر فنگی و درشتی آواز و
بفتحین تیزی آواز با گرنگی صمال شتری که دست و بازند صمیل بالفتح زانیده آینه و جزان و نیز
کننده شمشیر صمال و صیقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صمیل معنی آلت زدودن و صمیل کردن است
نیز زنده و تحقیق آنست که صمیل صیغه صفت است معنی زانیده رنگ لیکن آلت زدودن را نیز
به مجاز زانیده رنگ توان گفت چنانکه کار در اقطاع گویند و از جهت صمیل کننده را صمیل نیز گویند و
صیقله نیز باید که جمع صمیل باشد صمیل صیال بالکسر بگوید که حمله کردن

باب الصاد مع الیم

صاهم بالفتح و سکون همزه و لالت کردن کسی را بر کسی و بختین بسیار خوردن آب صاهم تشنه صم
بالفتح درشت و سخت و بفتح تانیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام ضم بالضم جمع
صاهم بالفتح گرفتن دندان چیزی سخت و چیزی سخت و صیدن چیزی و باز داشتن صاهم بالکسر بسیار است
که در کسر تشنه و عوام لغت صاهم گویند و این سماع شده اگر چه قیاس بهین است صرم بالفتح صرم بجرم
و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن و سخت خردن اجزاء ازین و بالضم بریدی و کوهایی و بالکسر صرم
مردم و خانه های مجتمع و یکجا و موزع فعل دار صاهم بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شمشیر که بار دیگر زده
شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزای و سخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن با رخیل و بالفتح
تشدید اجرم که صاهم شمشیر برنده و مردی که در کار یا برنده باشد صرم بالفتح شمشیر برنده و مرد
قوی در برندی صرم جمع و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بر فاکه کنند تا شیر نخورد و زین سباه
که در آن چیزی فروید و وضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پاره از توده یک صم

صاهم بالفتح و سکون همزه و لالت کردن کسی را بر کسی و بختین بسیار خوردن آب صاهم تشنه صم
بالفتح درشت و سخت و بفتح تانیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام ضم بالضم جمع
صاهم بالفتح گرفتن دندان چیزی سخت و چیزی سخت و صیدن چیزی و باز داشتن صاهم بالکسر بسیار است
که در کسر تشنه و عوام لغت صاهم گویند و این سماع شده اگر چه قیاس بهین است صرم بالفتح صرم بجرم
و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن و سخت خردن اجزاء ازین و بالضم بریدی و کوهایی و بالکسر صرم
مردم و خانه های مجتمع و یکجا و موزع فعل دار صاهم بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شمشیر که بار دیگر زده
شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزای و سخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن با رخیل و بالفتح
تشدید اجرم که صاهم شمشیر برنده و مردی که در کار یا برنده باشد صرم بالفتح شمشیر برنده و مرد
قوی در برندی صرم جمع و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بر فاکه کنند تا شیر نخورد و زین سباه
که در آن چیزی فروید و وضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پاره از توده یک صم

در این روشن مرد و قدم درون آن زمین صاف و یک ساق و بی که در سوراخ گنار سم جاده فرستند
 صفوان بالفتح سنگ چهار و نام در می که ناقص است اسم المومنین عاقلان است که در راه جاقانی
 گوید این سوراخی که در زمین است و صافی از زمین صفوان بخارسان یا هم حاصل بالکشدید
 نون اول گزن اول بایم عجز و نعل سر پوشیده که در آن نان گذارند صفوان بالضم نوی فعل صفوان بالکسر
 برادران دوری و دوری و خیمانی که از یک پنج بایم بر آید باشند و بالضم بنامده جمع و است بالکسر و ضم صفوان
 صفوان بالکسر صاف و نون آخر و جاده و در جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشم باشد و درخت
 خرا که از یک پنج بر آید باشد مثله صفوان صولجان بالفتح صاف و لام مغرب چون صولان بالفتح و گاه درختن و
 بر طرف سیم تاون سبب جهت بودگی سم از این فعلی صفوان هر سه حرکت جاده در آن درخت که در آن خست نگاه دارند
 و همچنین سببان هر سه حرکت و صفوان یعنی خلاف کان نیز آمده و بالفتح و تشدید و نوعی است از سنگ صولان واحد
 صیحان بالفتح نام گویندی که در برینه بود و پهلوی آن درخت خرابوده که خرمای شیش است و آن را خرمای صیحانی گویند
 و فتحین ایک کردن صیدین بالکسر ملک است در شرق زمین از بلاد ترک مغرب چین و موضعی است بکوه و بسکندریه

باب الصاد مع الواو

صفو بالفتح و ضم تیر و تشدید و او تادانی و بی خردی جوانی و منیل کردن بودگی و در بین باد صبا صفو بالفتح
 هشتمی بهوشیار شدن از مستی و در شدن ابرو گذاشتن کودکی و گذارنن چیز باطل صفو بالفتح مرغی است
 که چاکشانه چاک صفو بالفتح میل کردن و مال شدن یک طرف بجهت مال شدن آفتاب بخروجه صفو
 بالفتح صفا و عدم شریکی و صاف و غیرش صفو بالکسر و ضم برادر مادی و در بری این غم شاخ و درخت که شاخ
 دیگر از یک تنه بر آمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

باب الصاد مع الهمام

صفه بالفتح و سکون ه اسم فعل است یعنی امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودکی که از شیر باز نشد و باشد و مرکب چشم و استخوان پلین نروده گوش و تیزی شبیر
 و جزان و سر و رقوم و طرف استخوان لجه صابی میل کننده از بری برینی صبا صبی شبیر و بری
 صلی بالفتح بر این کردن بالتش در آوردن دست بالتش گرم کردن فریب دادن صهی بر گرفته و دو

و از این جهت اگر سر را بکشد از قسمت برای خواص و اندک کند و خاص جزو نافه بسیار ضعیف صافی صاف و بیخشن صیرفی
و در صحت بالفتح و ای است از خضی نیز و در سینه آن فصل آن گشت صیای صی بالفتح و صی صی صی این فصل آن گشت

باب الضاد مع الالف

ضمیمه بالکسر سکون همزه و بیادلی همزه نیز آمده قسمت ناقص ضعیفی بالکسر و وضاد و سکون همزه اول
اصل و سکون کثرة نسل و بکثرت آن صحیح بالضم چاشت گاه ضعیف امر بالفتح و الدجانت بلند و طعام چاشت
ضمیمه بالفتح و او این سپید نام پی است ضرر امر بالفتح و تشدید سختی و گزشت ضعیفی بالفتح ضاد و ذون لاغری
ضمیمه بالفتح بسیار بچیدن زن و بسیار شدن ال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و بالکسر فرزند ضمیمه بالفتح و ضم
روشنی و همچنین ضمیمه وضاد و بالکسر وضو و بالفتح وضوی بالفتح روشن شدن ضمیمه بالفتح و ضعیفی است
روزی که او را حیض نیاید و روزی که او را شیر نباشد ضمیمه بالکسر روشنی و هم چنین وضاد و بالفتح و الضم

باب الضاد مع الباء

ضمیمه بالفتح و تشدید با بر زمین چسبیدن و گنده و برگوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب من
و تمام کف و پوشیدن و شال بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن و سحر و جانی و بسیار
و چشم و کینه و کسر نیز آمده و نامس آنچه و ستم شتر و بیماری که رسید شتر بشود و بیماری که در لب نشود
و بدان از لب خون روانی شود و شگون و خرافات باب جمع ضعیف روان شدن آب و خون
ضمیمه بالفتح و دو ستم و سینه پیدا کردن شتر ضمیمه بالفتح ابروی تنگ و تریهای
که مانند شبنم اند ضمیمه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن
خوابیدن و شنا کردن رفتن و زمین بطلب روزی مانند آن و مردی که در کار باشد و سبک گوشت بدان
سبک و مانند نوع از هر چیز و غسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر میت شتر ضعیف مانند ضرب
بالکسر با کسی شمشیر زدن و جبرستن بر براده ضارب زمین پشت پر درخت و شنب تار یک
شتر زاده که دو شده را گذرند و زمین را بخ درادی درونده درونده

باب الضاد مع التاء

ضمیمه با بر تنگ که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضمیمه بالفتح و تشدید با نام مردی داهین سوار صخره
بالفتح و تنگی ضمیمه بالفتح خواب بالضم سستی ابلوی و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پا خواهریده شده

و در ضمیمه بالکسر و وضاد و بالکسر وضو و بالفتح وضوی بالفتح روشن شدن ضمیمه بالفتح و ضعیفی است
روزی که او را حیض نیاید و روزی که او را شیر نباشد ضمیمه بالکسر روشنی و هم چنین وضاد و بالفتح و الضم

و بالکسر کل و نوعی از خوابیدن به پهلو و نسبت اصطلاح و تحقیق به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح به پهلو بسیار
 خیزنده و لازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضحیة بالفتح و تشدید جیم بانگ ضحوة بالفتح یا شست گاه
 ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردان برو خندند و بالضم و فتح حا خندند به مردم ضاحکة
 زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضحی امته بالفتح بزرگ حته و سطر شدن ضحارة
 بالفتح تابیدن شدن ضراعه بالفتح نوازی درازی نمودن ضره بیه طبعیت و نحو و شمشیر و تیری شمشیر
 وزده شده شمشیر و پاره از تپه و چشم درست کرده برای رفتن ضررة بالفتح و تشدید ازنی که بر زنی افتد
 شود و اثر انبیاغ و دینی گویند و هر کدام را ضررة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و پوست طعن
 کف پوست بن فرج پستان سختی حال و از او یک سنگ آساید و هر دو سنگ را ضرران گویند و پاره ازال و
 اسبان و شتر ضرر و ضررة بالفتح حاجت ضرارة بالفتح و تشدید کردن و عادت کردن ضحمة بالفتح نهاده
 چیزی و فرو بایه شدن ضحطة یکبار رفتن و ضحطة القبر فشارش آورد بالضم سختی و شفقت و تکی و فشارش
 ضحاطة بالفتح سست ای و ضعیف عقل شدن ضعیف بالفتح یک ضعیف موی پیچیده و جمع کرده بر
 ضفوة بالفتح بسیاری تمامی ضففة بالکسر و تشدید فکنده جو دریا ضفالة بالفتح اگر ای ضفالة تشدید
 لام چیری کم شده ضلاله بالفتح قوی باز و قوی پهلو شدن ضماوة بالکسر یا چه که بر جرح است بالای
 بنزد ضمته بالکسر و تشدید زن بخل و نام پنج قبیلہ الیت ضهوة بالفتح بزرگ آب ضیققة بالکسر و الفتح
 تنگستی و درونی و بد حال ضیق جمع و تنگی است از منازل قریبی است میان طائف و حنین ضیاق بالکسر تنگی
 کسی بدن ضیققة بالفتح ضائع و هلاک شدن آب زمین که در و غله شود و تجارت و حرقت و پیشه

باب الضاد مع التاء

ضمیمت بالفتح یکفت و بجز گرفتن چیزی ضغث بالفتح آیتخان سخن جزآن و بهرست مالیدن کوان شتر و مالک شتر
 از گاه فشک سر بهیم آیتخانه و ضحاج جمع و انشا اعلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد

باب الضاد مع الجیم

ضحج بالفتح و تشدید جیم و ضجج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهربانست و بالکسر
 بر یکدیگر بانگ کردن و ضجج و ضجج بالفتح شتر ماده که بوقت دو شیدن و بار کردن فریاد کند و ضجج بالفتح
 و انداختن و آلودن و ضجج سخت ضارج موضعی است ضجج بالفتح جانوری است گنده بوی و تحقیق

بیجان ملت انبر و ملت است و دیگر ضجج و الفتح هم وادی اخراج جسیع و میل کردن تیر از دهشت و فزاع
شدن ضجج بالفتح و ضجج بکسر میل کردن عدول نمودن *

باب الضاد مع الحاء

ضجج آواز نفس است در وقت دریدن و کشیدن است آواز نفس خود را و نوعی از فریاد است و
اگر اندین التی و آفتاب گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی الفتح نیز خوانده اند ضجج
بضم الهمزة و وضعی است ضجج بالفتح تان و تنیک و آتی اندک که تا کعبین و نیمه ساق میاید
و بهین بسیار ضجج بالکسر و کشیدن آفتاب و روشنی آن درین صحر که گیاه نداشته باشد و آفتاب بر آن
ضجج بالفتح دو کردن و جبره کردن گواهی کسی و دو کردن آن از خود و رانی دادن و گو کردن برای
میت و لغتین مرد فاسد و میت و دو کردن چارپا ضجج بالکسر و کشیدن بالفتح میت المهور که قبله
مالک است در آسمان چهارم ضجج دور و گور یا مغال که در میان کور سازند برای مرده و بعد آن است که در
یک طرف کور سازند ضجج بالفتح کشیدن و کشیدن و است و است و باز ننده و کمان سخت که تیر را میزنند
ضجج بالفتح شیه باب آمیختن و عمل و مقل که سخته و رسیده باشد و شیر تنگ باب آمیخته و بالکسر
مراوت ضجج که معنی آن مذکور شد ضجج بالفتح شیر تنگ باب آمیخته و کشیدن یا نام مروی است *

باب الضاد مع الخاء

ضجج بالفتح و کشیدن اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن ضجج آلودن تن بوی خوش چنانکه می چکیده باشد *

باب الضاد مع الدال

ضاد و حروف شقی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر صلا نیافته شد ضاد و بالفتح و سکون همه خصوص
کردن و اندام زن ضجج و بضم و فتمتن ز کام ضجج و بالفتح و مدحزه ز کام شدن ضجج بالفتح آمیختن
ترو خشک با هم و غوره خرد و لغتین ششم ضجج بالفتح و کشیدن دال بر کردن شک و جزان و غالب
شدن در خصوصت بر کسی و باز گرداندین چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرا و ده ضجج و مانند
و مخالف ضجج بالفتح گاو مشردن خفه کردن ضجج بالفتح زدن کسی با یک دست ضجج بالفتح عصا بر زدن
کسی با دو مرتبه بر جرات لبان و دو دست گرفتن زمین و برابری کردن با کسی چیزی و الفتح بهیم نیز آمده و شک
و فربه لاغری و پسندیدن خوب نبودن و بالکسر دست و لغتین خشک شدن و کشیدن و لغتین کسی از زمین

ضمما و بالکسر نیز چیزی به جهت چیزی که بر جهت بندد و دخی است که از اعرج نیز خوانند ضمما بالفصح و هر کس در آن

باب الضاد مع الزار

ضمما بالفصح کرده غایبان و چهار و خرو و امار و دخی و درخت چهار و مغز و دخی و کسیر بانیز آمده و پوست که بالای
چوبها کشند و پناه آن مردان بقلمه نیز دیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و مشتاده کردن کتاب
و بریم نشان دادن سنگ و در آن و بالکسر بغل و کسیر بن و دختید را اسب چنده و شیر درنده ضمایر
بالضم و کشید با دخی است شبیه بدخت بلوط و بالفصح نامگی است ضبور بالفصح شیر درنده ضمایر
بالفصح جاهی تنگ و کسیر نیز آمده و بنشیندن دل تنگی و بی آرامی از غم و طبعیدن دل و باک کردن نشتر
در وقت دو شیدن و کسیر جیم دل تنگ ضبور بالفصح دل تنگ و شتر ماده باک کننده وقت دو شیدن
ضم بالفصح و الضم و کشید را گزند و بعضی گفته اند بالفصح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضمایر بنشیندن گزند و تنگی و تنگ
و کرانه غار ضمایر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی نقش
و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکو و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که جدا صاحب کتاب
ضمری است و آن شخص را نیز ضمری گویند ضمما بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد
ضما مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ضمایر
بالفصح و دیدن و بر جستن و موی بافتن و رسن بافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در میان
ستور دخی که بدان شتر را بندند در یک توده جمع شده و بنای سنگ که بی گنج و گل ساخته باشند
و فتح کردن و پیچیدن موی ضمایر کرانه در یاد کسی است بشام ضم بالفصح مرد و هوا شکم لطیف بدن نام
اندام داسپی که ابرویش باریک باشد و بالضم و بفتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت ضمایر
اندام ضمایر زار و نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح بیم کو بی است بشام و
موضعی است بدشتق ضمایر بالکسر ال رفته که امید بختن آن نباشد و دام دو جده که اسد از آن تران و دام
و زان آن معلوم نباشد ضمایر بالفصح گرنگی سخت و بالضم اسباه و گزند رسانیدن ضمایر بالفصح سنگ نشسته و بالکسر

باب الضاد مع الزار

ضمما بالفصح و سکون همزه کم کردن حق کس و جور کردن ضمایر بالفصح سخن با گفتن و غاسوس بودن

و سپیدین بجای ضامن غایب شدن از محله و مستتری که نشسته از دامن بیرون نیاورد و هنوز
بالفتح غایبیدن خرماد و چو کردن در حکم ضمیر مراد است ضا که گذشت ۴۰

باب الضاد مع السين

ضمیمه پنجم در شناختن و بلند شدن و بکسر با و مشوار خود و بلند شدن بکسر دندان اضراس و
ضروس جمع و بسبب بالینا و دندان زورمند و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگنبد و پشت درشت و
باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بلند شدن نرمی و سختی چوب از مودن و سخت شدن
و در کار بر کسی و خاموش بودن مانند بفتح چمن کندگی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر اید خود
و غصبتان از کسر ضروس بالفتح گزیده و مان شتر که روز را زن بگنزد و بالفهم سنگهای گره و اگر چاه
شیرین چاه سنگ برآورد و مهره استخوانهای پشت و سخت گزیدن ضمیمه پنجم بالفهم خیار و باد رنگ و مرد
ضمیمه پنجم بالفتح چاویدن خفیه و پنهان ضروس بالفتح خوردن طعام ضمیمه پنجم گزیدن آب پیشان +

باب الضاد مع الطاء

ضمایق الفتوحین جنبانیدن دود و شش تن ضعیف و بالفتح نگاهدانستن بجزم و هموش و الفتوحین بر دود
کار کردن و اینچا که ایناضط کسی را که بر دود دست کار برابری کند ضعیف و نگاهداننده بجزم و آگاهی ضعیف و بالفتح
و کسر آتیز دادن و الفتوحین یکی پیش و تنگی بر و ضعیف و بالفتح شش و دادن و نیز و بالفتح و تشدید آتیز و همده ضعیف و بالفتح
گاو بریدن ضعیف و بالفتح شش و تنگ کردن و بدو یار و جتر آن سخت بالیدن و بالفتح تنگی و اگر او ضعیف و ضعیف
همه این شش و آتیز بر چیزی و کشاگی و تنگافتن شدن بغل شش و سونهار از سیبایری گوشش فشانده
ضعیف و آتیز کرده و پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم پوناک و بدفره گرداند و شست راسی و ضعیف عقل
ضمایق و کالوس که آنرا حمید الفتوح نیز خوانند *

باب الضاد مع العين

ضمیمه بالغه بازو یا میان بازو یا بغل در راه راد و بخشش کردن و بخشی از آن بکفشی و باز دادن و جگر کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست ششمین دراز کردن و دراز کردن ستور بازو و بازو رفتار و میل کردن با ششی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالغه ناحیه و بر سر حرکت نیز آمده و بالغه و ضم با سال قحط و وضعی است و گفتار و بگون بانیز آمده و ضمیع بالغه

و ضعیفان بفتح تین در آن گردن ستر و باز و بار در زخم ضعیف و بالکسر سترانه بسیار باین بنات العنق
 و گفتار ضعیف بر سر بنات و پهلوی زمین نهادن و چیزی است که این با چهار گوش و بند و نام گیاهی است
 و بالکسر فتح جیم معنی است ضعیف و بالضم پهلوی زمین نهادن و قبیله است از بنی عامر و بالفتح مشکلی که از
 گران آن بردارند و میل کند و راست تواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر و در نو فرخ وزن لغت
 شنبه بر ضعیف مای و بر آن ستر و دراز بسیاری آب و شتر ماده که گندمی چند و ضعیف هم خواب ضایع وادی است
 و نادان و سترانه نال خرد و بضرخ بالفتح پستان شتر ماده و گا و دو گو سپند و مانند آن یا آنکه ضرخ مخصوص
 بقرون است و پستان شتر ماده را خفت گویند و بالکسر مانند و استواری است و ففتحین است و ناتوان و گداز
 که فوت دیدن اندیشه باشد و چیز خرد و در سال و غار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضعیف
 تراز و ضعیف و خرد و چیز و در سال ضرر و بالضم نزدیک شدن حیوان دنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و
 نزدیک شدن بخر و بضرخ گیاهی است که از غایت بد مزگی و سمیت او چار پانزدیک آن نتواند شد و آن
 شیری نیز گویند بضرخ شکست ترا و شیری تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گندمی و روید یا گیاهی است
 گنده که دریا آنرا برون اندازد یا چیزی است در و زنج گرم ترا از آتش و تلخ ترا از صبر و گنده ترا از جیفه و آن طعام را در
 خواهد بود ضعیف ضعیف و ضعیف بفتح هر دو ضعیف است و ضعیف از هر چیزی و مر و ضعیف از هر چیزی و مر و ضعیف
 رای و ضعیف و کسر ضعیف و کسر ضعیف و دال و فتح هر دو آن و بالضم ضعیف و فتح دال و کسر ضعیف و فتح دال و فتح
 که آنرا غوک و خضر نیز گویند و کسر ضعیف و دال استخوانی است که در میان شتم فرس می باشد ضعیف بالفتح میل کردن
 و جو کردن و زدن و پهلوی کسی و میل و دوشی و بالکسر استخوان پهلوی و بالفتح لام نیز آمده ضعیف و اضلاع
 جمع و بالفتحین کج شدن و خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و بر داشتن بارگر آن
 و گران دام و بالکسر و فتح لام کوی خرد جدا گانه و معنی است اطاعت و جوی که در آن کجی باشد چون استخوان
 ضعیف میل کننده و جو کننده ضعیف کج سخت باز و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسب
 تمام خلقت سطر برین بسیار غضب بزرگ میان و فراخ دمان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن
 کجی شد ضعیف بالفتح چنانند بی آرام کردن ترسانیدن و در اندن و لاغر کردن و سر چار پار و طهر وادان
 بچه را و چنانیدن با دشاخ را و چنانیدن مشک و جز آن و در میدان و منتشر شدن بوی آن و چنانیدن و میدان
 بوی بد را نیز گویند و بالضم و کسر و فتح و او مرغی است از مرغان مشب یا مرغی است که آنرا گردان نیز گویند

یا بوم بر بار می است سیاه مانند عراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از درخ که همه شیب باریک
گردد و آنرا بگویند خوانند ضوایع بالضم باریک مرغ ضوایع جمع ضایع و پشته ها و موشی است ضعیف
بالفتح و الکسر ضایع و هلاک شدن و بالکسر و فتح با جمع ضیعه و معنی آن گداز شد ضعیل ع بالفتح هلاک شدن
و عیال و آنکه اعتقادند داشته باشد و نوسه است از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیعه * * *

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و التواني غلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی باریک نقصان عقل و بالضم التواني و سستی
بدن و الکسر مانند و دیر بجزیری و زیاده بجزیری و بفتحین جامه های در تار کرده شده ضعیف سستی و التواني
و اینها ضعیف بفتحین کثرت عیال و کثرت و سستی بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال در
حاجت و شتاب اینوی کردن مردم بربوب و نزدیک به پر شدن پیاده ضعف بالفتح و تشدید فاد و شیرین
ناله بگریه و دست خفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دو شید الا تمام کند است بالضم جانوری است
گزنده ضعیف بالفتح همان و همانان سفر و جمع آمده و همان داشتن کسی را و نزدیک شدن افتاب
ببروب و بیک سوزن تیر از نشانه و فرو دادن غم بر کسی و بالکسر بربوب * * *

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر الفتح تنگی و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ
در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جابه و جز آن و بالفتح و تشدید باریک کسور بخیل و تنگ *

باب الضاد مع الكاف

ضحک بالکسر الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و غسل و شگفت
در آن سفید و سیاه راه و بفتحین خالص شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و خرسیدن برق از ابر
آواز کردن بوزنه ضاحک خنده و ابر باریق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحک بالفتح بسیار
خنده و راه آشکار و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید جالب یا خنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب
خامنه را که روی زمین را گرفت و به بعضی مغرب دناک است یعنی به عیب چون او صاحب عیب بود
بدین لقب لقب شد و عرب ده اک تغیر داده ضحاک کرد و تشدید قاسوس گوید و کسرتین ضعیف بود و ملحق به جن باشد
ضحک فقیر در حال و محتاج و اینها و زمین و کسرتین نرو و نادان فرنگ جمع ضحاک بالضم شیر درنده و در * * *

ضموا حاک و نهان که وقت خنیدان ظاهر گردد و یا چهار دندان که میان انیب و افراس است ضماک
 بالفتح و نشیدگان و فشردن و تنگ کردن ضماک بالفتح تنگ تنگی در هر چیز ضماک بالفتح زن انگه
 گوشه بالضم کلام و بالکسر سوار افتاد و درخت بزرگ گران کفل ضماک عیش تنگ و ضعیف است و ضعیف تن

باب الضاد مع اللام

ضمیل بر وزن ضلیل از ضلال یعنی خفتن لام و زشت کنار دشتی و به شدید لاه که از ضحل بالفتح است و اندک
 ضلال بالفتح گزینی و ضلال ماندن و بالکسر شدن و کم شدن و مغلوب شدن گفته اند تعالی به این امان و ضلال
 تبیین به اینچه پدر را مغلوب است در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالی به فعلته او اذ آمن الضالین
 یعنی از مغلوبان و تعصب بن بودم ضلیل بفتحین گزینی و آب جاری در سنگ که آفتاب بر آن تابید یا جاری
 میان درختان ضلول بالفتح بسیار گفته ضمایل گزاه و لقب امر القیس و بالکسر و نشید لاه بسیار گفته ضمل
 بالضم و نشید لاه ملاک و ضل بن ضل بکسر بر دو ضاد و ضم آن فرورونده در گزاه و اندک به او افتاد و نشاسته و اندک
 در و خیز باشد ضمل بالفتح آب اندک بازگشتن بسوی کسی بوجهی قابل و مغالبه ضمول بالضم کم تر شدن شتراده و نیز
 و اندک و تنگ شدن شتران بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن اقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب ناکه در کمر شتر

باب الضاد مع الهم

ضمهم بفتحین گزی در مان و دوقن و جز آن ضهم بالفتح سطر از هر چیز و بفتح قائمه آمده و به شدید راه فرار
 ضهم بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چه ضهم بالکسر بهیم بریزه که بان آتش افروزند و بفارسی آنرا افروزینه خوانند
 ضهم سرشته ضهم بالضم و ضهمی است و ضهم که نمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرماء و بعضی
 گفته اند که بر نانی آنرا اسرار خود کس گویند و بالفتح سخت شدن خوار سپیدی و سخت شدن گرسنگی و افروختن
 آتش و سخت ضمناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بجه عقاب و سبب شیر قرار و بفتحین چیزی ای نیم سرشته
 ضربه واحد ضرم فاحم بالکسر و ضرم غم بالفتح شیرینند و ضهم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بریدن نامند ضهم
 بالفتح و نشید بهیم فراهم آوردن چیزی و هر گشت پیش او و کله بهی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا الضام
 مصلح خوانده اند ضمام بالکسر الضم چیز سه که زبان چیز را بهیم فراهم کنند چون در شسته و جز آن ضهم ضمام
 بالفتح چیزی که بر چیز سه دیگر شتمیل باشد ضهم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ضهم کردن و بالکسر
 کنار و ناحیه کوه و موهایی است ضهم بالفتح گزنده و شیر زنده

باب الضاد مع النون

ضمان بالفتح مشرب بالکسر شک بزرگ از پوست پیش ضامن پیش نر جمع ضمان بالفتح و بفتحین +
ضمین بالکسر باین نمی گاه و قبل که آنرا الفار می کش گویند و اول بجنب البطاست بعد از آن ضمین است و بعد از آن
ضمین است و آنچه کندن آن مانده کند گوی را و بالفتح آب تنگافنه دروان شده که در ذراتی نباشد و بکسر با
نیز آمده و بفتحین نقصان ضمینان بالفتح گفتار نر و ضمینان ماده و بفتحین در از کردن ستور باز و مارا در قمار
ضمین بفتحین گوئی است ضمین بفتحین شهری است ضمین بالکسر کینه و قبل شتر و کنار و شوق و قبل بفتحین
کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضامن اسبی که نازنی نیکو نر و ضمین بالفتح دست انداختن اشتر
و سنگین انداختن و مار کردن بر شتر و آدن و نشستن بر روی و باز کردن بر سرین کسی جمع کردن پستان ناقه
برای دو کشیدن و قفا کردن حاجت کسی نکاح کردن زن ضمیران بالفتح دای است به بنجد و رختی است
بایک و بعضی نام سگ است ضمیران بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جامانگی ضامن و ضمین بدر قمار
و کفیل ضمین بالکسر شکن و نور و کتاب و جزآن و بفتحین بر جامانگی و بر جاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق
و بر جامانده و مبتلا شده بر ضمین بالکسر و تشدید نون بخیل کردن ضمین بخیل ضومهران ضمیران
بالفتح و ضم میم نوعی است از یحجان کشتی و یحجان فارسی ضمیران بالفتح نگاهدان معتد و اولاد و عیال مرد و
شرکان او و آنکه بدیدار محبت در باب زن رساند و باین پیر کی باشد و آنکه بر سر جامه رنگام آب خوردن محبت و هم
انبوی کند و بفتح ضمیران بالفتح و سکون یا و فتح و اگر به نر ضمین بالکسر کوشی عظیم یعنی شاه زمین + +

باب الضاد مع الواو

ضمیمه بالفتح هسگام چاشت +

باب الطاء مع الالف

طاهر طاهر بر وزن سلسال نین است که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طبا طبا الف تسمیع
بن ابراهیم بن الحسن بن علی رضوان الله علیه نیر که قات را طامی گفت یا آنکه قیاسی باور داد
و چون پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا طر قاس بالفتح درخت که طر بالفتح و طر و بفتحین آمدن از جا
و بر آمدن از جای طاس بالفتح و بفتحین ناگوار شدن طام دول زدن از روغن و چربی طحوی بالفتح
از حد در گذشتن و طحوی بفتحین فرو کردن آتش و چراغ طلامر بالکسر قطران و هر چه آنرا مالند و شراب

و خوشنام و سبکی که آنرا هیچ طاعت درستی که بدان پای برهند و بالضم خون و پوست سگ که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفصح و بی بهره شخص بقطران اندوده و در تحت چهار پنج آه و گاو و گوسفند و سگ
که سوزشگاه باشد و شتر بستن دست پا و قطران بالیدن و الکسولیت و بالضم گردنهای پنج که در جمیع طلیه
بالضم طنوم و بالکسر زنی جهان و منزل و بساط و میل و هوای چیرگی و زمین روشن و سفید و مرغزار و بقعیه
و جوفش بفتحین چسپیدن سپرز شتر به بملوی آن طومری بالضم و الکسولادی است در شام که آنرا وادی و مکرر
و وادی بین گویند و طومری بالضم و خوشش و خوبی و نام و خوشی است و بهشت و خوشه و پاکتر نیست
اطیب و چیز ناسه پاک جمیع طلیه طلی بر وزن سپید پدر قبیلک است از بین طالی منسوب بدان
بر خلاف قیاس قیاس طلی باشد بای ثانی حذف نمودند و بای اول که ساکن بود الف با برل که

باب الطامر مع الیام

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طلیب بچشک یعنی آنکه علاج بدن و جهان کند و ماهر و استاد در کار
طیب بهر حرکت بچشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهور و اراده کار و عادت و جادوی
کردن و بالفصح و نام ماهر کار و چار پای نر هاذق در کار جماع و پوشیدن و زبانی شگ بدو ال طلیطاب
بالفتح و بوی است پس که بدان گوی بازند و بالفارسی آنرا تخش گوی بازی گویند و مرغی است که گوشه از
دار و طلیاب بالکسر معنی است طلیاب بضم ط و لام و فتح آن و بکسر ط و لام سبزی که بر آب استاده و هم
شود و آنرا بالفارسی حاشه غوک و جل و زغ گویند طرب بفتحین خفت و نشاء و شادی و خرن و طرب
و شوق و بالفصح و کسر انام اسب پیغمبر صلعم طرب بالضم هر دو ط و فتح ط و دوم نیز آمده و طابان کلام
افاده طاب بفتحین چستن و جستن و دور شدن و بالضم و تشدید لام معنی جویندگان و طابان طاب
بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طاب بفتحین طاب نیمه جز آن و فتح طاب جمع
روالی که بچای کمال و صل کنند و فتح و شت پلی زن و بفتحین کجی نیز و درازی پشت و درازی هر دو پاکستنی
استخوان آن محبوب است طوب بالضم شست بخت بفتح اهل مصر طوب بالکسر بوی خوش و بالفصح لذیذ و پاکستنی
چیزی بالفصح و تشدید یا کسر پاک و طلال و لذیذ طاب طاب بالکسر و شتر ناسی و طومری و بالفصح و تشدید یا کسر

باب الطامر مع التامر

و طاب

طامرة در بر فتن شتر بکراهه و لای و کان طامرة بهر وزن زلزله سردیش افگندن اسراف که در

[illegible]

باب الطائر مع الثمار

طریق بافتح و لشکر نیا بازی است که دو کمان را و پنجاه تن که چوبی در روی اندازند و از هم می درایند و آن چوب را بر طاق گویند
طریق کشت که در صورت کور است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که از غنای پادشاهی کرد و طر کشت باغ هم گمانی
که آنرا میخیزد طر کشت دبی است زیرا که طر کشت بافتح نگاه کردن در برینا که گمانه باشد طر کشت باغ هم گمانی
بافتح بکارت بر روی دست پیچری رسانیدن که آنش شدن زن چو کن شدن زن و مانند شدن و پیچ طر کشت زن مافض

باب الطائر مع الجحر

طیخ بالفخ تادان بوردن و محکم شدن آن و زدن بر پیچری میان خالی چون سرد مانند آن طیسوج بالفخ
آتش دیدن کراشه و ناهیه و ریج دالگ که مقدار دو جبهه است و عرب است و طیسوج بالفخ و عرب است و

باب الطمانين والحمائم

طالع الباقع و نشد بر جا و قنبر خنجر را و پاشند ز پای البیدین طالع مصلح الفصح شکستن پر نیان کردن چمن طالع شکر

بالفتح انداختن و در کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و المفتحین جای در طریح بالفتح کمانی که سخت
 بسته کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و گلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم و در طریح بکسر تن و کشیده
 میسر عالی نسبت مشهور و بلند و ممتاز در کار با دام پس سعدی بن عاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه
 و بنی امیه او بمعاویه پیش نهاد و نام سپهر که شاعر بوده طریح بالفتح و طریح بالضم لبالب و پیر شدن ظرف طایح مست
 انداخته شده از شراب طایح بالفتح و خوشی است بزرگ خاد و در ریگستان طایحه کی و شکوفه خرا و درخت کیده و خال شکم
 از طعم و بالکسر تنور مانده شده و بفتحین در و شکم ستور انخوردن و درخت طایح و نعمت و نفعی است طایح بالفتح تنهائی و نسیان
 فصد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طایح بدکار خلاف صالح طریح بالضم بلند شدن طایح بلند طایح بالکسر جماع
 کسری کردن بالفتح و کشیده میم شده و محض دام مردی است طویح بالفتح ملاک شدن یا مشرف بر ملاک شدن
 سرگردان حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن طویح حوادث و وقایع که ملاک کننده باشند

باب الطایر مع الخمار

طایح بالفتح نخن طایح شراب نیم جویده و چیری جو شانه شده و بچ و ششت بخته و بالکسر و کشیده و مراعات طریح
 طایح تب کرم سخت طایح بالفتح و بالضم قوت و فزونی استواری بالفتح و کشیده یا پخته طایح بالفتح و کشیده و انداختن
 و در کردن و جماع کردن طایح بالفتح بیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضلالت کردن و کشیده طایح بالفتح تکبر کردن
 طایح بالفتح دل گرفتن از چیزی و خوشنما کردن طویح بالفتح نهم کردن چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام نهادن
 نعلی است از مصر طایح بالفتح آلوده کردن کسی یا چیزی بد و آلوده شدن و بکسر کردن و رفتن بر اطل و بالکسر کایت کشیده

باب الطایر مع الدال

طریح بالفتح و بفتحین راندن و در کردن جمع کردن شتران از اطراف و لواحی و بفتحین شمار کردن و بالفتح و کسر المیک
 و ایجاد پادشاهان و طایر و در و نشینند طریح بد رانده شده و شاخ خراج شده و بی برگ مانده در دراز طرا و بالکسر بزرگ
 محله آلودن نیزه است کوه و بالفتح و کشیده رگشتی کوچک تیز و جایی طایح و روی چیز هموار کشاده بالضم و کشیده
 بخوشی است طویح بالفتح کوه بزرگ و توده بلند از یک دام کوهی است مشرف به قریه و شهری است بصحبه مصر

باب الطایر مع الذال

طریح و ذوالی از شکر معرب تیرند و تیرند و از آن گویند که از غایت سختی کویا و ذوالی و اطراف
 اطل به تیر کشیده اند طریح بالفتح دهی است بمصر

باب الطائر مع الرامح

طیور بالفتح حیوانی و پنهان شدن بالکسر یک کلمه طیارا شمشیر و ارمی است مفید شمع دل که میان فی
 میان خالی که او را بپند می یابند گویند می باشد یا آنکه آن دار و خاکستر بیخ آن فی است طیارا بالفتح گری
 از قبیله از و بسته شدن شمشیر طیارا بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طیارا بالفتح چشم و چشمه
 بیرون اندازنده خاشاک را و مشتاقانده و گمان نبرد و اندازنده طیارا بالضم و میدان گیاه و سبزی کوک
 تیر کردن کار و طیارا بالفتح و تشدید تیر کردن و بریدن و شکافتن و بگل اندودن و غرض را و سخت راندن کشتم
 و اگر داوران بوقت راندن از دو جانب افتادند دست بر خشم شمشیر و بر فلانیدن و بلوون و طیارا بالفتح زدن و
 افتادن و بالضم همه و جمع طیارا بالفتح و تشدید را کینه بر طیارا بر مرخوش منظر خوب صورت و نشان و غیر آن
 که تیر باشد طیارا بالضم در از یک و نوعی از کلاه بران سیات و بر کوهی یا توان طیارا بالفتح کلاه کردن و بر
 کردن قاضی کسی را بر کسم طیارا بالفتح دفع کردن بالضم دفع عین مرغی است طیارا بالفتح و طیارا بالضم طیارا بالفتح
 طیارا بالفتح در تیر فاک کردن و پوشیدن و بستن بیابا یا بپایین و آس کردن زخم و بر کردن مطبوعه یعنی تیر
 از تمام و چرخان و بالکسر جانم کنده و گلیم کنده غیر صورت و لغتین آسیدن دست و بکسر تیر و تشدید را سیاهی
 و آما و بستن و دیدن و اگر داند و در از باز بالضم و تشدید میم اصل طیارا بالضم بستن و رفتن و بر کردن
 در زمین طیارا هر گیاهی است و یک و طیارا طیارا آنکه او را پیدا و اندازند و نشناختند طیارا بالفتح بر کردن
 و لفتح را کسر آن جای بلند و بلاد سختی طیارا بالضم و طیارا بالکسر سانسیت معروف و نبره یعنی
 و نبره جهت شباهت آن بدیده طیارا بالکسر یا نکه داین و اصل فارسی است معرب تغییر طیارا بالفتح طیارا
 بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازد و گردیدن
 اگر چیزی و بالضم کوه و فضای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طوار سنبین گویند و کوهی است بشام
 و بعضی آنرا طوار سنبین گویند و کوهی است بالقدس از طرف راست مسجدی و کوهی دیگر از طرف قبله
 که در اینجا قبر دارد است هم طوارا بالفتح و بالکسر ناختی و درازی خانه طوارا بالضم نامه و حقیقه طیارا بالفتح
 طیارا بالضم یکی از حقیقت و جزان طیارا یک طیارا بالفتح یک شدن چیزی که بان پاک گرد و شود و پاک کنند چیزی
 طیارا بالفتح شربت خود نام بپزند بطایطیارا بالکسر برنده و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بگردد و خطای
 جمع طیارا و طیارا جمع طیارا طیارا بالفتح و تشدید بسیار بزند و تیر میم

بر او کار یافتن این طالع برای آنکه در پشت باطلایه طین میکند و نیز طیار یعنی فک آن آدمی را با نمکین فارسی

باب الطام مع الزمار

طاهر بالکسر جانب کوه و کشته و کوهان و بالغ جمع کردن و برینا هر چند طهر بالغ و بجای حاکم یا به از جماع
طاهر بالکسر دروغ طراز بالکسر طم جامه معرب تریه و موصی است که در آن جامه های خوب بپوشانند و بساط و
جامه که برای بارش آن باشد و نموده الیست برود و باغیان و شهری است با و انهر و بالغ نیز آمده طراز بالغ
است و چیزی و در وقتها و بختین خوش خلق شدن بعد از بختی و لباس فاخره پوشیدن طاهر بالغ
نفس و سحر و سوس کردن طراز بالغ و تشدید و نوس و سحر و سحر کننده *

باب الطام مع السین

طام و س مرتب و معروف و در خوب صاحب جمال لغت شام و لغه و زمین نیز که هر قسم گیاه و کشته
باشد و نام شخصی است طامس ظریفی که در آب و شراب غرض طهرین کسر طام و بالغ طام و بالغ و
طهرین بالغ و سباه از هر چیز و بالکسر گز و بختین شهری است بخراسان طهرین درای بسپا آب
طهرین بالغ جمع کردن برین طهرین بالکسر اصل و نهایت و چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحنه و کاغذی
که نوشته اند و محو کرده باز نوشته باشد طرس سوس بختین نام شهر است که در میان داشته اند و در حکم
این اسامه در آمد و سکون را نیاید و الا در شعر طامس بالغ و منم با و لام شهری است بشام و شهری است
به مغرب یا آنکه شهر شام را طامس نیز ادبی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن
نیز بیان رومی سه شهر طاموس بالغ کماح طرس بالغ و تشدید سین طشت طرس طامس
بالکسر جمع طامس بالغ و تشدید سین سازنده طشت طرس بالغ و تبیین معجمه جمع کردن برین
طاهرین بالکسر و تبیین معجمه شیر گوارا طفس بالغ جمع کردن و بختین چرخ بدن و جامه و بالغ و
کسر فاجیه و پدید طفس بالغ مردن طلس بالغ جمع کردن و طهرین سیاه و آوردن چیزی
چنانکه هست و رفتن بنیادی و انا عتق کسی از زندان و بالکسر گفته و رنگی که بسیار از زندان فایست برگی
و بهان طرس که مذکور شد و چرخ جامه و پوست ران کشته که سوی او ریخته باشد و گری که سوی او ریخته
باشد طرس بالکسر و طرس بالغ در و غلو طرس بالغ نام پدید شدن و گفته شدن و محو کردن
طرس بالغ پدید کردن و نشان چیزی برودن و نظر در کردن و در شدن و هلاک کردن

سج

برساند و گلی و مانند آن در ساعت ششم و دوم و ساعت سی و انگلی و دیگر کرون مشک و دلو و قاور شدن
 بر قفاز و در آن با کسر عای روان شدن آب و پیری سبزه و مشک و جوی آب و نام جوی است و رنگ و
 چرک و بد معنی بفتح یا نیز آمده و محبوب در سستی و بختین رنگ شمشیر و جز آن و رنگ گرفتن آن و چکر شدن
 و کامل شدن و بفتح و کسر یا دون است طالع طالع کسر شربت مردم که نازل نشود و بفتح و تشدید با کوزه گری و شمشیر
 طالع کسر شربت و مهر زنده و بفتح یا انگشتی و پیر چه بدان مهر کنند و آلت راغ که بدان چارپایان صد
 را نشان کنند و کسر یا نیز آمده طبع سحر کردن و رفتن در شهر یا طلوع باضم بر آمدن آفتاب و جز آن و
 در استن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و قایب شدن و بر آمدن و زان کوه که بر آمدن شکوه خرماد رسیدن
 برین و بر آمدن بر کوه و جز آن طالع بفتح اندازه و مقدار و شکوه و خشتین که از دخت خرماد بر آید و با کسر راز
 و طالع و وقوف بر چیزی و دیار و ناحیه و کاره و جانی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و این
 است در زمین که پشت تنای خاک دارد و با طالع با کسر پیری چیزی طالع باضم جمع و بفتح و تشدید لام آنکه
 اراده کارهای بزرگ کند و مرکب امور عظیم گردد و کارها از سروده باشد طالع با کسر لام بر آید و صبح کاذب
 و تیری که در ای نشانه افتد و ماه نو و با طالع پنجین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
 از اذن نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سسکه گویند طالع پیش روان اشک که برای
 خبر گرفتن دشمن بیشتر روان شوند جمع طلوع طالع بفتح و بختین امید و امید داشتن و حرص و بختین
 مردم سپاه و علوفه شکوه و کسر مردم و فهم آن مردم طالع طالع بفتح و تشدید بیستم بسیار طالع
 بفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف و چراگاه و منقاد و فرمان برنده طالع العنان بیستم عنان طالع فرمان بردار

باب الطالع مع الفام

طالع بفتح غم و بیم که دل را فرو گیرد و دست طحان بفتح ابریند و سجاد و ماله نیز آمده و با کسر و بفتح
 ابرینک که آسمان و رای آن توان دید طرف بفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره
 است که از آنجا این الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن و چشم بر سر زمین طالع
 زدن و جواز نمودن و کرم و نهامت هر چیز و بنوط قومی است در زمین و با کسر کرم الطریقین از انسان غیث آن
 ویرانه اول جمع اطراف ویرانه ثانی جمع طرف آمده و اسب گرامی و نجیب طرف دارد و پدر یا نجیب
 که مثل آن در تلج صاحب اسب بوده و ال نو و باضم نیز آمده و گاهی که هنوز در علف باشد و آنکه سیاه

و بعد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و فتنه گرانه و گریزی از چیزی و هر که بر اطران جمع و اطراف اطران
 پدید برادران اعظام و خولیشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشرف و علما و اطراف انفرادی
 نوعی است از انکس و بفتح و کسر و مردی که یک بدن و یک دست و یک پا قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاه
 بچراگاهی رود و بسکون را نیز نداند و اگر بیان او و جدا و پدران بسیار گذشته باشند و نام وضعی است که
 سبیل از بدین مشرف طریقت و طاروت مال و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
 و میوه و جز آن که عرب و ناد و بود و طاروت با کسر و از اویم و آنچه از اطراف گشت گرفته شود و شرف
 و بزرگی و بفتح و تشدید نام مردی است طریقت اندک و نام طلف و بفتح و تشدید فایر پیانه
 تا اطراف پیانه و آنچه در پیانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و شوی است نزدیک کوفه و زمین بلند از
 عرب و گرانه دریا و جانب و پهلوی طاروت و بفتح و کسر و پیانه و پیانه و پیانه و پیانه و پیانه و پیانه
 همانند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بضم سر طرف و آنچه زیادت آید از پیانه و بفتح و تشدید فایر که تا بهما
 رسیده باشد و پی که سبک جلد بود و طاروت که انهای درخت طلف و بفتح و فتنه گرانه و بطل
 و فتنه گرانه و شش و شش و انسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی طلف و بفتح و فتنه گرانه و بطل
 و آنچه از گردن بلند و بر آیدگی داشته باشد و گرانهای دیوار که شش فرو گرفته باشند و پوشش
 در سرای که از بنای شش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و فتنه گرانه و بطل و و الهما و سر کوه
 و بهمت و بهمان و بفتح و کسر و کم خود و شش طوط و بفتح و گریزی گشتن و بطل و گرانه و بطل
 و مشکلی چند که با و در آن دهند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن
 سوار شوند و از آب بگذرند و غلط و رفتن بیرون برای قضای حاجت طوط و بفتح و گریزی
 گشتن و بفتح و تشدید و او خادم که بزمی و مهدیانی خدمت کند نام مردی است و بسیار طواف کنند
 طواف چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود و طوط و بفتح و فتنه گرانه
 گیمایی است برون و با کسر و پیانه از هر چه طوط و بفتح و بطل و طاف عس و گادی که متصل
 بطرف خرمن باشد و خانه گمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیده و فتنه
 وادی زیر که در وقت طوفان بر آب می گردیدند با جبرئیل عم این شهر را بدست گرفته و خانه خدا طوط
 نموده بود یا آنکه این شهر با نام بود و حق تعالی بدعای ابراهیم را بجا کند و بپاورد و بزرگ حج را

طریق بالفتح غضب در دیوانه و خیال که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب

باب الطار مع القاف

طاق نیای که نمیده و گنج ساز چون خواب و لونی از جامها و طلبان یا طلبسان سبز و شهری است
میوهستان و قلعه البیت ابلهستان که در اینجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که از اهل سنت شیطان الطاف
و اما میوه من الطاق گویند و یکنازل فعل در بجان و خزان و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو جوب
از کشتی طلاق یعنی با دو کس از آن خشت بزرگ بخته و عضوی یا نیمه از بزر و طرفی که در آن مان و جز آن پرنده
موسی با طبع با کسر بیستم که بان مرغان اشکار کنند و بار دختی است و هر چیز که خسیه و ساعنی از
رود و کوه مردم و طبع و بالفتح چسبیدن دست پید و فختین تر و طبقه چیزی در پوره هر چیز در آنچه مساوی
و در پیچی باشد و روی زمین و آنچه بر طعام غورند و قری از زمان با بخت سال و مردم طبع بسیار با گوی
از آن هر دو استخوان تنگ که میان دو پیرد استخوان باشد و بالان عام و اکثری از شب و روز و بخت و
اندام من و پس یکدیگر تازه از بره و کوک و حال که در تعالی لکترین طبقا عن طبق یعنی سوار و سوار شد
و در قیامت بحال از محالی دیگر و بخت الطبق رنگ پشت و نبات الطبق سختهها و بلا می زمانه و بالطاق
با کسر موافق کردن و در پیچ با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی لا خلق کثیرا طایقا
و بالضم و فیه بار دختی است که در کوستان که تمغیه میشود و نافع سموم و امراض دیگر طریق راه و حکما
بسیارند و در طریقه طاری بخت آینه و سنده صبح و بعضی طاری رطل را گفته اند و فی و ششتر ماده
که بخت نهایی نرو و شهر رسیده باشد خام بر امیه بن عبد شمس که نبات طاری که در عجب حسن جنب الشل شد
از بدان منسوب اند طروق بالضم شب آمدن کشتی کردن نهاده طروق بانه کینه و اثر و دافران قوم
و گوی از آن قال الله تعالی لکن طاری قد و ای فرقا مختلفه طروق بالفتح زدن بازون بر مظهر
و شکستن و بگه بره زدن کاهن برای فال جدا کردن چشم و جوب زدن بران تا از هم جدا شود و کشتی گرفتن
نهاده و شب آمدن و آینه کاهن بید بیستم در وقت فال زدن قایب منی سر و سستی نقل ورامی آبی
که در آن سستوران در ایند و لول کنند و سری که جماع نوی باشد و آواز و لوله ساز و جرات و بالکسر
و فری پیچ و بضمین راهها مع طریق و بختین نهاده و شکن مشک و سستی زانو می شتر و کجی ساق
آن و بولون بعضی بر می مرغ بالاسی بر می دیگر و لول که در آن سستور و آب استاده و و احما می میاد و لول

با شی شری که در بدین دو معنی جمع طرق است بفتحین و الگرای بیان و نام آبی است و بالضم و فتح را
 خطا و نقشه که بر کمان باشند جمع طرقة بالضم طراق بالکسر ای که من کرده شود و بعد از آن که در ساختن خود
 و مانند آن از آن سازند و دوالی که بدان فعل روزند و جرم فعل و ماده داخل که بر سوزنه زنند و بر بدن از پوست
 به مقدار سه و آنرا بر سپر یا بدن و بالضم و تشدید و کاهستان طسق بالفتح پیما است و خراجی که بر زبان مقرر
 کنند و کسر ط که اهل بغداد بدان تکلم می کنند خط است طفق بالفتح و طفق بالضم نزدیک شدن شروع
 کردن و بمضی ماندن و بدانجا مقیم شدن طوق بالفتح آواز سنگت بالکسر آواز و نوح که بر کساره جوی کنند
 طلق بالفتح آه و میگ شکاری زنانه را کرده در روز شب معتدل و در زره که در عین زدن نشان
 پیدا میشود و سنگی است مفید بر آن که آنرا برک گویند معرب تلک چون بر جری بهالند کش آنرا نسوزد
 اگر حل گردد و مانند آب شود و کسیر باشد چنانچه گفته اند من کل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده
 و بعضی گفته اند که فصح فتح لام است اگر چه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال در آمده و بر آمده از چیزی در رده
 و بالان شتر و شرم که گیاهی است شیره دار قاتل با گیاهی است که در نگار بکار دارند و نصیب و کس است و
 بالضم و الفتح آنکه بنده نداشتند باشد و بعضی شتر و ناقه بی پای بند و فحقین تک سبب دهنه از پوست خام و
 بر دو دست یکبار باب بدون شتر و نصیب حصه و طلق الوجه بر سر حرکت و فتح لام و کسر لام و طلق الوجه که شتر و
 و خندان طلق العبدین بالفتح و بعضی کشته دست و جوار خود و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلق اللسان
 زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بعضی بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیر و طلاق زنانه زن اند
 قید نکاح طالق زن را باشد از قید و اقه و برزرا کرده بجز طلاق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلیق
 را باشد از بند و را کرده طلق بالفتح و سع و طاقت و توانایی و گردن بند و چوب و خلقه و هر چه در
 بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد طوارق زنان کابنه و حوادث زمانه که بر شب فرو آید

باب الطلاق مع اللام

طلیل اشاره که می تواند و آنرا که طلق پوست می گیرند و گاهی دو طرف تیزی گیرند و طلیل و طلیل
 و آفریدگان و مردم و خراج و جانی یعنی و مصری که در آن حدوت طبل می باشد طلیل بالفتح و تشدید با
 اشاره زن طحال بالکسر سبز و نام سنگی است و بمضی است و بالضم بهاری است که در سپهر زمی رسد
 طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپهر و بفتح حائز آمده و بعضی بزرگ شدن و نام کردن سپهر و تنگ

و این که نقش آب و سیر رنگ و خاکستری رنگ شدن و الفتح و کسر و غصبتناک و بیرون مملو طربال بالکسر نواره
 و علامتی که با کنند و هر بنای علی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوهش آمده و برآمده باشند و لوی
 و راز و بلند و چینه بالاین و دیار و طربال الشام و صومعهای ملک شام طلس بالفتح و خشنیدن و جنبیدن سرب
 و حجره آب روان بر روی زمین طعل قح کردن و نسب کسی طاعل تبریر است طفل بالفتح نازک ناز
 از هر چیزی و بالکسر و از هر چیزی یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرود آمد و در آمدن تاریکی شب و میل کردن و قیام
 و غروب و بر آمدن آفتاب بسرخ نال شدن آن بوقت غروب بختین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام شب
 و تاریکی و کسبیدن خاک و کوه خانه و طفیل بالفتح و کسر فاب تیره و در دکه در حوض بماند و کوهی است بهنگ
 و بالضم و فتح فاشا عرونی که نوزاده به همانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العراس گفتندی و طفیل العراس
 است بدان طفل بالفتم و الفتح کل شک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شش بنم
 طلال بالکسر و طلال بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شکفت آرنده از شیب آب و شعر و غیر آن و شیر دراز
 و مرد کلان سال و جنبه و کسب نیر آمده و کم شدن شیر نازه و بالضم نیر آمده و کم کردن جنی کسی را و سخت راندن
 شتر و شتر شدن زمین اگر شش بنم و تر کردن شش بنم زمین را و باطل و بدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلال
 و فتنیدن شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجای مانده باشد اطلال و طول جمع طلیل کسبه
 و حبیری که از بزرگ خرم و خزان یافته باشند طل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و
 یافتن حصیر و ریشته در آن کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به مطلقه و آن بالکسر چونی است
 که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن شیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بر وزن یا بقیه و بالکسر و دیگر
 که از بزرگ کردن پاک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و کیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بلند و نادان و لیم و درو
 بدکار و جامه کهنه و گداز تیره رنگ که رنگش بسبایی نال باشد طلیل بالفتح و کسر جمع چهل و سیر غله نر و ماده و
 حصیر و لای تک عوض و پیکان پهن و گردن بلند و بالضم و فتح بهم بر بلند از جامه طبل و طبل و بالفتح
 هر دو دمی است به طول الفتم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فرونی کردن بر کسی و غلبه
 آمدن در فصل و منت و فراخی و نوگرایی و قدرت و بختین و رازی در لب بالاین شتر و بالکسر و فتح و درستی
 بدان پای چار پا بندند و در سن راز که ستور را بدان بندند و سر و پهن که بچرد و بالضم و فتح و او چیزهای دراز
 و بالضم و تشدید را و مرغی آن است دراز طویل دراز طلیل و طلال بالکسر جمع و نام چربی است از سحر شش

بالفتح ریش شریف طراحت جمع و این لغت در اصل خراسانی است طرخون بالفتح گیاهی است معروف است که
 بیخ ریشهای او عاقر قرحا طعن بالفتح نیره زدن و قیج عیب کردن در کسی و در میان رفتن و در شب
 سیر کردن و حمان کشیدن سپ را تا تیر رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده و نیم چین مطعون طاعن
 نیزه زننده و طعن کننده طاعون دبا و درگ طواعین جمع طعن بالفتح مرکب و سید طعیمان بالضم
 و الکسر از حد و گزشتن و همچنین طعوان بالضم طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است
 میان قزوین و ابر و از آنجا است صاحب اسماعیل بن قباد طعن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطعین
 طعن بالضم جمع طعین بالکسر و تشدید میم شهری است بر دم طعین بگ گس و آواز طشت و طاس و
 آواز کوس و مانند آن طعن بالفتح و تشدید زدن طبع سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن گس و
 کوس و خزان و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و بسته فی و بسته بهیم طعمه
 طوا حسن دندانهای بزرگ پس که طعام بدان ساییده شود و آنرا باغی است یا دندان گوشت طوقی
 بالفتح که چیزی کشن و بالضم بدان سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن کشتن و سیل
 فوق گفته و هر چه که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد و طهران بالکسر و بی است باصفهان و بی است
 بری طین بالکسر کل طیان بالفتح و تشدید یا کلکار و گرسنه طیران نقیقین پریدن طیلسان بالفتح
 و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامد ایست که بر دوش می اندازند و عرب تالسان و طیلان و طیل
 الف و زون نیز آمده طیا سبج و طیلسان ملکی است بزرگ در لواحق و بیلم *

باب الطمار مع الواو

طمو بالفتح خواندن طمو بالفتح بکسرتن و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پیلوی
 چپ ختن و بر روی انداختن کسی را طرو آمدن از جای دور طفو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب
 بر آمدن چیزی و برگ بالای و خست طمار شدن و سخت و بدین آه و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن
 داخل شدن در کای طمو بالفتح آه و بیره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید و او انتظار و زنگ طمو بالفتح دراز شدن
 گیاه و بر آیدن و دو پیشدن آب و طمو بالفتح و بالضم و تشدید و او گزشتن و بر آیدن رفتن و کار کردن

باب الطمار مع الیا

طی بالکسر و بالضم پستان به نام و سیاه طری به تشدید تازه طاری آئینه انجالی و ظاهر نشود و بی

طریقی چیزی که دست نشود که از کجا آمد طامعی از حد گذرنده طفیلی آنکه نخواهد به معافی رود
منسوب طفیل و بیان آن گذشت طمی همان طوی که گذشت طامعی آب بسیار که از کنار در گذرد
دریای بر طامعی طباخ طمی به تشدید یا به چیدن دلو و نیست معنی که قصد آن از طما و می چیده و اگر

باب الظام مع الالف

ظام بالکسر آهوان جمع طفلی ظفر قمار بالضم و فتح رازیر کان جمع ظریف ظر بار بالفتح حالوری است
چون که به کوی گنده دارد ظام بالفتح شب تاریک و تاریکی طمی بالکسر و همزه در آخر تشکی و مدت
میان دآب خوردن شتر ظام بفتحین نشسته شدن ظام بالکسر تشنگان جمع ظمان + + +

باب الظام مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه مانگ فریاد و که خدا شدن و تم که زن آواز بنزد و تنگام است شدن کسی که ظاهر
کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کسی گویند و بدین معنی بلف نیز آمده ظطاب بالفتح هر دو ظاهر و
عیب آید که در یک چشم شود و ظرب بالفتح و کسر او فرخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد و ظراب
جمع و بفتحین تشدید یا کوناه مطربه بر گوشت ظنرب بالکسر و فتح و حث ظنرب بالضم نهایت استخوان ساق
و استخوان ساق و میخ که در صورت رخ نیزه که در اینجا سنان را میوزد کنند زده باشند + + +

باب الظام مع التاء

ظطیة بالفتح آهوی ماده و فتح زن و فتح غیر آن دانبان و ابلان خرو و خرو وادی ظطیة بالضم و فتح باصره و باصره
و چشم و سنان ظاهر بالفتح نیک شدن ظطیة بوزن سفینه بود و زنی که در بود و چشم طلعان و ابلان
ظعن بفتحین جمع ظطیة بالفتح خانه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات تشدید
شکم و رحم و شیره و بطن گفته اند ظلمت شکم و رحم و شکم ظلمة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بر آن از نور
و بر و دست پناه برند چون هفت و خزان و ابریکه سایه انگذ ظلمة بالکسر و همزه و روی طامه خلاف ابلان و بالفتح قوی است
شدن ظلمة نیم در گرم ظاهره چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورد و آب در آوردن شتر
در وقت نیم روز و شتر را و قوی است ظلمة بالکسر باری که بفتحین رخت و متاع خانه و مردم خانه و

باب الظام مع الزاء

ظاز بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهران شدن ظاهر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان است

که جهت طفل گیرند و در بان بر طفل بگریزند و چون که در پهلوی او را گذارند و یک جانب خاکه طلا را با کسر و درجه
 یعنی شتراره بسن انجامند و آن طرف است که بر روی شتر بزند تا بوی بکشد دیگر را انداخته و از باطنم و درجه و یک
 طار الکس و شتر را در طر بختین سنگ یا سنگ مدور و نیز طفره باطنم تا من و گوشت که همان بالا تر از سوار کمان که
 در آن سر بگذرد و می زند و با خنجر و قلمه ایست یک کس با الفتح دیدن کسی را در بختین پس سوار طفره ناک نامیده شد
 و چشم و فیز و شتران طفره الفتح و کسر الفتح است و درین که خود خوب جمع خوب بدان منسوب است و قلمه است
 بهند و قلمه است بشام و قلمه ایست که بوی خوش که آنرا اظهار نیکو کند و اطباء اظهار الطیب گویند و بفکر
 آنرا ناخن بگویند و بهندی که طفره باطنم نگام زوال و صلاوة الظاهر نازدیشین و بالفتح پشت و سواران سوار
 و جانب کوتاه از سر مرغ طفران باطنم جمع و راه پشت و مال بسیار و مرغی است و فخر کردن بخیر و زمین بلند و درشت
 و الفاظ قرآن و بطن تا بیل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بختین در درشت طفره هم پشت
 و باری و جمع و مفرد و آنکه پشت او در کند طفره باطنم جانب کوتاه مرغ و با کسر هم پشت و موافق شدن
 و گفتن مردن و آنکه تو بر من هم چو پشت ما بر منی و باین گفتن زن بر حرام می شود و قلمه نیکو و حلال نگردد و الفتح
 علی هر سنگ شان طفره باطنم باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائل ظهور باطنم پیدا شدن
 به نام بر آن طفره باطنم باطن و نباتهای زمین قریش الظاهر آنها که نمک فرود آمدند *

باب الظاهر مع العین

طالع بالفتح نگین شتر در قمار و تنگ آمدن جاور میدان باری مردم بهمت ده شدن باطنم و فتح لام که است یعنی
 طالع میل کننده و بهمت زده و سوزننگ میگردد و شب خواب نکند طالع باطنم باری که در باری سوزن هم رسد *

باب الظاهر مع الفاعل

طرف بالفتح زبیری و بیک شدن و آنکه در آن چیزی گذارند طر لبت زبیر خوش طر طرف باطنم
 نشدیدا و تخفیف آن زبیر طفره بالفتح و نشدیدا فلبش فرا هم آوردن پای شتر و کوفی پیوسته
 زندگانی ناخوش طفره با کسر هم شگافه چون سم اسپ و گا و گو سفند و مانند آن و حاجت و مانند
 در قمار و شتران و بالفتح باطل و خون بدر و فتح لام نیز آمده و بر هم زدن و باطنم و بختین چیزی بخت و شدت
 معیشت و بختین و بالفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل طفره باطنم بد حال و غدار و جای درشت
 و نام سوار و کار سخت و دشوار و سختی و بیخ کردن و چیز را کمان *

باب الظار مع الكلام

ظلم بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و غمزه و جن و جبرآن و پاره از شنب و اول حوال و شدت گمرا و ابرایه اقباب
را و پوشند و پناه و تارکی شنب یا لکه ظلم سایه اول روز باشد و غی سایه آخر روز و ظلال و اظلال جمع و بعضی همیشه
نیز آنکه ظلمیل سایه و اتم و حای سایه دارد و آنچه سایه اندازد و چیزی را صراج و در باطلال بالفتح سایه بر و حای سایه دارد
ظلال بالضم غمزه لام سایه بانها و یا که میانه کنند و غمزه و آتیم نیز در خیال که اقباب بر آن تنقاید ظلال بالضم سایه کردن

باب الظار مع السیم

ظلم بالضم الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار و یا در گذرد و کم کردن حق کسی گذاشتن چیزی
و غیر محلی و کم کردن زمین غیر موضع کردن گشتن بیشتر بغیر بجای و خوردن شیر از مشک بیش از آنکه راست شود
و گشتن کردن خمر بخار و بالفتح آب و صفاء سفیدی دندان و برون و اول هر چیز و غمزه و تارکی شدن شنب
و شنب کوه و بالکسر وضع تلام دای است ظلام بالفتح تارکی اول شب ظلم شتر مرغ و دستم کرده شده
و شیری که است نشسته باشد و خود و خود شود و خالی که از چاه رفته باشند ظالم ستم کار

باب الظار مع النون

ظلم بالنون بالکسر و الفتح و بفتح ظلم کسر جانوری است مانند گربه بنیابت بدو و چون در جابه بکوزد بوی آن
شود و آنکه شدن طعن بالفتح و غمزه و بستر کردن و رفتن بجای طاعن سافر طحان بود و جانی که در
بود و نشیند طحون بالفتح شتری که بر آن بار بردارند و بکار برند و بود بر آن کنند طحان بالکسر سخی که
بار و بود بر آن بنهند طحان بالفتح و غمزه تشنه طنون بالفتح مردی گمان و مرد ضعیف و کم هیله و چاه که
معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و دای که معلوم نشود که حله شش و اگر ده یا نکرده طحون
بافتح و تشنه نون شمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین طنین تحت نهاده شده
طنان به تشنه نون مرد بد گمان و شمت نهاده طهران بالضم طرفهای کوتاه ترین برای مرغ طیان
بافتح و تشنه یا سیمین دشتی و انگبین و گیاهی است که برگ آن چهار اداغت کنند

باب الظار مع الیا

ظلم بالیا بالفتح آمو طهری بالکسر شتر آمده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عجب با هر بالکسر بار و گران از هر چیز و تنگ بار و مانند بفتح نیز آمده و بفتح روشتنی آفتاب آمده کردن کاری
 و ساختن و آیینختن بوی خوش و ساختگی و آهنگی لشکر کردن پاک داشتن عجم بفتح و اگر بکوششی است
 بشین معروف که از عرب پوشند و نادان کران و ناگوار عجمی بضم خوشنودی در ضام عجم بفتح گنگ و
 بی زبان عدوی بفتح اسیر است کند از که در آن و بنای و فساد کردن بضم ستم کردن عدوی بکسر
 و بیگانگان و مسافران و هر چو بی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیز را پوشند و بضم
 و الکسر و شمعان عدل بفتح و از دهنای چیزی دوری و شغلی که از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که
 بدان چیز را پوشند و بالکسر و صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بضم عذر و در شستن عذر و
 عذر را بفتح و شیزه عذری بفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و هر چه سنبه یا خور او دیده
 مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است بشام عجم بفتح صحری بی درخت و گیاه که هیچ چیز
 در آن نتوان پناه برد و عجمی بالکسر ناصیه و انگه به نام بکاری نداشته باشد عجم بفتح عرب خالص
 عجمی بفتح درختهای نمر که عجمیت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود مرث نماید عرفا
 بضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عجم بفتح صبر کردن و در آن استقامت و زردین و شکایت
 کردن عجمی بضم و تشدید از امر و نفع و معنی عزیز نیز آمده و نام می است و آن درختی بود که قبیله عطفان
 او را پرستیدند و آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر عم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را
 شکست و آن درخت را سوخت عجمی بفتح عجم یعنی امید و نزدیک است که چندین شود عجم بکسر
 اول تاریکی و از مغرب تا نماز غفلت یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عجمین نام مغرب غفلت و بفتح
 طعم وقت غفلت و بی بهره شب کوری در روز کوری را نیز گویند عجم بفتح ناله که پیش خود را نه بیند
 بنار یکی عجم را و عجم شور را روزیم محرم یا نهم عجم بضم و فتح شین نافه ده ماهه است عجم
 بفتح چوبی که بدست گیرد و نام کسی است جامع از اهل اسلام و عشق الحضا مخالفت با اهل اسلام
 و هر جزان که در جوان ساق عطا دادن و بخشیدن و دهنش و بخش عطا یا بخششها جمع عطیه
 عجم بفتح پاک شدن و ناپید شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر بیشتر مرغ
 که بسیار شده باشد و موسی و از عجمی بضم آن سر و جزای کرد و او پس چیزی عجم بضم و فتح
 قاف خرمندان علما بفتح زنی که لب بالا این او شکافته باشد و بضم و فتح لام و زایان

علا بر بالفتح بلندی و نام مردی است و موسی است بر اینده علیا بر بالفتح اسمان و سرگرد و بجای بلند و چرخ
که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عال علی بن الفخر بلندی و نامیت علی بن الفخر چیزهای بلند و شهری است
بناسجید وادی القری و موسی است بر اینده علفان علی بن الفخر فتن و بیانی چشم و دل عمار مگر ای و سینه و
ایر بلند و اسطر و غلظ و ابر تنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که بران او رفته باشد عیسای
پوشیدگی و پتیر پوشیده عقد کار زن در او گردن و سرخ و سختی و بلا عمار بالفتح ریح و شفت عوام
بالضم بک سگ و روباه و آهو و الفتح و لشید و او سگ که فریاد یار کند و بی بهره نیز زنده و مقصد و شرفی است
از منازل قمر و آن پنج یا چهار کلب است و شیر بر حدیثا مردن خوب چشم و ماده گاو و حشی و سینه و مشک
که نزدیک بهاره شدن باشد عیسای مردی دران و ماده شدن از کار و دراز شدن گناه

باب العین مع الباس

عجب بالفتح و لشید بانی در پی خوردن و بدمان پری خوردن آب و بالضم استین عیاب بالضم
برگ و شت خرا و عظم سیل و پری بسیاری بلندی آب داول هر چیز و الفتح و کسری آخر بروزن قطام اسم
است یعنی امری بدمان پری آب بخور عجب بالفتح هر دو عین بانه صوف و چشم شتر و حایه فرخ و کشت
نرم و مرد و از و بر کوهی نامی است و نام مردی است عیاب مرد دراز عجب بالفتح عین بکلیج
و عین القلب و مضین آسمای هند فنی جهمان عجب بالفتح چشم گرفتن و ملائت کردن و بالکسیر
عقاب کننده و فتنین میان انگشت سبیل و وسطی و میان وسطی و پنجه و سختی و کار ناله سبیل و فتن
و چون بک بر روی ساز و خود برض که از اند و از اجناس با بجانب سر خود که شد و درستی و سطر بر زمین و
جمع عقبه عیاب بالکسیر است کردن و چشم گرفتن و از کردن و الفتح و لشید و نام مردی است
عجب بالفتح پدر قبیل ازین عجب بالفتح پنج دم و دیگر دیان و آخر کار عجب جمع و قبیل
است و بالضم خوش تن بینی و بکر و مردی که شکفت آید و رانشست و بر خاست کردن بازمان و
آید زبان رانشست و بر خاست با و الفتح و کسر نرفته و شکفت و غریب آید از چیزی عجب جمع
بر خاستن فتنین نرفته همانکه مشهور است عجب عیب کار شکفتن چیز غریب و بدیع عیاب جمع عیاب
بالضم شکفت و بر شد بدیم بسیار شکفت عیاب بالفتح یک تنگ با طرف تنگ رنگ و عیب
بالفتح رنگ بسیار غریب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و خوردن چیزی از خاستن

و باز در میان دو در کردن گداز شدن و درستی است و بختین فاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند
 بر آید و درستی است و در شش که بدان قرار و بر دارند و طرقت هر چیزه طرف قضیب شتر و پوست آوینان
 پس بالان شتر واحدش غنبد و بالفج و کسر زان چه آبی که سبزی و آنرا جالبه فوک گویند بر سرش جمع شود و
 عاقوب و غنبد بالفج ستور استاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
 پرده و خائل نباشد غریب بالفج نام آبی است غراب بالفج شکوه کردن و بالفج و تشنه بد زان نام
 اسپ است عرب بالفج نشاط و بالفج را نیز آمده دانه شدن لبش و جراحت و بالکریه خشک و بختین
 تنه شدن محده و آب بسیار صافی و کبر را نیز آمده و ناصیه السیت بکینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد
 از بد شدن و بضم و بختین مردم تازی با مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه کن باشند و عرب عاتق
 و عرب عرب خالص و فصیح عرب بالفج تازی که شوی برادوست میدارد و غنبد روی باشد و زنی که شوهر
 او را دوست دارد عرب بختین جمع عرب بالفج و بضم و بختین را بضم عرب و بالفج و کسر را نام مردی و نام
 اسپ است غراب بالکسر پان و شتران تازی خلاف برزون و نجبی عرب قوب بالفج بی بطبر
 بالای کشته انسان و بی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست او و کجی و بیچیدگی و ادسی و آن
 مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در گوه و بینی گوه و کار بزرگ و دشوار و دستان و
 شفاختن حجت و دلیل و حلیله و بهانه و نام اسپ است و نام مردی است از عمال که بیرون و خلف و غده
 در عرب مشهور است و ازین جهت و غده های ندارد است را سوا عید عرب گویند و خلف و غده او با برادر
 مشهور است و در کتب مطهر عرب بختین مردی زن عرب زن بی شوهر غراب بالفج جمع هر دو غراب
 آب گیاه و در دست و کوهی است عشب بالفج که ازین دادن فعل جهت شتی و جبرستن نر بر ماده و آب
 منی نر و نسل و اولاد و عسب استخوان دم با جای رستن بوی آدم و ظاهر قدم و پروراز و شاخ خنر با آب
 و است که برگ از دور کرده باشند یا آنکه برگ نپا ورده باشند و آنکه برگ بر آمده باشند آنرا سفت گویند
 و شگاف گوه و نام مردی عسب بالکسر وضعی است نزدیکی که عظمه عشب بالفج گیاه شتر و بختین
 خشک شدن و عیال عشب عیال که در آن خرد نباشد عا شیب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب
 بالفج عصاب بر لبستن و پیچیدن و دروغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای خنجر بعد از آن
 چیز نر زدن تا بر گهای آن بریزد و سخت بستن خایه های نر نر و گو سپند تا کی کشیدن میفند و نوعی

از جامه برد و منجانب سرخ که در خط سال بیدای شود و سرخ شدن کناره آسمان سخت بترس انسانی تشبیه شده
تا شب بیدار دهد و چرخین شدن دندان از خمار و مانند آن و اگر گشتن به چرخین شدن و گرفتن و قبض کردن
بجز نیرا و خشک شدن آب در دهن لازم شدن چرخین و ساکن کردن لام و مفاصل و به بجز وافر و نقل کردن آن
بسیوی مفاصل و بسایر پی شدن گوشت و بفتحین به با جمع عصبه و برگزیده های قوم و درخت به با بسایر چرخین
بفتح و ضم نیز آمده عصبه شش بار و در درجه و بران کرده عصبه بفتح بریدن و دشنام دادن و ستر
شاخ گردانیدن نیز و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و گرفتن و ضعیف و زمین کردن کسی را و شمشیر
مرو نیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاؤ که شاخ او دمیده باشد و بفتحین شکسته شاخ شدن و گسپند و بریده گوش
شدن نافه محضوب و عصبه بالضم نیز زبان شدن عصبه بالضم و بفتحین بنیه و بفتح نر می و فغانی و همچنین
عصبه بفتحین هلاک شدن و هلاک عصبه بفتح جنابیدن مرغ و مرغ در البشاک لازم شدن به چرخین
و صبر کردن بران و هم چنین عصبه بر مال خود افاست نمودن ایستادن و خشک شدن پوست و سطرین
دست در کار و بفتحین فر به شدن عصبه بفتح رفتار و درش شود بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده
وزنه بر کمان تا فتن از پی و بی بر چرخین و پس چرخین آدن و با بر کسی شدن و بر پاشیدن زدن
و بالضم و بفتحین پایان کار و عاقبت و بفتحین بی که از آن جلا کمان و در دامی ساز سازند و با بفتح و کسر
فرزند و فرزند زاده و پاشنه عاقب هر چه پس چرخین آید و آنکه بایش شود و قوم که بعد از وی و کسی که بایش
کسی باشد و خیر و نامی از ناحای حضرت رسول عم زیرا که آخر همه اینها بوده عقیاب بالکسر شکسته کردن و بالضم
مرغ شکاری سیاه حروف و سنگ پاشه در میان چاه که ولور ابد و سنگ بزرگ برانده از طرف کوه مانند زدن
و جوی آب که از آنجا آب محض رود و سنگ که بران آب دهنده ایستد و آب خوراند و پاشنه خاک هر چه بر بلند
که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول عم و چرخین است که در توأم چهار پان بر می آید و ستاره چند به بخت
عقاب که از عقاب آسمان گویند و در کمان کوچک که در سوراخ خلعه گوشتار کنند عقرب کرم و دودال
و دوالی که بدان پادرم چهار پا فرین استوار کنند و بر می است در آسمان و نام اسبی است عقارب و به چرخین
و سخن چینی و سختی و شدت سردی سرما عکب بفتح که در خمار و سبک و شاد و به چرخین در رفتار
و بفتحین سطرین لب و فن و نزدیکی گشتان پا و بالکسر و فسخ کاف و تشدید یا کوتاه چرخین و شمشیر و متهم و از
جن و کس و آنکه مادر او شود و دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر عاکب حج که پیشتر

تکلیف است که در دفعه اول و بالفتح که در علوب بالضم آمده شدن و ایستادن و جوشیدن و یک و جمع عاکب
 نیز آمده و بالفتح که در غبار عاکب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر بر پی کردن
 و سخت شدن گوشت بالکسر می که امید چندی از آن نتوان داشت و جای که اگر همیشه باران در آن
 و چندی نرود و بالفتح نیز آمده و جای بخت و بخت کنار علوب جمع و تخمین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
 گردن می شود و سختی و درشتی و تغییر نوعی گوشت بعد از شتر و آن در خیزد و شمشیر و بالفتح و کسر لام
 چیزی سخت و درشت و سوسمار و غیر گوشتی و بخت آن که پیر باشد عکب بالکسر و بالفتح نون انگور و شراب
 عکاب بالضم نرگه ای که در راه که در سنگی فرج و وادی است و نام اسپ است و کوه چمن
 و سیاه و کوه دراز کرد و بالضم و نشاید نون میوه است مانند کنار که آنرا سنج و چیلان گویند و بالفتح و نشاید
 نون انگور و درشت و نام مردی است عکب لیب بالفتح هزار درستان و عادل جمع عکب عکاب
 آسوده و فرنگ و عکب ناک شدن و عکب کردن و مشک است در شدن عکب
 عکب کننده و عکب ناک و عکب بالفتح نون از طلا عکب است مرد کران ناگوار و کلیم و بالضم

باب العین مع التام

عائنه آفت علامت جمع عاده و عادات جمع و فی المثل عادات الشاوات و سنادات الشادات
 یعنی محصلتها می زندگان پیشوایان پیشوایان خصلتهاست عاریته به تشدید یا تخفیف آن آنچه بدینند و گیرند
 بالفتح که در شود از آن عواری بالتشدید و تخفیف جمع عاهرة آب و کننده و محمود و آباد عائدة باز گردیده و شود
 و لغت و حسان و مهربانی عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع عاقله خویشان که دیده بر ایشان
 کنند و توانی که بدان چیز را در آیند وزن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبه آخر و
 پایان چیزی و فرزند عاصله این بهمان بی مملکت خلافت اجلة عارضة حاجت عوافی جمع و پنج و چهار
 عیون و عیت بالضم یکی عبادت بالکسر یکی کردن و پیر شدن عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن
 سخن و تعبیر کردن خواب عجرة بالکسر و بندگانش و بالفتح اشک بریدن و گرمی و روشن چشم و عمت
 بالفتح و لغت یا سخن بکار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاکمه بالکسر تا کمان کشنده و نام
 زنی است و نام زنان از جنات حضرت رسول هم عاتیه از حد گذرنده و سر کشی کننده عثرة بالکسر
 حائل و گردن بند که شک و عود و غیره میزند و میزند و خواران و فرزند و پاره از

و درختی شود که آنرا از خوشی گویند عقیده بالضم نام مردی است و بفتحین چوب پائین کرد که بران پائین
 و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر پائیند و اگر عقیده بفتحین وقت نماز بختن و بختن
 غیبت شفق از شب باقی شیر که بعد از دو ششیدن ستور در پستان فرو داید عقیده بالفتح آواز شد
 عترة بالکسر بیدگی و بسر در قادی عجز و بالفتح زن پیر حاج و نالوان و نصیح عجز است بفتح
 عجم بالفتح و تشدیدیم خاکینه عجم بالضم عجمی بودن و بفتحین درخت خرا که از تخم زسته باشد و
 سخت عجم بالکسر شتاب و مشک دولاب عجم و عجل بالکسر و فتح جمیع جمع و نوعی است از گاه و
 مصنوعی است و بفتحین التی که آنرا کاوی کشد و دولاب چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بارید
 و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل دلاهی و دبی است بهین و شتاب عجم بالضم و بالکسر سر چاه
 بشتاب حاضر آورده شود و شیرینی که شنبان و چراگاه بشتاب و شد عجم بالفتح خرمای است نسکودیه بفتح
 و حضرت رسول صلم فرموده که هر که هفت خرمای عجمه صبح بخورد از گزند آسیب نهر این شود عدالت بالفتح شایسته
 گواهی شدن و عادل بودن و داد شدن و برابر عدل و بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عترة بالضم
 و ال ساز و ساخت و آوازی و بالکسر شمار عترة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جوی بلند عترة
 بالفتح گوار شدن آب خوش و شیرین بودن آب عترة بالضم و گوار غلیظ خون و موی پشانی است
 عترة بفتحین جمع و قبله است از بین و ستارگان گاه گاه و شیرینی عترة بالفتح و کسر قال است
 مردم و ستور عروبه بالضم تازی زبان شدن عجمیه بفتحین و تشدید یا لغت تازی عروبه بالضم
 و جنگ جوی عترة بالفتح الخ نامه و نام چند است و نام دبی است و بالفتح و تشدید الکف جنگ
 خرد و تراز و بفتحین و دبی نیز یک نصیبین عترة بالفتح گشادگی میان خانه عروضا است قیاس است عترة
 بالفتح و تشدید یا درخت خرا که برآوردند و آنچه از خرا در وقت فروختن درخت خرا نگاه دارند و تشدید
 برای خوردن عرایح عروبه بالضم دسته دلو و کوزه و جزآن و انکله پیراهن که دران نگیند عرایح
 بالفتح پهن کردن و بالضم راه آوردن طعام و جزآن عترة بالضم است و قبله و فن کشتی گرفتن و بفتح
 انداخته شده که کسر را در استعراض شود و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن عترة بالضم
 داشته و عرض کرده عترة طبیعت نخوت و کوهان شتر باقیه کوهان عترة شناسا شدن و تشدید
 شدن عترة بالفتح و القاف اصیل و کد را بودن عترة و عروبه تازی زنی دینی شهر می و در شدن

و در رفتن سستو بجاگاه طریقه دل نهادگی و قصد و نیت خدا عز و جلاله با کسر مال از زنان و از ملاهی
و زنی که پر شده باشد و مال باشد بگوئی عزاره بالفح غیر شدن و گرامی شدن و کیاب شدن و شوار شدن
و دشت شدن و توی کردن عزاره بالکسر و تشدید از غزیری و قوت و چیزی و نام زنی و آهویه ماده عسکره
بالفتح سستی و شکری شدن عسکره بالضم و شولای و فحاین عسکره بالفح عسکره بالضم و فتح سین لیت
جتماع و آب منی عسکره بالکسر وضع عسل و بالفح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل عسکره بالکسر
سجبت و شستن و خوش زنگانی کردن و فحایت ده عدد عسکره قبیل و بتار و خوشان و سعد العشره قبیل
ایست ازین عشاوه شب کوری در روز کوری عسکره بالضم و الکسر اتشی که شب دیده شود از دور و
مربک کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفح نیز آمده و بالفح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم شب
عسکره بالکسر باز داشتن و نگه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حامل و سپیدی بازو
آه و مانند آن عسکره بالضم مردان و سپان و مرغان از بیست تا چهل مراد و عسکره بالفتح آنکه در آن
کسی شود و بیست پدی و پیری باوند داشته باشند و در الفص عسکره هر کسی که خوش کسی باشد و او را همه معین
فرایند معلوم نباشد و بعد از آن الفص هر چه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصیب زنند و نصرت کنند عسکره
بالکسر تخم بدان مرد و زن آن بسته شود و دستار اینگونه و گروهی از مردم و سپان و مرغان عسکره بالضم
تلقین جنمی فشرده و اینکه از فشرده چکد عسکره نوع حیوانی است عسکره بالضم چوب در که از بازوی
کوین و بالکسر وانی که بازوی شود کشنده عسکره بالکسر جز و بخش عسکره بالکسر بند و بند دادن عسکره بالفتح
قد و عسکره و دیگر عسکره مراد و آن عسکره بالکسر و تشدید فایز پیر گاری و پارسا شدن بالضم یقین شیر و سپان
و عجز و راهی فیدخ و که مرده پیچیده و بالفح زن پارسا عسکره بالفح پارسا شدن بالضم یقین شیر و سپان جمع شده
و یقین شیر و سپان بعد از پیر شدن عسکره بالکسر و نصیبت ستیزنده و لغایت کرده و زیرک در کار عسکره
بالضم نویت و بدل و غوف جنمی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخار وند و یک فرستند و اثر و بت خوبی و جمال و خزان
و بالکسر نیز آمده و یقین جنمی برای پیر شدن و شوار از کوه که بد شولای از آن بالا توان رفت عسکره بالضم گره و حکو
و تصرف بر ملک و آب بسیار زمین و جای دخت و نخلستان عسکره بالفح و بالضم ناز ایندی عسکره بالکسر تشدید
قانه موی مولود عسکره موی مولود و برقی که در میان ابر و تشدید و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گویند
و غیر آن که در همه خشک بخت موی مولود قربان کنند و بشیم بزد و گویند که برای مولود قربان کنند عسکره بالضم

اگر چه و شکر گرامی و سید قوم و بنین هر چیز و در علقه بالضم نام شکلی است از انکال رسل بر زمین
 عکس بالضم و تشدید کان طرف روغن جز آن در یک قوطی گرم که آفتاب بر قوت آمده باشد در یکی که شترانه استن را به نام گام
 آتشنی ظاهر شود و سختی گرامی و الفتح نام وضعی است عکس بر سرین در کبوتر ماده و پد قبیله نام صلی است علامه
 نشان بر تلایام بسیار انا علقه بالضم و نیزش و قوت روز گذار چیزی لک و بالکسر عایقه کودک نوزاد و پسر است
 استنیم عایقه و وضعی است که بدان باعث کنند و تختین پاره از خون بسته علامه بالفتح سندان و سنگی که
 بر آن قوت گذارند ناخاک شود علامه بالفتح و نیزش و خصوصت و دوشی لازم بدل و کسر نوزاد و قوتی که بدان
 بگذرانند و بالفتح و بالکسر آنچه مردم در آورند و بعضی گفته اند که علامه بالفتح و نیزش و دوشی و جز آن و بالکسر علامه و تار پاره
 و مانند آن علامه قبیله بر وزن نمائیم که جنگ در زند بجز که از آن دست باز نماند و علقه ستر یک عماره کسی فرستند که
 و بار بر آن بهار و خوراک شود و علقه بالضم علف و خورش چار با علامه نیمه انکار کردن علامه بالفتح نام مروی است
 تابعی و شتر است به عرب علامه بالضم بلندی بالکسر ای سرگردن و میان دو تنگ بار و نیز که بر سر چیزی پاره کنند
 آنرا بازاری سر بر می گویند علامه بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز علامه بالکسر تشدید یام بیماری و درجه و سبب چیزی بالفتح
 زنی که بر زن دیگر آورده شود علامه حجه و بنو العلات فرزندان از زنان معتمد علیهم بالفتح و تشدید یابند و بالکسر تشدید
 لام و علقه شست جز آن و چیزی علت چیزی بودن علامه بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود و علامه بالکسر کار و عمل بالفتح
 نیکی و تختان کار گمان که به دست خود کار کنند علامه بالضم زیارت یا از کاران حج و زفانت از آن هم در خانه زنی و مرد
 آنرا گویند که زن را خانه طیش دهند و بالفتح هر چه برکشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن عماره بالکسر آذانی و
 آنرا در آن نام قبیله است و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و جز آن و بالضم نام مروی است سیمای بالکسر تشدید
 و منفرد و دستار و هر چه بر سر بپوشند و بالفتح قهر و دوستی عیاشیه بالکسر الفتح قصد کردن و اهتمام و تامل و جز آن
 عیاشیه بالفتح تختین گناه و زنا و در کاری شوار افادان فساد و مالک عماره بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن
 نمودن آن شرم آید و علقه شکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد عماره بالفتح بازگشتن عماره بالفتح عیاشیه
 خواستن عماره بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته میگویند و بیمار داری و سستی و ضعف و بیخت و عقل و عیاشیه
 زندگانی عیاشیه بالفتح کنایه جوی عیاشیه بالفتح زنبیل چیزی و حامله آن کرد آن عیاشیه و زخت کنند و عیاشیه
 عیاشیه بالفتح و رویشی عیاشیه بالکسر و فتح قاهر غ فال گرفتن عیاشیه بالکسر عیاشیه بالکسر

عجب است بالفتح آینه خن در طعام عذشته ساقین آن طعامی است که سپردن در آن ملخ کنند یا بنیر و کشک باشد بدو را و
 دیگر آینه خن و بالکسر بازی کردن یعنی بازی دلی فائده علمیه است بالفتح ریجانی است و بالکسر تشدید بای میوه
 بسیار بازی کننده عا به است بازی کننده عشت بالفتح و تشدید تا کرم و پشم افتادن الحاح کردن به چیزی و بازی
 عشت بالفتح هر دو معانی پشت توده رنگ که در گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بهرینه عشت بالفتح
 آینه خن فراموش کردن و مشک را و باغخت کردن و تشدید بر بیان از بختان و بهی است به بخند و بظرف شرقی و جمله که در
 علویان است آینه خن سختی جنگ همیشه بودن بر آن علیست ثان گندم و جو عشت بالفتح زبان تنهایی سازدن اگر در روزه باشد

باب العین مع الجیم

علاج استعمال قبل و ناکه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و کسر جیم کلمه که بدان شتر اند و تشدید جیم راه پر
 و تشدید عجم و عجم بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و بهر اگر رفتن کرد و عجاج بالفتح کرد و دود و نادان بالفتح و تشدید جیم
 اول مالک و آواز کننده از هر چیز چون نترس و باد و مکان جز آن و شاعری است معروف به درویشا عجم و عجم بالضم
 و بهر آواز شدن رسیدن چیزی بپای او عجم آن نگین عجم بالفتح اول و کسر را شتری که است نشا شد و بالفتح شتری
 است و معنی است قبل از بزیل را و شتری است براه کلمه و تشدید شتر و یعنی لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد
 و فرو رفتن آفتاب نال شدن آن عجم و عجم کار ناسنوار عجم و عجم است عجم بالفتح دفع کردن نکاح کردن
 و برگرداندن زمین بیل عجم بالفتح و تشدید عجم کردن را در رفتار عجم بالضم شاخ و تشدید ناکه نرم و سبز
 اول برآمده باشد و همچنین عجم بالضم عجم بالفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و بهی است
 بهر عجم بالفتح زدن اجساد و جز آن و جماع کردن و بالکسر یعنی اول و کسر فاروده عجم و اسب عجم
 که طعام بعد از استقرار به عده بدان منتقل شود عجم بالفتح غالب علاج شدن کسی بالکسر که عجم و عجم عجم
 هیچ وین ندارد و نان سطر سطر عجم و عجم درختان خرد خرد و بفتح عین و کسر لام و بالضم و بفتح لام و تشدید
 تشدید عجم موضع یک است بپای شتری که علجان خورد و آن گیاهی است علاج بالکسر و مان کردن و استعمال
 آلات و عجم کردن و تشدید کردن در علاج با کسی عجم بالفتح و تشدید عجم و تشدید عجم و تشدید عجم
 عجم بالفتح تیر سحران بدنه و تشدید عجم بالفتح کشیدن سوار و شتر و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر احوار
 می شود و تشدید کشیدگی مهار شتر عجم بالکسر سس و تشدید که در باین آن بسته گوشتهای و تشدید کنند
 در پشت و کار و اصل کار عجم بالفتح معنی بودن و مقیم کردن کسی را و تشدید مهار شتر سپا یکی و تخم دادن کردن شتر

بیکشتین همدار باشند و بکشتن و بالفهم نام مری است معون که در زمان آدم بم بود و اندک زمان موسی بم
زنده بود و نام پراو عوق بالفهم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عین است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بختین
کج شدن با کسر و فتح و او کجی و بعضی گفته اند بختین کجی در بالای چیز استاده چون دیوار و درخت و مانند آن و با
و فتح و او کجی در دین و در حشمت و رای عواج بالفتح و تشدید و او عواج فروکش عوج بالفتح نوع غاری است
و نام اسپ است عواج قبیل است عوج بالفتح و از گردن از آهو و شتر نژاده و شتر مرغ و مانند آن

باب العین مع النخاع

عوج بالفهم دختی است که بدان و به برگ آن بدادی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان تقدیر
فایز عین و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را عوج گویند

باب العین مع الدال

عوا و قبیل السیت که هر دو هم بر سالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و در
را نیز عا و عاوند و عادی یعنی چیز قریب و منسوب به قبیل عاد و چیزیکه عادت شود و عید سیده و انسان خواه از او
خواه بنده عید و عباد و گیاه بی است و شجر و بیجان کوفه بن دکوی است بنی اسد را و نیز کوفی دیگر است و عی
است ببلادی و بختین چشم غضب و عار و فحاشی و کرسخت و از نو و ولایت نفس حرم انکار چیزی عبا و بیکه
از مردم در سپاه بر سرورنده و راهبها و در نشینها و موسی است عبا و بالکسر بنده ای خدا و قبیل بچند که در حیر و بفرانیه
اجماع و اتفاق بودند و در فتح عین و آنچه صاحب صحاح گفته خطا و بالفهم و تشدید یا پسندندگان خدا و صاحب
عباد و زبر معروف به فصاحت و بلاغت جدید بالفهم و فتح بالتصغیر و نام مری و اسپ است و بالفتح و کسر بیکه
و علما آن عبا بدیده شده و شکر نموده و عار دارند و منه قوله تعالی و انا اول العابدین عبا و بالفتح و تشدید
مضمون نام غلامی سیاه که اول بختیت خواهرت برای آنکه به پیغمبری که او را است در جاه آمده بود ایمان آورد
بود و پنهان از قوم خود و خراش پیغمبری گرفت عبا و بالفتح آمده کردن و ساخت و ناما و سازاه و کج
بر برگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر آمده و نام شاعری است و بالفهم و فتح تا مضمون است عتید بختین و کسر تا
اسب میا و آمده برای رفتار و استوار و حکم و تمام خلقت عتو و بالفتح نرغاله یکساله و درخت کنار و درخت
طلع و عنود و وزن در هم و او عتید بالفهم و تشدید و اوله انگور یا میوه السیت مانند میوه و بالفتح و تشدید و اوله
ترین آن بختین عریان عید بالفتح و تشدید و اول شمر و اول و بالکسر آبی که ماهه دشته باشد و فقه طبع نشود چو رای

کسب پیشه و مانند آن و کثرت بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی عدد و بختی شمار و شمرده شده
 و کسب اول و فتح دوم پیدا شدن اثر و در سال عید شمار و شمرده و نظیر عدد و بالکسر شش و شمار و نام
 زه گمان و پیدا شدن اثر و در گذریدگی مار بعد از سال و اثری و شمره از دیوانگی و نیمه گام مرگ عرو و بالفهم
 این بر شمره گیاه و بریدن دندان عرو و بالفتح سخت و محکم درست استاده و فرکانیز و نفع ظاهر کرده و جانی نیت
 گردان عرو و بالفتح گیاه است و هر گیاهی که درخت باشد و بالفتح و نشد یا نام پس است و نام مردی است
 عرو و بالفتح سیر کردن و سخت تا فلان کس و جماع کردن و عسجد بالفتح و جواهر عرو در و یا قوت و
 شتر و برگ و عسجد نام است و نام و فعلی است و شتر و جهای بزرگ و شتران که در بران بار کنند و در
 سوارای مارک شتران که برای نفعان بن مندر بسیار استندی عسجد بالفتح فراهم آوردن و عسجد بالفتح
 پیچیدن و جماع کردن و کسی آینه و بر کاری دشمن و عسجد و بالفهم بردن عاصد شتر که بوقت مردن
 گردان و جواهر عسجد و بالکسر فتح الیاء باون یعنی آنکه علت مشایخ دارد و عسجد بالفتح یاری دادن و بر باران
 کردن بریدن و درخت و عسجد و آن آلتی است و نامیدن از در و باز و بالفتح و الفهم و بالکسر و بالفتح و عسجد
 عسجد و کس آن و عسجدین باز و فاجیه و ناصر و عسجد و عسجدین در دیست که در ازوی شتر شود و درخت بریده شود
 و بالفتح و کس و کسی که از یک بکنار عوض باشد و آنکه از در و باز و الفهم و عسجد و درخت خزان که دست بدان
 و عسجد و آنچه دست یاری نرسد عاصد رنده بسوی چارپا و شتری که بکیر و بازوی تاقه و خواباند عسجد و
 بالفتح و عسجد و عسجد و بالفهم و بالکسر دست برنج عطار و بالفهم نام ستاره است و نام پدر و بی
 ازین نام آن گروه را با آن خوانند و نام مردی است که در وقت حضرت رسول صلعم حالت درخت عرو و درخت
 و بالفتح بر لب کردن و عرو و جواهر عسجدین از جانی و دیدن و بکیر و با مرغی است مانند کبوتر و عسجد بالفتح بسیار
 کس و دادن و عسجد و عسجدین و حساب کردن گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عسجد و
 عسجد و بالفهم و بالکسر گردن بند و شمره مرورید و عسجدین که هر فتن و ایمان و زبان و قبیله است به بین و
 بالفتح و کس قاف که گرفته از ایمان و زبان و جبران و یک توده است و بر نیم شسته و بنیمانی بالفتح قاف و غیر
 آنکه و شتر و کس و جواهر و کار و شتران بار و بالفهم و فتح قاف که به جابج عسجد عاقد و کس که دم خود را گرفته
 و کس عسجد است و عسجدین است و اگر و اگر و عسجد کننده و کس که عسجد بالفتح میان چیزی و قادر کردن و کس
 و عسجد و عسجدین و چیزی و عسجدین و شتر و عسجد و بالفتح و کس کاف و درختان خشک که عسجد

[illegible]

باب العین مع الذال

تخوف بالفتح پناه بردن بالضم از اندگان از اسب شتر و گوسفند و از هر جمیع عائد و فطحین پناه و پناه و
 گاهیت و مردم سفله و دون بالضم و تشدید و او مفتوح گیاه درین خاسته یا بجای شتوار که دستور بومی
 نرسد و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد مرغ پناه برنده بجای عوا و بالفتح گریه داشتن عیال و بالکسر
 پناه برون و پناه و پناه و مرغی که بکوه و جزآن پناه برد عائد و از اینده از اسب شتر و جزآن و پناه برنده

باب العین مع الراء

عین بالفتح بیان کردن ثواب و خبر دادن از حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از
 هم چیز و گزیده و گزیده و گزیده و قبیله است زن فرزند مرده و اسیر یا که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه بر غری کنایه
 قهر است تا بیا بیا عین که ناز و قبیله است بالضم و الفتح که از نه بود و در خانه و بهر حرکت شتر قوی باشد که پیوسته
 و در سفر باشد و عین شتر قوی است معروف که از صندل و گل و گلایب مشک ازند و بعضی گفته اند خوشبوی است
 باز عین است و عین تنه از عین را گفته اند و این خطا است عین و بالضم گذشتن از آب بالفتح و نوسال از
 بزرگ و گوسفند و مردم و گفته اند که عین را بگفتی بالفتح یا نام پسر زاده سام بن نوح و عین بالفتح موضع است و عین
 را و عین بر هر چه از مردم و جانور و فرس و جزآن که در غایت حسن لطافت بود بدان موضع نسبت گفته اند
 گفته اند همی است که در آن جامه و فرس خوب می شود و عین بالفتح بوستان افروز و نرس و یا عین و مردم و گفته
 گوشت و بزرگ ناکوت و از هر چه عین بالکسر اصل گیاهی است از ادویه یا درختی است که چکمت و بهر چار
 که گفته شود و بهر خدا و بزرگ برای بنان می کشند و قبیله است و دسته بیل و غیر آن و چوبی که در بیل به پناه برون
 می کنند که چاه کننده بر آن پای خود انگار دارد و بگوید که و زبان و بالفتح لرزیدن و بنیدن نیزه و جزآن و بهر چار
 اسب و فطحین فرج برآمده و فطحین شدت و قوت عین بالفتح و تشدید تا دلیر و اسب توانا و جای درشت
 که بان انس نباشد و عین بالفتح بستر و فادان عاقل و ملکه و خنقی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده
 و جزآن می کنند تا صید کنند و عین بالضم سطل و دیده در شدن عین بالفتح دیده و شدن و دروغ گفتن و
 شری است و عین بالضم عقاب و دروغ و فطحین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا جانی است که در آن پذیران
 می کشند و عین خاک غبار و نشان خنقی عین بالفتح و مردم برداشتن اسب دومین و بشتاب رفتن اسب
 و به شمشیر آینه گز کردن بزرگی کردن و ناخن و بالضم و بالکسر خلیط و درشت و فطحین سطل و فطحین

و بر آیدگی هر چیزی و بضمیمه کسر آن بطور و فرجه پیچیده و برای مجامع نیز آمده شد و بضمیمه هاء و معذور است
و بالفتح فساد نهادن لگام کردن بر ستور و خسته کردن و بسیار عیب گناه شدن و طعام خسته کردن و زدن
بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار و بالکسر فساد و خطایش از هر دو جا
و نشان فساد بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و خسته کردن و هر چیز که بهم رسانده شود پزند
عاف و نشان جراحت درگ و خون استخاضه و غلظت آدی عاف و زردی و درفش که بپار باز نماند تالیه
رود عذر بالفتح و تشدید اگر در کین شدن و بالضم قروجی که در گردن شتر بجهای شود و بیماری است که
موی شتر بریزد و جوان و کوهی است بعد از عرار و بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نزد مردمی است
و بالفتح کلی است خوشبو که آنرا گا و چشم و بیمار خوانند و نام گادی است که با کحل نام گادی جنگ کرده باشد
چندان سرفزند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و ادوی است
عذر و بفتحین که چلی کو بان شتر عذر و ختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام فصحی است
عذر بالفتح ملامت کردن و منع کردن نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر احوال
دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و زوده عذر و بالفتح بنود و ثبوت عذر و بالضم نام بیماری است
عذر و بفتح زامروی که بدعای عیسی عم زنده شد عیسی بالضم و بفتحین و دشواری و دشواری و دشواری
کار و بالکسر قبله است از جن و بالفتح نیز آمده عیسی دشواری و ناکه که نام نشده باشد عسکری و بالکسر و بالکسر
چیز و این فارسی است و تاریکی شب محاله است بنیثاپور و به مصر و دی است نخورستان و نام سامره است
و از آنجا است امام علی عسکری امام حسن عسکری عسکران عرفه و معنا عیش بالفتح و دو یک گرفتن و دویم
شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو ثبوت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دوم
دهند با بین هشت روز باشد و باره از دیگر که ده باره شده باشد و بالضم و فتح شین در ختی است تلخ کشنده
سه مرابسا یا نه خود خوان که نخل سبز سپهره منطاله الیست که عشر عشرین و بالضم و بفتحین ده زن چنانکه
عشره ده مر و عشرت بالضم ده ده و بالکسر شتر ناده های استن ده ماهه جمع عشرت بالضم و فتح شین و بالفتح و
تشدید شین ده یک گیرنده عاشره ده یک گیرنده و ده کشته و دهیم عشرت ده یک و نیز یک دوست و دشمن
زن و معاشر و هم صحبت و دهیم خسته قیافه زمین و آواز گفتار عاشره دهیم در محرم و دهیم روز و آنرا شتر
و عاشره نیز خوانند و عصر بهر حرکت و بفتحین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب

و بفتح نیر آمده و باران و باداد و قوم و دولیشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بفتح نماز و دیگر و فشر
انگور و جزآن و پناه یافتن و رساندن و بفتح تین و مجا و پناه و گرد و غبار و عصیر شیر که انگور و جزآن و هر چه افشرد و
عصاره بفتح که درخت و بفتح و تشدید صادر و غشش و عصفر بضم گ یا بی است معروف که حایره ابان رنگ
کنند و گوشت را مهر اگر داند و تخم اثر اقرطرم گویند و عصفور بضم ک کنج شک و بلخ نرو باره از مغز سر و چوب
هوس و چ که سر و بهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سرخای شیر بدان حکم کنند و جای برآردن
سوی ناصیه استخوان برآردن پیشانی اسب و منج کشی و پادشاه و پیشوا عصاف فیه عصفور و درختی
است که صورت کنج شکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عرب من رآی منلی نیز خوانند و لسان العصافیر
بار درختی است که آنرا بفارسی هر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان کنج شک گویند و بپندی اندر بخوانند و
عصافیر المندر شیران نجیب که نعلان بن مندر و شمشیر عصم و بضم د و اب و د و عصافیر جمع عصفر بفتح
فاش کردن سخنی اگر دوی است از بین عاصر النع عط بفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی عططار
بفتح و تشدید ط خوشبوی فروش عاطر و دست دارنده بوی خوش و عطفر بفتح تین که نیز و شستن از چیزی
پیر کردن مشک و عطر بفتح خاک آلود کردن و خاک غلط اندیدن و بضم شب هفتم و هشتم و نهم از راه و مرد و لیر
جلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد و حیث شیر و بفتح تین روی خاک و بسکون فایز آمده و اول
آبی که گشت را در بپزند و نارای مانند لوبان غلبه که در آبستان ظاهر شود و آن را محاط فی شیطان یعنی آب بینی
شیطان گویند و بنشینان زمان بادت یکا و عقیق گوشت در آفتاب خشک کرده و پست به شیرینی ناهمه
و نان بی ناخورش و زنی که همسایه چیزی نهد عفار بفتح و خنی که از وی آتش گیرند و گشت دادن و پیر است
درخت خرم و درختی است میان کله و طالت و نان بی ناخورش و پست بی شیرینی و بفتح و تشدید قاشنی
دهنده شغل عطر بفتح کوشک بنای بلند یا بنای دیران شده و بضم نیز آمده و اب و سفید و اب و بیکه آفتاب
و حوالی آنرا پوشت و خمر میان دو چیز و منزل و مابین پایهای خوان و نام جایی است نزدیک کوفه و نیاد
و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن پشت ریش کردن ستر را و ریش شدن و پی کردن ستر را و باز
داشتن از رفتن و بضم کابین زن و زری که بوی شیر و واجب شود و نازا نبوده و قیوم شدن زن محله
قوم و بفتح نیز آمده و بعضی از حای خوردن آب از حوض و عظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد
آن و بفتح نیز آمده و طمره و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضه العفر حایه خروس که در سالی یکبار بعضی

خرد و سان می دهند و بعضی که زنان بکر را بدان آرزو دارند اول تخم یا تخم سرخ یا میانی و عطیه و شعله که یکبار را
 افتد از جانی که امید نباشد و این لفظ را در حال قدرت استعمال کنند اعفار جمع و بختین لرزیدن یا پیاوردن
 و بالضم و فتح قاف زمین و پلان که پشت ستور را پیش کند و از آسیب سوار نگاه ندارد و محفور بالفتح سنگ گزنده
 و گزگ گزنده و جزآن عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب زمین و درخت تنه و درخت و
 اسباب خانه و نژاد و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که
 چار پار را پیش کند و بدین معنی دبی تشدید قاف نیز آمده عقافیر جمع حاکم رنگ تو ده بلند که در اینجا چیزی نرود و ن
 ناز آینده و مردی که او را فرزند نشود و عقیر ناز و مرغی که پری او را آفت رسیده باشد و از آن سبب پر سر و زنجیر
 عکر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر خداوند خود را ببل و وطن خود و بالکسر اصل
 هر چیزی و بیخ زنان و بختین مردی زبیت و شراب مردی آب که درنگ عوض نده باشد و مردی ناک شدن
 رخن و گلهای شتران از پنجه تاصد و بعضی گفته اند از پنجه تا شصت یا هفتاد و زیاده از آن بعد و بسکون
 کات نیز آمده جمع عکر بختین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسوف شراب و آب و در و دروغ و در و جز آن
 عکور بالضم گشتن عکار بالفتح و تشدید کات برگردنده و بجنگ و بدین قبیل است عکر بالفتح و بالضم و بختین
 زندگانی و لیکن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسیان و پیروان و بالفتح دین و بفتح میثم نیز آمده و گوشت میان
 زندان و گوشت بیخ زندان و بالضم نیز آمده عمو جمع و نام مردی دانه او او و پسند در حال رفع و جبر تا فرق شود
 میان عمر و عمر و در حال نصب ننویسند چه واسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید
 فرق حاصل است و بختین مندی که زن اصل بر خود را بدان پوشد و کوهری است که از اینجا آب بسوی کوه می
 می آید و بالضم و فتح میثم نام حضرت فاروق و غیر آن جمع عمره و معنی آن که شست و بالضم و تشدید میثم موضع می باشد و
 واسطه حاضر آبا کننده و آبا و برین تقدیر عامر یعنی محمود باشد چون دافق یعنی رفون و نام مردی است و بنی عامر
 قبیله است عمار بالفتح و تشدید میثم بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد بسیار ناز و روز و قوی را پان
 و ثابت در کار و حلیم و بردار و سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کنند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد
 بر امر و بنی تا دم مردن بالضم عمارت کنندگان و عمال است باشندگان خانه عمیر جایی محمود و جامه رصفت و عکر
 بافته و بالضم و فتح میثم موضع است نزدیک که نام مردی است و تشدید عمر و عمر و تشدید بالضم عین و صا و فتح آن
 اصل حسرت سختی و بلا و حاجت آهنگ عکر بفتح قاف و ضم آن بیخ بی در چهره اول از آن برود و تازه باشد

و میان درخت خرا و بلخ بالغ سفید که از آن پوریا یافتند و اصل مرد و او را در میان عشر بالفخ و الفهم و فتح یکس
 بزرگ که او را در کسیند و نام مردی است عشر قبلیه از ایتهم و بلغیر بالفخ فرزندان او مخفف بنوا الحزب یا بنو الحارث
 مخفف بنوا الحارث و مای است که در دیای شتو پیدا شد و در عفران اسپک و سپر که از پوست آن مای سازند
 و خر شبنوی است معروف و گویند آن گرگین جانور بگری است و بعضی گفته اند بنوع چشمه است در دیای صحیح
 آنست که موی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد و به هم می رسد
 و میل آنرا بدیاری می برد و شست و شوی و بدو اگر جانور بگری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا ایندازد و از
 بعضی گمان برده اند که سر گری آن جانور است و از بعضی لغات اجتماع افتاده که کس عمل در میان عشر یافتند
 و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گذارد و الله اعلم بحور بالفخ
 و بفتحین یک چشم شدن و رفتن بدینا بی یک چشم و بالفخ و کسر او بد باطن عوار بر سه حرکت عیب
 و شکاف و دردی که جامه و بالفهم و تشدید و او پرست و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بدینا بی راه ندارد
 و نالوان و بدل عوار و بر سه بالفهم و فتح و او نام جانی و خصلت نکو پدید عوار که در دهیای پراکنده
 از بلخ عوار و بالفخ و بالکسر و بفتحین ناکردن و بالکسر تا عا هر زنا کننده عیار بالکسر قافله و شتران که غلام
 بار کنند و هر مری که غلام آورد و بالفخ خرابی و وحشی و بیشتر در کوه خراستمال کنند و نام گوی است بدین
 استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز عوار و چوبی که در بیشین بود و ج
 وضع کنند تا دست در آنجا زنند و بیک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلند می کوش
 بلند می پشت پای و بلند می میان پریکان و تیزی سر کتف و کوه و وادی است و موضع است که در
 قدیم آباد بود بحال خراب است لقب فری است که گفران انهای الهی کرده بود و مهمه قوم و پادشاه و طبل و میان
 پشت و خط سفید میان برگ مرغی است چون بکوتر در فتن اسب و بخوان و سیر کردن و بیک گوشه شدن
 ناقه بلطاسب فحل و بر سور فتن اسب بچرا کردن عیار بالفخ سنجیدن و چاشنی زرد و سیم گرفتن بالفخ
 و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت شتر بسیار جوان و بسیار حرکت و نام آبی است

باب العین مع الزمان

عجز بالفخ نالوانی و بر سه حرکت و بالفخ و کسر چشم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجز بالفهم و ضم
 و بر سه حرکت و بالفخ زن و بر دو عامه نمونه بنیادی ناگویند عجز و عجز جمع و بیک آوردن و مایع العجز

ایام سراسر می سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب بعضی سخت روز نیز گفته اند که قارون باشد جزایع سحر
بالکسر و تشدید از اجندی ضد ذوال الفتح غلبه کردن باران سخت و دیگر نیز گفته اند عثر که میاب از زمینند و
قارون غالب کسی عثر و بالفتح تنگ پستان شدن ناله و چنان غزان بالکسر و الفتح ناله تنگ پستان عثر از
بافتح زمین سخت عثر گردگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مردی از و یا نیدن شتر عثر عثر
ماند و آن هسته رفتن و برجه و مانند آن عثر بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن راه یافتن چیزی
و بالکسر بدخو و بخیل و ششوم عثر و بفتحین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریف و اسیر را هم می رسد و بالفتح
و کسر لام در زمین بی آرام که خواب نکنند عثر بالفتح بزاده و آهوی ماده و جز آن نام بی نام شمشیری است و بفتح
و قبیل از هزاران عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است آبی و گریس ده و چهاری ماده که از ابله دری خوانند
و نام نری است از قبیل طسم که آنرا در میان هودج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن زدن بغیره و آن نیزه
است عثر و عثر بالفتح دانه الگور و بالفتح نام مردی است و بفتحین حاجت و درویش شدن و نیافت شدن

باب الحین مع السین

عبدوس بالفتح نام مردی است عجموس بالفتح ترش روشن و ترش ردی و بالفتح و ترش رو و
گربه و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید باو عباس ترش رو و شیر درنده عباس بالفتح ترش و روشن
و گیاهی است که آنرا سیس نیز گویند و کوهی است و آبی است بر بخار و حمله ایست بکوفه و پدر قبیل از قیس
عیلان و بفتحین شاش و سرگن خشک شده و بر توم شتر چسبیده و خشک شدن بستان چرک بر دست و اندامها
و نام مردی است عجموس بالفتح بازداشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجیم نیز و میل نمودن ناله از راه بالفتح
و بر سر حرکت چیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجموس بالفتح ابر کران و باران پیاپی باران
عدس بالفتح رفتن در زمین سخت پامال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ رانیدن
استر و بفتحین نه انه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسخر خوانند و بتره ایست که بر بدن
در آید و آن کشنده است و بالفتح و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد و که خدا جمع اول عروس
جمع ثانی عرس قبیل است باین نام مردی است و اینجا است مثل عرب لا عطر العروس عروس بالفتح و
بفتحین طاعن عرونی نکاح کردن بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نه اعراض جمع و ابن عرس جانوری است که شتر
را سگویند و بالفتح پستان کردن شتر بر بازی او و عدول کردن از چیزی که تون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بضم کرده و دیوار میان دو دیوار خانه برستان تا خانه گرم باشند و فتنه سخت و سختی ظاهر
 بودن سخت شاد بودن بالفقه و کسر را شیر درنده و مدد بخش و ملازم چیری عراس بالکسر سن که گردن و بازوی
 شتر بدان بنده محسن نفیستج و تشدیدین شب گردیدن بیاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چیریدن شتر و شیر
 ندادن او پیش مردم و اندک خوانندین گردی او بالضم قدح بزرگ و قضیب عیاس بالکسر جمع و جد و عهد عیاس
 به تشدیدین شب گردنده گرد شتر عیاس عیاس جمع چون خادم و خدم و حاج و حج عیاس بالفقه نام
 که پیش مردم نرود و جوینده و سبب مرز اندک خیر عیاس بالفقه عطسه دادن و مردن و دیدن
 صبح عیاس جمع و آنچه که پیشین و آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده عیاس بالفقه عطسه
 عیاس جمع چیری که بدان عطسه آید و یا نوری که اکثر افعال بدگیرند عیاس بالفقه بازداشتن و سخت زدن شتر
 و چنان زدن برای بریدن و کشیدن بسوی زمین و بالیدن سخت و بالیدن چرم عیاس بالکسر فساد
 عکس بالفقه بازگذاشتن گردن بگر و اندین سخن و همار شتر بر دست شتر بختن و شیر نخشیدن بر خوردن
 عیاس بالکسر سن که بدان همار شتر بر دست او بنده عیاس سیری که بشو و باد و دیگر خوردنی برینند و گو
 از طعام که از شیر و آرد سازند و شایخ رز که بازگردد بسوی مکان دیگر نشانند عیاس بالفقه آتش میداد
 و چشیدن و گوشت از موی و آنچه خورده و آشامیده شود و فتنه کند بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم
 که دو گانه در یک خلایف باشد عیاس عیاس بالفقه چیری از طعام عیاس بالفقه تنگ سخت و شب در روز
 سخت تاریک و کاری سر و پای که را بی بان نتوان برود و پنجهن هموس هموس بی راه رفته نیز آمده
 عیاس بالفقه نداشتن راد کاری نادان ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و تحایل کردن چیزی
 عیاس بالفقه و فتح مسموم نام دی عیاس بالفقه و الکسر نام جانی است در شام که در اسلام اول در آنجا
 ملاحتون عظیم پیدا شده بود عیاس بالفقه شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیل از یمن از ان قبیل است
 اسو عیاس که در زمان حضرت رسول صلواتی نبوت کرده و در شب وفات حضرت گشته شد عیاس بالفقه و
 عیاس بالکسر در زمان دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد و شیرگی بیرون رود عیاس و خیرگی
 در زمانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فرو تمام عیاس بالفقه مردی مقرون عیاس بالفقه
 شب که چیری تنگ گردیدن بزرگ چیری چیری خوردنی و کاسبانی مال کردن و بالضم عیاس از گوشت و فتنه در آن
 و در آن دن با ندرت و تنگ و چیرکان عیاس بالفقه تنگ شوی و تنگی کردن و بالکسر تنگ شوی و تنگی کردن و بالکسر تنگ شوی

[illegible]

باب العين مع الصاد

عمر حسن الفتح محمد باقر عده ای بی بودن هوا می آرام شدن شتران بخوابن شاد شدن و تغییر یافتن کوهی

و گیاه از تری و جبین برق عراض بالکسر بر با برق در عدد و برق خورشیده و نیزه لزان و نیزه عصا
بضم و فتح هر دو عین استخوان پنج دم که آنرا دم غزه خوانند و در اندک نیز عصا بضم و تشدید و اصل و
پنج چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عفتص بالفتح باز و بعضی گفته اند درخت بلوط است که کیسالت بلوط
کند و یک سال باز و سر طرف پوست پار بستن و خم کردن و برگردن و دست را پیچیدن و بفتحین پیچیدن
و کجی و بطنی و بالفتح و کسر فایز چیزی که بزه زخت باشد عفاصل بالکسر پوست پاره که سر طرف بان بندند و قطر
که در آن چرم و خمره و آنچه از راه یافته شود گاه دارند عفتص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاه که در آن
آن و بفتحین بخیل و بدو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و یک بسته سخت که در دراه نباشد
عفاصل بالکسر موهای پیچیده و کمره نده درشته که طرف کیسوا بدان استوار کنند عفاصل بالکسر گردانیدن
و بفتحین بدو شدن و حرون شدن چهار عصا عفتص بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر هم حریص خوردن
چیز ترش عفتص بفتحین شوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خیم عفتص شعری که
استخراج معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب دشوار و بلا می سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و
لشس قوت حرکت عفتص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده اصل و نام پیچید استحقاق غم که و میان اولاد او نیند

باب العین مع الضاد

عفتص بالفتح زخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر از رو سیم باشد عروض جمع در دو کوه و گردان گرد
آنرا افق خوانند و ملح بسیار و کوه و کنار کوه و کوهی است بغار سن فلانی و دهنا و دادی و سر گردان
کرده رفتن سب در دیدن لشکر و کسر نیز آمده و دلو انگلی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب برو
پیدا شدن پیدا کردن و در عروض حق کسی چیزی دادن و کسیدن آفتی بگوید عرض کردن چیز را بر کسی براه
فردختن پیش داشتن نامه و بنفشه و عرض داشتن سخن بخوان و عرض دادن لشکر را پیش آن بدان نام
و تنب و بدینند و مگر فتن و پیش آوردن نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر حید و نقش و هر موضعی از بدن که
عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه گاه داشته شود از عیب و عاز از خود و از پدران و
خویشان و آنچه بدان نخر کرده شود از حسب شرف و نام دادی است به نامه لشکر و دادی که در درخت و آب
بسیار باشد و درخت اراک درخت کز و جانب دی و شهر و ابر بر برگ و ملح بسیار و مردی که مردم را با
پیش آید و بالضم شهری است بشام دردی کوه و جانب نامه و کلاه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

و بر تندی است که در سپیدان پسند کنند و در شیران نه پسندند و فلفله خنجر بیماری دیگر تندی که عارض می شود و
 مان نیا و غنیمت و مالی که جنبش یافته اند و از خواسته گویند و طبع و آنچه در او ماند است شده باشد و بر وجه قائم
 بغیر باشد عارض بهیچ نیز غایب است که بجهت کشن در یک حرکت آمده باشد و عرض بالفهم عارض
 شدن جمیع عرض بالفح نافع که ریاضت نیافته در او نشده باشد و معنی و فحشای سخن نیز و اخیر جمیع اول از
 شعر و علمی است که نیز آن شعر موزون ناموزون است در راه کوه و نام مکه و نوبه و نوا و حوالی آن بیشتر که
 نوار خود از بی علفی و کرايه خیری و حاجت و جانی که در هنگام سیر کسی پیش آید بسیار بهیچ و بر و خوردنی
 و بر و گو سپید که در اواخر پیش آید پس خورد آنرا نام است عارض عرض نهاده لشکر و سالار لشکر و اسیر
 لاحق چیزی شود و کناره خصا یعنی جای بر آمدن پیش از روی دایر بر آکنده و رفق و دندان بعد از نایاب و
 شتر ماده بیمار بر صفحه کردن و چوب بالاسی در که بدان در می گردد و عطا عراض بالفهم و در شدن از کسبه
 و بر گشتن مسکافات کردن کسی با خچه دیگری کند با او و مقابل کردن کتابت با کتاب دیگر و به کرايه و لواحق
 شدن پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن نافع را به فعل بجهت شتی و بدین معانی است معارضه و داخ با
 بر پنهانی سرین دستور و بالفهم بین و عارض عراض بالفح و تشدید ضاد گردیدن و زیرک و داهی شدن بالفهم و
 از علف سلور چون دایه خرمای کوفته و کنجاره و جزاک و بالکسر سنا و زیرک و درخت خار و سخت و بر زنده و
 توانا بر سفر مخصوص بالفح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه و رنگ تنگ و بسیار آب
 عراض بالفح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطلر و بالکسر
 گردیدن است کسی را عراض لازم شدن کسی را عراض و دندانها بعد از نایاب و بیمار و بالفهم که است
 در و یا علی که گویا تمام در اینجا است عراض بالفح بدل شدن و بدل دادن و بالفهم و الفح و بهر سه حرکت آخر
 یعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قطعا ضمه منفی است و بالکسر و فتح و او بدل چیزی

باب العین مع الطامه

عجرب بالفح گشتن جای با بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و گزند در زمین و وضعی که پیشتر نگذشته یا
 عاقبت کردن و جنگ انگندن خود را بی سبب باعث و بر انگشتن خاک روان کردن عرق تا آنکه روان شود
 و خون آلوده کردن پسند شگافتن جامه جزائ و شگافتن شدن و رسیدن شتی و در یافتن شتی کسی را
 بغیر سبب و عین گوشت و خون تازه و جاری گشته بغیر سبب و بیماری و شگافتن شده عرق و بالفهم

درختی است خاردار صحرای اعظم فروط بالفتح عین و را وضع فاجالوری است سفید و نرم که انگشتان دختران را
بدان تشبیه می نمایند یا جالوری است مانند سام ابرص عطر بالفتح و نشانه طاشکافن جامه لعل یا بعضی غالب
شدن بسوی زمین از خاکش کسی را عطر طایط بالفتح و شیر درنده عطر طایط بالکسر کرانه کردن و طوق
که و تر و رس کردن شتر و داغ بر پنهانی کردن شتر عطر طایط بالفتح داغ کردن برگردن شتر و به بدی کسی یا و کردن
و به شتر زدن بالضم گردان بند و حمل و فحیدین قه بی داغ و بی مدار عطر طایط بالفتح بارگشتن تا قه شمس است عطر طایط بالفتح دراز کسی گرد

باب الحین مع النظار

عطر طایط و نشانه طایط برین چسبیدن عطر طایط بالفتح شدت جنگ و مشت کشیدن و سخت نشاندن عطر طایط بالفتح باط
و غل کردن و قدر کردن و زد کردن فخر اربابا و عطر طایط بالضم باط است در صحرای ناحیه که میان نخله و طایط
که در طایط است غده ناه و لقیق انجا خیزد و فروخت شدی تا بهیت روزی مانی قبایل از هر طرف بدانجا آمده
خواندندی مسافرت تا با و اجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام بر طرف شده دادیم عکافی منسوب است بدان

باب الحین مع الفار

عطر طایط بالکسر و عطر و ف بالضم مردی که گذار حبیب فاجر سنگار سخت و شتر سخت و استوار و سخت
بالفتح کردن موی و جزاک و بالکسر باره از شب عجب بالفتح خود را باز داشتن از طعام و کسب نبرد و صبر کردن
بر پنج چهار و قیام بکار و نمودن و برداشت کردن از کسی گرفت نکردن بالضم و بالکسر لاغری ستور و بختین لاغری
شدن و تنگ شدن سر پیکان و پیکان عجاف بالکسر لاغری و پیکانهای تنگ و خنقل و روزگار
بالضم نوسه از خرافات بالفتح عطای اندک خوردن اندکی از علف و بالکسر باره از شب و گردی
مردم و باره از چیزی دازده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عروق یعنی آنچه توان چشید و بختین خاشاک که در
چشم افتد عراف بالضم نیز اندک و بهر جمع این طایف نبال محج نیز آمده عراف بالضم زهر قاتل
عرفت بالکسر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرا
گردن بگناه و جزا دادن و تاج ستر کوس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قهر در میان
پیدا شدن و بالضم شتاب و نیکوئی و حسن و آنچه بخشد و بدل کند و موج دریا و اعراض و موی
بال اسپ و بالضم رانیز آمده و موی است و نام شخصی است و یک توده و جای بلند و بالضم رانیز آمده و است
از درخت خرماد و درخت خرمالی است به بجرین و درخت ترنج و بهر کنندگان جمع عروق و اسپان و داران

بال دار حج اعرف و لغت را در مشران که برگردن موی بسیار دارند باشد جمع عرفاء و بعضی بگویند او
 الکرمات عرفاء عرف بالفتح و تشدید الباء شناسنده و کاهن طیب عرفت بالفتح بصورت بسیار
 شناسنده عارف شناسنده و شکیب عرفت بالفتح شناسنده و بالکسر تشدید بسیار شناسنده
 و سینه سردار قوم نقیب عرفت بالضم روی برافتن از چهری و دل سرد شدن عرفت بالفتح مداومت
 کردن خودن و آتش میدن و بالضم کوه تر برنده عرفت عرفت آواز جن که مینویسند یا بانها شنیده می شود
 عراف بالفتح و تشدید الزا بری که آواز از حداران آید و نام فیلد است و یکی است بنی سعد را و کوهی است بر دواز
 میل از مدینه عارف سرو گوی و نوازنده ساز و وضعی است عسفت بالفتح بی راه رفتن و از راه راست
 میل کردن و پیدا کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی و چیدن ستور گیاه را و کانی شدن کار کسی و ابروی کسی
 کاری کردن و مشرف شدن شتر بر درگاه واسطه غده نفس نیز چنانچه گاو می اومی چیده باشد و مرگ قدح
 بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستکار عاصف ناقه نیز یک آمده برگ که دم سخت چندان عسوف است و در
 و بنده که او را بر کار یاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گوی شتر از نفس تشنگی وقت مردن عسفت
 بالفتح برگ کشتن نارسیده در و دین کشتن سخت و زیدن باد و کسب کردن تشنگی رفتن و هلاک کردن
 و بدون باد و کار زار کسی را و که دیدن شتر که عرض آب و نیز عسفتی که داده او خورده شود و گاه او مانده باشد
 یا برگ که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت و تیر می کنند از رفت و هر چه با آن باشد از چهری از تشنگی
 که در آن یا سخت و زود و شتر ماده و شتر مرغ تیز و عسوف بالضم سخت و زیدن باد و بالفتح یا سخت چندان
 عسوف بالفتح میل کردن دخم دادن چوب راه و تا کردن با شش و سخن را با سخن باز گردانیدن میل کردن
 و مهربانی کردن و بازگشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب طرف هر چیز و میان راه و قبیله گمان و تیر
 و بالضم جمع عاصف و لغتین در آن یکلهای چشم عسوف زنی فرمان بردار و ملائم که گردانند باشد و
 بالضم دفع طانام مردی است عسوف بالفتح مهربان ناقه که بر پیله خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب
 خمیده باشد و تیر یک بر تیرهای دیگر به پیچیده تا با واسطه آن تیر را برای چنانکه باندی عرب است و از آن عاصف
 مهربانی گفته دیگر داننده و است ششم از جمله ده اسب که بدان که و بندند و آهوی که گردن خود را گنج که تیر
 نشستن در جای خود عسوف بالکسر دانه از آن شش و نام گلی است و بالفتح و تشدید طایر یک تیر که
 دیگر در قمار عرب به پیچیده تیر یک مقصود است بر آنند یا تیر یک زبان دارد و بالفتح یا تیر یک تیر که یار در تیر

بکسر و بافتن عفت و تشدید قیاد عفت با کسر پارسائی و باز ایستادن از حرام عفت و بالفتح پارسائی و
 با کسر دار و عفت پارسا عفت بالفتح خم دادن چیزی و در باده عفت بالضم چیزی که قوام مستور
 را بکشد عفت بالفتح باز داشتن و بکسر کوف موی بعد عکوف بالضم چیزی بقیع بودن در دی بجزی آوردن
 و اگر چیزی گشتن و در مسجد بر عبادت نشستن و رعایت کردن اصلاح نمودن پس شدن عاکف بجای بمقیم
 شونده و اگر چیزی گردنده و در مسجد بر عبادت نشسته عاکف بالفتح بسیار آتشامیدن گاه و داده دادن چار یا
 را و با کسر یا بخوار و خشی است و این که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پیزند و بضم و لغتین
 جمع علف یعنی آنچه چار یا خورد و بختن خوش خورد و جز آن و بالضم تشدید لام مضموم میوه درخت طلع که آنرا شتر خورد
 و تشدید لام علف علفی و تشدید لام علفی از تشدید لام علفی که بالانهای غلافیه بدان منسوب است و بالفتح و
 تشدید لام علف فروش و نام دشمنی است متفری عفت بهر حرکت و مشهور از آن خم است درشتی خلاف حق
 و درشتی نمودن عفت بالفتح شخی درشت و قند درشت و آنکه سواری اسپان بر مرغی ملاطبت نکند عکوف
 بالفتح حال و کار و قضیب همان و بخت بهره و مرغی است و شتر و شیر دهنده و گوی است و اگرگ و رعایت
 و خبر داری عیال کردن و گویای است خوشبو و نام مردی است و نام قی است و اگر گردیدن مرغ گرد آب و حیفه و جز آن
 حواف بالضم آنچه شیر دهنده در شب بیاورد و بخورد و هر چیزی که یافته شود عفت بالفتح کرده ناخوش و شتر طعام
 و شتر بر آن را و افانهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند
 عیاف با کسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیاف ناخوش و شتر و بالفتح بازیچه است عرب را
 عاکف آنکه فال گرد و بجز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و خورد و نام زنی است

باب العین مع القاف

عین مع القاف عین بوی خوش چه سپیدن بوی خوش بیدان و جامه بیدان بقیع شدن به بجزی حریف شدن
 و نام مردی است و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو باشد و مدتی مدید بوی آن بماند عقق با کسر کرم و جمال
 و نجابت و شرف و آزادی و آزاده مردی و آزاد شدن با آنکه کسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن آید
 از دیگر اسپان و با کسر و لغتین درختی است که از آن گمان آید و بالضم جمع عیق و عاق و بالفتح گفته و
 ویریه شدن و گزیدن و اصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و بیتی گرفتن است نیک شدن شتر
 بعد از کشیدن رنج و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و با کسر حریفان بشکار و اسپان نجیب عاتق

ووشش یا جایی را از دوشش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ وزن جوان نور سیده و زنی که هنوز
 شوهر نگرفته باشد وزن میان سال و کمان کهنه و بچه مرغ که نهنگام بریدن آن شده باشد و سرخود شده باشد
 و بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز نالوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون
 شراب خرماعواق جمع عقیق مع آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسب نیکو و هر چیز نیکو
 و جمیل و شراب آب و خرمای شیر و لعل حضرت ابی بکر صدیق رفر نه که جمیل و نیکو و بوده یا آنکه نه شده
 رسالت پناه در شان او فرموده اند انت عقیق من النار یعنی آواز آتش و درخ آزادی یا آنکه یادگر شش چهره
 لقب می خوانده و بیت عقیق کعبه شریفه زیر که اول خانه ایست که بنا شده با این بوده از عرف طواریان
 یا از ویران کردن جسته و از ظلم جبار به یا آنکه کسی او نبوده عذوق بالفح فراهم آوردن و بختن دست در
 حوض کردن برای چشیدن چیزی و کمان بردن بخیری و رساندن فکر بخیری که بدان یقین نداشتند باشد
 عذوق بالفح و سکون ذال معجزه رخت خرمایا بار و بریدن شاخهای خرمای و جلافت رنگ گو سپید بشود
 بستن بخت علامت بر آمدن و ظاهر شدن بارگیا از خرو و بیدی کسی اشتهم کردن به چیزی نسبت دادن
 و بالکسر خسته خرمای و خوشه انگور و حصاری است بمیدنه و هر شاخی که شاخهای بگرداشته باشد و بالکسر اول
 فتح ذال و بختن موضعی است بسیار آب بسیار رخت کنار و بالفتح و کسر ذال مردان و کار و خوش بوی
 که بوی او نیز باشد عرق بالفح گوشت استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند
 و راهی که مردم شناسند و بالکسر ریشه درخت درگ بدن و نهال نشانیدن و کشت کردن در زمین غیر آن
 زمین را شت و مالک شود و اصل هر چه در زمین شوره که چیزی در آن خروید و کوه سخت که بالای آن
 نتوان رفت مگر بدینواری و کوه خرد و جسد و موضعی است و شیر خوردنی و نتایج بسیار زمین شوره که در آن
 درخت کز وید و جایی بلند ذات عرق موضعی است که اهل عراق از اینجا حرام بندگان و بختن خوی اندام می
 و سایر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته
 بنا و صفت اسپان و مرغان و هر چه زنده باشد و زنبیل از برگ خرمایافته و بالفتح و کسر را شیر که زده او
 فاسد شده باشد و بختن جمع عراق یعنی کنار دریا عروق بالفحم استخوان که گوشت او خورده باشند
 و همچنین عرق بالفح عراق بالکسر جمع و بالفحم نیز آمده و بختن گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان
 بی گوشت با عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و لطف و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ

و نام آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف است از عبادان تا موصول اند و سی طولی و
از قاصد سیاه لوان از روی عرض زیر که بر کنار و جلوه و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره باشد معروف
بالضم فتن از زمین جمع عرق و عروق الصفیر و رطوبه و عروق الخمر و فاس و عروق البیض گویا است که زنان
برای فحش خوردن عرق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن در دیدن و خیر باز داشتن و مبالغه نمودن
در بسیاری کردن از ناز و زدن و بختن بر پستان به چیزی و بختن بدخویان و بالفتح و کسر را به خود عشق بالفتح
پیشیده شدن و بد خلق و تنگ خوش شدن و بختن بر ارض شدن و بر سپیدن و الحاح کردن و طلب چیزی
و بختن از آنکه بر قرض داران نمود شدت نمایند عشق بالکسر الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدن
از عیوب محبوب یا بیماری است هوادای که بر دماغ کسی غلب شود از دیدن صورت کسی و بختن بر بسیار دوست
داشتن و پیوستن به چیزی عاشق بسیار دوست دارند عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شدن
بسیار دوست دارند محقق بالفتح غلب شدن و بسیار کشتی کردن خرد و تیز کردن و بسیار بازی زدن
و اندک خفتن و کار استوار کردن و شتر بسیار آب فتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن زن
با و غیره و بختن بر کسی عشیق مفره است شرح و محظوظ معروف که از جانب این آرند و دادی و هر جای آب
که سبیل آنرا بشکافند و نشیپازند و موی است بر بدین و جامه و سجده و طائف و تمامه و موی مولود از نشان
حیوان که باز کنند محقق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن ایشان را آوردن و بالفتح بار و بار گاهی غیر بار بار
را نیز گویند برای تفاؤل عاق کشش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع محقق بالفتح و تشدید قاف گفتار
و از مولود قربان کردن و موی طفل شردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفه عمیق عشاق بالضم
آب بالفتح و بالفتح و الکسر با شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و کسر کشی و بالکسر ستوان آستان و
آنچه از این آنگاه و غیره بر آید عقوق جمع عشیق و شمشیرهای در نشان عقوق بالفتح هر دو عین عرقی است
سیاه و سفید که آوازش بلفظ عمن می ماند و آنرا عکه و زراع و شتی گویند علق بالکسر حیر نفیس و گرانمایه و
ایمان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کندن و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در او بخن مجتبت
و جزای و بار گرفتن زن و در آویختن آه و در دام و خوردن شتر سرهای خست خاد و در کام سپیدن زانو
را به وقت آب خوردن و آویختن و آن قدر از علف که روزگزار باشد ستور او و اگر و بسیار و بختن بر
یا خون بسیار شنج یا خون غلیظ و خون بسته و علقه بایه ازان و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

و آنرا از لگو بند و هر چیزی که پیچری در آید و گل که بدست چید و محبت و خلوص است لازم که دفع نشود و هر گاه
 که چارپا آنرا فرو برد علق بالفتح را در دلاب آبکش و لولو و سن دلو و حوران در سنی که بدلاب در آن خفته بود
 و محبت و هوا علق بالضم در آن خن و در دست داشتن و آنچه بدان چیزی آید و نیز دلاب الفتح نعل و سختی و بلا و سر
 و هر چه شتر آنرا چرد و درختی است که ناکهای ده ماهه ایشان آنرا خورند و هر چه بدوم در آید و فاقه که در آب بر سبزه غیر
 خود مهربان سازند تا شیر دهد و در دلوئی کند و بشناسد و شیر نهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را آید
 ندارد و فاقه که با زلفت کند و بچه خواهد زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک علق بالفتح در آید و زندگان علق
 بالفتح جو و گاه است بالضم و تشدید لام مقنوع گنایه است که بدست می آید و نیز در منافع آن گیاه بسیار است
 علق بالفتح و الفهم یعنی همین یک چاه و مانند آن که ناکه بیابان که دور باشد از دیدن و بالفهم لوف و
 علق شدن چیزی و بالفتح به تمسک نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در غن پرورند تا خشک شود و در آید
 است بطالفت و وضعی و شمری قلعه البیت و بالفهم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بختین
 نیز آمده و بعضی گفته اند که بختین علق است و بختین حق کسی در چیزی عمیق زرف و چاه و رنگ راه دور
 در آن عمیق علق هر دو با کسر سیر لا و ذین از م بن شام بن نوح علق علقه که روی از اولاد
 علق که در بلا و تشنه شدند علق بالضم و بختین و بالفهم فتح نون کردن و گروه مردم و سر داران قوم میل
 کنندگان و پائین شکنجه و پاره از نان و روزگار گشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که علق نام مادر
 علق است خطا است و صواب علق بن علق است و علق پدر او است و بختین نوع رفتار است شتر را
 و درازی کردن علق با کسر دست و گردن یکدیگر کردن و بالفتح نیز غاله ماده علق بالفهم جمع و سختی
 و بلا و کار سخت و دشوار و سبب محوش که دن و نام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و سناره
 سیاه از بنات النش و زکوة و سلاله نام اسپ است و وضعی است و ادوی است علق کردن و دست
 در گردن کسی کننده علق بالفتح دراز نام شتری است که شتران نجیب از نسل او پند و گادی که رنگش
 سیاهی زند و پستی کوهی و کلاغ سیاه و لا جورد و یارنگی است مشابه لا جورد و رنگی است که سیاهی
 مائل و شتر سیاه رنگ و علقین دو ستاره است سیاهی و قرقرین علق بالفتح نعل و ماده سگ
 حلق و گرگ و گر سگ و طول العلق یعنی دراز دم علق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در پند
 کردن و مردیکه دروغ نپاشد و بالفهم نیز آمده و مردیکه مردم را از شیر باز دارد و بالفهم نام پدر علق و بالفتح

والضم والفتح اول وکسر واد باز دارند و بالفتح وفتحین کرسنگی و گرویی است از نبی محمد الفطیس عمو القوم موانع
و حوادث روزگار عمو القوم باز دارند و مانع عمو القوم بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار
رست گاه کشتان که بر فراز آمد پیش آن شود عمو القوم بالفتح باز دارند و بهره از آب و بالکسر کلمه زجر است +

باب العین مع الکاف

عجیبک بالفتح ایستن چیزی به چیزی عتک بالفتح باز گردیدن در جنگ حمله کردن آب بر آگ گردیدن
و چسپیدن بوی خوش و غیر آن و شک شدن بول و سگین بران شتر و جز آن و ترش شدن بنید و غیر
و میل کردن بجائی و کندن شدن کمان و درنگار و گویی است عتوک بالضم تنهارفتن بجائی و اقدام
بر سوگند و روغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کندن شدن کمان
عناک کیم درنگ خالص و مرد بوج و باز گردنده از حال بجائی و بنید صافی عیتک روز بقایت گرم
گرویی از قبیل از و عتک بالفتحین و فتحین بالضم و فتح ناریشهای درخت خرماء عک بالفتح زدن
صوف بطریق عک بالفتح مالدیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و مخدوش شود
و خوردن چار یا گاه را و حاض شدن زن و فتحین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار
و کارزار کردن آواز کشتی بانان و ماهی گیران و احد عک و بالفتح و کسر آواز سخت و مر سخت در کارزار
و اندازنده مردان در جنگ عراک بالکسر انبوهی کردن نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید رانیک
مانده و گوشمال دهنده و کارزار کننده عروک بالضم حاض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار موکله لایمی
و فریبی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن عتک بالفتح و فتحین سخت کول
نادان شدن و بالفتح و کسر فاخت نادان عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن حاجت و ایهال
بیا طالع کردن حق کسی را و دوبار و سه بار گفتن سخن را و بتازمانه زدن و مکر کردن بدی با کسی در چند
کردن و سخت غالب شدن و قهر کردن کسی و باز گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی است
که او را عک بن عثمان بنیامی مثلثه بن عبدالمطلب اند و صاحب صحاح عک بن عثمان برادر معد بنون
پنداشته و آن خطا است عاک بالفتح بپا دیدن و مانند آن و خائیدن اسبب نگام را و کسر
نیز گفته اند و هر چه لریخ و چسپنده باشد و فتحین درختی است در حجاز و آنرا عاک بالضم و کسر نیز گویند
و نیز عاک آنچه خائیده شود و لریخ باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین عاک عتک

بالفتح بسته شدن و سطر و غلیظ شدن شیر و بستن و سخت شدن ریگ نافرمانی کردن زن و رفتن و میر
 نمودن در زمین و کشتن و حمله کردن و پست بستن و در ریگ و خون سخت سرخ شدن و پیر کردن و شراب ریگ
 و بدین معانی آمده عنوک بسیار از چیز دور خانه و نام وضعی است و باضم نو دای ریگ سخت شده جمع عنکاف
 بالکسر اصل چیز افجهتین نیز آمده و سوم گفته اند سب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی هر سه حرکت آمده و باضم نو فتح
 نون و همی است بجزین عا لک ریگ توده بسته سخت شده عو ک بالفتح همان شدن بازگشتن و رو آوردن و پیر
 و بازگشتن نون بسوی خانه و خوردن و آنچه در آن خانه باشد اول عو ک و لک یعنی اول چیز افجهتین جنبش و حرکت

باب العین مع اللام

عجل بالفتح سطر و کسر یا نیز آمده و عجل الذراعین سطر باز و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
 و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و بر آمدن آن از درخت و بازداشتن و بازگردانیدن برگ
 و بر دین چیزی و افجهتین هر برگی که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت که در برگ باریک و برگ افاده از دست
 و برگ برآمده و ریشۀ تافته و خر درخت ارطی که سطر کرده و قابل داعت چرم شود و عبال بالفتح نوعی از گل های
 کوچی که چون ساقی آن سطر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که عصای موسی نام از آن بود و بالکسر سنگ های
 سطر جمع عبال چون بطار و بطاح عجل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و برداشتن و تافتن بدی و بدی شتابنده
 و بعضی تین و تشدید لام بسیار و درشت و سنگار و سخت گوی و نیزه سطر عجل مزدوری که با جرت گرفته باشند و عبال
 عجل بالضم و عجل بالکسر خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیلۀ لیت و باضم چیزی که شتاب آرد و را
 و افجهتین سرعت و شتاب و کل دلالی بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجل بالفتح نیک شتابنده و باضم چیزی
 که کرده و به تشدید جیم گوساله عبال جمع عدل بالفتح داد و داد دهند و مرد صالح و شایسته گوهری داد و دادن
 و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و قدیم و فرقیه و برابری و راستی و پاداش دادن و بیودن و نام مردی
 بسیار شنده و به جرم و سنگار و بالکسر مانند و یک طرفه بار که آنرا القاصی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح
 چیزی که نه از جنس و باشد و بالکسر چیزی که از جنس و باشد عدیل هم تنگ هم سنگ برابر و در قدر و مرتبه
 عدول بخشن از راه و میل کردن جماعت ترک کردن و از کشتن بازماندن فعل عادل داد و دهند و ترک که غیر عدل
 را بحق تعالی برابر و ترک است عدل بالفتح نگویند و ملاست کردن و افجهتین نگویند و ملاست بخشن روزی
 سخت کرم عادل ملاست کننده و یک خون استخاضه نام آبی است وضعی است و نام شعبان یا شوال در ملاست

عذر ال بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گردانند و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل بمنزله بالفتح
 میکار کردن کسی او بعد از آن در دوزخ انداختن از کینه زدن و سخن گفتن فرزندان و بالضم بی سلاحان جمع عاذل
 و یقین بی سلاح و یقین بی سلاح شدن محصل بالفتح طعام با لکین سرشتن مرغ و شمای خوب کردن کسی
 و کج کردن و سخت جبین نیزه و سخت بدن سر جبین است گرگ جبینان باد آب و چنانکه موج زند و
 حرکت کند و شفافین آه ناریان ناله تیز رفتار و موضعی است و بالکسر قبله است از جن جنو مسل قبله است
 و یقین چشمیدن طعام و شیرین و خوش آینه ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب و قهقهه آب آن
 شود و لکین و آن احباب کس است بعضی گفته اند که آن بخاری است که موعودی کند و در میان هوا نفوذ می یابد
 و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شکوها و درختان می افتد و آنرا گیس می چید و در خانه خود نگاه میدارند
 و گاهی بی چیدن کس نیز از خار و چتر آن مردم می چید و آنرا ترنجبین و شیر شست گویند حاصل عمل گیرنده و نیزه
 سخت جبین و همچنین حاصل محصل مرد سخت زننده و زود گرداننده دست را در زدن و جاروب عطار
 پر مرغ که فالیه را بدان از جانی بعد کنند و قضیب شتر و فیل عمل یقین جمع و عمل بعضی مردمان نیکو کاران نیزه
 جمع حاصل محصل یقین چرخ در ووه و کمی استخوان منخره گرگ و کمی پنج دم اسب و دغنی است که گران
 آن شتر را شکم روان شود و کمی دندان محصل بالکسر که و شتر که شده و دغنی است حاصل بالضم جمع حاصل
 که ساق و طارم چیزی محصل بالفتح باز داشتن پیوه از شوهر کردن تنگ شدن کار کسی و سخت و دشوار شدن
 آمار و بالکسر بسیار زشت بالضم نیم اول و فتح دوم سختها و بلاها و اعداد عضله بالضم و یقین دغنی است بسیار
 که پیش بسیار دارد و یقین نیکو گفته اند و پدر قبیل است و کاک موش و پها که گوشت سطر باو باشد و در عضله و خلد
 عضل شدن و بالفتح و کسر فاد مردی که پهای با گوشت سطر داشته باشد حاصل بالضم کار دشوار و بیماری سخت
 می یابد بالضم یقین مردی از زوال و بی ادب کمان بی زده و پوشش یقین است بسیار شتر که دغنی نداشته باشد
 و قلاده کس نیکو شتر باشد و مردی که سلاح ندارد و زن بی پیرایه عطل جمع و یقین بزرگ جند شدن بی پیرایه
 شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرماعطل خالی از پیرایه عطل بالفتح سوار شدن بعضی از کسان
 به پیش و یقین آنکه حکمت شایع دارند عطل بالکسر نوعی است از تصرف در قافیه شعر و سوار شدن بر کس
 و یقین بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی بر بعضی
 و یقین آن و یقین بسیار بی پیرایه و دایمی بر زود و کاور و غلطی که میان مقصد و قضیب باشد و یقین که

و لاجرم آن عقل بالغ خود را در شش نیز میان یکی دیدی و خیر و شر و کفایت از قوتی است لغیر ما که بدان تمیز
 آتش یا کدو یا غرض مصالح بداند و آغاز آن وقت خفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و دست
 و جامه سرخ که مروج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامه خط و قلم و دل و پناه و بسن باز و ساقی شتر سیم چون
 دار و شکم را و دریافتن و دست دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدست و از دست کسی بدست و تاوان پذیرفتن و
 او را کردن و بیالافتن آموختن و زیستادن سایه بجان پناه بردن ساقط کردن یا از مغایران و لغیر چنین کوفته شدن
 زانو و چپیدگی و بر تافتگی پایی شتر و بختن حج عقول بالغ و بضم بیالای کوه رفتن آهسته و پناه بردن بجان و جمع
 عقل و بالغی و ادوی قایل که شکم به بند و عاقل خردمند و ادوی بالای کوه رنده نام کوهی است عقول بالغ
 رستی که بدان باز و ساقی شتر سیم بند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسپرید چند صد شتر فدی او میداد
 و نام مردی است و بالغ و تشدید قاف و لنگی شور عاقل معظم آب دریا و مروج آن دخم دادی و جوی و زمینی که راه در آن
 نتوان یافت گدایی است و کار پوشیده و شسته و عاقل جمع و در عاقل شتری است بنزدان و بفرستادن بی شتر و اصل
 و عاقل نام کوهی است در توریت عقول بالغ و کسر قاف نام سپهری طالب که در آن ترویج به نسب می ریش و وقایع ایم
 ایشان نام جایی دیگر است و بالغ و فتح قاف و بی است به خورستان و نام مردی است و پدر قبیل است عقول بالغ
 و بالغ هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر شسته و حوصله سوار و شتر و قلع و عکس بالغ و خست
 بر سیم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در روی روغن و چرب در چرخان و جمع شتران
 و راندن شتر و بستن سر بند و ست شتر بازوی آن در رای خود چوبی گشتن در کاری و پادشاه شده شدن کار و
 انداختن و گشتن کردن در کاری و مردن و بالکسر و بالغ نام اعیان است و بالغ پدر قبیل است عقول بالغ
 رستی که بدان دست و بازوی شتر بند و نام مردی است عقول بالغ و تشدید نام مردی و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 سال و شصت از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زن کند و بزرگ فریه و کشته نموده و خسته و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 در زدن دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن آب و عاقل بختن دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و در آن تخمین
 اول خوردن آب و دوباره خوردن و بالکسر و فتح نام بیار یا و سیم یا جمع است تحلیل و بیار و در اول و بی
 بیار یا نام شتر است و بزرگ یا نام کور است در کام سب یا به عاقل بختن نام مردی و کار کردن و کار چوبی
 و خشدیدن و اعراب دادن حال سیم را و بالغ و کسر سیم کار گذاردن و عاقل و بالغ و سیم کار گذاردن و عاقل
 بالغ شتر بزرگ مرد و از عاقل جمع و عاقل و بالغ و سیم کار گذاردن و عاقل و بالغ و سیم کار گذاردن و عاقل

عجیل آورد بگریه عیال بالفتح جور کردن سیل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترانو و مهمل کردن آن و شوا
شدن کار و غالب شدن بگری و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن تمام
فرافض میراث و حساب نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال و آواز برداشتن
بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری کسی چوید و قوت و نفقه عیال و بختین آواز بگریه و بالکسر فتح و او اعتماد و تکیه کسی
و یاری و استعانت عیال بالفهم قبیده ایست نام و موضعی است و بالفتح و تشدید و نام مردی است عیال بادشاه
بزرگ و زنی که شوی ندارد و عیال بالکسر اولاد وزن و آنان که نگفل و تهدد حال ایشان و نمونش ایشان باید نمود
و نفقه باید داد و عیال بالفتح ناکه تیز و عیال بالفتح خزان رفتن اسب و مرد و جز آن و درویش شدن و بگریه
و گردیدن بالفتح و تشدید یا مرد و خزان اسب خویش خرام و بختین عوض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و مهمل
شنیدن ندارد عیال در پیش عیال بالفهم درویشی و بالفتح و الفهم سپردن و گردیدن و * * *

باب العین مع الیم

عالم سال بدستیدیم بهر افراسیده و مردم عام قد خاص عیال بالفتح و ماندگی گران بالفهم آب بسیار عجم
بالفتح و رنگ و اخیر کردن و باز داشتن از کاری باز بگریه شدن و گذشتن پاره از شب و دشیدن شیر شتر وقت نماز
خفتن و سوی کردن در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن فرستادن چیزی در آن وقت و بالفهم نام مردی است و نام سستی
و بالفهم و بختین و بیون و شی عجم بالفتح ناکه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عجم رنگ کننده عجم بالفتح کسب
استخوان کسته و کچلبسته شدن آن و سست و خشن نوشته دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته
که دست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان هیچ دم که از عجب و مصعص نیز خوانند و بالفهم زیاده و شران خردن سال
عجم جمع و دندان فرو بردن چوب جز آن بجهت دندان بختی و سستی آن گزیدن چا ویدن بجهت خوردن یا
از بر استخوان زیادت کردن کسی او جدا بناید شمشیر برای از موی و لفظ نهادن بر حرف و بالفهم که دندانان را
از بیوان و انسان جمع و الفهم و بختین مردم غیر عرب و بختین همه دانه خرا و انگور و دانه بهر چیز عجم بالفهم
بهر چیز و بالفتح و تشدید عجم شیره و پیر شو عجم بالفهم و بختین و بختین سستی و درویشی و کم کردن و منع کردن
و بالفهم اول و کسر دال در پیش محتاج عجم در پیش نیست شده و نادان و دیوانه عجم بالفتح و بی
از طبیب که در مدینه میباشد عجم بالفتح خوردن و گردیدن اسب جز آن بسختی و فرو ماگی کردن و شتام
در اول زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر دال سخت گزنده و بختین وادی است بهر کسب

عذرا هم بالفتح وتشديد ال کیک که مردم را می گزند و بالضم وتشديد ذال رضی است خار دار بیابانی عرم
 بالفتح استخوان خاییدن درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر را رود خانه و مدی که پیش رود خانه گردیده باشند و
 باران سخت و کلا کوش زو فتنین گوشت و سیاهی بر سفیدی آمیخته عذرا هم بالضم خائیدن درخت و استخوان فتنونی
 و نازک و کوش بسیاری شکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند
 عرم هم بالفتح و بالضم غمیت و آهنگ کردن و دل ندادن چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولو انهم
 یعنی خداوندان عرم و اولو العرم از پنجاه میران آنانند که دل ندادند و ایستادند در امر خدا بیتی عالی بدانچه عهد کرده بودند
 و گفته اند که آن پانزتن بود اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند اولو العرم آنانکه جلد و ثبات داشتند در
 کار یا و صبر بر بلا و ادنی گفته اند که آن نژاد بود حضرت نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی
 و داود و عیسی عرم عذرا هم افسوسها و آیات قرآن که برای شغای بیاران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده
 بر بندگان عرم هم دشمن سخت عرم عرم هم بالفتح نافه کلان سال وزن عجم عرم بالفتح طبع داشتن و
 در آمدن در میان جنگ و صف کارزاری با کسب کردن عهد نمودن بفتحین خشک شدن بند دست قدم
 و کج شدن آن عرم بفتحین نان خشک عرم بالفتح و زردین و کسب کردن و باز داشتن و جنگ در زدن
 و نگاه داشتن و بالضم طعمه لیسیت و کوهی است و بالضم و بضمین انحراف و خضاب جزآن و باقی مانده و بقیه
 هر چیز و بالکسر و فتح صادر کردن بندها جمع عصمه بالکسر و بالضم و عصمتها جمع عصمه عجم عرم و چرک و لول که بر
 ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و انحراف و خضاب جزآن که باقی مانده باشد عجم عرم بالکسر و ال مشک
 که بدان مشک بر دارند و رسن دلو و مطره و عروه و کوزه و مشرب و طرفه بار بکیشم و نام حاجب لوان بن
 عاصم باز دارند و نگاه دارند و وضعی است ببلاد و بیل عجم بالفتح بسیار خوار عجم بالفتح سراسر آماج و
 بیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم و مغزه شتر عجم بالفتح بسیار خوار مرادف عجم مرادف عجم
 بالضم صوف جدا کرده و از هم واکرده و بضمین هلاک شدگان و احدش عظیم و عالم عظم بالفتح استخوان
 یا استخوان که بر گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتر چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده
 و بالکسر و فتح ظاهر بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عظم عجم بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح
 وضعی است بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عظم بالفتح و بالضم نازا بزرگی و بالفتح و بالکسر
 نوعی از بزرگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمین جمع عظم عجم بالفتح

قمار بخوراند و نام پی است **عرجون** بالضم جوب خرمایا چونی که گشاده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
 و گیاهی است عجمی درازی باخوبی موی و سپیدی رنگ و مو منعی است و بالکسر مانند و نظیر و سپید و هر چه گشته
 و بالضم فرمی و بعضی تین و نختین گواردین آب و علف و شکم ستور و بالفتح و کسین چارپای باندک علف پیچیده
عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای عرشش بالفتح گفتن چیزی
 به رای و خواست خود و **عطل** بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت باغث تا موی از وی بریزد و نختین پیراسته
 شدن پوست و خوابگاه شتر که در حوض و آراگاه گوسفند نزدیک آب در حین بسیار مال و فراخ باز و گشاده
عطمان بالکسر گرین و نمک که در پوست کنند تا گند نشود و **عطولون** بالضم سیراب شدن ناقه و ستراحت دادن
 ناقه را بعد از خوردن آب یا دیگر خوردن آب و فروختن شتر عفش بالفتح بالای کوه رفتن و تغییر دادن و بدفره کردن
 گوشت و غیر آن و نختین گنده شدن هوا و گوشت و خزان **عفان** بالفتح و تشدید فام دی است و اگر باخورد
 عفن است و نون اصلی است منصرف است و اگر از عفه است و نون زائد است غیر منصرف **عقیان** بالکسر
عسقول بالکسر شهری است از باده بر عرش که در آن ملائکه باراند و با ایشان نیز بای باد است و ناطق از بعضی
 و تسبیح ایشان **عجائن** الدیة بنی الاطالی حکمان بالکسر کردن حکم بالضم و فتح کاف نورد و داشت که بهای حکم
 از قریبی جمع عکله بالضم علم نختین **علاول** بالضم علامه بالفتح آشکارا کردن **علان** بالکسر با هم کار
 و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا **علوان** بالضم اول کتاب علیین بالکسر تشدید لام مکسور و بای
 مکسور مشد و غره های بهشت جمع علیه کتاب اعمال نیکان **عمران** بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و
 و نام ابو طالب و پیغمبر صلعم و بالفتح عمر بن جابر و عمر بن نذر و دو گوشت پاره او بخت بر کام و بالضم فتح هم
 ابو بکر و عمر بن عبد العزیز عجم بالفتح میقم شدن بجای و بعضی تین باشندگان و میقم باشندگان
 بجای **علمان** بالضم شهری است بهمن و بالفتح و تشدید میم شهری است بشام **عنوان** بالضم
 و بالکسر بیاض کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود
 از چیزی **عنول** بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور و پیش رو در شمار **عن** بالفتح
 و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و مو منعی است و بالفتح و سکون
 نون حرفی است یعنی از طرف است بعضی جانب **عش** بالفتح و نختین پیش روی و پیش آمدن **عش** بالفتح
 آنکه قادر نباشد بزرگ باشد شدن یا دشکم و بالکسر تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بزرگ شود و بالکسر تشدید نون

بجهرین و بالکسر و الفتح کو بی است نزدیک یا جدا کردن شیطان لعین الیتاده آوازده در انداخت که محمد صلعم
گفته شد عیال بالکسر و بدین چشم و آهمن الح و آهمنی که در قلبه گاه و حین کنند برای شیار کردن بین

باب العین مع الواو

عقو لعنتین و تشدید و او تکرار کردن گشتن و از حد در گذشتن و بغایت بری رسیدن عشتو باضم
تجاری و فساد کردن عفو بالفتح شیر خورانیدن کو در کس عفو و بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کار
و جستن به چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و فهم ال تشدید و او دشمن جمع و منفرد آمده و
در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن عفو و بالفتح نزدیک کسی
آدن جیب طلب چیزی عفو و بالفتح چیزی را چیزی نسبت کردن عفو و بالفتح کلان سال شدن و مطر شدن
گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بعضی موم نیز آمده عشتو بالفتح دیدن تش شغب از دور و قصد آن نمودن و
طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قرح شیر که هنگام رفتن گو سفید به صحرایا بعد
از آن آتش امیده شود و عفو و بالفتح بستان از تخم چیزی و جمع کردن گروهای را بر خیز و تشدید و او عفو و
بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جزدیدن که بفارسی آنرا اندام گویند عفو و بالفتح
بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بر سر حرکت و بالفتح و تشدید و او آنکه حرکت
درخت کردن و از کند تا از بجزر عفو و بالفتح غلین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از بجزر از انید
و دست نام دادن و غیبت کردن عفو و بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از قصص کسی و ترک عفو و
کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و بزرگ نده و نیکوترین چیزی و افروزی و جان و
عطا و آب انرون و زینبی و شهری که در وی انحرافات و زراعت نبود و خرگه و بدین معنی بهر حرکت
آمده و مرد در گذر از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر رسید و در از شدن چنانکه مقدر او را
پوشید و در و نش زبانه شدن پوشیدن گیاه یعنی را و بریدن چشم و بابت در تیا بدن چیزی که او را تیره
کند و بالفتح و ضم فاون تشدید و او بسیار در گذر از گناه عفو و بالفتح چاه کنندن و بلند شدن علم و مکرده داشتن
چیز را عفو و بالضم حرکت بلندی و لعنتین و تشدید و او بلند شدن عفو و بالفتح مگرایی و خودی و فروتنی
عفو و بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آدن سنگ و بونیدن چیزی را و
دشوار شدن کاری و مانع شدن امری کسی و نگاه داشتن مشک آب از جهت بسیاری فاجعه آسمان

بالکسر سیش کسی که چهار پاندشته باشد غرا بالفتح و بی حمزه هر طایفه که هر چه سپیده باشد و سیش که
از نای بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غرا بالکسر و فتن بر جگه گفار غششا بالکسر سرده و غلاف زین
و شمشیر و جز آن غصنا بالفتح جمع غصاة و آن درختی است محرابی مانند درخت کنار خطا بالکسر انچه بدان
پوشیده شود چیزی غصلا بالفتح که آن شدن نزع کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در فتن
بلند شود و دور رود غصصا بالضم غین و فتح میم کی از دو ستاره شعری غمار بالفتح آنکه بی پوشش گردد
مفرد و جمع آمده و انچه سبب نبوت اند تا عرق کند و بالکسر سفت خانه و جز آن که بالای خانه کنند غصا بالفتح
فانده و سواد و نایزی و گشت و بالکسر و زغنی بالکسر و گری بی نیاز غوغا بالفتح ملج و درم ببارد و آینه می فروم و بچه غوغا

باب الغین مع الباء

غاب پیشه شریح غایب غیب بالکسر و نشدید با غایت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یک روز و تشنه
بودن یکدیگر و در هفته یکبار زیارت کسی که در یک روز شب آمدن و یک روز نایمان و هر که یک روز آید و یک
نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهار بار و بالضم درایی میوزن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرای میزد
درین شیب غیب غیب لغت هر دو غین می است که کوچه السیت بمناد گوشت او بخته زیر دقن که آنرا طوق کلو
ایزگویند و بدین معنی است غیب بفتحین عقیب بالضم و فتح با و سکون یا مضمی است بمدرینه و ماهیه السیت بر بام
غرب بالفتح و او بزرگ و فتن که در آن آب کند و تیری تیغ نایان و تیری هر چیز و تیری رفتار سب یا اول
و سب تیز و و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن در فتن و دور شدن و اول چیز و کسار آن و تیری رگی
است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه البسته چون ناسور و اشک جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آنکه که در چشم میشود و درم که در گوشه چشم میباشد و بسیاری آب دمان
و تیری آب دمان و درختی است در عرب بزرگ و خار دار در ذاب خوراندن و پیش چشم و پس آن فراق
و دوری و بالضم بر آمدن از دهن و دور فتن از جای خود و بفتحین درختی است که آنرا بفارسی پده گویند و
شرباب زرد و لقره و جام نقره و قلع و بیماری است که گوشت پند و بزرگ میشود و آبی که از دلو چکه میان حوض
و جاه و کبودی چشم سب و بوی آب گل و سب غیب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازنده آن
معلوم نباشد و بفتحین غیب و نام مضمی است و بالضم و نشدید ای مفتوح که می است بشام غروب
بالضم فرو شد آفتاب و ماه و جز آن در مجاری اشک و تیز بامی دندان و آباری آن و درین معنی جمع

عرب است غراب میان کویان و گردن شهر و میان دو دوش آن از گردن غراب جمع و غوارب الما
یعنی تیزیهای موجهای آب غراب بالضم زاع غویان بالکسر جمع و تیزی تیر و نج و برت و لقب مردی است
و کوهی است و موضعی است بدشوق و نام آبی است و پس گردن و سر و طرف استخوان سرین است و شتر و جری
که طرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزی است که بر پستان ناکه
بندند تا شتر چرخه شیر نخورد و گیاهی است که کثیر النفع که آنرا بزبان بر بر اطر بلال گویند و بر سر از آن بهی و بر سر
مجر است غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چند را باشد غریب الفتح سخت سیاه غریب جمع و
بالکسر نوعی است از انگور خوب غصب بالفتح بستم که فتن چیز را و فکر کردن بر کسی بسختی و شدت و در
گردن موی و پشت از پوست غصب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار رخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بخت
خشم که فتن غصب بالفتح بسیار غصناک از انسان و مار بکشد و زن و شتر و دانه ترش روی نام زنی است
غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبله که بر بدن بر آید و بالکسر و ضمی است
غلب بالضم باغهای بسیار و سخت که در خاش یکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح و بخت
سطر گردن شدن و بالفتح و کسر لام و جیره و سطر گردن و بختین غالب شدن غلاب بالفتح نام مردی است
و نام زنی است و برین تقدیر تیزی است بکسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و بر دست و
نام مردی است و موضعی است پایین مصر غریب بختین فقلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی غریب
بالفتح تاریکی و شب و اسب و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و پوشش بسیار
پشم غریب بالفتح ناپدید شدن این است و شک و گمان پیچیده و بختین و بالفتح و تشدید یای مفتوح ناپدید شدن چرخه

باب العین مع التام

غادیه ابریکه با ماد بر آید یا مادران با ماد غادیات و غادی جمع غامله شربدی و گزند غازة نایب
و سپان غارت کننده غاغنه که و بهای پراننده و انبوه و در هم و در آمیخته از هر طائفه غانیه زنی که زن
و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عقیقه و ستوره
که خواستش مرد داشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایه نهایت چیزی و ایت و علم
غایه بیای موصوفه پیشه و نام جانی است بحجاز و زمین شیب غاشیه قیامت و دش و خون و بهاری
که در اندرون شود و چری که بالاسی رسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که

پوشش که آیند و آیهی که بالای چوب پس پلان میباشد و پیوسته می کنند و پوشاننده عالیست خوشبوی
 است هر وقت مرکب از سنگ و شکر و عنبر و کافور و دهن البان عبادۃ الفتح بی فهم و کند زمین شدن
 شخص طمعه بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غمخیزه بالفتم تیرگی و فتن
 کرد و غبار زمین بسیار درخت فیلست بر وزن بر لیس که و نیز بهم آیمخته غشاشه بالفتح و غشوشه بالفتم
 الاغشیدن غده بالفتم و تشدید دال گوشت پاره مانند کوزه که در گوشت می باشد و هر بار چوب سخت که در آب
 به هم رسد غمخیزه بالفتم میان طلوع فجر و آفتاب عبادۃ الفتح باید غمخیزه بالفتم و تشدید را مریفتگی و
 کار ناز سودگی و به هم اول ماه و سیصد و پنجاه و ششانی اسب بزرگتر از دوی و اول و بهتر از هر چیز و غلام
 و کنیز غمخیزه سرشت طبیعت غمخیزه بالفتح ناز موده و ناخیزه کار شدن و غریب خوردن و بالکسر حال
 غمخیزه و صاحب صراح گوید گمان برم که بد معنی فارسی باشد غمخیزه بالفتم هر دو غمخیزه آمد و تشدید کردن آواز
 در گلو و جان و دکان و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گریختگی باشد و آواز دیگر در وقت خوش و
 شکستن آفتاب بپنی و تشدید و چینه دان و به هم نیز آمده و حکایت آواز شبان غمخیزه بالفتم تا دان و
 آواز زده شدن و آنچه ای آن لازم باشد غمخیزه بالفتم در شدن از وطن و شهر خود غمخیزه بالفتم یکبار آب
 برداشتن و با کسر نوسه از برداشتن آب برشت و بالفتم یکشت آب و بالا خانه بر کنار بام که اکثر الفاسی
 پر واره گویند غمخیزه بالفتم سکون را و هم آن حج غمخیزه بالفتم بغیرال یختن و بریدن کشتن غمخیزه بالفتم
 بسیار بی بسیار شدن شیر آب و دیوه و جز آن غمخیزه بالفتم آفتاب و دیوه ماده و غمخیزه بالفتم اول چاش
 غمخیزه بالفتم و تشدید از شهری است در حد شام نزدیک فلسطین دفن هشتم جد حضرت رسول عم و مولد
 امام شافعی رض غمخیزه بالفتم آبی که بدان روی دوست شویند آب تحمل و بر آبی که بعد از شکستن
 بجای افتد غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید صا اندوه گلو گریختگی غمخیزه بالفتم
 بالفتم گل آید پند و نعمت و فراخی میشد و از آنی و مرغ سنگ خوار نام قبیلست غمخیزه بالفتم و
 غمخیزه بالفتم تازگی و تازه شدن غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم
 کرد و در آن گوشه کمان کنند و سوز در آن اندازند و سراغ حج که زنان نیز متغنه کنند به جهت و قایم چوب
 در دهن و جز آن غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم
 در آمد هر چه از حبوب و نفود و جز آن اکثر استعمال آن در حبوب است و بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم و تشدید غمخیزه بالفتم

و سفیدی تخم مرغ بالای زنده و بفتح الغرقه کویستان در مینه که در اینجا درخت غرقه بسیار می باشد و محمد
 با کسیر نام کار و تخم شیر غدا و غنود و جمع و بفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن
 آب چاه و بسیار شاخ شدن و درخت غرقه چنانکه غارهای او نماید در حق آب چاه و فتنه بسیار شدن آب چاه و کم شدن
 آب آن خاک گشتی بر و چاه که آب آن بچوشت و بر جود و بد و بیهالیت تخم فتنه که شدن گزین پس که آن آن که نم شدن

باب الخین مع الذال

غذ بفتح و تشدید ذال بر یکم کردن جراح است در وان شدن آن از تخم غا و تشدید ذال رگی است در چشم که
 همیشه حرکت از آن روان شود و نه ایستد فلیتد یعنی غلیظ نمایند کسرون گو و جای بر آمدن آواز و

باب الخین مع الراء

خار شکاف کوه که بخانه مانند باشد و شکاف عمیق در کوه بسوی پستی در زمین است و سوراخی که جانور صحرا
 و دان ما و اکند و شکاف و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و پیمانه است
 اهل نسق را و آن صد فیز است در شکاف و بدنه یعنی مراد خبر است و در جوی است بزرگ کثیر النفع که
 باز هرگز ندگی مار است در و عن آن بقایت نافع است و غار از فرج و دهن و دوا سخاوت که چشم در آن بسیار
 خا سوزین است و فروخته از هر چه تخم بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چه و بالکسر کینه
 و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراح است و بعد از آن شکاف تن و تنه شدن و بسیار که در درون چشم
 شود و نام آبی است و دایره الغر لای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول خدا کند و بعد از آن
 بر کند و از آن دافرا کند بگفته دیگری و بفتح و کسر با جراحی که پوست بر آرد و دیده شود و بعد از آن به شکاف
 و تنه شود و بالضم و فتح با نام مردی است و نوعی از ناهای است و غیر الخوض و غیر اللیل بالضم و تشدید با بقیه
 آب در جوی و بقیه شب و درندگان و آیدگان و باقی ماندگان جمع غایب غیور بالضم باقی ماندن و کشت کردن
 و در گرد شدن و آمدن غایب آئیده و رنده و باقی مانده و نام مردی است و تخم بالضم گرد و نام مردی است
 تخم بالضم و فرومایه خدر بفتح بیوفای کردن و آب چشمه خوردن و بالضم یوفای و فتنه جای درخت سنگناک که
 جانور در آن سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گدازه در زمین و تاریک شدن شب و آتش میدن آب باران و
 سیر شدن کوسفند در چراگاه در آن تن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جایی و پس ماندن ناقه از شتر و حل
 ثبت الخدر مردی که در جنگ جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح و ال شهری است به میر و غا و غیر

غده و بالفج و غده را تشدیدال بسیار بود غده را از آب که از سیلانی زانده و در جانی فراموش
 باشد و بیشتر و نام مردی است و وادی است بدای مصر و بالکسر و تشدیدال بسیار بود غده را گیسوهای تا فتنه
 جمع غده و بالفج و تشدیدال فریقین و دانند که مرغ در دهن بچه اندازد و شکاف زمین و جوی بار یک در زمین
 شکن جامه و ز و پوست و وضعی است بیادیه و نیز شمشیر و بالکسر مرد کار از زانده و با تجربه کار و بالفج
 است که در آب میباشند و چیزهای اطل جمع غده و سیید پیشانیها و نیز گان و مشایخ جمع آخر غده و بالفج
 و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غده که مذکور شد و بالفج فریبده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غده میگویند
 از ادویه غده و نیز نیکی ضامن جوان کار از زانده غده و فتنه و خطر و گرد و شطری که در جمع و جز آن کنند و بالفج
 فنج را جمع غده و یعنی آن گذشت غده را بالکسر کمی و نقصان در هر چیزی و کم شدن و نقصان و کمی کردن در هر کوی
 سجود و کمی کردن در سلام و روش طرز و نمونه و اندکی از خواب غیر آن و شتاب تیزی شمشیر و نیزه و نیزه و غیر آن
 و تیزی که بدان تیرهای دیگر است سازند و مقدار مدت چیزی و کم شدن شمشیر و کاسه شدن بازار و شمشیر و کاسه
 مرغ بچه را و بالفج کمی است به تمامه غده و بالکسر کمی است و بالکسر کمی است و بالکسر کمی است و بالکسر کمی است
 و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و چشم بسیار آب و چشم بسیار آب و چشم بسیار آب و چشم بسیار آب
 و جمیع کردن شتر بنانه بغیر شتوت و پوشیده و شسته شدن کاری و بالفج و کسرین کار پوشیده و شسته شدن
 بفتخین آنچه با دایوب و حس و چشم افکند غصه و بالفج گل چپنده و بالفج نام کمی است و غصه و نیزه و غیر آن
 جعفر گل چپنده و دختی است و نام آبی است قبیل طایفه و تشدید و او شیر درنده و غصه و نیزه و غیر آن
 هر چیز غاصه و دست بنکوپر بسته و دباغت کرده و بگاه رنده و طلب کار و او حاج خود غصه و بالفج
 از چیزی و باز دشتان و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پاره ازال
 او بریدن و فتنه ازال شدن بعد از تنگی و گران غصه و شیر درنده و مرد و طبع چش و مرد و دشت غصه و نیزه
 پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و نهان کردن متاع و ظرف خود و زانده شدن جراحته باز کردن
 بیماری و پوشیدن موی سفید بختاب و بدیمنی بفتح فانی زانده و یکی از منازل و آن سه کعبه است
 خرد و نیزه و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فانی زانده و بالفج شتر غاله کوهی
 و قلعه البیت یمن و بالکسر بچه گا و جانوری است خرد و فتنه گیاههای خرد و موی کردن و قفا و موی هر دو طرف
 ریش و پوزه بر آوردن جامه غاف و پوشنده و آمر زنده غصه و بسیار بختابنده غصه و فتنه جمع و نامی است

از ماهی حق تعالی بحقیق بالضم و فتح قانام مردی است و بالفتح و کسر فاشو آهنی که تمام سر را بپوشد و در جم غفیر فتح
جبر و تشدید جمیع کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که باورای ایشان توان دید و چهار غفیر نیز گویند عفا که
بالکسر پدید قبیل نیست از آن قبیل است الا در روضه بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و
موی سر و جانب را شین بالفتح و تشدید بسیار پوشنده و آفر زنده و نامی است از آنکه حق تعالی شجر بالفتح آب
بسیار و فرو کردن و بالا شدن آب بسیار و این موی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح هم نیز آمده و جو افرو فرایخ
خوی و اسب نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمیع کننده مردم و نادان و کارنا آفروده و بر سر حرکت نیز خوانده اند و
اغما جمیع غیر البر و غیر الخلق فرایخ چادر و فرایخ خود و جو افرو بسیار خیر و بالضم غفران و بالکسر کینه و تشنگی و فحش جمیع
کننده و کجا آفرنده مردم و مردان آفروده و بوی گوشت کننده و چیزی که بدست سپید و کینه و چیزی که فتن و کینه کردن
و بالضم فتح را شین تمام غمره و قح کوچک غما فرین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد غلات عامر و کسی که خود را
در سختی و این موی افکنده غمیر گناه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد غنجا را بالضم غلب محمد بن احمد البخاری صاحب
تاریخ بخارا گفته در بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطر فزاک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی است غور بالفتح قهر
و تکاپ و چیزی و زمین است و زمین تمامه و نزدیکی این آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو رفتن چشم
بمخاک و نیزین فرو شدن فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه است به
کلب و حیوانه است اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است غمیر بالضم و
فتح و او نام آبی است قبیله نبی کلب را و غاخر و غمیر بالفتح منفعت رسانیدن باران دادن آب خوانند باران
زمین را و غمیری جز و دیگر خوانند غمیر بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غمیر را بالکسر غیر یکدیگر
شد و در دنیا و ملک کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش و وزند و جز آن *

باب الغین مع الزار

غمر بالضم زکاب چرمی که بر پالان بپند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و یا می در رکاب
که باشند و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن بلخ در زمین است آنکه در شاخه که در شاخه
درخت انگور بدوزند تا بان پیوند و غموز جمیع و فحش جمعی از گیاه تمام که گیاه آن گیاه از خرمی مانند غمر سر بالضم و فتح را
نام آن است غمراز بالفتح و فتحی است غمراز ناقه کم شیر و بلخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای شخم دادن غمراز
بالضم و تشدید زکاب و زمین و گردی از ترکان که در وقت سلطان سخر و خراسان خرم کردن و سلطان را

دریند که شش و دمی حکومت در اینجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان رود و آنکه بالفصح پنجم و ابرو و نگران
 اشاره کرد و نمادی کسی کردن عیب کسی آشکار کردن و انگشت چیزی فرو بردن و نشستن انگشتن چارپا و
 یکشدن آن و دست بر پشت گو سپند نمودن تا لاغری فریبی آن معلوم شود و بختین مال برون و ضرر و صفت
 غمخور بالفصح ناله که بر کوهان آن دست نهند بر لبی دشتن فریبی و لاغری مراد از عیب و شکوک سخاوت
 بالفصح و تشدید عیب جوی و خبر مردم بر بند پیش کسی غمخور بالفصح آهنگ و قصد و آهنگ کردن

باب الغین مع السین

تخلص بالفصح نام ناله الیت و بختین فاکسترون و نیره رنگ شدن تخلص بالفصح باهر گزیده تخلص
 بالفصح و نیت نشان دادن و درخت در زمین نشاندن شده اغراس غراس جمع و بر غرس چاهی است بحدینه و وادی
 الغرس وادی است نزدیک بفرک و بالکسر آب فیلط مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پیرستنگ
 که بر بچه نشتر و خزان وقت زایدن باشد اغراس جمع و ذراع سیاه غراس بالفصح آنچه بوقت خوردن دارد
 از خورنده دارد و بریزد بالکسر وقت نهال نشان دادن و نهال نشاندن شده غریس میشی که او را خوانده شود و بر سر
 دو شدن بیکدیگر غرس غرس غرس غرس و تشدید سین ضعیف و لیم فاکس و بالفصح در شهر را راندن و گذشتن
 عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن در اندن گربه و کلمه غرس گفتن او را غراس بالفصح سیاری است
 که شتر میشو و غسیس رطب تنه و برون غطرس و غطریس بالکسر و ستمکار و متکبر تخلص بالفصح بآب
 فرو رفتن و فرو بردن و بدان آب خوردن از طرف غطرس بالفصح مرد و لیر و قدم پیش گذرنده و سختی
 و جنگ غراس بختین تار یکی آخر شب غمس بالفصح آب فرو بردن و فرو رفتن سواره غمس بالفصح
 سوگند دروغ و راسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و آبشش فرو برد و سوگند بیکه بدان مال غیر حق
 کسی خالص شود و کار سخت و زخم گذاره و ناله که کار شکم اوقات زادن پیدا باشد غمس بالفصح گیاه که زین با بر شتر
 بگذرد که آب میان تره زار و بیشه خیزد و گیاه و شتر یکبار یکی و پیر که بر مردم ظاهر آشکارا باشد و بالفصح نیمه

باب الغین مع الشین

تخلص بختین بقیه شب و تار یکی آخر شب غرس بالفصح میوه درختی است غمس بالفصح و تشدید
 شین خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بی غرض کردن و ظاهر کردن سخاوت آنچه در دل باشد و حل
 غمس مرد و بزرگ ناله و بالکسر خیانت و عذر نیمه خواهی و کینه و بددرونی و خبث باطنی و بالفصح شافق

و نیابت کننده و بدخواه غشش مثل بفتح تیرگی غشاش بالکسر و الفتح ثبات بالکسر اول تیرگی و آخر آن و
چیز از آن غشش بالفتح تار یک شدن شب آهسته و نرم شدن از بیماری پیری و بفتحین ضعف بفتحش بالفتح
تار یک شدن چشم اگر سنگ در چشم باشد و بعضی گفته اند که بهین همه ضعف بصر که آن باشد و بعضی گفته اند که عارض شود

باب الغین مع الصاد

غیر بفتحین بسیار شدن چرخ چشم غمض بفتحین بگودر ماندن طعام و جز آن بالضم و فتح صاد
جمع غمض و معنی آن گذشت غمض بالفتح و بفتحین خورد و حقیر شدن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن
و شکر نعمت نکردن بفتحین روان شدن چرخ از چشم غموض بالفتح سگودر روغ و نام قلعه است از
مفت قلعه خیمه که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره است و آن شعری غمضا است که دیده
نمی شود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده میشود غموض بالفتح در آب فرو شدن و نگاه بر چیزی
فرو آمدن غمواص بالفتح و تشدید او بدر یا فرو شونده برای طلب مردار یا غمواص بالفتح در آب فرو رفته

باب الغین مع الضاد

غمض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پیش کردن طرف
از آب و کم کردن آن از پیری و نیمه کردن طرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ بالان
شتر مراد و غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحین نشاء تیر و خواست و قصد و دل تنگ طول شدن
و ستوه آمدن و آرزو مند شدن و ترسیدن غمض بالفتح تازه دآب باران و دوباره و گوفه و هر چه سفید و تازه باشد
غمض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره و نقصان کردن
و از قد کسی کم کردن و همچنین غمض بالکسر و جوانی و پیری تازه و بچه گاه و نوزائیده و شگوفه نازک غمض تازه
و شگوفه نازک غمض بالفتح و بالضم میان بینی و فامض زمین بپست و مخاک و مر و سست از حمل
کردن و کلام پوشیده و دراز نم و گننام و خواب غموض بالضم بپست و مخاک شدن زمین و پوشیده و
غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین بپست و مخاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر
در گوشت پنهان شدن و بالضم غموض غمض بالفتح و بالکسر غموض غمض بالفتح کم شدن آب زمین
فرو رفتن و فرو بردن آب کم شدن بخت کالا و کم شدن بزرگان و بچه تمام خلقت که از تمام اندک و بالکسر شگوفه

باب الغین مع الطاء

نخبط بالفتح و سست بر دهنه و شمی گاه که سفید نهادن که فریب است یا لاغری بالکسر نیکوئی احوال و شادی آورد
 بدون بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن عجبیط ازین هموار و نام دادی است و بالان شتر که بر روی
 هم و بپندند غبط الصغیرین سبع غوط بالفتح و نشد بطا غوطه دادن بآب غزیدن آواز کردن شتر غوطه طاهره
 کردن شتر و آواز خر کردن خفته و کشته شده و حقه کرده غطا ط بالفتح مرغ سنگ خوار یا لوسی است از آن
 که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون باله سیاه و بالضم اول سبع بالقیة سیاهی مشب سحر غلط بفتحین خطا
 کردن در سخن بحساب جز آن و بعضی گفته اند غلط الخطا در سخن و غلت بتامی و لفظه خطا و حساب غمط ط
 بالفتح خوار و شستن کسی او شکر محبت و عافیت کردن خوار و شستن دشمن بجا نیاید و درن نعمت را و کشتن چار پار
 و آب بسیار بجزیره خوردن و زمین پست مناک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در چیز و کندن در
 زمین پست مناک غوط بالضم جمع غا اظ ازین فراخ پست مناک بجا زد کنا و کین باینر گویند تا اکثر در سرگز آبی است و ایا

باب الغین مع الظاهر

غاط بالفتح زمین درشت و راهوار و بالکسر فتح لام بطری بر ط شدن علیه ط و غاط بالضم مطبر و درشت غاطا
 بالکسر جمع غمط ط بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح تون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در همنست
 انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوه گین کردن کسی را غبط بالفتح به شتر
 آوردن و خشم با خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است *

باب الغین مع الفام

غاف و غفی است که میوه تلخ دارد غدا ف بالضم غام و اگر کسی بسیار بر موسی سیاه درازد و بالان
 مرغ و نام مردی است غاد و غشتی بان غاد و ف جوی که بهر ط کشتی بندند و حرکت دهند کشتی
 روان شوند و از آب کشتی گویند غاد و ف بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحین نعمت و اندانی و فراخی
 شعوف بالفتح و ختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیرهن بدان در بریدن
 موسی پیشانی و بریدن هر چه باشد بمشت آب برگرفتن و بفتحین بیار شدن شتر از خوردن و خست غوف و
 گیاه تمام با تمام سبز و تازه و بالضم و فتح راجع غوفه و ختی آن که شست غراف بالکسر جمع غوفه و بیامه ایست بر
 غریف ننی و غیشه و درخت ابنوه در هم از جنس غسفت بفتحین تاریکی غسوف و غسوفت بالضم
 بهر سخنانهای پهلوی و سر سخنان و اندرون بالای گوش و هر سخنان نرم که خورده شود و غسفت به با فصح

سنگ سترن چوب و سست انداختن سنگ گوش را شکستن آن و باغخ فغانی زانده و باغخ مرغ سنگ غوار
سیاه و بختین تاریک شدن شب و سستی گوش درختی است بهند که بدخت خرمایند غاضف نیکو حال
شعور البیت بالکسر مهر و شیرین و جوهر و دگر و بخت باز غلط بختین فراخی چشم و درازی مکران
تخت بالفح و تشدید فاخته شک شود از برگ دخت تر غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه
و جز آن غلاف بالفح غایب کردن موی ایش و موی سر را و در غلاف کردن چیز را درختی است مانند دخت
غرف و باغخ و بختین جمع غلاف و بختین ختنه ناکردن و فراخی میش و فراخی سال غیث کرده
مرغان غیث بالفح و تشدید یا آینه ریش او بسیار دراز و کلان باشد *

باب الغین مع القاف

عاق مرغی است آبی و کلاغ و کسر قاف حکایت آواز کلاغ غیوق بالفح شراب شبانگاه و آخر روز
غلق بختین آب بسیار غرق بختین از سر گذشتن آب و شمشیر بسکون راست و کسر را مرداب
از سر گذشته غارق و غرق مردی که آب از سر او گذشته باشد غریق بالفح و غرق و غرق بختین
و نون و کسر غین و فتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه
بدان و جوان سپید رنگ نیکو دنازک اندام و نامت و غرق موی پیچیده و بهم تافته رانیز گویند غرق
جمع غمشق بالفح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب بالفح سبیل نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بختین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون
از زن و جز آن غمشق ماه و شب و پروین و قصب غمشق بالفح و تشدید سبیل و تخفیف آن
چیزی سر و کنده چون زرداب و جز آن غمشق بالفح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن غمشق
بالفح آواز کسی جستن و بسیار کسی را بتنا زایه زدن و هر ساعت آب انداختن شروبی یکدیگر سوار شدن
خبر بر داده و بر نشستن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند بود غمشق بالکسر فاقه نیست باید غمشق
بالفح و تشدید قاف بختین دگر شنیدن آواز آن و آواز کردن جرج و آواز آب چون از جای فراخ بجا
تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز کفش کننده شود و بالکسر حکایت آواز جوش دگر غمشق بر در
صخره یا به غوب و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم و مکان نرم و لب
خرماد برگ انگور که بر دخت باشد غلق بالفح و بختین در درخت و کرا بیت و سنگی در

و شتر بر لاغر یا سرخ رنگ و بختین در بسته و بختین چیزی که بدان در را بزنند و آنرا سحلاق نیز گویند
و باغی کسی که بید آن خوانند و سحج و مالک شدن که در ستانده که در او آن و قبی است که زرگر و بهر حکام و عده
نهند و پیش شدن پشت شتر چنانکه بشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و شکل علق بالفتح موصی است
و به تشدید لام نام مردی است غمخیز بختین هم گرفتار بالای زمین و کسر میم تره و گیاه که از کثرت تری
بوی ناک و تباها گردد غمخیز بالفتح و کسر لام شتر در از غمخیز بالفتح شتر در از و شاد و بوی انگلی ۴ ۴

باب البختین مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزه دراز و مرد فرم اندام و سست خلقت غریبال بالکسر هر ویزن و مرد و سخن چین
بمعنی و ف نیزه غرل بالفتح آهوه که بکجکت و رفتار آمده باشد و آفتاب شعلع آفتاب دم غرل گنیا
است که بدان رنگ سرخ کنند و کعت غرل قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید را لیسان فروش غرل
بالفتح شستن و لیسان و بختین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در حدیث زنان عشق
ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهوه به جازان که بی او دیده و بدان رسیده
باشد و بالفتح و کسر را مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غمخیز بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه
در او در کند بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن بر براده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موصی است
و بالضم موصی است و بالضم و بختین شست و شوی تمام بدن و شتر شستن و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود
و چیزی که شستی چون خطی و گل زرد و مانند آن غمخیز بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی
شسته شود و دست شود و شتر چون خطی و از خر و جبران غمخیز شسته شده و غمیل الاما که لقب غمخیز بن عامر
الرامی است که در رزاحه شمشید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند و غمیل بالفتح تمام
رو و در گرفتار آسمان را و بختین پوشیدن تاریکی شب بهمانرا غمخیز بالضم بی خبر شدن فراموش کردن
از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بی خبر و مرد بسیار بی خبر غمخیز بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و غیر
تاریک نشان و علامت نصیب شسته باشد و هر چیزی که علامت ندارد در زمین که در او اثر عمارت نباشد و تقوا
بی داغ و مردی تجربه و آنکه از تیر قارص بیدار و دواوان نیز ندارد و آنکه حسب ارد و شتری که قانش مجهول باشد
و شاعر مجهول و سرگین شتر و بختین بی خبری و فراموشی از چیزی مراد و غفلة و فراموشی عیش و محافل
بی خبر و کول غل بالکسر تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن

بجوی و بجای در آب شستی از آب دریا و در آن دوایت سوراخ که سرجوب در دران می باشد فشرقه بالفتح شادی
 شتری فشرقه بالکسر شک پر و گری از مردم و فنی زیاده از آن و بالفهم خالی فشرقه بالکسر روح و انرا فشرقه بالفتح
 پوست سر و پوستین نام مردی علت خشک قراره بهر سه حرکت و اگر دن دندان چایا تا شال او معلوم شود فی الش
 به عقده فشرقه به معنی شخص او و منظور او بی نیازی کند از و اگر دن دندان فشرقه بهر سه حرکت دست و شدن نمیک فشرقه
 و نام سهری است نزدیک به جستان که الحال تر از راه گویند از اینجا است بالفهم فشرقه بهر سه حرکت فشرقه
 بالفتح پر دانه شدن از کار می بالفهم آب منی فشرقه بالفهم آب منی و در دانه البیت نزدیک کوفه فشرقه
 بالفتح پر دانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فشرقه بالکسر پاره از چیز جدا کردن بالفهم پوست و دست
 راه میان توده ریگ فشرقه بالفهم فشرقه فصاحته بالفتح کشاده سخن شدن تیر زبان شدن فشرقه بهر سه حرکت
 خویشان نزدیک فشرقه رسوائی فشرقه بالکسر تشدید ضد فقره فشرقه بهر سه حرکت فشرقه بهر سه حرکت
 و در بلند فضله بالفهم آنچه زیاده مانده باشد فضاله بالفهم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول ص
 فشرقه بالکسر آتشش و دین و اسلام و صدقه و زکوة و عید روزه فشرقه بالکسر سیرکی و حدیث فشرقه
 نزدیک شدن و همچنین فشرقه بالفهم و فشرقه فشرقه فشرقه فشرقه فشرقه فشرقه فشرقه فشرقه
 فشرقه بالفتح فشرقه شدن و در یافتن و در آن فشرقه بالفتح استخوان مهر پشت و زیوری که بهر سه حرکت
 مهر پشت سازند و پاره از شتر بنر مصر بیت حکام بهر سه حرکت فشرقه بالفهم خوش طبع شدن بالفهم خوش طبعی فشرقه
 فشرقه بالفتح و تشدید کاف سستی ناتوانی و نادان شدن ستارگان گرد آمده و دانه شده پس سگ سگ که آنرا کوکان
 عرب قصه السکین خوانند فشرقه بالفهم میان خالی از آب و گیاه و خرازی فراخ فشرقه بالکسر پاره و گری فشرقه
 بالفتح حکیم و دانشمند شدن فشرقه بالفتح جزیره لبان پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد و میان فراخ
 که در میان دو ک چرخ می کنند و چوب گرد که سر تون نیمه را بدان می گذارند فشرقه بالفهم سیرگری و کش و زنی فشرقه
 بالفتح کابری اندیشه و ناگهانی فوت بالفتح نیست شدن رفتن چیز فشرقه بالفتح نیستی فشرقه بهر سه حرکت فشرقه
 روین در دنگ نیز خوانند فشرقه بالفهم آنچه در دیگر جوشش کند و بالفتح و تشدید و او بسیار جوشش ننده
 فشرقه و فشرقه خط شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفار مع التامر

فشرقه بالفتح و تشدید تا تحت خط ظل و گیاهی است که از دانه آن در سال حطاران بهر سه حرکت فشرقه

بالفتح ففحص کردن بکسر جان را غایب شکسته قرشت بالفتح سرگین در شکسته فروت جمع ددل برهم زدن زنان
آبستن و شکافتن جوال خرماد برانگشته شدن آنچه در وی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش یاره یاره شود +

باب الفار مع الحییم

فالو فوج بالفتح ذال معجرب بالوده اافصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالو ذوق و فالو زاده فالج
بکسر ناز مثله نافر بار در فریه و نافر فریه که بار دار باشد فوج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را باب سرد
فوج بالفتح و تشدید حیم راه کشاده میان دو کوه فوج جمع و بالکسر خام و آنچه دهند وانه که آنرا بطنج نشامی گویند
فوج بفتحین میان هر دو پاشاده دشمن در رفتار و جدا و در بودن زه کمان از قبضه فوج بالفتح عورت و
اندام مخصوص رخنه و شکاف و جای سرسیم و میان هر دو پای است شهری است بموصل و او شدن
ازنده و او شدن عورت و جز آن و بالفهم شهری است بفارین بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بعضی کمانی که
از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بعضی کمانی که همیشه کشاده عورت بودن و بهم سرسیت
و بهم سرسیت کشدن الیتین آدمی بواسطه کمانی آنها و بالفهم و فوج را شگافا جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که
هر دو خانه او کشاده باشد و بالفهم فوج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس سر شگافه باشند
و چونه ماکیان بضم نیز آمده فارح کمانی که هر دو خانه اشک ده باشد و نافر بواسطه سهوت الیتین او کشاده باشد
و نیز او را شمن کرده دارد و فرناج بالکسر نون نوعی از نشانههای شتر و موشی است ببلاد طنج فوج پاهای از هم
نهادن در رفتن فالج بالفتح نام موضعی است و پیری در سنگاری یافتن قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین
شگافتن به جهت زراعت و خراج و جزیره مقرر کردن بالکسر پانه نیست معروف و نیمه خیری و بدیهه فوج نیز
آمده و بالفهم فوری در سنگاری بفتحین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان
دو قدم فالج بکسر لام شتر جسم دو کمانه و تبریکه بنشانه رسد و استرخاوستی نیمه بدن آدمی بواسطه اضطرابی که
بدان از حرکت باز ماند و آنرا فالج گویند و پانه نیست که آنرا فالج نیز گویند و نام دی است فالوج بالفهم و تشدید لام
کاتب نام موضعی است فوج بفتحین معرب ذک بفتحین بالکشاده دشمن فوج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی
دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا بجه گویند فوج معرب بودند فوج بالفتح کرده مردم و جز آن و میدان
بوی مشک سرد شدن زور فوج بالفتح فاو استبری است به اصطلاح برکنار بیابان معرب فخره فوج فوج
صیقل شرب پانه شرب و آنچه بدان شربان کنند فوج بالفتح معرب یک خن شاد و کرده مردم زمین است تشبیه +

باب الفاعل مع الحار

فتح بالفتح كشادن كشایش نصرت آب روان از چشمه و جزان و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشتبه
حجۃ النحر و اول نارانی که در بهار بار دو حکم کردن میان و کس و بختن در فواح کشاده و شیشش فواح شیشیه که
غلات و پنجه که در شش گذارند نداشته باشد فواح فتح کننده و قضا کننده قواح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و
نامی است از نامهای حق تو که نام مرغی است فتوح بالفتح اولان بان بهار و ناکه که سواران پستانش فواح باشد و
بالضم کشاید با جمع فتح فتح بالضم و سکون چیم قبلیه ایست فوج بالفتح نام پدر آن قبلیه است فتح بالفتح و کسره
اول از آن فاعلی که از زمان وی آید و شیش آوازی که از پوست آن آید چون بجای بساید فواح بالفتح نام جوی است
در بهشت فواح بالفتح گران بار کردن و نام کسی را فواح گران بار و دشوار فرج بفتحین شادی و سرور و شادانی
کردن و بالفتح و کسره را شادان فصح بفتحین و صیح کشاده و فواح فصح بالفتح دور و در کام نهادن و فتح کشادن
میان و دبا و عدول کردن از چیزی فواح بالفتح گفتار فصح بالفتح کشاده سخن درست زبان شدن و آشکارا
و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان زبان درست و کشاده و
مرد نیز زبان و درست سخن فصح بالفتح آشکار کردن عیب بدی کسی بفتحین سفیدی تریغایت سفیدی چشم
سرخ داشتند و تیرگی که بزرگ عبار باشد فواح بالفتح و فواح بالکسر حجت و رسوایی و فواح بالفتح و کسره
فصح رسوایان که مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پس کردن و بعد از آن انداختن زن بچه را و
ترشیدن و پس ساختن چوب را و بختن پنهانی کس و پنی و پستن شدن فطح بالفتح ناکه بزرگ شکم
فواح بالکسر فتح فصح حلقه مقعد و بالضم و تشدید قات گل شکوفه از غره شکوفه هر چه فصح بالفتح و پنجم
باز کردن بچه سنگ شکوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن فواح بالفتح شکافتن و مکر کردن و زیاده کردن
و قیمت تا کسی بدان بهانه و شکاف فواح بالضم جمع و بفتحین رستگاری و پوزری مراد فواح و شکاف
در لب زبیرین فواح بالفتح رستگاری و پوزری و لغادادن و خیر و نیکی و طام سحر و دام مردی است بالفتح
و تشدید لام کشاد و زور و بزرگ فصح آتش میدن اسپ آتیا کم تر از سیری فواح بالفتح و میدن و منتشر شدن بوی
شک و بوی خوش و بعضی گفته اند بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن و یک
و میدن خون و جوش زدن زخم از خون فصح بالفتح و میدن بوی خوش و از زانی فصل بهار و فواح
و از زانی در بلاد بفتحین فواح شدن فواح بالفتح و کسره غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فواح و

باب الفار مع الخمار

فمنع بالفتح مست کردن گشتان پایی بوقت شستن و لغت کسبی و سزی اندام باو پین در نرم شدن
 گفته است و قدم فتح بالفتح و تشدید خادام شکار فحاح بالکسر و فتح بالضم جمع و موضعی است بگو و کسبی در هر
 و بدین معنی فتح لغت کسبی نیز آمده و در میدان بوی داد از مرد خواننده و بدین معنی است فتح و فتح مراد فتح نیز
 آمده و معنی آن گشت فتح بالفتح بنگ شکن سیرا فرسخ مقدار سه میل حرب فرنگ و میل چهار
 هزار قدم است سیرا هزار فرسخ بفتح بر و فخره معرب پیر پی معنی آن در اصل عارض الخمار است یعنی غیظ
 پیر فتح بالفتح چوبه مرغ و سحر حیوان و شاخ نوبر آمده از گیاه افراخ و فروخ جمع کشتی که آماده بر آمدن از خرم
 شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود و در هزاره شده و مقدم مرد نام مردی است لغت کسبی
 شرس و بیج رائل شدن فتح بالفتح مست و ناوان شدن ندانستن و شباهی فساد کردن در رای و دیران کردن
 و باز گردانیدن بیج و نکاح و برگردانیدن غرم و برگزیده کردن و مفصل دست از جای خود در شدن انداختن جان
 و جبران و فراموشی کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه حاجت و مطلب خود نرسد اصلاح
 کار خود نکند و لغت کسبی فباء و فاسد شدن فتح بالفتح مست کردن و زدن سر را بدست فصح بالفتح زبان کردن
 و بیج فصح بالفتح سر شکن و شکن چینی میان خالی چشم کردن و جستن و بر آمدن آب از دلو و جستن
 فصح شراب خورده خور با شیره انگور و شیر یک آب بر و غالب زیاده باشد فصح بالفتح شربت آبیکه
 مست کند خورده آنرا فتح بالفتح غالب شدن و فکر کردن و خوار داشتن فصح و بیج باد برون شدن از آدمی و
 ستودن و بیج برون کردن فصح و بلند شدن باد و فیکه آواز داشته باشد یا آواز نداشته باشد

باب الفار مع الیهال

فأد بالفتح و سکون حمزه ثان در خاکستر گرم کردن و گوشت درشت بریان کردن و رسیدن در و جبران
 بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را و لغت کسبی در کردن دل و نالیدن از آن فواء بالضم و همزه
 دل افنده بر وزن استله جمع و فواء بالفتح و باد و بعضی دل نادر است فدیید بالفتح آواز یا آواز سخت
 یا آواز و بدین گوشت دین فواء بالفتح و تشدید ال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب
 حدیث ترانه را فدیید لغت هر دو فایله آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فاحص ازین سخت و درشت
 درین هموار فو بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فردی جمع فدیید بگاه و در بزرگ و هر دو

یکانه باشد فرزند جمع قمار و یگان و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکری سفید و نیکو و کوی است
 پنجده قضا و الکسوت یا قوت سرخ یا میوه قوت و رنگی است شترخ قرضه الکس و اندک موزینا و اندک
 خرقه بفتح بجه گاو و یکی از دستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه راستناسند و هر دو را فرزدان گویند
 و نام وضعی است به بخارا قریه یکس فادران شمشیر و جوهر شمشیر و نیت آن دانرا فرزند نیکویند و جامه است
 معروف مغرب پزند و دانه انار و یکس فادون قوا بل و این را که در یک کنند فربد بالضم و شش و شتاب زده
 و بجه شیر در نه و کودک فربد و زیبا و بفتح فاینه فربد و بالضم یعنی فربد و بجه بزرگوئی نام پدر گری
 است از خجده که خلیل بن احمد عرضی از آن کرده است فربا و بفتح نام مرد است معروف فربا و بجه و بجه
 است بر و قضا و بفتح قبا بی و نه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن قاضی است
 قصه بفتح رگ زدن و عطا بر کسی جاری در و آن کردن اقطاع نمودن قصید فصد کرده شده فزون
 در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای همان داشتند و قصا و بفتح و تشدید صا و گرن فقط
 بفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانه گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند
 و شترانی که از میوه یا از غسل سازند فاقد زنی که شوی یا پس گم کرده باشد و یا پانیده چینی فصد بالکسر و بجه
 و پاره از کوه بدر از و بفتح نیز آمده و کوی است میان حرین شیرین و نام مردی است لقب شاعری است
 و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ وخت و گز جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و فختین دروغ و خطا وستی در
 رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری قوا و بفتح یکس جانب سر و بسیاری از سوی سر نزدیک گوش
 و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ باز خوانند و آمیختن و مردن قوا و بفتح دل و ادب قوا و قضا و بفتح
 یوز و قوا و جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و در آن کشیدن این فهد نام فقیه است از فقهائى امامیه و فختین
 خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و یکس ترین و بفتح اول مر و شبیه بقدر در خواب و سستی فهد بفتح
 خرا شدن و مردن و رفتن مال یا بخت بجا ماندن مال بجا کسی و ضعیف شدن سائیدن زعفران سوده و سوزان
 که بر یوز اسب بر آید و قاطع است براه مکه که فهد نام شخصی است آنرا بنا کرده قضا و بفتح و تشدید یا مر و خرا منده یوز

باب الفار مع الذال

فاینه نوعی است از حلا مغرب یا بنید بدل محله و بعضی گفته اند شکری است سپید و سطر فالو و
 فالون مغرب فالوده و فالونج بجم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فحده بفتح تان و یکس خا

کلیت روزه و کفالت عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفالت او شود و مردی است شکسته و آبراهه کار نیز دوجی گرداگرد مال فقار الفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و نیمه از قصیده زانم کوهی است و ذوالفقار الفتح فاشمشیر خاص بن منبه که روز بدست شد و آن شمشیر حضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میرالمومنین علی ابن ابی طالب غم منتقل شد و از مروی است حکایتی که از پیشه و اندیشه کردن الفتح فانی آمده و بالفتح و الکسر حاجت فکیر بسیار اندیشه فور بالفتح جو شدن دیگر و پنجه و جزآن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک موضعی است به یامه و بالضم نیز آمده و شهر می است برکنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردی است و آیه ویر با جمع فانی و فم بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن ساینده سنگی که مشت دست را بر کند و پدر قبیلہ الیست از قریش و بالفتح و نفختن جمع کردن بازنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منعی است و بالضم در سینه جودان که روزه و در آن حج و یامه در می است که در آن طعام خوردن و حش کردن معرب به بالضم و آن جزئی است فمیر نوعی از طعام با آن و شیر

باب الفار مع الزام

فمیر بالفتح بجای اهل کبر کردن فمیر بالفتح و بجای محبه کبر کردن و زیاده شدن احسان کردن فراز بالفتح زمین بخوار در بین شیب جدا کردن چیزی از چیزی بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح فمیر بالفتح و نشاید زامیل کردن و تنها شدن ترسیدن آیه و کسی را از جا خود کند و مرد و بک بک بجه گاو دشتی و بالضم محل است به پیش پور فمیر تر شدن و روان شدن خون از جراحت فلان بکترین و نشاید زامیل و بضمین و کسر فمیر لام جواهر کافی که گذاشته گردید یا جواهر طلق یا پس سفید که از آن دیگها سازند یا بریم آهن یا سنگ و مرد و دشت و مرد و بخیل و در میان و در آن بر دو کب پیچیده که شمشیر بدان آید فمیر بالفتح تر شدن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن فمیر و فمیر معجالی است که اسود غشی که دعوی نبوت در بین کرده بود بگشت داور فیروز دینی گویند و فیروز بالفتح و بکسر فانی آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاضی و دوی است در فارس نزدیک مرو و قلاو است محکم با در بجان دوی اظهارات دوی است نزدیک بکران و شهری است بهند

باب الفار مع السین

مشهورست فلجی اس بالکسر زشت و سجع فاسد بالفحش یعنی از هم زبون فلوس جمع و بالکسر نام
 جی است قبله طری و او بختیجین بیافتن چیز را فاسد بالفحش و لثه بدلام پیشه فروش فحش بختین فقر
 درویشی فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد فتناس
 بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دشت شوی مستقل ایران جمع شود و طری که از تختهای چوب سازند
 و آب خوردن در آن بردارند و قدی که آب خوردن بدان قسمت کنند فتنطیس بالکسر مرد پسینی و ناس از
 طرف ولادت خود و فتنیب فخرن بالکسر نوشته که در آن نوشتههای ابواب و فضول جمع کنند مغرب فخرست

باب الفاسد مع الشین

فحش بالفحش خست و جو کردن و کاویدن فحش بالفحش شکاف در خم کردن و فراخ کردن چیز
 فحش بالثیم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن در جواب از اندازه گذشته فحش بسیار
 سبیل و بسیار غالب و بهر بدیکه از حد گذرد و مرز زشت سخن زشت کار فحاش بالفحش و تشدید بسیار
 زشت سخن و زشت کار فحش بالفحش ضائع کردن کاری قدش بالفحش ریش کردن سرفروش بالفحش
 بساط گستردن و کشت که برگ او بین و گسترده شود و فضایی فراخ و شران خرد و موضعی که دیوان گیاه
 بسیار بود و زیرای خرد از حد زشت و بهریم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای بیج کردن بکار آید و گستردن
 و پر گندن و فراخ کردن کاری را دادند که فراخ شدن و هموار شدن هم ستر و دروغ گفتن و نام وادی آ
 که بیغایر صلح و باخفا مرده داده بود و فراش بالفحش پر دانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین
 بعد از رفتن آب و جابهایی شراب و بنید و قطاری عرق و دورگ است سبز زیر زبان و دو آهین
 پایه است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گردنی از قالی و حصیر و جز آن وزن و گستردن و کار
 فراخ کردن بر کسبه و شبانه مرغ و جای بودن زبان و تنگ زبان و بالفحش و تشدید بسیار طوفان اندازدن
 فخر بیش سواران بعد از تراج دادن بهفت مشب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناله که نواز
 باشد فحش بالفحش و تشدید بیشین بیرون شدن با دانه مشک و شتاب و تشدید شیر از ناله و آروغ
 دادن و سخن چینی کردن و پیروی دردی کردن و سبیل و نادان و بار دخی است و لباس سطر و تنگ
 ریحان و جایی جمع شدن آب و بالضم نام مردی است فحش بالفحش ناله بهر گنده پستان و
 و بلا من سطر و مردیکه به چیزی باطل اند فحش بالفحش شکستن تخم مرغ بدست خود فحش بالفحش و سکون

بایستی تخمائی سوار شدن خنجر بر آوده گردان کردن و تکرار کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و قهریب

باب الفاسد مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفحص کردن و تکرار دیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش
کوک جبین و تشدید ساختن مرغ سنگ خوار و زمین و وضعی که در آنجا مسکنست کند و نام چند صفت
است در مغرب زمین فرض بالفتح بریدن و شکافتن و دیدن در سیدن زخم برگ گاو قرص شک
آب در گامی کردن قرصه واحد گوشت میان پهلوی گوشت شانه که همیشه می لرزد و الرص جمع
فراص بالکسر سخت و درخت سرخ و نام مردی است و بالفتح و تشدید را پدر گردی است از قبیله باله
فصل بالفتح و تشدید صا دگین و کسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و بیلند استخوان و مفصل و قطع کار و
حدقه چشم دانه درخت ثقل فصا ص بالفتح و تشدید صا دگین گردانم دمی از فصوص بالفتح
تر شدن در آن شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن بلخ و گریستن
کوک بگریه ضعیف و خسته یک که گویا او را در غن داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقص
آهنی که آلات زراعت کردن کنند فقص بالفتح و تشدید فان خنجره خام فقص بالفتح فتن و ازل شدن

باب الفاسد مع الضاد

فحص بالفتح و صا دگین شگافتن چیزی ترچون خیار و خنجره فرض بالفتح تعین کردن و چیزی
شخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدای تعالی
و نوعی از جزا و سوزناختن سوزان گوشت کمان و بزرگان و سپهجویی از پوهای خانه و جامه و عطای مرسوم
مقر و جای تش زدن از تشنه و تیر مار فرض بالضم پیر شدن گاو و بزرگان فارض گاو
و هر چه کمان و بزرگ باشد فرض بالکسر جمع فرض و تشنه و دانه جوی و اندکی از لباس فرض
تیر و کمان سوزان کرده فرض فرمودهای خدای تعالی از نماز روز و زکوة جمع فرضیه و علم قسمت
میراث فرض بالفتح و تشدید ضا شکستن چیز چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه ضماض
بالضم شکسته در نره و هم چنین ففصن ففتین و بالفتح و تشدید ضا سیم گرد و لب مردی از ضمیمه
آب خوش رزان و شکوفه که اول ظاهر شود و هر چیز مشرق و پراکنده فضا ض بالفتح هر دو فضا
پیر این فراغ فیض رود نیل و نه بره و فاش شدن خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن خبر

والباب رفتن رود و آب بار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و بر آمدن جان و آب سبب تیز و و غیره
 بسیار فیاض جوی بر آب و جوامد آب بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد و فیوض باقیم
 جمع فیض آب بار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان

باب الفار مع الطامر

فطر بالفتح تفسیر کردن در کاری ضائع کردن فوت کردن آن زیادتی کردن و غالب شدن سخن
 بر کسی مرون فرزندان کسی در کوچه یکی پیش فرستادن رسول بهوی کسی و بختن نه شدن نخل تا آنکه
 نزدیک ریزد زان شکوفه آن پیش دشتی کردن و پیش رفتن آب برگردوی برای اصلاح حوض
 و دلو و گاه داشت آن و شتاب کردن کسی و در گذشتن در کاری و زمان در وقت دادن پیش کسی
 بعد از مدتی و آن مدت زیاد و براندره روز و کم تر از یک روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد و آب سبب تیز
 و نشان است که با آن راه توان یافت و راهی یا موهومی است به تمامه بختن کسی که برای آب پیش
 رود و آب سبب آب خور از دلو درین دپاک کردن چاه مفرد و حج آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش مقدم
 باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و هر کاری و توانی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ
 میرود و بختن شتم کردن و از حد گذراندن و کاری که در از حد گذرانیده شود و کار گذار شده و مانده و پخته
 و بلندی و آب تیز و در گذرنده از مسلمان دیگر فراط پیش رنده آب فراط بالضم و تشدید راجع و ستاره
 از دو ستاره که پیش نبات النعش واقع اند و هر دو را خد طمان گویند و فراط الفطاه پیش رفندگان مرغ
 سنگ خوار سوی دادی و آب فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار فراط بالکسر پیش دخی
 کردن و بیشتر سخن کردن و آبی که بر که پیش آید از قبیل او را باشد فسطاط بالضم شهرستان مصر گفته که
 عمرو عاص او را بنا کرده بود و نیمه و خورگاه بزرگ سوار بره و جماعه اند و از آن شهر فسطاطی از ناصحن میگرفتند و میدادند
 فطاط بالفتح پیش جیران شدن از شمشیر بختن ناگاه فطاط بالکسر ناگاه کسی سیدن ناگاه کسی سخن خوب کردن بد

باب الفار مع الطامر

فوط بالفتح و تشدید بخت دل و درشت سخن و آب شکسته که پیشترند و در میانان بوا سطه نباتن
 آب خورد و فشرود شکسته کشیدن آب از آن فطاط بختن بدو شدن و درشت سخن شدن و
 همچنین فطاط فطیط آب بی مرویان فوط فطیط برود و بخت مردن و بر آمدن جان و دادن جانرا

باب الفار مع العین

قحج بالفخ ورومند کردن مصیبت زده کردن جزون چیزی که پیش از غریز و کرم باشد و دست کردن
 فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب الدین گویند قحج بفتح جیم بیون دست و پایی
 چنانکه گفت دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلند می میان قدم فرج بالفخ بلند می بالای هر چیز
 مهر و شرف قدم و مال و منفعت آماده و موی نام و شاخ و دخت و کمان که از شاخ و دخت سازند و کمانه
 که از شاخ و کمانه سازند و عصا بر زدن و بر تر شدن از قوم خود به بزرگی و جاه و هنگام زدن اسب را
 تله از بسند و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب گوه و بالضم نام آبی است و موضعی است نزدیک بصره
 و جانب مدینه مشرف و مردم که بسوی بسیار درشته باشند جمع افرع ضد اصابع و بفتح تین اول شتیه ناقه و گوشت
 که عرب برای بتان خود می کشند فرج بصفتین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسند موی می کشند
 و تمام موی سر شدن و کش و بد معنی بسکون را نیز آمده مفرد فرجه و چیزی که در مشک زاید کند فزع
 و الکسر بفتح تین سیدن فریاد سیدن فریاد و کاستن پناه جستن و بفتح تین ترس و بیم فصح بالفخ فشار دادن
 رطب بد را آوردن از پوست و بالیدن چیزی با گشت تا نرم شود و دو اگر دو و عطا کردن چیزی و اگر و این
 کوک خلاف بر قضیب چنانکه حشفه بر آن آید و دستار از سر و گردن و ظاهر کردن چار یا بار شکم را و
 باز نهان کردن قطنیخ و قطنیخ و قطنیخ که در قبع از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا قطع بفتح تین غلیم
 پسند شدن کاری را چنانکه طاعت برداشتن آن نباشد و بر شدن ظن و تنگ آمدن از کار سه
 فقع بالفخ و الکسر سماع مفید و نرم و سخت و دیدن و بالفخ زدن کردن و تیر دادن و سخت زدن و خالص
 شدن مانده شدن و بحد بلوغ رسیدن کوک و مردن از گوارا و بالضم چیزی بسیار سفید جمع افقع فقع بالفخ
 سخت زدن و شدن و خالص شدن فاقع بسیار و فقااع بالفخ مردن و سخت زدن و همچنین فقع و الفخ
 و تشدید قاف شرابی که از به و غیر آن سازند و می خورند و گاهی که چون تشنگ شود و سخت گردد مانند شامه
 چار پایان شود و بالفخ و تشدید قاف سخت صیبت فقا قع حبابهای آب فقع بالفخ پیش از شدن
 از اندوه و غضب فتن بجایی فقع بالفخ شکافتن بریدن شکاف قدم و جز آن و بکسر زاده فلقو بالفخ
 جمع فلع و بالفخ شمشیر بر زدن فقع بفتح تین فروان شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی و بی
 مشک زدن و کبر فتن بسیار و افزون شود و همچنین فنع فوع بالفخ و بین بوی خوش فقع بالفخ ابتدا می کشند

باب الفار مع العین

فتق بالفح الیدن چنانکه شکسته شود فتق بر شکستن فتح بالفح شکافتن چیرنی یا شکافتن چیر کاوا
و گو ارا کردن ملعام و بفتحین و چیدگی قدم فرغ بالفح برختن آب را و بالکسر بر داختن از کاری و بدر و صالح
و بفتح نیز آمده و بفتحین بر خیزدن آب جای بر آمدن آب از دهن و دود و ستاره روشن که بعد میان ایشان به حسب
رویت یک نیره است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره در منزل است از منزل قمری افروغ
مقدم و یکی از افروغ مواخر خوانند فرغ بالفح بر داختن از کاری و بالکسر بر دود و ظنی که در آن دو شتاب باشد
و اسب فرغ گام و یک تنگ بار و جوف فرغ بزرگ که از جرم سازند و ناله بسیار شیر دگمانی که تیرش تیز رود و گام
بزرگ که بتوان بر پشت بیکان برین فروغ بالفح بر داختن از کاری و در نهیهای لوجج فرغ فریغ اسب فرغ
گام و فرغ فرغ و زمین هموار قشع بالفح از بالا فرو کردن و بتارایه نیز آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن
چیرنی را قشع بالفح پاره از جرم که مشک را بدان دوزند و گویا هی است که بر دخت پیچد و
دخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شدن نیز آمده و بالکسر و سستی *

باب الفار مع الفار

فوق بالفح شانه گا و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست کسرخ دانه خرا و هر پوست که باشد
و سپیدی خرا و نوعی از بر دمن و پوستی که بر سوبای دل باشد و چیرنی اندک فیهف بالفح
زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد و زمینی که باد های مختلف در آن وزد و موهنی است *

باب الفار مع القاف

فتق بالفح شکافتن شکافتن ناله و شک پر آمده و مختلف شدن گردنی نزاع و جنگ افتادن میان مرد
و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موهنی که در آن باران نیاریده باشد و بگردان باریده باشد و باد فتح که در
خصیه پیدا آید و بفتحین کشاده شدن اندام زن و فرخی و لوزانی شدن در سال فائق شکافنده فقیق مرد
تیز زبان و شیری که از فریبی کشاده و فرغ شده باشد و صبح روشن بیکان و دوشاخ فرز و ق بفتحین نان
تنگ که در میان تنو فر و افتد و نان ریز و پاره از آرد خمیر کرده و لقب بهام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفح
حد کردن کشادگی راه میان موی سر که از فرق سر نیز گویند و بیانه نیست اهل مدینه را و آن مقدار سر
صالح است یا مقدار شانزده رطل و بفتح رانیز آمده و بعضی گفته اند قع را افصح است از سکون را و بالکسر

[illegible]

و قال الحب برزنده برگ از دانه و قال الماصح شگافنده سپیده صبح از سایه شب فلاق بهمن
 شیرین شده و همچنین فاقو بالفتح و بالکسر غلط شدن از ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکاف
 شود و بجه از آن برآید فلیق بالفتح کار شکفت و بجه است و طافت درگی است در گردن در بازو و منگی است
 پیش چشم و شمر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شغالوی از شگافنده فندق بالضم فادوال مبهوده است
 که آنرا بندق نیز گویند کاروان بر آن بر سر راه باشد و نام نوعی است فنداق بالضم صحیفه حساب فنیق
 شیرین که بر آن سوار میشوند و از آن برسانند و غیره و از فنیق بهشتین شتر آوده فر به درون بهشت پرورده
 فوق بالضم سو فارسی و سپیدی خاص در راه اول که از آنجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از کلام و انعام زن و
 جان نیا و جای زره از تیر فوق الذکر تفسیر بالفتح بالا و زیر تقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران
 فواق بالضم بر آمدن با دانه سپیده بر آمدن بر جمع یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و با دانه
 از سپیده بر آمدن و حالنی که در وقت بزغ شخص پیدا میشود و مقدار زمان میان دو کشیدن که ساعتی نمی گانند شکر
 را از شیر فرو آورده از آن میان دست رساندن به پستان کشادن از آن بالفتح نیز آمده فمق بالفتح پیر شدن طرف
 چنانکه از سر بر روی برود و بالفتح نیز آمده در سیدن چهره بفرقه یعنی بستن گردن فعیق بالفتح فرخ و کشاده از
 بر نیز و شتر آوده و بر گزیده فاقو الفزون و زاده بر کسی بر گزیده از هر چیز و موضع پیوند سر گردن فلیق بالفتح
 فاولام لشکر فاول جمع و مرد بزرگ فیق بالفتح آواز مکیان و بالکسر کوه قاف که گرد و نیا محیط است و
 مرد دراز و مضی است و شیر که میان دو دو کشیدن در پستان جمع شود و بالفتح یا نیز آمده جمع فیه بالکسر

باب الفار مع الکاف

فکب بهر چه گشت ناگاه گرفتن و ناگاه داشتن و مرکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین
 فتوک و فطرت یافتن و گشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری فاکم بهر دو صاحب جرات و قوت
 بالضم و تشدید تا جمع فکب لغتین یکی است به خیمه فدیك بالضم و فتح و ان ام موضعی است فکس بالفتح
 بالبدن حامیه خوشه دشمن دشمن یا دشمن دشمن زدن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر
 دشمنی یا دشمنی زن یا شوی و دشمنی شوی باز فکب نیز آمده و نام دهی است و همچنین شستی بن کوشش
 و شست شدن آن دهی است یا دشمن و کس را مضی است و بالفتح و کسر را چیر بکد پوست او را نموده
 و یک کرده شده فاکم فروک بالفتح تنگی که شوی دشمن دارد و فر یک دانه و خوردنی که از آن نموده

و باک کرده باشند و بر غن و جبر آن آینه شده فلک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن و در چیز به هم در شده
از یکدیگر و خلاص کردن اسیران و از در دستان کردن کودکی و از گردن کردن گرویده را و از گردن
بند را و همچنین فلک یکی از دو طرف رخ بالا این را فلک اعلی و زیرین را فلک اسفل گویند و بر قوت
شدن دوست و اگر در آنجا در دست باشد فاک بالفتح و تشدید کاف بر قوت دادن فلک بالفتح
و اگر آنچه که در آن بداند اسیران شدن اسیران فلک بالفتح و تشدید کاف کشاده شدن پیر و روش از
و شکستن شکسته شدن طرف دقن و آن سیده شدن قدم فلک بالفتح و تشدید کاف کشیده شدن و جمع آنده و همچنین
آسمان افلاک فلک بعضی جمع و چیز بسیار معظم و گردان بر چیز و موج بحر و آبی که با دلو و حرکت آرد و در یک توده
گرد و پاره زمین گرد و بلند برآمده واحد فلک بالفتح و تشدید کاف بالضم سینه کردن و مقیم بودن بجای و در آید و گاه
و در و جمع گفتن فلک بالفتح و تشدید کاف فلک بالضم سینه کردن و غلبه و دفع و بالکسر در خانه و پاره او سب
بعضی برآمده و پیوسته خوردن طعامی کرده و شستن آن و همچنین جابجایی که از بقایای دیگر گویند و از پوست آن پوسیدن
سازند و آن گوشت نیکوترین گوشتها است و موئی که در آنجا محفل است می آید از آن فلک گویند و در سب و در سب و در سب

باب الفار مع اللام

فال بكون حمزة شكون نیک گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند فال بالفتح و تشدید کاف همی است بقارس و حرب پال و اینجا
قطب الدین فال مولف تقریب غیر آن شهری است بخوارستان بعضی گفته اند که آن فال است فال بالکسر
سینه نوعی از بازی است و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را شست کنند تا آنکه در حصه
خاک یکس آن چیز یافته شود و قفل بالفتح و تشدید کاف و دیگر گویند و همچنین در می میان آرنج و بهلوی شتر قفل
چیزی یافته شده و در آن باریک از لایف خرماد و شسته و آن خرماد و چرم میان انگشتان فحل بالضم و همچنین تریب
بالفتح و تشدید کاف شستن شدن و سطر شدن فحل بالفتح و تشدید کاف و در میان او را گردن و ستاره و سبیل و نام
است و حصه که از لایف خرماد و شسته و آن خرماد و چرم میان انگشتان فحل بالضم و همچنین تریب
و فحل فیل و اسیل و خیب فحال بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید کاف و خرمادی که بر ندارد و فحل بالضم
نقار فسل بالفتح و تشدید کاف بی مروت فسل و فسل جمع و شامی و خرمادی که بر ندارد و فحل بالضم
باز و شستن کودکی و بالکسر فسل فسل فسل بالکسر و تشدید کاف و فحل و فحل و فحل و فحل
و ضم هر دو سب و هم که در میدان پس آمده و عربده اسپ که شتر کرده در میدان و فحل و فحل و فحل

بترتیب این است محلی و مصلی و مسلی هر شهر روز منفتح و مالی و عاقل و مزاج بالضم و مول و خطی و طمی
و سکیب لضم و فتح کاف که اگر افسکل و قاشق و نیز گویند فشتل بالفتح تا توان و بست شدن و مردگر شده و بدل
و بالکسر هروج و چیزی کردن در زیر خود اندازد در هروج و فتنیدن بدل و ترسیده شدن فصل یک موسم
از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جزآن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پیونده حجاب میان دو چیز
و پیوند و اشتغال از بدن و محل پیوند اعضا سخن است و ظاهر حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
شیر باز کردن کودک و باز داشتن و شیرین و تغذیه در فایده بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف تهم
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده
بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام مخبر نظام به الیه علی الدبعی و التیین علی امن انکه فصل بالکسر بازدا
کودک از شیر مرغ فصل فاضل فرق کننده میان دو چیز فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور
شهر و بیشتر که از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل افزونی
پنجین فضیلت و افزون شدن و شش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت یعنی تن زدن بامرد که جایزه یون
ومی است بین در خانه پوشیده برای کار کردن فاضل افزون آینده و مردان و صاحب فضل فضا افر
و هنر را در جات بلند جمع فضیله فضول بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بالا یعنی
مشغول شود و زیاده سری کند فضا بالکسر غلبه چنین در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و اضم تشدید
ضاد و بسیار فضل فعل الفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج
هراده که باشد فعال بالفصح کاریک سخاوت و عزت یا هر کاریکه باشند یک باید و بالکسر کردار و کار نا
جمع فعل و با هم گیر کار کردن و دسته تبر و نشسته فعل یعنی جمع و بالفصح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است
از نامه های حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل حاضر فعل الفتح و تشدید لام رفته روی کار و دوزخ دم شمشیر
فعل جمع و نه بیت کردن لشکر را و شکستن قوی که از جنگ منهنم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین
که در گیاه نباشد و باران نیارد فلیل درخت انبوه و در آن بیشترین رخنه شده باشد فعل بالضم تخفیف لام
تخفف فلان فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پهل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد و نیز دو قسم است
سیاه و سپید و لضم هر دو فا و ضمه هر دو گریک و در فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن و فلفل بالضم و الفصح
معروف و درخت آن مانند درخت ناریل است قول بالضم باطلا و دان ایست مانند خود و بخود نیز گفته اند

فوال بالفتح و تشدید و با قاف فرشت قواصل او اخر کتاب قرآن بمنزله قوافی در شعر قواصل بخش
 ای بزرگ و عطا نایب کو قیل بالکسر عرب بیل حسین که آن فیون اقبال جمع و بالفتح و الکسر است برای
 قیال بالفتح و تشدید یا بیل بان و صاحب بیل قایل بگ ران و گوشت کناره سرین فیصل بالفتح حاکم
 و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند +

باب الفاص مع المیم

فاصم بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پیر کردن و پیران را از گیاه فنام بالکسر و همزه کرده مردم و گیم و چاه
 که بر هودج کشند و عامه بیا خوانند به همزه فوم و یختین جمع فحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن
 و آب ساکن که روان نباشد و یفتح و یختین انکشت نموده کی و ابل شب یا سیاهی شب فاصم یخت یا
 دگو سبند آواز کننده فحم انکشت و یخت سیاه فحم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه گویند
 و بدین دومی است فحم بالضم و روان شدن آب چاه فحم بزرگ قدر و چیز بزرگ فحم بالفتح در ماندگی و عاجز
 در سخن و گرائی و حسنی زبان و کم فحمی و مرزادان درشت و جفا کننده و چیز ترخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار باشد
 فدام جمع و بدین فدام گذشتن و بدین کوزه فدام بستن فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال و بدین بدین جوس که بر
 دمان خودی بستند وقت آب خوردن آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دین کوزه و ظرف گذارند و الکسر و سستار
 فزیم بضم فاو از کننده موزه و در فوطوم بضم فایمی موزه فضم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و بدین
 و دیران شدن خانه فطام بالکسر جدائی و بدیدگی کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت
 فطم بضم فایم جمع فاطم نانه که شیر بچه یک ساله از وی باز کنند فطم بالفتح باز کردن کودک از شیر و بدین کوزه جز آن
 و باز داشتن از عادت فحم بالفتح آگنده و پیر و پیر کردن طرف از آب و مانند آن و پیر کردن بینی از بوی خوش
 و رختی است با گلی است فحم بالفتح بستن گشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن
 بزغال و یختین مقیم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حلص شدن به چیزی فحم بالفتح و الفضم زنج یا یک طرف زنج
 و بالفتح آنچه چپیش زبان از میان دندان بیرون آید و یختین بر شدن و دندانهای پیش بالا بزن بیرون آمدن و
 بسیار خوش حال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و یختین دمان و بالفتح و کسر قاف مرد و آنکه در سخن بزرگمان
 غالب شود فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گرویی از قبیله بنی کنانه فحم بهر حرکت دمان و تشدید بهم
 نیز آمده فحم بالضم سیر و خود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گره پیار و سیر و دانه بزرگ فحم بالفتح

در استن و در یافتن و بفتح و تشدید شهری و در مصر قلم بفتح فادلام مرد بزرگ و مرد بدولت چاه فایز در تالاب و بسیاری از
فیوم جمع فیوم بفتح و تشدید شهری و در مصر قلم بفتح فادلام مرد بزرگ و مرد بدولت چاه فایز در تالاب و بسیاری از

باب الفاصح النون

فاران نام کوهی است که در عربیت مذکور است فنون بضم از نمودن و به فتنه افکندن و شکفت آوردن از
چیزی فتن بفتح سوختن و از نمودن و شکفت آوردن از چیزی و گونه و حال کبر فتنه تا جمع فتنه و معنی آن
که مشت فتنان الکسر غلاف از جرم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید از در و شیطان و فتنه الکسر
و زگر و همیشه در فتنین نقره بالش در آورده و سیوفاتش گمراه کننده شیطان فیتان جوانان دهوان
سروان و فتنین دهوان و شب و ز فتن فتنین رنگی است سرخ و قصر بزرگ بلند قدین بضم و فتح دال
دهی است فدان بفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو باد گاو که با هم بند برای قلبه راندن و کاشتن
و آن قلبه را می که بر گاو بند برای قلبه را می فدانین تخفیف دال جمع و معنی فدانین به تشدید دال که مشت
در فدان فنیون بفتح و کسری دوم دارونی است معروف فدان بضم جایی نان بختن که درین کنند
و آن غیر نموده است وانی که در آن پخته از افرنی گویند و نیز فنی بعضی مرد و دشت غلظت و سنگ فربه آمده
فران بفتح نام گی است و بفتح و تشدید شهری و سبع در عرب زمین فربن بضم و فتح رادی است بشام
و کبر تشدید کسوه و معنی است فربان بالکسر عرب فربن فربان و فربان جمع فربان و دستانه
ایست نزدیک قطب فربان بضم فربان و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و حیر و صبح و قریب و
شکافه شدن در باب ویم الفربان در زبده فربن کبر فاد سین شم شمر فربان بضم فاد فتح را و کسین شهر
فربون کبر فاد فتح به پیش فاد سون فربان بفتح کنای کوهی فربون بالکسر تنگ و لقب
و لیدین مصعب که معاصر موسی عم بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که کشتن متمر باشد و بعضی گفته اند نام
پدر حضرت یسار و فشن بضم می است بمصر فاشان دهی است بمصر فشن بهر سه حرکت و فتنین و فتنین
زیرک شدن و زبیری و بفتح و کسری طارن دانا و بزرگ عدل و عفت تیر آمده و همچنین فاطن و فطین و
فطن بفتح فطن بضم جمع فطان بالکسر الضم کم کردن فلان فلانة بضم کنای از آدمی و فلان
دلام کنای از هاشم و گاه یکی را فلان و دورا فلان و جمع را فلون فتن بفتح و تشدید و نون حال و گونه و نوع از
چیزی و راندن فتن بفتح شایخ اقلان جمع افانین جمع افان فوران جوشیدن فیضان فتنین

مردان در یکجه شدن آب از بسیاری فاش شدن خبر فیض بالفتح سداب +++

باب الفار مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن شکافتن سر بر ختم متمیز و شکافتن هر چیز و شکافتن میان دو که فحو بالفتح و در بودن زه از کمان فزو بالفتح پوشیدن پوشیدن و پوشیدن فزو بالفتح کوزه دادن لقب گردی از قبیده عبد القیس فشو بالفتح و بضمین و تشدید واو فاش آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی فصوصو بالفتح فرخ شدن مکان و در میان نکردن درم فطو بالفتح سخت زدن فحو بالفتح و غین میخ و شکوه و خنای و چنین فاقبه فحقوبس کسی رفتن موضعی است فاو از شیر باز کردن کدک و از بهشت متمیز زدن مساف شدن عاقل شدن بعد از نادانی و کبر بختین و تشدید واو و کمره کمره آب که از شیر باز کرده باشد یا آنکه کباب شده باشد فمو بالفتح سکون

باب الفار مع الهمام

فاره مزربک فوه بختین سخت شاد شدن و شهرت معروف نزدیک بختان اما اصح است که آن فاره است صجابه بالفتح و کسر راء سخت شاد مزین و فاهین جمع فقهه در یافتن و دوشن چیزی و علمین و شریعت و بفتح و کسر و دشتمند و چنین فقیه فکه بختین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن فاکه فاکه بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فوا که سو جامع فاکه و بعضی گفته اند فوا و انگور و انابا باشد و این فخطا فوه بالفتح و فاه و فاه و فاه و فاه بختین فراه و ان شدن بالضم و تشدید واو مفتوح و روک که از رزاس نیز گویند ++

باب الفار مع الیاء

قری بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده ++

باب القاف مع الالف

قباه جامه دلائی معروف بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موصی است نزد یک مدینه و بی همزه نیز آمده و موصی است میان نکه و بصره و بغیر همزه شهری است بقراه قبیطی بالضم و لای است مقرو و آنرا قبط و قبط بالضم و تشدید یا نیز گویند قبط شهری بالفتح و شتر بزرگ و شتر بچه و آنرا قبطی است در دیار چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شعری که معروف بقصاحت است و گویند در فصل الکوبر یا جمعی از نظر فاه شعرا باغی در آن ذکر حجاج در میان آمد قبطی گفت ++ اللهم صل و سلم و اقطع عنقه و انشقی من دمه ++ و از طایفه سیاه کن روی او را و بر گردن او را و از خون او بیاضام را چون این خبر به حجاج رسید در حال به احتضار او را که

قاقب بالفتح و سکون همزه طعام آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاقب بالفتح
 و بالالف ناپین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قیوب بالضم فریاد و فریاد کردن
 و خصوصیت و جنگ پتروده شدن گوشت و پوست خرا و خشک شدن پیش و جز است قیوب بالضم
 هر دو قاف شکم و بالکسر صدنی است دریائی قیب بالفتح و تشدید یا شستن آواز دندان بر زمین کشیدن
 و شتر ز آواز کردن دندان شیر که بر عهد بگذرند و همچنین قیب بالضم خشک شدن گله و بریدن و زدن و شستن
 و شتر و بار که درون حبیب پیر این کنند و سوراخی که در آن محور دو لابی می کرد و یا سوراخ میان نگه دلو و
 چوبی که در میان نگه دلو پدید می آمد در پیش پادشاه و خلیفه و امین و الهیته یاد و سرین و بالکسر استخوان برآورد
 از پشت میان دو الهه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا بالفتح و تشدید یا قیب بالفتح
 میان و بالضم و فتح قبه قباب بالضم قلعه ایست بدارینه و شمیر نیز بر آن و بنی بزرگ و فربه و بالکسر
 سرفصل است به سرفصل و محله ایست به پیش پور و موضعی است در بگذر حاجیان بصره و در پی است باین مصر
 و لغت و انواع اهی است جمع قبه و بالفتح و تشدید یا شمیر رزنده و موضعی است با در بجان قبا قباب بالفتح
 هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و شمیره ایست که بدان جاها مهره کنند
 و ببار گو آواز دندان نزد همچنین قبه قبت بالکسر روده آلات و ساز و شناخت گاو آب کش اقباب
 جمع و بعضی گفته اند که اقباب آنچه از پی و جز آن کرده و شکم پیچیده است در دمارا قتب گویند و بالفتح خوردن
 روده و میه بریان و بفتحتین بالان یا بالان خرد بقدر کوان شتر و سکون نانیز آمده و بالفتح و کسر تانگ خو
 زرد و غضب قحب بالفتح کمان سال و عجز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب بالضم معرفه و آید
 و شتر و دم قریب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح و آوردن شمیر در غلاف و نشان
 غلاف برای شمیر و بالضم و بفتحتین بالیدن اندود و کمر و میر شیب برای فرد و آمان فردا بکار آید
 و بالکسر و فتح را متشابه جمع قریه قراب بالکسر یا بیکر نزدیک شدن و بنام شمیر یا ظریفی که شمیر یا بنام آن
 کنند و بر داشتن باری برای جاع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که بهلوی شتی بزرگ دارد برای برآوردن
 ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طاعی است معروف که بطبع نوش شده که برنگ بد که بر
 این رنگ زهر است چندان سر برنگ زد که بر زهر پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک باری رنگ زهر
 مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خواجه قمر طحیب بالکسر و فتح طلا

چیزی بسیار کم قسب بالفح جماع بار و لغتین بختی و درستی بخت شدن قارب سوداگر پس
 قسب بالفح چیزی درخت و بخت و شرمای خشک که در دهان میزنه شود و روان شدن آب قسب
 بالفح بخت شدن قسب آب آواز آن قسب بالفح آمیختن و زهر دادن و مکروه رساندن
 و تبا که در آن نودن به چیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن جلادان
 شمشیر و زایل کردن پوشش و الکسرس نام مردی است و گیاهی است و مردی نیز درنگ شمشیر و خبر آن
 در هر بدین معنی لغتین نیز آمده قسب شمشیر نیز و زود و زنگ رسیده و لو که مکروه فقری است بهین
 قسب بالفح بریدن و بازداشتن نیز از آب پیش از سیراب شدن و بالفح پشت در روده اقصا
 جمع و لغتین بی و هر گیاهی که میان خالی و کره دار باشد و مشوره و بهر که مانند آن میان کاواک باشد
 چون استخوان و آنچه از قره و بهر میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
 مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مردار و آیدار و زهر و خوش آب مطیع به یا قوت
 و بهیچای که کره و ابویه های جواهر فی الحدیث و نیز فدیجه بهیچ فی الفحیه من قسب قصاب بالفح
 تشدید صاعقه یعنی نای و بختی و بالفح های زن و برنده گوشت و روده و همچنین قاصد و قاصب
 یعنی زهر آواز کننده نیز آمده قسب بالفح جازیه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ
 باشد و شاخهای که بریده شود بر ساعتی و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاهی است
 قسب شمشیر شمشیر و نافه رام نشده و ابهر و شمشیر نازک و شمشیر نیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت
 سازند و وادی است بهین و یامنه نام مردی است قاصب شمشیر نیز قاصب جمع قطب بالفح در شمشیر
 رود چوب افکندن میان دایره و تیرش شدن بریدن و جمع کردن فایمختن شراب باب و قسب
 آوردن تیر کردن ظرف یک گوشه و حال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن جمع شدن که وی و میان دایره
 گردن افکندن و بهر تیر حرکت میخ که آسمان بران می گردد و بالفح ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا کنند
 و سید قوم و بهر سالار که مدار کار بر و باشند و مدار داصل بهر قطب بالفح مردی ترش کردن و در شمشیر
 و بالفح ترش و دیر درنده قطاب بالکسر آمیختگی و گرد میان جامه قطرب بالفح دزد و موش گرد
 موی ریخته و جابل و بدول و عقیده و موهوم نوعی است از نالین و لیا و سکان خرد و جنیان خرد و مرغی
 و بهر چیزی است که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت می

از در و درون بدکار و بعضی گفته اند که بد معنی عربی نیست قدرة توانا شدن و توانگر شدن قدرة بالکسر
و الضم مثلاً قمر قمره بالضم ریش در اجرت قمر قمره اول آنی که از چاه بر آید و اول هر چیز طبیعت آدمی گزین مال
قمر قمره بالضم خوشی و نزدیکی و نزدیکی شدن و بالکسر شک قمر قمره بر وزن عجب جمع قمر قمره بالفتح ده و شصت
قمر قمره بالضم جوب باره و جرات که بدان قل گیرند و بالفتح که وی تر قمر قمره بالضم گوشوار قمر قمره بالفتح حیران
خوانند قمر قمره بالفتح آواز کردن شکر و نیک خواندن و آواز گردانیدن قمر قمره خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قمر قمره بالضم نیزه از روم قمر قمره بالکسر خواندن قمره بالضم
نقشه بر روی چشم قمر قمره و قمر قمره بالفتح سخت دل شدن سیاه دل شدن قمر قمره بالفتح شیر درنده
قسمت بالکسر بخشش بالفتح قاف و کسرین و فتح آن حسن قمر قمره بالضم حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قمر قمره جمع و جانه که بر چیزی قسم خوردند و آنرا گیرند تا گواه آرند و نیز چون در قمره کسی شسته شود و اهل قمره گویند
که شسته آن را معلوم است چنانکه کس را از اهل قمره سوگو کنند و دهند قمر قمره در قلعه هر دو بالکسر نفل مسکون
آنرا صاف کنند و بفارسی و دغ گویند قمر قمره بالضم خرد و نیزه بر آید که کودک که کتان شود و قضیه نیز
شهر دوه دلی و استخوان و هر چه بیک خوف باشد مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند قمر قمره بالفتح
شستن جامه قمر قمره بالضم بضا و مجر شک شدن و لاغر شدن قضیه حکم گداردن و خبر حکم قمر قمره
بالفتح پدر که وی از این سبک آبی قطیعه بالفتح رنده گاو و گوسفند و غیر آن قطیقه جائه نعل معروف
قمر قمره بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ پوست خشک قمر قمره بالکسر نوعی از شست مقدار کمی از مکان
که نشینند در آن مقدار نشینند و بالفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم کسی که شبان بر آن سوار شود و در هر کار
و خیر که بر آن سوار شوند درین و بالان و بالضم قاف و فتح عین بسیار نشینند قلعه بالضم جوی خرد که کودک
بآن بازی کنند و جوب دراز و بالضم و تشدید لام بسوی بزرگ و قلین یعنی دو بسوی آب و آن مقدار آب
کثیر است پیش امام شافعی رح و بالایی سر هر چیز و کوان شتر و سرکه و قبضه تیغ و بالکسر کی خلاف کثرت
و نیزه و بالفتح به شدن و بر خاستن از بیماری و بر خاستن از فقر قلعه ابراهه و خانه که از
ساخته باشند قمر قمره بالفتح و ضم سین گاه قلعه بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلعه بالضم
ذکر خفته ناکرده و بالفتح خفته ناکرده شدن قمره بالضم و تشدید ییم سر هر چیز و گره قمر قمره بالضم خرد و خاشاک
از آن خانه زخم شود و گره آدمی قمر قمره بالضم هر دو قاف ظری است معروف قمر قمره بالضم بران برداری

کردن و در خاک انداختن و استخوان خاموش شدن در نماز قطعه الفتح تکبیل استن بل تمام کردن بل بزرگ و
بنای بلند قنات کاینه و نیزه و استخوان مهره پشت قنیه بالکسر رای قنایه الفتح راضی شدن باینکه
قنیه بر وزن مکینه ظنی که در آن شراب کنند قنایه بالکسر رای است بر دستهای عزاز عرب قنیه بالفهم
تشدید نون بر کوه و بالای چیزی و بالکسر رای سیان درونی است که آنرا بازاری بزرگ گویند قوه زرد و نیزه
و یکتا از سیان قوت بالفهم خوردنی قومه بالفتح یکبار سیان و یکبار بر خاستن قومه بالفتح و تشدید
و تخفیف آن زنبیل خرا و کنایه از زن است قواره بالفهم پارچه کرده که از گریبان پیراهن و غیر آن بدون آرنج
و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خام است پوست و چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و معنی است به اجره و مدینه قاهره شهر قدیم بیدار مصر قیلوله قائله خواب کردن چاشگاه
قنیه بالفتح کنیز قنیه بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت در آن نروید جمع قاف

باب القاف مع الجیم

قج بالفهم عرب کبک قجه واحد قوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهری است معروف هند که سلطان محمود غزنوی از قج
نمود قوج بالفهم مفتوح لام جاری است معروف که در روده هم میرسد و قج و ضم قاف و کسر لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قح بالفهم شتی و رشت شدن لغت حسن و فتح نیز آمده قح رشت و کرده استخوان بازو و باغچه پیوسته یا پیوسته
در آن قح بالفهم رشت بودن کناره آنچه پیوسته است در آن و بالفهم تشدید باخس قح بالفهم تشدید
حاساوه و بی آمیز و خالص و یکی و دیگری و در رشت و جفا کار از مردم و غیر آن و خرنه خام قح بالکسر نیز نام
تر کشیده و بیکان و نیز کرده و نیز قار آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قح بالکسر جمع و بالفتح
شور یا به گفتار بر داشتن و آتش زدن طعمه کردن در نسبت کسی خوردن که در دندان چوب را و آب تنه
شده را از چشمه بریدن کردن و چوب تر را شکافتن تا بیکان در آن کنند و فرو رفتن چشمه و بجا رفتن
اسب را بعد از آن که خوب داده باشند مرادف تشدید خوره که در دخت دندان افتد و شکاف چوب
مرادف قاج و قاج معنی طعمه زنده نیز آمده و قح قح کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که در کس را سیراب کند
اقلاج جمع قلاج شور یا یا خمر در تنه و یک ماند و شفت آنرا با شق بر داشته شود قوج بالفتح چاهی که
پست از وی آب گرفته شود قح بالکسر کاسه آهین آتش زده و بالفتح و تشدید و کاسه فروشن و نیز ترش

و اطراف گیاه تازه قروح بالفتح ریش کردن خسته کردن در شبها برون آمدن و منی پیش آمدن و شکم بزرگ
 می شود و کمر سخت که شتر بخوار را بکشد و بالضم نام داری است و اول هر چیز و شش در هر ماه در خرم رساندن
 و پوشیدن زره که بدن را محروم کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم در آن و بفتحین ریش بر آمدن و
 بر آمدگی آینه که در ک قروح بالضم جمع قرصه و پیدا شدن حمل ناقص و تمام شدن شدن شتر چون اسب و شتر
 و مانند آن قروح ریش چیز خالص قراح بالفتح خالص از هر چیز و آنی که نیامخته باشد در وی پست بخران
 و زمینی که آب درخت نداشتند باشد باز سبی که از برای زراعت و نهال شانیدن باشد و بالضم همی است و شتر
 قلیف قرح بالکسر تخم بپاز و دیگر فراز و برگین بار و بالفتح توایل در دیگر کردن بلند شدن شتر و بخران ببول
 انداختن بگل بول سنگ و بالضم و فتح زخم نام کوهی است نمردن و ملکی است موهل ابر و نام و پشتهای است از
 پادشاهان و قوس قزح مکان بگین که در هر هوا ظاهر شود و آنرا مکان ستم و مکان شيطان گویند و آنرا قوس
 قزح بهشت آن گویند که قزح ما خود است از قرصه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است یا خود از قزح
 است یعنی ارتفاع یا منسوب است بملک موهل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم قراح
 بالضم بیماری است که بگو سفندان امیر قراح بالکسر عا به چرخ بالفتح خر کلان سال و بضمین نردی اندران
 و نرد شدن آن مراد قراح بالفتح قرح بالضم گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوا می شک خورد قروح
 بالضم بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذشتن آب قراح بالکسر و بالضم دو ماه سرای سخت قرح بالفتح خرم و آب
 چیر را مانند چکان و بخران و کلید است کردن بر سر و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب بخت یابی
 و زور داشتن بر خوردن آب قراح بالضم و شتر بدون کلید دراز و کج قوح بالفتح بریم و دیگر شدن
 و زخم و خا و زاجاروب کردن و موهلی است نزدیک مدینه قوح بالفتح زرد آب دریم شدن و زخم

باب القاف مع الحاء

قراح بانگ کردن گشتن دندان چیز خشک بر چیز خشک گشتن و خست مراد قلیخ و خر کلان سال و نرد شدن
 و فی میان خالی قراح بالضم موهلی به بین و نام شاعری است قوح بالفتح تنه شدن اندرون ابسطه بیماری

باب القاف مع الدال

قرصه بفتحین چوب پالان و مالیدن شتر خوردن درخت قنار و قنار بالفتح و منی است سخت و خا و زاجاروب
 قرح بالفتح خوردن خیار و بفتحین باورنگ و بضمین گفته اند چیزی است شبیه خیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر

فقد بالفتح وانشاء دال به درازا کافض و درازا بر دال از پنج بر دال کوتاه کردن سخن بر دال میابان و بالا و کافض
و قطع و اعن دال و پوست به فال که که از آن طرف سازند قلا و بالکسر جمع و بالکسر دال که از هر دو غیر و یون بر دال بر دال
و تازایه و ظریف که از پوست سازند و راه و جاعه مردم که هر کدام به برای خود و سر خود باشند و بالفهم ای است در
درای شور و بالفح و تخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق و تعلیل و بمعنی پس نیز آمده قدیر گوشت خشک کرد
و گوشتی که در از ابریده باشند جامه کنند و بالفهم فتح دال نام آبی است در جاز قلا و بالفهم و دی است که در شکم
بهر سرد و فتح خال پشت و موش کلان دشتی قدر و بکسفات و فتح دال ابرهای مختلف جماعت مردم جمع قدر
قرو و بالکسر یون که از این نیز گویند و بالفح که در دال کسب کردن که در دال روغن در مشک چیز کوتاه و بفتح یون و
شدن از روی غیر و جدر شدن موی و بر جم پیدان بشم و ندر شدن و بشم بر جم پیده و ندر شده و بشم بر
و شایخ خبر با گرگ آن در کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مژه مصطکی و ناندان و بالفح و
را بر بر هم شسته یکجا شده و بالفهم و فتح را موعی است قرا و بالفهم کند و بر پستان و قصبه سبب قصه و الفهم
آهنگ کردن در آشی راه و راه است رفتن و شکستن چوب میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن و شایخ
بر است قصیده و مرو که غیر باشد و لاغز و بالفهم و بالکسر و فتح صادر از این غیر شکسته جمع قصه و بالکسر و الفهم و کسار
پیشکسته قصیده شکسته و غیر سطر و پوست خشک پاره از شعر پاره از تکه بیت و احش قصیده قاصد و شکسته
کننده و نیز یک میانه و انسان قهو و بالفهم نشستن و نشستن از بر نشستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفح
حوان که نخست در بار برداری و سواری آمده باشد قصیده بشمین و فتح که پیر است نگه ده باشد و وحشی که از این
پشت آدمی از آید ضد لطیف قاصد نشسته و زنی که از حیض فراییدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد
فقد بالفح نوعی از دستار بشمین و تخمین به سر انگشتان بای رفتن و بر ششم رفتن ستور و میل که در آن چشم است
و دست ستور بجانب راست قلد بالفح نافه کسین و جزآن و بالکسر یک روز زینت آب در چهار روز و قلا
رسن تافته و نیم چنین مخلوط قلا اند بالفح شتر آن قلا ده در گردن کرده از پوست و خفت و جزآن برای قربانی
و چیز که در گردن شتر کنند برای قربانی قلد بالفح شکسته قنا و بالفح و شتر بدوزن شکسته و نیز و حلوئی قهو و
بالفح از پیش کشیدن ستور و جزآن و بالفهم سپان و لختین کشنده را کشتن اقتصاص درازی کردن
و پشت قهو و بالفح اسب رام شده بکشیدن قوا بعد زن آن پیر از زادن باز مانده و دستور و دنیا و
جمع قاعده قلا و کسین و شکسته از پیش کشنده ستور و جزآن چنانچه سائل از پس رانده و بینی که در آن

پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر کاویر است نمند و ستاره اول از نباتات انجمن صحرای قهند
بالفتح بسیار در بگ و نوعی از میوه است که گشت خیزد و در بچه گاؤ و گوسفند و بالکسر و کلان سال و فختین موضع است
قند بالکسر مقدار مراد فاد و بالفتح بنده بود و اقیانوس و نام کسی است و دال که سرهای پالان هم فراز کرد و
دال شمشیر و قند الفرس داعی که بر گردن شتر نهند و قند الا و اید اسپ که وحش بدوین در یابد و
قند الاسلام گوشت پنج دندان که آنرا لته گویند *

باب القاف مع الذال

قبلا و بالضم پدر نو شیران قدر و بالضم قاف و فتح ذال برای تیر جمع قند بالضم قدر بالفتح و تشدید
ذال تیر را که در قند بالضم قاف و فاف فتح فایز آمده خارج است و پس گوشت شتر و جانی که گیاه
در آن بسیار و انبوه دیده شود و رگ و درخت که در میان رگ باشد *

باب القاف مع الراء

قار قبر و شتران و با که بزرگ اران و درختی است تلخ و دمی است بهینه شتر قند بالفتح گو قند و جمع و در گور
کردن و بالضم و فتح بای خفت و مشد و غیبت معروف و احش قبر و آنرا در فارسی چکاوک گویند قند
بالضم و فختین کمره و کازه صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر درخت سازند بانی که بدان هدف زنند و بالفتح
بوی برای بر آردن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و فختین گرد و فبار و احش قره و بالفتح و کسر تنگ
قند بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال قند بالضم بوی برای
بوی عود و بوی دیگر قند برای میخ زده و پیری بالذل پیری قدر بالفتح انداختن و پیری و اندازد کردن و در
دیگ چیزی بختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و شمت روزی و توانگری و بی نیازی و طا
و بالکسر دیگ و فختین قضا و حکم و نهایت و اندازد چیزی و طاقت بسکون دال نیز آمده و اندازد کرده خدا
تعالی بر بنده مراد است تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانا شدن و جمع قدره قدیر و قاف و توانا آنچه بخت شود
در دیگ و در دوام از انجمنی الهی است قدر بالضم میانه قدر و در بنده و شکرش و طباخ و خوان سالار و نام
مردی که نامه صالح بانی کرده بود و او را قدر این سالف گویند و ما بزرگ و بالفتح نوعی است قدر و فختین پیری
و بالفتح و کسر ذال پدید قدر و بالفتح زنی که از لیدر پیدا و باشد و نافع که از شتران بر کمان نشیند و بالضم
خاک شدن چشم و بالفتح آب سرد و قند نیز آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی و بالضم سردی یا سردی

فصل سیم در بالفتح هو و ج و خ آن که در آن برآوردند آب سرد و بختن و شستن و در وجهه قشر بالفتح آرام قشر
 بالضم شستی دراز و بزرگ قشر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گریزی از تنبیه بجهله قاسم زرد بکاری دارنده قشر
 بالکسر پوست درخت و حیوان جز آن پرورده چیزی خلقی باشد یا غرضی و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و الا که باری
 مقدار یک شیر و بالفتح کوهی است و شوم و شستن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح
 و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشر بالضم و فتح شین پدر قبیله السیت از هزارن قاشور
 سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و بند فال و اسب و هم از ده اسب که پس بهم رسد
 دو و آنرا قاشور و شکل نیز گویند قشور بالفتح داردنی است که بر روی مانند تاروی صاف شود و بالضم و
 جمع قشر و بالفتح قاف و او و سکون شین زنی که او را حیض نیاید قاشور پوست باز ننده و نام نجی است
 از شتران که در عرب بشومی مثل است قشار عصای درشت و مرد دراز ریش قصر بالفتح گوشک یعنی
 خانه بزرگ که از سنگ جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبگاه کردن پرده فرو شستن و کوتاه کردن
 و کوتاه شدن و استادن بجائی و از آن در گذشتن و پسند کردن بچیزی و جایگاه شستن و گازی کردن
 امیرش تا یکی بر و شنان و کوتاه کردن نماز و کم کردن موی و مقصود کردن کلمه خلاف مذهب و بختن پنجم
 درخت خرم و جز آن و باز نمانی آن دین اگر و نه می مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که بیج کردن بهم میرسد و
 خشک شدن کردن و در کردن آن و بالکسر و فتح صا و کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و آبی که از غریزی پیش
 خود بسته دارند و بچرا گذارند و قصیر السبب آنکه پیش معروف بود و در شناختن او احتیاج بکمر جدا باشد و بالضم و
 فتح صا و شمرست کنار دریای بن از طرف زمین صر و دهی است بدشوق و جزیره است کوچک که مقام بدل
 است قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبگاه شدن و فرو شستن و ساکن شدن در درخت و غصب و
 رسیدن بچیزی و گذشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح بار چپ آهن و چوب و
 بالکسر داغ بیج کردن کوتاهی موی و جز آن جمع قصر بالفتح و تشدید صا و گذار قاصر کوتاهی کننده و آب سرد
 قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بطارز و قشون شتران
 و موضعی است میان و اسطر و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر س گداخته یا نوعی از آن
 نوعی از جامهای برده و بالضم که راه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که آنرا بنجر سازند و با صطلح ریاضیه خط
 که از مرکز دایره گذرد و بختن وزن و حساب کردن و پیوند یک شک با از غله و خرم و باقی را وزن نکردن

و بدان حساب گرفتن شهری است میان طلیعت و عثمان که ثیاب قطره بالکسر و شتران قطرات بفتحین
 بدان حساب است قطره بفتح الفتح انچه در بینی و گوشتین جز آن چکانند و بالضم فتن و شتافتن و سخت انداختن
 را و جاده و خانجی گرفتن چیرا و روان شدن چکیدن آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک
 نسق رنده قطره بالکسر نام سنگ اصحاب است و پوست تنگ را نه خربا با الفتح سپید که بر پشت دانه خربا بود
 و خربا از آن روید یا شکاف دانه خربا یا رشته که در میان شکاف بود و مراد قطار بالکسر قطره بفتح تک چیر
 و از پنج کاویدن چیر و قهر و عرق چیری رسیدن و انشامیدن انچه در کاسه بود و خوردن آتش که از دانه و بریدن خل از پنج
 و انداختن کس و نام انداختن بر چرخ را و کاسه قعیر و رنگ قعور بفتح و رنگ و بفتح و تشدید عین چاه عین قعور
 بفتح زین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و اگر سنده و شکم خالی ماندن و بچه گاوی
 که از مادر جدا کنند برای راحت کردن بفتحین کم شدن مال بی نان خورش شدن طعام و بفتح و کسر فاکم موی
 و لگ و پیدایان بی آب و گیاه قفار بفتح است بنا میخانه بشک و جز آن و نان بی نان خورش قعیر بفتح طعام بی
 نان خورش و زین و طرف بزرگ از بزرگ خربا که خربا در آن کنند و آبی است براه شام قعور بفتح و تشدید فای
 مضموم خلاف شک و نه تحمل گیاهی است قطره بفتح قاف و طار و سخت هم چندین قاف بضم قطره بالکسر و فتح
 میم و کون طار شتر قوی غریبه و موه و کوزه و صندوقی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند و قطره
 بتا نیز آمده قهر بفتح غالب شدن در قمار کسی فتن کردن بالضم خربای روشن و سفید جمع افر و جمع قمری نیز آمده
 چون روم درومی و موضعی است اطراف ملک رنگیان و جبال قمر کوی چند است از آن موضع بطرف جنوب که ربع
 آب نیل است و بفتحین خیره شدن چشم از دیدن برف و از لگرسین سپیدی و بر شدن شتر از گیاه و آب و پیدایش
 در متاب و نخوابیدن بعد از آن و بنو قمر کوی است و سونگی مشک که از تابش آفتاب بدان رسد و ماه بعد از
 شش شب تا آخر تا که شب هلال گویند قعیر هم بازی حریف و بالضم و فتح میم بصغیر قمر و بنو قمر کوی است قمار بالکسر
 بر کردن با هم گم و بافتن و بافتن چیری گم و بفتح مضمی از بلاد هند که عود قاری بدان منسوب است
 قشیه نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب قشیه بالکسر گیاهی است قعیر بفتح قاف و نای کوتاه و بنای مثلثه
 نیز آمده قشیه بوزن بنجیل مجوز معرب کنده بصر قشیه بالکسر بخشی و بلاد سمرقانی است خاکستر رنگ قطار
 بالکسر یک پوست گاوی و زرد گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معادن چین منقول است که قطعا
 یک هزاره و دویست و چهار است و از قشیه گفت و نیم متعال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست و رطل

یا صدر طال از طلا و نقره و مقدار حمل اوقیه از طلا یا هزار دینار یا هفتاد و نه دینار یا هشتاد و نه هزار درم
قوی بالفتح بر سر پایایی رفیقان کسی که از بای نشود و فریب دادن شکار را دایر چه کرد و از میان چیزهای
سزیدن و خفته کردن زن را و رسن نیکو ده اند پنجه و پنبه نو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید
بسیار چیره غالب نامی است از انعامی حق تعالی فیروز الکسر و قاری چیزی است که برشته شود و نیم ها و شتران
مانند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت فیوز بالفتح و تشدید یا مجهول النسب قیار بالفتح
و تشدید یا حبیب و قیر فروش و فام مردی است و فام شتر شاعری است یا اسب آن نام مردی است

باب القاف مع الزا

قبضه بالکسر کوتاه و بخیل قمر بالغت چوبستن و بی آرام شدن بعضا زدن و انداختن کسره را قحج و بالضم افتادن
تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحج از بالضم بیماری گویند و سرفه بیشتر قمر بضم معرب کز قمر
بالکسر نیک است شرح که از گرمی که در پیشه ملک زمین میباشند فشرده و جوشانده می سازند قمر بالغت کز
خاک باگشتان و بریدن و پشته خاک در زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قمر بالغت و تشدید
ز ابریشم و چوبستن و دل تنگ و گرفته شدن و فکر کردن از چیزی و بالضم دوری از چهره و آلودگی و بیشتر
حرکت مردیکه از آلودگی مادر دوری کند قمر از بالغت ماز بزرگ و ماریای کوتاه و بالغت و تشدید از ابریشم فروشن و
بالضم و تشدید از دوری کننده از معاصی و معائب قمر بفتحین مردزیک و دور از عیوب قمر بالغت هرگز
چیزی را از آب و جز آن و آتشا میدن آنچه در ظرف باشد قمر بالغت چوبستن مراد فوفور و مردون قمر بضم بهمان
است مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل چهار گوشه قمر بالغت تشدید فاسد است
که در آن پنبه بکنند و زنان در دست پوشند یا زوری است که برای دست و پای سازند و آهنی است
در هم گیرفته که بر آن باز شکاری می کشند قمار بالغت نوعی از آتشا میدن است و زدن و انداختن و
شادی کردن و بر چوبتن و تنگ شدن و مرد سبک و ناتوان رو کا ویدن زمین بعضا قمر بالغت جمع کردن
و گرفتن چیزی با طراف انگشتان و بفتحین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی غیر قمر بالکسر خرد کوچک
قمر بالغت ریگ توده بلند و ریگ پشته کرد و خورد قمر بالغت چوبستن و جابجایی از صوف سرخ و بدنه قمر
نیز آمده قمر بضم قاف و باو دال نام چهارم یعنی است معرب گفته در *

باب الثَّاقِفِ مع السَّيِّدِ

قریس بالضم نوعی است نیکوترین مسما و جزیره ایست عظیم مردم قریس بالفح التشن گرفتار و
 التشن از کسی است تفراده بخودن و بالکسر اصل پنج چیزی و بفتحین باره التشن که از التشن بسیار گرفته شود
 و زودگشتی کردن و التشن بخودن گشتن و بالفح و کسر نامی که زودگشتن و التشنی کند ماده را مردان قریس
 قاریس کسیر با شهری است بخریب قاریوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است محبوب کاوش
 و ابو قاریوس کنیت نعمان بن منذر قریس بالضم و فتح بالتصغیر قریس نام مردی است و ابو قریس نام کسی است
 و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بمانند گذاشته بودند و نام مردی است که نخت در آن کوه
 خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بفتحین پکی و پاک شدن و کوهی است عظیم به پنج و
 شش نام شهر قدس خلیل نام جزیره ای در وجه القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ایمن نام دو کوهی است
 و بفتحین برطل و طاس شهری است نزدیک حمص و بفتحین و بالفح و فتح دال کاسه بزرگ قریس
 مروارید قدس بالضم نام مردی است و مروه که بقدر مرارید از لقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از
 حوض نصب کنند و بدین معنی بالفح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان شتران
 بقتسمت رسد قاروس کشنی بزرگ و جزیره ایست بالکسر و قریس بهر التشن بالفح مریش آمده
 بر کشته شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده
 قریوس بفتحین پیش کوه بنه زین و کوه پس را نیز گویند و هر دو کوه بنه زین را قریوسان گویند و سکون را
 نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان سکون را استعمال کنند قریس بالفح سرهای سخت و چیزی سرد
 و سخت سرد شدن سرها و سردن آب و بالکسر تنهای خود و بفتحین افسرده و بسته شده و بسته شدن افسردن
 و سخت شدن سرها قاریس قریس سرهای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده قریاس
 بر سه حرکت و مشهور کسرت کاغذ قریس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز
 قامت دردی بهر چیز و نافه جوان و بر و مری قریس بالفح دهی است بمهر و کاغذ و بدین معنی بالکسر
 نیز آمده قریاس بالضم و الکسر یعنی کوه قریس بهر سه حرکت و تشدید سین چندان چیزی و در پی آن تان
 و سخن چیزی کردن و تنها چاک کردن است و بالفح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و همسر
 ترسیان در علم و همچنین قریس بالکسر و تشدید سین قام شهری است بزین مصر که در آن جامه خوب میشود
 و بالفح نام مردی است موجد و بفتح و زینان جا بلیت که انرا قریس بن ماده نیز گویند قریوس بالفح

ناکه تنهای چرا کند قناس بالضم عدل این است باینکه از این آن شمشیر خوب میشود و نام کوی است
 قنطاس بالضم و الکسر تر از دید است ترین تر از و یا تر از وی عدل این در اصل روی است و بعد از آن آمده
 قنفس بالفتح شراب بوی ناک و بختین بر آید آن سینه و در آمدن پشت ضد جذب بختین قنفس بالفتح مردان
 بستن دست و پای آهو و موسی اگر قنق و کشیدن چیزی از کسی و اگر قنق کسی از روی غضب مراد قنوس
 بالضم طایفه است به کرمان مانند کردان بختین بلند شدن سرینی قنفس بالفتح رس سطر کشی که از لبها خرا
 برگ آن و خزان می سازند و آنچه از گلو به یکدیگر بر آید از طعام چیزی و این یکم تر و آنچه بد و بار و شسته بار آید آنرا
 فی گویند و قنص یا سرود و سرود نیکو و بسیار آتشامیدن بنیند و غشیان و برهمزدگی در انداختن حوی آب
 و جام شراب از غایت چیزی قناس بالفتح و تشدید لام درای موج زن و دالال قنفس بالفتح بختین
 بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابریه و صناعه و این ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بد آنجا بیایند آخر مردی از
 عرب در آنجا طهارت کرد چون ابریه خبردار شد با انتقام آن لشکری از آنسته بافیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
 ویان کردن که بشند حق تعالی به برکت قرب و ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه شکر می از مرغان
 فرستاد که در از درگاهش بر آورد و بیا بچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن
 سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد قنفس بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن
 بچه و شکم و بالضم و تشدید میم منقح مرد شریف قناس بالفتح و تشدید میم قنص قاموس دریا و جای ارف
 ترین از دریا و آب بسیار از دریا نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی قنوس
 بالفتح چاهی که از کثرت آب در آن بهمان شوند قنفس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر ای سرود
 بختین فی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بعد سی آنرا اسس گویند قنوس بالفتح سرور و آب
 بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناهیه السیت بزرگ نزدیک خراسان و یکی است باندلس قنوس بالضم و فتح
 نون سرخ و آهین در استخوان برآمده میان دو گوش اسب و جاوه راه قنوس بالضم صومعه نرسایان خا
 صیاد و در اندک سگ و اوای است و بالفتح مکان و گر که بآن مساحت گفته و آنچه از خرابا در طرف خرابا
 و نام برجی است سبقت کردن اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار در مکان عربی یا مثلاً
 و در گذر بختین خیمه گی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر و اورگ توده بلند و زمانه و شوا و خرا
 قنوس قنص یا س کسر لام بر وزن خمرش قنص قنص مرد یا بزرگ و سطر و شیش خرد و زن ضمیمه و سفید کسر

کردن بر آن ظاهر باشد قیاس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیز را و اندازه
کردن چیزی به چیزی و بدین قبیل است ازین مضر که آنرا قیاس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو
قبیل طوطی و نام پسران عامری عاشق لیلی و شهری است به مضر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره السیت به بحر
عالم معرب کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و بر اینی کردن با کسبی قیاس و جمع و وس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قشش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیز را به چیزی قشش تصغیر قشش و
آن جانوری است دریایی که جمیع جانورهای دریایی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیل السیت معروف و پدر
آن قبیل نصر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردی است که صاحب قافله عرب قشش
بالفتح و تشدید شین بعد از اغری ضرب و نیکو شدن آدمی و ستور و فرید و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری
و خوردن از پنجه او از آنجا و چیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیز
و شتاب و شیدن ناقه را و دست مک کردن چیزی را چنانکه تر کشیده شود و رفتن رفتار لاغرانی و آنانی
و خرمای زبولن و دلو بزرگ قششش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا قافله گویند قششش بالفتح
جمع کردن و بران کردن خانه و جزآن و گردانیدن سر و پ سوئی خود و بای سواری مانند هود و قشش
قششش بالفتح سر کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب و شیدن
و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بختین زدن قششش بالفتح کوچک و
گرفته و نگه داشتن و به تشدید لام کلمه فارسی است قششش بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای
میزه ریزه و خرد شده قششش بالضم متاع و خشت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و فاسد و
چیزهای زبولن قششش بالضم مرد ریزه اندام و خرد شده و خرد کوچک و در ترکی به معنی جانور شکاری آمده

باب القاف مع الصاد

قصص بالفتح بر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیلاب شدن و جویان
نیز بر داده و بند و شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عد و بسیار از مردم و اصل و جمع شدن نگاه و رنگ بسیار
و بفتح نیز آمده و بفتحین در شکم و در دگر و در گرفتن از خوردن و خواب نهادن و بهم آمدن و بسته شدن
رحم ناقه و شادمانی و بزرگی نازک سر و بزرگ شدن نازک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن غذا

در روشش گیر و قصص بالفج بشتاب گذشتن و چهار دست کردن بخانه و پایی از آن کسی را و دیدن قمر ص
 بالفج گزیدن یکبار و گرفتن گوشت آدمی بگشت و بریدن و گرفتن و قمر ص کردن از خمیر بالضم نام و دومی
 است بزین غسان قمار ص گرمی است مانند لیش و شیرینی که زبان گز و یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار
 بروشند تا ترشی او برود قمر لیس نوعی از نان خوش قصل بالفج و تشدید صا بر پی کسی رفتن و تخریدن
 و چیدن ساندین کسی را بخون و برون رسیدن و بریدن موی او ششم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن استنی
 گو سفند و اسپ و سینه یا سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از ششم بز و گو سفند
 بریده شود قصص بفتح تین مراد قصص جمع معانی که مذکور شد و قصه و به کسر قاف و فتح صا جمع قصه و
 معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بعضی گفته گشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی
 پیشانی و کوهی است و بالفج دخی است که گس شهید آنرا بخورد و از آن شهید حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت
 دستگاه موی از پیش سر باز قفا و سر پیوند و دو سرین بالضم و تشدید صا و قصه خوانان قاص به تشدید صا
 قصه خوان و بر پی کسی آمده و خبر دهنده قصص بالفج مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از جای اصل
 بالضم بیماری گو سپند که در حال کشد قصص بالفج در قصص کردن و دست و پا شدن آهرا و از یک شدن
 باز چینی به پانه دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دومی است به بغداد و بفتح تین آنچه
 مرغ و حشی در آن کنند و ظریفی است که در آن گندم کرده بخیر من برند و نشاط و سنگ و حرارت گلو و ترشی محد
 از خوردن آب بر خرقا قصاص بالضم بز کوهی و بیماری است که در حیرانیت بهم میرسد و قوا تم آنها شک می سازد
 قاص بالضم چستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در جاه و بالفج شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار
 توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ قصص بالفج چستن است جز آن و بهر پشتم است
 و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذشتن یکبار و حرکت دادن و بر همانیدن در راستی را بجمع و بفتح تین
 بشتهای کوچک و گسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و نمی که از جبهه بر آمده باشد و قاص
 بالضم و الکر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب و جز آن هر دو دست و بر زمین گذشتن
 و چون این عادت شود آنرا قاص بالضم گویند و بالکسر جنبگی و اضطراب و بی آرامی قصص بالفج چار پا
 که زیر سوار بچد و هر دو دست بردارد و شیر دهنده و الکر مضطرب و بی قرار باشد و کوهی است به خمیر و بر آن
 قلعه است و آن قلعه را نیز قاص گویند قاصص چهار پا که زیر سوار به چد و شیمه و غلاف دل و پیراهن

و قصبه نیت دره ای است دیگر قیص بالفتح فادان از پنج و حرکت و نیش شکم *

باب القاف مع الضاد

قبض بالفخ گرفتن به پنجه اگر انگشتی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ بشتاب راندن و میرانیدن و بختن
انچه از اموال مردم گرفته میشود و بالفخ و تشدید باهی مشتوح جوانی است مانند کشف قابض تیززد و تیز راننده
و مرغ پرده قبیض تیززد و قرض بالفخ وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شتر گفتن و مردن یا تیرگی
شدن به قرض و میل کردن بهین دیسار و میل کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی
و کسبه نیز آمده و انچه داده شود برای آدای قرض قرض شعر دشوار شتر که از گلو بر آرد قرض بالفخ و تشدید
خدا و سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کادگی دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ
کردن مردار و قرض بالفخ سنگ ریزه خرد و خالی که بر فرش افتاده باشد و کسبه خدا طعام سنگ ریزه پاک
قتیض سنگ ریزه بزرگ قضا ض بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود قرض بالفخ چنانچه
چوب را در چوب خرم داده قوض بالفخ ویران کردن بنا قیض بالفخ شکافتن و شکافته شدن و
و عوض و پوست خشک کردن بهیضه یا انچه از بهیضه بر آید از بچه و آب *

باب الثَّاقِفِ مع الطَّامِرِ

قبط بالغنح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر ایل مصر که آباد و اجداد ایشان در مصر بوده اند بجان سبط که
اولاد یعقوب است در آنجا نشو و نما یافتند و شباب قبطیه بضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است
و بکسر نیز آمده قحوط بالغنح خشک سال و سخت زدن ایشان بآران و بالضم گنایهی است قحوط بالضم بآران
ایشان بآران قحوط بالضم گوشوار قحوط واحد و شعله التشن و گنایهی است مانند اسپست نام مردی است
و نام شمشی است و بالکسر شمشی است از گنده که اثر اکثر است مانند گویند قراط بالکسر گوشوار جمع قراط و چراغ
و شعله چراغ قراط بالضم و الکسر ندین و جل شتر که بالان بر نیز آورند قسط بالغنح بیدار و بیدار کردن
و بر آگنده و جدا کردن و بالکسر لاد و عدل عادل و حصه نصیب آیه از چیری و اندازه و روزی و تراز

و بالضم چوبی است که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است بهندی و عربی و همچنین خشکی که در گردن است
 به هم می رسد درستی بای و استخوانهای ساق چاربا در است شدن آن و آن عجیب است و پیمانه ایست به مقدار
 نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد و همچنین و فرق پیمانه ایست نیز و عنه الیه
 ان النساء من سفة السفهاء الا صاحبة القسط والسرکج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو
 آرد و چراغ در دست گیرد و برای شوهر و خدمت کند قسط و بالضم چوب کردن و از حق گرفتن و پراگنده و جدا
 کردن قاسط بهیاد گرو چاه و نام پیر قبیله ایست و معنی دادگر نیز آمده قسط بالفتح پوست کردن و
 آشکار کردن و زدن بصا قسطا بالکسر آشکار کردن و پوششی که از چیزی دور کرده شود قسط بالفتح پوشیدن
 طاموسی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت پایه پنهان بریدن و از اینجا است قسط قلم و فی الحقیقه
 کان علی ثم اذا قتلی قد اذا اقرض قسطا و گران شدن خر و بالکسر صیب و بهره و قبالة و کتاب محاسبه
 و نام قسطو جمع و گریه بر قسطا جمع و بالفتح و الضم و تشدید طامو تخفیف آن هر گریه همیشه و این کلمه خاصه بزبان گزین
 است و بالفتح و تخفیف طامو معنی بس نیز آمده و از اینجا است فقط قسطو طم و طم و طم قسطو الفتحین و
 کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی قاطط مویهای دراز و بلند قسط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر
 قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدولی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب یا
 و آشکار کردن و راندن و دور کردن و بستن و ستار و غار و همان شدن قاطط بالکسر و الفتح سخت
 راننده چاربا قسط بالکسر شهری است به صید و صحر که وقف کرده شده است به علویان از زبان حضرت علی
 قاطط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قسط الفتحین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خنخال
 قسط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دستهای آسیر بستن و دست و پای گوسفند
 بستن به جهت کشش و کشنی و جمع کردن و گرفتن و چسبیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر سنی کم و دست
 و پای گوسفند آن بندند برای کشش و سنی که بدان دست و پای کسی بندند قاطط بالکسر سنیانی که با
 دست و پای آسیر و گوسفند بندند و خر که دست و پای کودک آن بندند و در گهواره خوابانند قسط
 بالفتح سال تمام و دست قسطو بالضم نامیدن شدن قسطو الفتحین نوید شدن و کسرون نوید و پنهان
 قاطط و قسطو بالضم فتح نون مشدوعی است از گیاه کرب بنجر معتد قوط بالفتح رنده گوسفند یا قاطط
 از آن و بالضم دبی است به بلخ و نام مردی است محدث قواط بالفتح و تشدید و او شبان رنده گوسفند

کوبیدن
 کوبیدن

قشر اطراف بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر نشاندید است بطن ناز و دینار نیز که جمیع آن قراط است مثل
از ناز و دینار قاصد و قاصد قراط بالکسر شش روزه و در آن مختلف میگردند و در آن نصف قشر دینار است

باب القاف مع الظاهر

قشر الفتحین بر کثرت سلم که بدان پوست و باغث کنند یا غری است که از این فیشند و شیر ه آن بگیرند و آنرا
آقای گویند و از قشر قری یعنی ادیم مینی و قوج یعنی که بین قراط بسیار می باشد قراط چینه قراط قراط
بالفتح و تشدید را فرشته آن قیظ بالفتح که می بینان آن از طلوع شتر تا طلوع سهیل سخت گرم آن روز و نیم شتر کجا

باب القاف مع العین

قاصد یعنی همواره قیطان و اقوام جمع قیطان و بعضی گفته اند که قیطان نیز جمع قاصد است قیطان بالضم سر
در کشیدن خار پشت و سر در گیاه کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن نوک غیر آن و
پیره شدن روی از مالک و جدا شدن از نازان قیطان بالفتح بینی فشاندن نوک و جز آن و بالکسر چیزی
و آواز فیل و سر فرو کردن و سجود و بالضم آبها که بر بدن آید قیطان بالکسر بینی فشاندن بالضم بینی فشانی
و سر زدن و پیمانه ایست بزرگ و لقب مرد که آن بهمان را وضع کرد بالفتح و تشدید با نوک بدول
سخت بستن ریحانی رخ که چوب خورد قیطان بالضم خوار شدن قیطان بالضم آبها که بر بدن بر آید قیطان بالضم
عنان زدن اسب و باز داشتن کسر از کس و فحش شدن ضعیف شدن چشم و کلم سخن و شتر گین شدن
زن و به چشم شدن اسب نزدیک شدن ال قد و قیطان بالفتح آبی که حاجت آید و البنان زدن تا
باز آید و مرد زایل قیطان بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و فحش فحش و بیداری و دشنام
قشر بالفتح که و یا کدی ترد و فال زدن بقصد و غالب شدن بقصد و کوفتن و زدن عصا بر سر و تمام
خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و فحش کردن سوز و فحشین ریختن موی سر بعلته
و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرماید و خالی شدن دگاه از مردم و خدم قیطان بالکسر شکی کردن
فحل و بیکدیگر قیطان زدن و شمشیر زدن قیطان حریت و مانند و برگزیده و بهتر و شتر تر و شتر کره آبکه بر آید قیطان
بالضم سبک شدن و بهشت رفتن آید و در گشتن قیطان فحشین بارهای ابر تنگ قیطان واحد و شتر آن خورد
و بهی تردن سر کوک را قیطان بالفتح پستهای خشک و خانه که از پوست سازند و در کردن با دایره و
آب زدن قیطان بالکسر کاسه های بزرگ قیطان بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشوار را و نیکو

خائیدن شتر شکار را و بیان دو ناخن سپید شتر را شکلی نشان آب و خوار و حقیقت را نشان دهنر که بخت
 دست زدن بر نیزه و خردن دانه ها کوک که بناله و بزرگ نشود قصصی که کوکی که بر نیزه و خوار باشد و کلال نشود
 قطع بالفج بگردن خفه کردن خلق را و بالفج میان انگشتان کسی دوسه دانه که از فریبی باشد
 و الکس تاریکی آخر شب که خورده که بالان شتر اندازد برای سوار و بیگان خرد گناه که در تیرت بند و بالکسر و فسطاط
 پار جامع قطع شترنده و شیر ترش و بریده قطع بالفج و الکس و خورده خردن خزان و بالفج ستاده شدن
 و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر و سر بر گرم سیر یا عکس آن بالفج و تشدید ظاهرندگان قطع الطول راه زدن
 قطع رمه گو سپند و گاو و زرافه و آنکه از ضعف یا فریبی تواند بزرگست قطع بالفج و تشدید شتر و بریده شدن
 و ستان آتیا و سیری شدن آب چاه رفتن مرغان وحشی از سر و سر بر گرم سیر یا عکس آن و همچنین قطع
 بالفج قطع الکس و سلاح و رفتن در زمین مراد و قطع و بالفج نام مردی در راه از یاسه بکو خورده و راه
 و خردن خشک تب لزه قطع بالفج که کشیده شدن دست و پای جزان و بالفج آنکه انگشتان او بر گشته باشد
 جمع و قطع قطع بالفج و تشدید ان شبان و نام حدی که از وی از زیر خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و بر کشته
 و از منصب کسی را انداختن و بالکسر یا دبان شتی و بختن بست پای شدن در شتی و پار پای بزرگ است
 جمع قلع و الکس نام شست پای و بی آدم قطع الکس یا دبان شتی و قلع و بالفج کل تراشه و خاک در آید
 که سماروغ در زیر و بر آمده باشد نوعی از بیماری استور و علتی است که در این پیدا شود و دهن از آن می شود
 و الکس طفلان را عارض میشود و بالفج و تشدید لام سر سنگ عمل دارد و جوان جمع بالفج و خوردن و شکستن و
 فکر کردن و خوار گردانیدن و بر خوردن و پشم و پنبه را و الکس در باله شرماد و بناله هر میوه که به میوه پیوسته
 است و بختن سب کوک شتر و آنکه مانند آله بر یک چشم بری آید و سطرپی که در یک بازوی اسب میباشد
 و کس که بود و بزرگ و ظرف سترنگ که در آن روغن می ریزند و خلاف قنوج بالفج و استن و خوار و
 نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن میل کردن ستر بچراگاه و خوارگاه و بالفج بسیار قانع و راضی
 قانع پسند کننده بخیر و خوار و الحاج کننده در سوال قنوج الکس برده و پوش که بر بالای مقنعه باشد و طوق
 برگ خرماد بعضی گفته اند قنوج مراد و مقنعه است قطع بالفج یا کردن از بطرس فی میل کردن
 بالکسر طبعی از بزرگ خرماد قنوج بالفج برستن خرماد و همچنین قنوج بالکسر

قنات حرف معروف و کوه گرد اگر در زمین گفته اند که آن از مرد است و هیچ کوهی نیست که از وی
 در آن رگی نیست و قنات الرقبه پوست کردن بز و موسی آویخته کردن بز قحف بالکسر کاسه سر و قحف
 و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحافات بالضم
 سیله که هم چرخ را بر دو چرخین قعاف و حجات قاحف باران سخت قذوف بالفتح سنگ انداختن بر کسی که
 و دشنام دادن بزنا و بدبری نسبت کردن کسی را و بختین و بختین بیابان فراخ در از از زنده مردم و منزل و درد
 بالضم و فتح زال فکر را جمع قذفه بالضم قذراف بالکسر تری رفتار قرف بالکسر پوست خیزی و قرف الزخیران
 سوخته تهر نوازده و بالفتح حرف از پوست دباغت کرده شتر و گاو که در آن قلیه توال بخته بگذرانند و پوست
 باز کردن و همت کردن عجب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحات و پیش تازه کردن قراف
 بالکسر آتش زدن کردن گناه و جزای جماع کردن قراط بالفتح چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند
 قرقف بالفتح هر دو قاف ثواب نام شده کتاب ترسیان در سه اقنوم قشفت بالکسر انگه متغیر شده و بگرم
 برگزیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بختین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی
 و تنگی شش قصفت بالفتح شکستن با دشمنی را و شکستن به چینی و دشتک زدن و بازی کردن
 و سخت خریدن رعد و بختین پوشیده در دشتک شدن دشت قاصفت شکسته و دبا دشت و دشت
 سخت آواز قصیف عرین رعد و آنچه بریزد از دشت و باگ نشر و در دشتک قصف بختین
 انگه و باریک قصیف خیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و
 آتش بر آه زدن سوزد بالکسر میوه و بختین گیاهی است که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناخ می
 و سبزی گویند قطف بالضم خراشید گیاه و میوه با جمع قطف و بالفتح سوزنگ گام هسته و قطفیت
 موهن است به بحرین قطاق بالکسر وقت در دادن چیدن انگور قطاق بالفتح چادرهای پیچیده جمع قلیفه
 و جامه های مخمل و لوزینه و نان لوزینه و لیشیه که از خمیر آرد و آنرا لیشیه قطاق گویند و عرب آنرا کافه گویند
 و قطاق گویند قعاف بالضم سیل که هم چرخ را بر دو قعاف باران درشت قعوف بالفتح از بن کین
 درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد و قحف قف بالفتح و تشدید فافره و سبزی خشک شده
 در زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامه شسته و علف و بز سنان موسی بر از نام
 از ترس و جزآن و سیم زودین میان گشتان قفاف بالفتح و تشدید فافره و تشدید فافره و تشدید فافره

قلیفت بالفتح مجریان خلفه یعنی غلاف سر بر و خراشیدن سخت و کل سرختم بر دشتن و پیوند کردن گندم
گشتی در درخت و گشتن در زبانی آن قلیفت غلاف خراشیدن و گشتن خردی گوش و دشتی آن و پیوند
کردن اسب قلیفت کرده و مردم و اسب را آب و پاره از سبب قلیفت بالضم کالان بینی و انبوه در از لرزش
و قلیفت که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار انبوه که از کشت انبوهی گویا بعضی بر بعضی را می شکستند
قوت بالضم بالای گوش و قوت الرقبه سوی آنچه گردن بر و بالفتح بی شناختن و بی بردن قلیفت بی شناس

باب القاف مع القاف

قاف مرد بسیار دراز قرق بالضم و فتح با و گان بقال معرب کره یعنی کلبه قرقط بالضم پوشش است
معرب کره قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر فتح و اصل زبون عادت و خردان از مردم و بازی است و آن چنان
است که بزین بیست چهار خط بکشند و در آن سنگ ریزه نگذارند و طفلان بپازند و آن مشهور است و بالفتح
و کسر و فتح آن جامی هموار و بفتحین سیر کردن در زمین هموار و در بنایان قلق بفتحین اضطراب و بی آرامی
قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم
و نایز قرقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان و قوت مسیت شدن و طلب کردن خروس قیق یکسر
نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی قبض بضم و یفتح و یفتن پیش چیزی را اندام پیش قبض و بر و اول چیزی
و یابدین کوه و یفتن گرو و همه جمع قبیل و یفتن بلندی زمین که پیش باشد در آمدگی هر دو یابی و پیوند آن
پاشنه و بی اندیشه و احتضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند لطیف روی و بر لبه گردن و در
و اگر در دواول چشم شدن و آتشیدن شتر آب الا چنانکه از سر او فرویزد و چو کهای کرد میان سوراخ که در
درک کنند و مهره که بر گردن اسب بزنند به جهت چشم زخم و جهت آفتاب و عیان و پیش روی و بدین معنی
بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح بماند و جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد و یا
و در لور اچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد و صبا و زنی که بچه زن بر می گیرد و می پرورد و قبیل پذیرفتار
گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و فرنج و عرب قبل یفتن جمع در سه که در حین تاقتن او دست
بطرف سینه و روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف و پیرو و یفتی و بر ابرو پیش زنی که بچه

عورت حال بر می گیرد و در وقت ولادت قبایل گرد و بهما جمع قبیل و پاری می کند سر و آن چهارم استخوان باشد قبایل
 بالکسر دوالی کبر و طول نخاعین و در نزد و آن دو تا باشد و شراب دوالی کبر عرض در نزد قبایل پذیرفته و سبیل آینه
 و سر و او را پسندیده و ضامن قتل بالفتح کشیدن و نیکو کردن چیزی را و آینه کشیدن شراب و بالکسر و شستن و نهند
 اقبال جمع قبیل کشیده زن باشد باید در قتال بالکسر اهم کشش کردن کارزار نمودن و بالفتح تیر و چوبه
 قحول بالضم خشک شدن قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مملعه و سکون آن پیر پوست
 استخوان خشک شده و بختین خشک اندام شدن و بد حال شدن قحال بالضم بیماری گو سپند قحال
 بالفتح پس سر از و طوط سر و بنا گوش اسب قحال بالفتح جو کردن و در پس سر زدن قح عمل بالضم قحان
 و فتح ذال شتر جسم و فریه قحل بالفتح و خست بی خار و به کراف و میم شتر که بخنجر قحال شتران در کوفه
 و موی بند زان قحال بختین لنگی زشت قحال بالکسر و صاد مملعه موضعی است و فر و نایه قحال بالضم معروف
 و بالفتح آنچه خشک شود از و زشت و بختین باز گشتن از سفر و از جانی قحیل و زشت خشک و گیاهی است
 ققوول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن قفقال بالفتح و تشدید فاق قحال گرد نام عالمی است از
 علمای مذہب امام شافعی قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر قحال بالضم و بالکسر و تشدید لام کمی و
 بالکسر لرزه و داده خراکه تها بر دید و زبون و ضعیف باشد قلال بالضم اندک و بالکسر و و بلند کی و بختین
 هر دو جمع قله و نیز قلال چه پای استاده کرده شده برای تاک الگور و برای سایه کردن چیزی قحال بالضم هر دو
 قاف اسب و مرکب و کسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوتاهی شود
 و منه المثل و کتب القحال قحال بالکسر رنگ کردن و جنبانیدن و همچنین قحله و بالفتح جنبش قحال
 بالفتح سپهر و بختین سپهر شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و بلخ و بدین معنی جمع
 قلمه است قحال بالفتح هر دو قاف پیاده بزرگ ز نام تاج کسری قحیل بالکسر معروف و تامل جمع و بالفتح
 کلان سر و راز و بختین قحال بالفتح قوافل سپان بزرگ سیاه و گرد و هر از سفر باز کرده جمع قافله و قوافل
 از خنجر قوول بالفتح گویا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید و او گویندگان جمع قافله و بالفتح و بختین
 گویندگان قوال به تشدید و او مرد زبان آور و بسیار سخن قافل گویند و قیل و لکه کنده قحیل بالکسر نام
 گویا است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگ سر را و که برای بیماری چشم فصد کنند قحیل بالضم نام مرکب
 و متمر و قیل و لکه کنندگان و نیم در شراب خوردن و ملک و او شاه بلغت یمن و لقب بادشاهان یمن

اقبال جمع وقیل وقال گفتار نیک و بد خوب و بد است

باب القاف مع الهم

قشام بالفتح غبار قاشم سیاه مراد افتم قشوم بالضم بلند شدن غبار قشم بالفتح پاره ازال به کس
 دادن و بالضم و فتح تاب عطا و جامع نیکو بینا و خیرات و نام پیر حضرت عباس علی از نامهای گفتار
 قشام بالفتح ماده گفتار و کنیز و غنیمت بسیار قشم بالفتح پیرویت و بالضم جای پلاک و سال سخت و قحط
 و تنگی و قحط الطریق دشواریهای راه و نور دیدن بیابان و نزدیک شدن به چیزی قشوم بالضم ناگاه خوشتر
 از کارهای انگهدن بی اندیشه و در آمدن و چیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تیشم
 و بسیار اقدام کننده و نام موضعی است که ابراهیم در اینجا ختنه خود کرده بود و بشدید دال نیز آمده و قلعه البیت
 بهین و دهی است بحلب کوهی است بمدینه قدوم بالفتح نام دهی است و بالضم دیرینه و کینه و پادشاه
 و سرور و مقدم بر مردم از دوی شرف بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی و باز آیدگان از سفر
 و از جای قشوم از سفر آورنده و قادم لالسان سر آدمی قدوم بالضم پیش آمدن و بهترین پیش رفتن و الکسر
 و فتح دال دیرینه و کینه شدن و کنگلی و فتنه های و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گریه و دهی از
 اشرار و اخبار که حق تعالی بدو رخ و بهشت پیش فرستد و منه الحارثه و حتی یفنی رب العزیز فیما قد
 و قدوم صدق نشانه نیک سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری بالضم و فتح دال گردیده است
 بهین و موضعی است قدیم کینه و دیرینه و الکسر و تشدید دال کسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از رو
 شرف قشم کسراف و طاف و ضم بر دوان تخم و صفر قشام بالکسر و ده رنج و منتقل از صوف یا پرده تنگ
 یا پرده سرخ قشوم بالفتح شیر نر یا شتری که هنوز گشتی نکرده باشد و مهر و القم درختی است مثل خیار از رو
 سطری و سپیدی که در میان دریا رود و فتنه سخت آرز و مند گشت شدن قشوم فتنه فرو باگی و
 فرو باگیان مفرد و جمع آمده قشام بالکسر فرو باگیان قشوم بالفتح بخش کردن اندازه کردن و نوبت میان
 زنان نگار داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و فتنه سوگند قشام بالفتح خوبی و همچنین قشامه بهشت
 سین بخش کننده قشیم خبر و جمیل و هم بخش کس و ضد چیزی و قسیم یعنی قسمت کننده و لغت
 عربی نیامده قشوم بالفتح شکستن و فتنه شکستن دندان و بالفتح و کسر صادر و شکسته و بالضم و فتح
 صادر آنکه بر پیرینه پاره پاره کند قشوم بالفتح خوردن استور علف و جوار و خاییدن و خوردن چیزی و خرده

شتر را بهم بدان بنهند و شتر را بسته یا شتر دیگر و بر قبیلک است از زمین داران قبیلک است او پس قریبی
 و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو و قریب یارده هم چون قرآن بکسر مقارن شدن چیزی بر چیزی و
 بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در بری به یکدیگر و دو شتر را بهم خوردن و یک جفت تیر را بر تیر که کشیده
 یک کس باشد و کسی که دوست داردان بهم بسته باشند قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شکر دارد در پستان
 میان دو شیدن و ستونوی کننده و ستم پای بر جای دست نهاده در رفتن و شتر که را او را بهم نهاده چون خسیه و ناقه
 در پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آورده و دو خرمایم خورنده قرآن پیوسته شده یا چیزی جمع قریبه بالفتح
 قارون ابن تم مزی که بواسطه سودا و آب با موی حق تعالی اورا بر زمین فرو برد و قرطبان بالفتح دیوت
 قارن مرد با تیر و شمشیر و انگه حج و عمره با هم گذارد و بفتح رانام سپر کاوه آهنگر قرآن بالضم و در هر دو خواندن است
 کردن و کلام الهی که بر پیغامبر صلعم فرو آمد و آنرا فارسی بنی گویند قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی افتد
 کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و بهم نشین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع
 باشد و بالفتح قحی که نزدیک به بر شدن باشد قضبان بالضم و بالکسر شجاع قضیب قطران بالکسر و الفتح و
 بکسر طار و دی سیاه که بر شتری مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن کسی را
 قاطن مقیم طان بالضم و تشدید طاجن قطنین مقیم و چاکران قطن بالضم و بضمتین بنه و بنیدار و بفتحین
 میان دو ران مرغ و استخوان میان بر و دوسرن و پنج دم مرغ و کوهی است قطنین بالضم و فتح عین محله که روی آن
 بنی اسد قطن بالفتح گو سپند از فدا و حج کردن و بفتحین و تشدید لون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فاء
 معرب کپان قفون بالضم قاف و لام جمع قله به تخفیف لام و معنی آن که است قلمبان و دیوش و دیوش
 و بی غیره قطبان نیز آمده قفمان بالضم هر دو قاف در بای عظیم و عدد یار قفین سنه و ابر قفون بالکسر
 خوشتر از کوزه جمع قفواست و دو خوشتر از دین معنی تشدید قفواست قف بالکسر و تشدید لوز بنده که بر
 ما در او بنده باشد حج و سفر و آمده در عورت فقه بنده که در رقیبت کامل باشد خدیو برو مکاتب قف بالضم
 آستین پیراهن قفان بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم لوی بقل و آستین پیراهن قفان بالکسر
 هر دو قاف نوعی است از موش دشتی دراه نمای و آب شناس در صحرا قفر مان قایم بکارهای کسی و
 خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست ماین لفظ در اصل فارسی است و صاحب قلمی خوش فکر
 نموده و در نمای آورده است قفین بنده و قریب است باین آهنگ و آهنگ گری و دیگر که در این جزیره و قمر را هم

شکاف ظرف قیوان بالک کز گان سه دو گو جمع قنیه قیوان بالک سر زمین هاسه هموار جمع
قاه قیروان بالفتح قات و ضم را معرب کاروان و شهری است به مغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را قنوا بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح خوشبو و باغره شدن گوشت قمر و بالفتح
بزرگ شدن پخته شدن قوج بوزین دکاسه که سبک در آن آب خور و بوزین درخت که آنرا کاداک کنند و در وی بنشینند
و بوزین که عصاره در آن چیز را افشرد و در وی کشد قلو بالکسر شتر حجت رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بزمان
هر آن که در آن پیش رفتن و بازی کردن به قله و قله بالضم و تخفیف لام چونکی است که آنرا چوب دیگر در
ای اندازند آن چوب را مقلد گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند قنوا بالکسر خوشه خرما + + +

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان بردار و اطاعت قمه بالفتح باب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن
قاه شتر سر در هوا داند قه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم شتر غره گردانیده +

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری خواننده
قسی بالکسر و تشدید یکما جمع قوس قاسمی سخت دل قسایسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب
به ساس آن معدنی است از مبادون آهن قاصی به نهایت رسیده قاضی گذارنده دام و جز آن و قوا نا
و حکم و زور مند قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای معانی گاه دارند و همان عزیز قلبی بالفتح
بزمان بریان کردن چیزی را و نیز قلبا که از آن مبادون پزند قانی سرخ قیروانی بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

کرا بالفتح چینی کرمی به تخمین مرغ جباری که نه باشد و آغاز خواب کردن ابتدای خواب کراس بالکسر کراس
و ادون که کراسی تخمین جامه پوشیدن ناضی کسی مضارع کسی از باب علم کفاس بالکسر و خبر دادن و
ما تر به خبر کردن کافا بالفتح بروی در افکندن باز گردانیدن کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و
بتاری از زمین و بستر نهادن دام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه دچیزی و به پایان رسیدن بگر
بختن گیاه و با گیاه شدن زمین کلا به بالکسر و الیه پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن گشتی که آنرا

گویند و گنایه جوی آب موصی است رطبه که گشتی گاه است کلاه و بر وزن قول مرد محبت بنیم که در آب غلبه باشد و جوی آب
کافی کبیر نام نیست نقد کلی بضم کاف مفتوح لام که در جمع کلیه بضم کفتری بضم کاف و هم می شود و به او هر دو کلمه می آید صنعت

باب الکاف مع الباء

کبیر بر وزن غریب مخزون و شکسته از غم و بد حالی کب بالفتح و تشدید با بر روی انگشتان و غلو کردن
رسم آن کب کب بفتح هر دو کاف نام کی بی است کب ب بالضم و کب بشتا بنه شده و بهر نیم و
بالفتح گوشت بدر از ابریده برای بران کردن کتاب بالکسر نوشته و نام کتب بالضم و بعضی جمع و حکم
و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده مال و برین وجه که بر سر
نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شود و اگر از ادای آن بر تمام عاقل می باشد
غلام است و پاره زر که داده از خواجیه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسد گان تیغ و بر کرد که در آن زمان گان
اندازند و بدان کودکان تیر اندازی آموزند و مکتب و پیرستان کتابت جمع و بدین معنی تخفیف است تا نیز آید
کتاب لشکر جمع کتبه کتاب دانای منشی نشتر که از ادبیر گویند و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن
و حکم کردن و گرد کردن و پیشین و در زمینش کشتن و در پیشین و آماده کردن و دانایان جمع کات کتب
بالفتح گرد کردن و فتنه نزدیکی کشیب قوده رنگ گرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر زال و دروغ
گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید زال و دروغ گفتن و بالفتح بسیار
دروغ گو کذب و بالفتح بسیار دروغ گو کذب و فتنه جمع کتب بفتح کاف و زون تره ایست که از نام
رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیر و درین دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نیز و یک شدن
از کتاب بغروب و تشبیه کردن و بارگران بر نهادن و رسن یافتن و تنگ کردن بر بند بر بند می باشد و پیران
خاک برای کاشتن و فتنه بی آرام و اندوه گین شدن و بیخ های شاخ و خست خرا مشر و جمع اندوه کسب بسیار
ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جبران کردن و بالضم کنجاره و روغن کسب بسیار بالفتح نام کمی
است کعب بالفتح شتالنگ که از قاب پای گویند و پاره روغن و گره بند های فی کعب جمع نام
و دیگر قبایله که بی اکعب بن کلاب و دیگر اکعب بن ربه گویند کاعب نارسنه و همچنین کعب
بالفتح کاعب جمع کعب بالضم نارسنه شدن و خست و شتالنگ جمع کعب کلب بالفتح و زال
بر شک و فتنه و سک و یکدانه و بهر شمشیر و قلاب آهنین که مسافر نوشته دان از دمی آید

و شماره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال و دو طرف نوشته دان و اگر بی از قناعت و کلب العرس
خط میان پشت اسب که آنرا خط راه پشت گویند و بفتحین سخت شدن سر او و روانه شدن سگ خزان
و سختی سر او و او گمی ستور و بدی و حرم جنگ و بفتح و کسر لام سگ خزان که دیوانه باشد کلاب باک سگان
جمع کلب و نام پدر قبیل از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیل از هوازن که آنرا کلاب بن
ربیع گویند و بالفم نام آنی است و بالفم و تشدید لام آنی که بر پاشنه موزه کند برای راندن اسب آن را
سماز گویند و بفتح سکبان کلوب بالفم و تشدید لام انبور انگران و همچنین کلاب بالفم و تشدید لام
کلابیست جمع کلابی بالفم و فتح لام تصغیر کلب نام مردی که آنرا کلاب بن وائل گویند کلب بفتح
شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیداشود از کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند گناه
بالکسر فوشه خراکوب بالفم کورنی دسته و لوله اکواب جمع کواکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی
و کل مغز در خوشنژدی آهن دودکی که نزدیک جلوع رسیده باشد و آب بسیار کواکب جوایز و
که با آن چیزی کسب کنند کواکب بالفم کوی است معروف کلب بفتحین شخخ خالص نگ شدن شتر

کلب الجبار
کلب العرس
کلب بن مره
کلب بن ربیع
کلب بن وائل
کلب بفتح
کواکب
کواکب جوایز

باب الکاف مع التام

کیبیه که آمدن سال کیبیه بالفم هر دو کاف گرده اسپان و بفتح هر دو کاف نگویند که دن و بر رو
افکنند که با بته بالفم نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوی کایته
بالفم و در مژه به حال و بر نشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زرد و زعفران خالص کفایت بالکسر نوشتن
کیبیه بر وزن صیغه لشکر و نام قلعه ایست از قلعه های خیبر کشفه و کثافته سطر شدن و فراهم شدن
کثرة بسیار شدن کاذبه دروغ وزن و دروغ گوی که تبه بالکسر و گوشت که در فزیه زیادتی از آن مخرج
کنند که استه بالفم و تشدید رای هله و تخفیف آن جزوی از کتاب و باره از کلام الله که را همه مطبوعه که بر سر جا
نهند و سر پوشی که بدان سر خم بپوشند و نواز کشش بزرگواری که امانت جمع که به بالفم اندوه کوفه بالفم گوی
و بالفم و تشدید زانو بت و دولت و جعت که زبیره بالفم کشن کسوة بالکسر جابه پوشانیدن و جابه و زنت
پوشیدن کسیره بالفم و فتح سین نان پاره کسمالته بالفم کامل شدن کظامته بالکسر حلقه سرجوب ترازو
که بر تن در می کنند و چاهی که بجا و دیگر راه داشته باشد و بی که در ستره پیچیده باشند کافحه موضعی است
در رویه بعد از خنجر که است بالفم کواه کعبه بالفم کان و فتح عین مطهر بیل کفایت بالکسر نشاند

و کلب

و سواد گرفتن کفالت بالفتح خاص شدن کفارة بالفتح و تشدید باو شناخته گنایان چیزی که برای خبر گنای
 و سواد گرفته تشدید قاصد باز دارند کفتم بالکسر و تشدید فادام و گوشت بن دندان و پله ترزو و خطا کرد
 مانند اثره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغالی که در آن آب جمع شود و بالضم چیز دراز و شسته
 سیر این کفالت بالکسر جمع کرده نگاه و جمع کرده نگاهها و بدین معنی جمع گفت است کفالت بالفتح مانده تشدید
 و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن کسی که میبرد و پدر و پسر ندارد کفالت بوزن و معنی حراست
 کفتم بالضم سرخ و مصیبت و رنگ سرخ کلمه سخن و قصیده و قصه و شهادتین باصطلاح نحو بدین کلمه کفتم است
 معروف که معنی داشته باشد و باصطلاح متعلقین که فعل را گویند کلمه بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پرده پیر
 که بدان از پشته خود را نگاه داشته شود و پس سرخ که سرخ بوج کنند و بالفتح بخر کنند و بالضم تاخیر کردن و در زمان
 نوشتن کل کلمه بالضم کرده و بر زیر ترین ابرو و پایین خانه کمان و حسنه و پوستی که در زیر دست و تنگ
 آبش باشد و به تشدید لام و با همگی کمیته بالفتح و تشدید میم و با چیزی کمیشت بالضم و فتح میم و سب سرخ
 و شتر این نام شاعری است کما بالفتح سماروغ کمیته کلیسای ترسیان کناسه بالضم آنچه بجا و برون و برون
 باشند کمیته بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا این باشد چون ابوالمعالی فادام کلثوم و ابن حجاب گفته
 بالفتح و تشدید زون منکوح و بالضم صفة که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سر باشد کنایه بالکسر سخن پرستید
 و پوشیده سخن گفتن کنایه بالکسر کشن تیر و قبیلہ است کویت بالضم نر و و طبل خرد کورة بالضم گوشه و
 شهر و جای آتش کوفته بالضم یک سرخ و شتری است معروف کویت در شندگی و بنزدگی و شنگوفه
 و ستاره کوة بالضم الفتح و تشدید و او سواد و دیوار خواه اطراف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند
 در بچه خانه که کوة بالضم و سواد شدن کما تهم بالفتح و غریب گفتن و فلان کیما ستم بالکسر نیرکی
 و زیر شدن کیفیت چگونگی کینوتته لودن مراد کون

نشدن
 و تشدید
 و تشدید

باب الکاف مع التام

کسات بالفتح مبنی اراک که نیک بخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بر برگزید کسبت بالفتح بر روی
 و فاسد شدن گوشت کشت بالفتح و تشدید نام مردان و پندش و بالضم کرده بسیار کشت بالفتح در و در
 و غم افروزه انداختن کبی اگر کشت بالضم و سخن است بزرگ در حال طائف و تالیست که آنرا مار چوب و
 پلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم الفتح و تشدید را گذاشت بالفتح گیاهی است بی بیج که بر درخت پیچیده

باب الکاف مع الجیم

کالنج بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا عروسک در برده گویند و صاحب قوس گوید صمغ درختی است که بکرستان برات روید که بفتح و تشدید جیم ماری کردن به کج و کج بالضم و تشدید جیم چربی است که طفلان از بار ماری که با س مدر و سازند و بدان ماری کنند که بفتح جیم شهری است و دومی است به وینور و بالضم و فتح س که مشدوع کسب بالضم شسته سطح که ال کتاب بالایی جامه و نیز نازاری بندگان محبتی کلید بفتح جیم آن رود و دیگر کویج بفتح معرب کوسه بالضم نیز آمده و ماهی است که نری و بهاره ای از دماغه و دندان ستور کنند و

باب الکاف مع الحام

کح بفتح حان باز کشیدن ستورا تا از رفتن باز ایستد و شمیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن بولون ترین قروتها است کحج بفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن یا دیگر کسی و جامه پوشیدن یا از کسی که بالضم و تشدید حاق و خالص کاوح کارکننده و گوشش کنند که کح بفتح و زدن و کاری کردن از برای خود خیر یا بشر و گوشش نمودن و رنج کشیدن در و جگر آن خراشیدن و تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که شک و محبوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کح بفتح خانه رفتن در رفتن یا زدن را چنان خاک ازال بر داشته شود و عاجزی و فحش زدن و تنگ شدن و دست و پای از کار ماندن کساح بالضم بیماری است که شتر میشود کسح عاجز و بر جای مانده کسح بفتح از که تا استخوان پهلوی و باقی آنرا شینگاه گویند و دشمنی بهمان داشتن و پراکنده کردن مگر دوی را در آوردن چار یا دهم را در میان دو پای و خانه روختن و جمع کردن بازن و از آب دور کردن و فحش در و پهلوی کشاح بالکسر داغ پهلوی کش دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کسوح بفتح نام شمیری است از هفت شمیر که بقیس جبرک مشیر سیما ن فرستاده بود کح بفتح و بروی شمیر زدن و بوسه دادن و بعضا زدن و کشیدن عنان چار یا دپوده از چربی دور کردن و چل شدن و بیدل شدن کفح کفو و شوهر زن و همچو اب و معاش که ناگاه رسد کلو ح بالضم روی ترش کردن کالج ترش روی کلاح بالضم روی ترش کردن و سال فخر و روزگار سخت کح لکام کشیدن ستورا + + +

باب الکاف مع الخاء

کافح بفتح میم چوبی است ترش مزه که اکثر الفار سی البکامه گویند معرب کامه و صاحب کفر گویند
 اکثر ارجار نیز گویند کافح بفتح پوس است بیرون کردن و تکرار نمودن کماخ بالضم کبر عظمت و بفتح
 شهری است بروم کوخ بالضم خانه‌ی که روزی نداشته باشد اکواخ جمع *

باب الکاف مع الدال

کو و و برون قبول عقبه و شوار کبدا بفتح رسیدن چیزی به جگر و نیز جگر زدن و بدنه انگشت دوم
 و چیز ایراد آن شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر کبدا جمع و کبد السماء میانه آسمان که القبول
 قبضه آن و بفتحین سختی کبدا و بالضم درد جگر که بفتحین نام ستاره البست و میان کتف و پشت و بدین
 به کسر تا نیز آمده که بفتح و تشدید دال ریح و سخته کار و اشارت کردن با انگشت و ریح و ثقب دادن که بید
 زمین کوفته که و و بفتح چاه و شوار آب و مرد ریح کشش که و بالضم نام فعلی است که و بفتح کردن این
 و اصل فارسی است و راندن و بالضم نام گروهی است معروف که راجع کرد وید بالکسر ریح در کرانه‌های جلگه باند
 از خرما که دید هیچ کسا و بفتح اندوای متاع و جز آن کاسه و کسید شاع و باز در بی رواج کلر بفتحین جایی
 دشت بی سنگ که بفتح اندوه نهانی و بفتحین اندوه گین شدن و بفتح و کسر میم اندوه گین و بفتحین کید
 کما و بالکسر گرم کردن عضو بیاد چه گرم یا چه یوب یا بسوس گرم و همچنین تکمید کنو و بالضم سباسبی
 و بفتحین که از وی چیزی نرود و مردنا سباسب و کافر نعمت کند بفتح جبریدن که بفتح بفتح نوعی است
 از ابی کو و بفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن کید بفتح بداند نشیدن و قی کردن و
 در آن کردن و بانگ کردن کلاغ و دیدن آن و حالفن شدن زن و کارزار نمودن *

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر یا و بالکسر دفع با کالان سال شدن کالان لی بفتحین میوه البست
 که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کاه و کبر بزرگ کبار بفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگ
 جمع کبر و بضم بزرگ و بالضم تشدید بسیار بزرگ کبر بفتح و الکسر کو مان کبر بالضم چهره شدن برکت
 بسیار چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحین پیر و خست غما که و کما شرب بسیار و بفتحین کثر و بالضم
 که در بفتحین شیرکی و تیره شدن و بفتحین است خوشنوی که بندی آنرا کیوره گویند و شرب است آن
 بزرگام و بزرگی و بفتحین است و آن شرب است که از گوشت گاو و گوسفند و گاو و گوسفند و گاو و گوسفند

با حق تعالی شش چو شرب که آید و بکسر دال سکون آن تیره که بالفتح و کشید را باز گشتن و باز گردانیدن و
 رسن که بر جفت بیا و نیزه و بدان بالا روند و رسن بالان در سن با و بان که و جمع و آبی که زمین ریگستان بخود
 کشیده باشند و بضم نیز آمده و بالفهم بیاید نیست و آن دوازده و سق است و هر سقی شصت هجاء و هفتصد و
 و صد و هشتاد و شش و بضم نیز آمده و بالفهم و اگر دیدن و جمع که نیز آمده که سر آواز گلوی خفته کرده و آواز کردن آن که را
 به کشید را باز گرداننده و باز گردنده و بتکرار جمله برنده و لغت حضرت علی کسر بالفهم شکستن و پیر
 فراهم آوردن مرغ و فست فرو دادن و بالکسر شقه فرو دین خیمه و سخنان که بر آن گوشت گم باشد و سخنان
 باز و از جانب آریخ و بضم نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکسته و بالکسر و فتح سین پاره جمع کسره
 کسره و بالفهم زمین بلند و نیست و بالفهم جمع کسره کسار بالفهم هم بر نیزه کسیر شکسته کاسر شکسته و عقاب
 کسر بالفهم دندان سفید کردن شتر و قسم کردن موم کفر بالفهم چوبک گوشه گمان و میان چنین کردن کفر بالفهم
 تا گردیدن و ناسپاسی کردن و بالفهم پوشیدن و کوزه بزرگ کفور بالفهم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و
 بالفهم بسیار ناسپاسی نگرفته کافور غلات غوره خرا و طاحی که اول بر دخت خرا باشد و دارولی است
 سفید پوش و معروف و نام چشمه نیست در بهشت کافور پوشانده و تا گردنده و ناسپاسی آنکه به بالای
 جلد پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و بزرگ و شب تاب بکفای جمع کفر بالفهم غلبه کردن بر کسی
 به بزرگی سر قصب کندر بضم کاف و دال و دال است معروف و آن شیره و خنی است و مرد کوتاه قد
 درشت و بزرگ کور بالفهم گشتن و افزونی و بیج و ستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بضم گفته اند
 مقدار صد و پنجاه و کوزه با کدین الحور الحور و یعنی پناه می بریم بخدا نقصان بعد از ادبی و
 انگی بعد از بسیاری و بالفهم کوزه آهن گرداننده بنور و بالان با با ساز و ساختن آن واحد کوزه کوشه بالفهم
 مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرخ شده و بوی است و بهشت و حوض کوشه برون بهشت و بهشت که سنج آن
 کوشه است کفر بالفهم بر آن روز و بانگ بر زن کمر کردن کیر بالفهم هم آهنگ آن که آنرا منقح گویند و نام کوهی است

باب الکاف مع الزام

کسر بالفهم خرابی کززه بالکسر جمع و نام مردی است و بالفهم و کشید را ناکس و مجمل و مرد استاذ
 و حاذق و بازی که بسته باشند تا گریز کنند یعنی بر یا بریزد و بیخ و بازی که بسال دوم در آمده باشد
 کسر از بالفهم شک شدن کردن از سختی سر و شیشه یا کوزه سرتنگ و بهر و معنی به کشید را نیز آمده

و بالکسر گویند بزرگ که در حدین شبانان بر دارد و بالضم و تشدید را نیز آورده که بالفتح و تشدید را نکند
کردن و تنگ گرفتن کار کسی و خشک شدن از سرما و مردن خود و محبت و کرمی و کرمی و کرمی
بالضم مردم تندخوی که بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کنایه بالفتح آوان خرماد بالکسر و خرماد
گوشت کوز بالضم کوزه گیران و کوز جمع و نام مردی است و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه +

باب الکاف مع الیسین

کاس بالفتح خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب کلام آورده اند و
کاس به هجره شراب جام شراب بعضی مطلق جام نیز آورده کوس جمع کبکس بالکسر خاک آبپاشتن چاه و
جوی و سر بگریان کشیدن کابوس آنچه شب مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه جمع است کیاس
بالضم بزرگ سر کس بالفتح لثنا ب رفتن ستور کردن بار و بالضم خرمن کداس بالضم عطسه است
و عطسه دادن آن کادوس فالی که بسطه دادن گیرند و آمو که از کوه فرو دآید و آنرا شوم دانسته
کرس بالکسر سرگین برهم نشسته و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از لیسیمان سفید بافتند
محراب کرباس بالفتح کربسی منسوب بدان کرباس بالکسر و یاسی دو نقطه بالا خانه و در خانه کرب و
بالضم کله بزرگ از اسپان و استخوانهای منفاصل که دو گانه باشد چون دو کتف و زانوها و گردن لشکر و
استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بالضم کاف و فاف سکون را پنبه و بالفتح کاف و را و
سکون فاشه ایست مانند اجوان بپندی اجمود گویند و از خویش یکی آن است که مردم گزیده
چون بخور و فی الحال بمیرد و کپس نمید خرماد و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بگویند از
جست زاده سفر کلس بالکسر صابون کناس بالکسر خوابگاه آهرو و پنهان شدن او در آن و بالفتح
و تشدید نون خاکروب کنندس بالضم کاف و وال ریشمای گیاهی است اندر خوش نزد و بیرون
سیاه است فی آورده و شکم را نند و والی کننده بحق است و چون بایند و در بینی دهند عطسه آورده
چشم را روشن کند و بشین بکچ نیز آورده الیسین محله فصیح تر است کنس بالفتح خانه رفتن و بالضم
تشدید نون سببه سیاره و بعضی گفته اند خمسة متحیره کناس محید ترسیان جمع کفیه
بالفتح سوزیر کردن و بر سرهای رفتن ستور و بالضم طبل محراب کوس که پس بالفتح کوتاه و
پدر قبیله ایست از عرب کپس بالفتح زیر کی و زیر کردن و بالکسر و بالفتح و تشدید یا زیر کس

باب الکاف مع الشين

کشتن بالفتح گویند زو متر و صلب لشکر کباشن بالکسر جمع کشتن بالفتح خراشیدن و سنج کشیدن
از طلب روزی به جهت عیال مخطایافتن از کسی و سخت را زدن ستور کشتن بالفتح و بفتح کاف و
کسر اشکبیه ستور نشوار زنده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم کشیشش آواز پوست
انفی چنانکه هیچ آواز نفس او و اول آواز شتر کشتن بالفتح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و
اول مرغ عقوب و دارویی است که آنرا کنند گویند کشتن تا فتن پارچه و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریس نیز در صلب بوسه گیری که پیشتر نیز با خورده بطن نیز چنانچه هر گمان چون کصیر لرنه و پیچیدن بر خود

باب الکاف مع الضاد

که ارض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیز را دوردای رحم کر صه بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کشتن بالفتح پوست کردن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و برده برداشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح تشدید طاء بخانیدن و در انداختن و تنه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذر انداختن
و شنبی و عداوت با یکدیگر و رجل کظاظ موصفت دشوار کرمط بالفتح دشوار آردن کار بر کسی

باب الکاف مع العين

کتیع لیم زمال و جزآن که تمام باشند کتیع بالضم و فتح تا بجه بر باده و مرد لیم کتخان بالکسر جمع کتوج بالضم
شدن ستور و قیام گرفتن از شیر و جز آن کتوج بفتحین آب باران استاده و بار یک ساق شدن بدین
آب خوردن کروج بالضم آب بدان خوردن از جوع و جز آن کراج بالضم چگونگی سبند و گاو و جز آن و طر
چیزی و چیزی که در دهان است که آن اسبان را فراهم آرد که سدوح بالضم استخوان پیوسته
از طرف منفر که آنرا زنا سفل گویند کسح بالفتح سبیدی گرداگرد پشته سبب دان مرویانی آویزان باشد
که بر سر دست و پای سبب و خراشند بالای شام و آب بر وزن پستانان آتش شیار از گرداند و بفتحین گردی
از این کتاع بفتحین شکافید و هر که باقی مشکاف غرت که حرکت باشد کسح بالکسر جمع و بفتحین کسح

کتع

الفتح که فتنگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل خوب کردن ستاره و منبری و فروزی کردن
 کسوف و فتنه بر گرفتن انگشتان کسوف الفتح استخوان بند دست لطیف انگشت ابهام که از اژدها می آید
 و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گراما کسوف الفتح سرسیدن از چیزی +

باب الکاف مع الفام

کاف حرف معروف به تشدید فایز و ازنده و شتر دندان سوده شده از چیزی کسوف الفتح استخوان
 و در گران پالان بر یک گیرستن و دو دست را در پس تن و بلند شدن سر شاه و نوعی برادر رفتن و بالکسر شاه
 و الفتح و کسر نیز آمده و فتنه بین شدن شاه و بین شدن و نوع علی است که در شاه پیدا میشود و فتنگی
 ستور از در و کسوف کتاف بالکسر سنی که بدان دست را در پس بند کتاف طبر کسوف بضم کاف
 سین پنبه و لیس و دوات کسوف الفتح بریدن عرقب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جاسه و پوشیدن
 ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره ای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر سین جمع کسوف الفتح یعنی پاره چیزی
 کسوف الفتح گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و ترش روی شدن و بخل شدن و در عرف کسوف
 در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده و بد حال و ترش روی کسوف الفتح کشاده و بر سر
 کردن و فتنه بین مویهای گردیده مانند دانه و پیچیده شدن ارم اسب کاسف پیدا کننده و بر سر
 کننده کسوف الفتح ناله آستن کسوف بالکسر بتن شدن ناله و الفتح و تشدید شین بسیار
 پیدا کننده و نام نفسیری است معروف کسوف الفتح و تشدید فتنه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن
 و دوباره دوختن جابه ای بر یکدیگر و با بنای شدن و خرق و همت و ساقط کردن حرف همت از کلمه و فتنه گران
 باشد چون لون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان
 کف الخصب گزشت کسوف الفتح نام سوده کوتاه شدن دندان شتر از چیزی کف الفتح مانند و اندازه
 چیزی در روز و در گذار و هر چه کفایت شود و ستی ساز و از طلب فی الحقیقه اللهم انزل علی محمد کفانا +
 و بالکسر از گرفتن هر چیزی کسوف الفتح حریف و شیفه شدن چیزی و فتنه بین چیزی یعنی رنگ
 سیاهی سخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه کسوف الفتح فراز گرفتن چیزی از گاه داشتن و یاری
 کردن برگردیدن و بر سر شتر خط و ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظنی است که شبان در آن ادوات
 آلات نگاه دارد و فتنه بین که از جانب پناه و بال شتر کسوف الفتح کسوف الفتح نگاهدارنده و پوشیده

و سپرد جای خلا و طهارت و حقیقتی که از دشت و ساحل میسازند و بالضم فتح نون طرف کوچک که در آن چهر
نگاه دارند تصدیق گفت بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروقی و اورا بدان ملقب کردند و فی الحقیقت که کیفیت
تلا و علم کاف غار و پناه کهوت جمع کیفیت چگونه +

باب الکاف مع الکاف

که کسب الفتحتین بی است متصل بکوه بنیان و فله السیت بنوا حی بلقاء و بالفتح و کسب را چری شرح و صاحب مونس
گوید که کسب معنی ده بسکون را است و آن خطا است که نوازک تخم درخت کرد که آنرا حسب الاصل گویند
کشک بالفتح و ما الشعر کعک بالفتح نان تنگ سرب کاک +

باب الکاف مع اللام

کسب بالفتح بند مطر و بند در آن مجروح شدن و بختین پوستین کوتاه کمال بالفتح و تشدید صا آنکه در علاج چشم
حاذق باشد کمال بالفتح سال خط و حتی سال خط رسیدن بکسی سر در چشم کشیدن و بالضم سر در مال بسیار
بفتح سینه و رنگ و سر سر گون شدن چشم کرمیال بالکسر گوی چوبین که نواف بدان پنبه و چشم رازند کسب
بفتحین کابلی کفل بالکسر سره و حقیقتی و آنکه بر ستور نتواند نشست کلیم که گرد و کایان شتر پیچیده تا نگردد و بر آن
نوانت سوار شد و بالفتح پیوسته در ده درشتن ضامن شدن و بفتحین سرین کافل ضامن و کافل الصوم و ام العیون
کفیل ضامن قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و چشم و آنکه
نیز او را بدید باشد و نه فرزند دانه شدن خیره شدن چشم و تشدید زبان و بالضم همه و جمع کمال بالفتح مانگی
و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر زبان خیره شدن چشم کللیل چیزی که کند از زبان و چشم و شمشیر و
جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام آبی است کمال بالفتح و میان سال و کلمه زن میان
سال کامل است میان دو جمع ستور و بدر قبیل از بنی السعد کسب بی بودن و پیانه کسب بالفتح و تشدید یا
پیانه و لقب شخص حق است که همیشه خاک را می بود کسب بالفتح و تشدید یا آخر صفت در کارزار +

باب الکاف مع المیم

کسب بالفتح بنیان و شستن برار پوشیدن بختین گنای است که بدان خدا آب کنند کسب بالفتح کمان سوفا را کرد
و ناله کرد و وقت شستن با آب کنند کسب بالفتح باز دشتن از کاری بختین فراخ شکم و شکر شدن کسب بالفتح
گردن کسب بالفتح بر گرم غلبه بودن کسب و درخت انگور و قلاوه و بختین جوانمردی و در و غریز و بزرگوار و گوناگون

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون کشیدن و در ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگر یکی را کانون الاخر گویند و کانون اسب بالائی که با بر و دندان و شمشیر که زیر یک و تیر فم باشد کوفان بالضم بنام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کسوفه که اسمین فال گوی کهمان بالضم و تیر فم باشد و همچنین حج و نام در قبیله السیت کیمن بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح بدر فاسه کردن و نام شش است کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکلیان نام کتابی است در علم طبیعه و معنی آن شنیدن احوال موجودات است کائن موجود و باشد *

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و در اندن اسب و در رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش که نو بکبابه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را *

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح ریختن و بالضم ناخوشی و اطمینانی که بفتحین کور را در زادن کینه بالضم یا این چیزی و فکار *

باب الکاف مع الیاء

کاوی بزبال مجروحی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در پند بسیار میباشند و هند که آنرا کثوره گویند و شراب کاوی برای خدام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قانع دانه آن مرضهاست و آن غراب یا شراب کد نیز گویند که کی بالضم کلک کردنی بالفتح و تشدید آن در سینه و تشدید آن است که سی بالضم تحت کوچک که فارسی آنرا سندی گویند که ابی کر اس فروش کسانانی نام شش است قاری بخوی مشهور که اکثر کسان می پوشید کانی لب شوزه همان کسند که دی که کاوی دانه کشنده کی بالفتح و تشدید دانه و دانه کردن و گردیدن و نیز گریستن *

باب اللام مع الالف

لبا بر وزن عنب فله آن شیرینی است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لطفی و فحش زبانه زنده لها بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن کو کو بالضم بر دلام و در بزرگ و در دانه های بزرگ جنس است و توت بستان و بول و بول و غلام مخیر و شعله قابل حضرت عمر لوار بالکسر علم الیه جمع الواو جمع الویاء وانه ایست خرو زو یک به باطلک آنرا سیاه چنگ گویند لاوی سخته و نام بستر حق علیه السلام است *

باب اللام مع الباء

کیا آب گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق بجان گویند که آب باضم خالص به چیزی که آب باضم و تشدید با عاقل شدن و تشدید درخت و خالص به چیزی و مغز بادام و جوان لبوب جمع و عقل و دل الی باب جمع و بافتح بر بردن و زدن تشدید بر معنی از گردن که مقتل است و بالکسر مری که لازم کاری باشد که آب باضم عاقل لبوب بفتحین حال و دوال زیر شکم آب که کثیرش به تنگ بسته باشند و دیگرش بسپیده بند و مویخ کردن بر آن نهند در یک تنگ بسیاری از یک لبت لبت استوار و پای بر جای بودن چسبیدن لا تشبیه بر جای و استوار چسبیده لجب بافتح باک فریاد و راه فرای و همچنین لاجب لزوب باضم ثابت شدن استخوان چسبیدن بچیزی که لازم و ثابت و چیزی چسبیده لکسب بافتح زدن و گردیدن فراهم آوردن چسبیدن به چیزی و پسیدن غسل نصب استوار شدن تشدید در نیام چنانکه توان کشید چسبیدن به کسی بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی دهد لجب بافتح رفتن آب دهن و بافتح لازم و عین بازی کردن لایع بازی کننده لعاب باضم آب دهن آب غلیظ که از داری میساخته بر آید مثل لعاب بز قنود لعاب النخل غسل و لعاب الشمس مانند تار که در شدت گرا پیدا میشود و لعوب باضم غم و غم مجرمانه شدن و بخور شدن لعوب بافتح فساد آوردن و تباهی نگذدن میان قوم و پیرای زرد و سبز مرغ و همچنین لعاب باضم لقب بفتحین نامی که دلالت بر مدح یا مذم و فارسی آنرا بارنامه گویند و لعوب سگستانا لوب واحد و همچنین اب و لایع لیب بفتحین تشدید شدن در بانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر تشدید کوه دره تنگ که در میان دو کوه باشد لعاب باضم و لیب بافتح زیاده زدن آتش و از خود آتش

باب الالم مع التام

که آب به بافتح خوردن تشدید لبیب نام جانم است وزن عاقله لببه بافتح و تشدید بازموده کناره کردن که کشتن گاه است لبته بالکسر شست و شتر و گوشت شیر و ابله بالکسر موی یا چشم جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده لایه و لوبه سنگستان لبت بافتح و تشدید تا شتر کردن پشت و اندازان و استوار شدن به چیزی و چسبیدن تشدید بالکسر و تشدید نای مثل تشدید گوشت گرداگرد دندان لجا بفتح سینه کردن لجا بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه طایفه نشو و لجه باضم و تشدید چیم میان دریا و در ترین موضع دریا و دریای ثروت و بافتح آغاز و غوغا طایفه یکبار نگاه کردن بگوشت چشم لجه بالکسر موی ریس و لجه العین نام گیاهی است لجه باضم و بافتح طعمه بازان

از سنگار او دیو و جادو که بتادی با نند و نوشی الخلیفه خوشبوی چند که یکجا کنند و بپزند لذه بالفخ و تشدید زال
 مزه و شراب لذه و خوش مزه یافتن که روجه چسبندگی لاصحیته بالفخ و تشدید یا دزدی کردن لطافت
 باریک و نیک شدن و نازک کوچک شدن لطیفه نیکی و چیز نیک لاجیه بکسر عین معمله و فتح بای حط
 و رختی است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتل دارد لجه بالفخ یکبار بازی کردن و بالکسریک نوع بازی کردن
 و بالفخ بازی چون نرد و شطرنج لغته بالفخ نفرین و بالفخ آنکه او را مردم لعنت کنند و بالفخ و فتح عین آنکه مردم را
 لعنت کند لغته بالفخ لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم از اعراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع لغات
 بدین مجمله سخن باطل وزن پیوده گوی لافطه دریا و بر ماده و تسبی و خردس لفاظه بالفخ آنچه از دهن
 انداخته شود لغت بالفخ که دانیدن بیچانیدن و بالکسنگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیری لفاظه بالفخ و
 تشدید قاف مرد بسیار گوی و خارج جواب لفاظه بالفخ هر دو لام سخت آواز کردن و فتح لفظی که از الفها سی کلمه
 که بپند لافقه بالفخ علی است که روی آدمی را می کند و معلول لغات لغوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبش شود
 و عقاب ماده لغته بالکس شتر ماده و در شا لفاظه بالفخ چیری انداخته شده که بر چیده شود و ضائع گردد و وقت پیدا
 شدن صفاش باورسد لفاظه بالفخ طفلی که از راه بردارد و بر پرورد لفاظه بالفخ چیز برون و بی قیمت لجه
 بالفخ و تشدید برق و یکبار آنکه در آن چیز را مفرقه بالفخ و فتح سیم درای مجسمه عیب کننده لغته بالفخ روشنی
 و بالفخ گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که
 ماند در وضو و غسل لغته بالفخ و تشدید چیری اندک و دو انگلی و زان و بالکس موی که از بنا گوش گذشته باشد
 لامه زره لوت بالفخ بر سیده چیری سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن لغته بالفخ سوختن و سستی کسی
 لواطه بالکس غلام کردن و از راه پس رفتن زن بامر و لومه بالفخ ملامت کردن و لامه به تشدید واد سخت
 ملامت کننده لواطه به تشدید واد سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده لومه بالفخ روغن تازه لوزقه
 بالفخ و نبر از مجسمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد لغت بالفخ
 باز گردانیدن و باز داشتن و بالکس بکسر روی و هر دو طرف را لیثان گویند و نقصان کردن و لیث بالفخ تا کلمه
 ایست که در وقت آندوی چیری گویند و بهارسی آن کاشکی باشد لغته و لفاظه بالکس آنچه بر چیری چیده لغته
 صوف و مانند آن که در دروات کنند و چیری سیاه که در کل کنند و لفتح لام در دوات کردن و همچنین لقی

لغت و لپاش درنگ کردن لاسبت درنگ کنند لوش بالفتح دستار سپیدن و تلوته کردن و توانا و قوی شدن و نهاده گرفتن و گزشتن و لغتین سستی لغت بالفتح لغت شدن و همچنین لغت و زبان برون آوردن سگ از تنگی و ماندگی لغت بالفتح شیر درنده و عنکبوت که گیس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه

باب اللام مع الجیم

لج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدیدیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن بالجیم آب بسیار و زهر منوع دریا و شمشیر لج بالفتح بفتح آنکه زبانش در سخن ماند و سخن درست گوید و خطری مشهور که بدو در علم خطب مثل زنند و این همان قوی مشهور است که از اعظم ندما و خفا و عیاسیه بوده و عامه اکثر الیلاج گویند لج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چری بسته شدن و چسپیدن و کار و جزان در غلاف کردن جای تنگ و هر چه تنگ باشد لرج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر چری بسته چسپیده چون سرشیم و جزان لرج بالفتح خیلدن چری بدل و سوزانیدن و بدو آوردن لج بالفتح بکنج و بان خوردن لجاج بالفتح چری اندک که خورده شود لجاج بفتحین شیفنگی کردن و حریر شدن و بر غلغله شدن

باب اللام مع الحاء

لح بفتحین گرسنگی لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زین زدن چری لطح بالفتح سوز گرماداش و سوم و شمشیر زدن لقاح بالضم و تشدید فاعلی از بوبید فی چون باو بخان که نرسد شود لطح به بفتحین سبتر شدن و همچنین لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی کشتی دهند لقوح بالفتح شتراده که از زادن اددو به یاسه ماه گذشته باشد و به ازان ادا بلون گویند لقاح جمع لواقح آبستن جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع لطح است لمح بالفتح لگرسین و دین به نظر سبک لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان بالفتح شایه آدمی و جزان و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و نخه و دودون درنگ و گونه گردانیدن سفر و روم را و تشنه شدن و درخشدن برق و پیدایش ستاره و جزان لیاح بالکسر سپید و گاو و شتی

باب اللام مع الخاء

لطح بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متم کردن لطح بالفتح واروی که چری مالند

باب اللام مع الدال

لد بالضم بسیار مال و جزان و مردم انبوه و آنکه به سفر رود و از جای خود دور شود و آخرین که گرسان گرسهای لقمان عا و بالکسر نموده و موی انبوه میان دودوش و بفتحین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر

از بسیاری خوردن گیاه لمید جوان خرد و نام شاعری است معروف له بالفتح شکاف کرانه گور و شکاف
یک کرانه گور و بالضم نیز آمده که دو لغتین سخت صورت شدن و موصی است بشام که بالفتح و تشدید
وال جدال و صورت کردن و بالضم جدل کشندگان که دو بالفتح جدل کننده و همچنین الدب تشدید ال
که بدکرانه وادی و کرانه کردن و دار که در کرانه دمان ریزند و بدین معنی است که دو بالفتح لشد بالفتح شیر
کیدن تخم بچه و لیسیدن غسل و لغت سید نیز آمده لغت بالضم و غین معر گوشت کرانه کردن و بالفتح برادر است
آوردن ستور و چون لکه لغتین چرک جسدین بجائی لمید ستور مانده شده لهد بالفتح گرانی بار
و دفع کردن و لاغر کردن چار پا و کران شدن بار چینی و سوجن بخوری +

باب اللام مع الذال

لحد بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و در کردن ستور گیاه را که بدین
خوش مزه لوا و بالکسر یکبار گیر پناه گرفتن و بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الواح جمع لیا و بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الراء

لبر بالفتح لکزدن اکثر لجر بالفتح جسدین و لغتین لخر بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لبر بالفتح و تشدید زناخت
کردن و جسدین لغت بالضم و فتح غین معر جسدین و سوراخ خوش کلان شتی لکتر بالفتح لکزدن بر سینه لبر
بالفتح عیب کردن و اشارت به چشم کردن دزدن و سوراخ لمار بالفتح و تشدید سیم عیب کننده و چشم اشارت کننده
لبر بالفتح در آختن در میان قوم شدن و آیمختن سپیدی موی یا سیاهی و شست و نیزه بر سینه زدن
و بر سر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت یکیدن لور بالفتح با دام لوزة یکی +

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کس و آیمختن تاریکی بار و شانی و بالکسر جامه و پوش
لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرات مرد و لباس التقوی شرم و جامه و شست
و سطر لوس بالفتح زره و پوشش لجلس لیسیدن لکس ناوه آگنده گوشت لوس بالفتح و تشدید
سین خوردن ستور علف را الساس بالضم علف نورهسته لطس بالفتح کوفتن و سخت به پای پرن
لغس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیار زنده جمع احس است و لغتین سرخی
لب که بسیار زنده لغس بالفتح عیب کردن و لغتین شوریدن دل و تباه شدن و لغت اول و کسر قاف

مردم را لقب نموده و افشوس کننده و بدی اندازنده میان مردم را قس عیب کننده لیس بالفتح بسودن
و جماع کردن لیس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیدن لودوس چشیدن لوس
بالفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل اضی است یعنی نیست لیس بالکسر لوت دبی غیرت * * *

باب اللام مع الصاد

الحاص بالفتح سختی و بلاد اندر او سختن به چیری کجیصل تنگ لخصیصل سختین گوشت گرفتن چشیم
و پستان بید گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر خائنه آمده لخص بالکسر و تشدید صاد و در
مقصود جمع لخصیصل سختین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی به چیز دیگر

باب اللام مع الضاد

لضام لاض بالفتح ر به سبب زیرک *

باب اللام مع الطاء

لوط بالفتح و تشدید طاحامل لطا بالکسر جمع و چشیدن به چیری و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را
و بهره فروختن و دم بمیان ران در آوردن شتر لوط بالفتحین اقتادان دندان و خروه شدن و از بین رفتن
دندان لوط بالفتح چیزی را با چیری برابر کردن و برابری کردن با چیری لوط بالفتحین بگ و فروش لوط
بالضم گوئی است لوط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و چینه بسته و بر چیده و لفظ المعده
ریشه ای در که یافته شود لوط سنبیل خوشه حیده لوط بجه انگنده و جز آن که بر دارند و لوط بالفتح بر چیدن بگل
در گرفتن اندودن فساد و عمل قوم لوط کردن و روا که بر دوش کنند و بالضم بنمایم لوط بالفتح چشیدن بالکسر لوست لوط

باب اللام مع الظاء

لظ بالفتح تگرستن بگوشه چشم لظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افکندن از زبان و سخن گفتن
لظ زبان گردان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لظ بالفتح چیزی اندک * * *

باب اللام مع العين

لزع بالفتح سوختن کسی را و سوختن دادن کسی را لزع گزیدن مار و کثرت طبع لیسیدن
و پیش پای زدن پس کسی بختین سپیدی درون بهما و آن بیشتر در مردم بسیار بود و در سخن اندان
مردم خیاخته چنانکه لعاع بالضم گناه نازک در اول رستن لعاع بالفتح بر دلام نام گوئی است و شراب

الفخ بالکسر جازم الفخ جیشم کردن کعب بالفخ بیکر چسبیدن بر اندام و گزیدن مار و کزدم و بکسر کردن
بجای پستان مادر را وقت کیدن و بالفخ دفع کاف لایم و خوار و بنده نفس و همچنین کاع بالفخ جمع
روشن شدن و روشن کردن کوع بالفخ سوزش عشق لیغ بالفخ ترشیدن و بددل شدن * * *

باب اللام مع القین

لغغ بالفخ حرفه و اللام و سین را یافتن کدغ بالفخ گزیدن مار و کزدم و طعنه زدن کدغ مار گزیده
لاوغ گزیده و نام مرضی است *

باب اللام مع الفام

لفف بفتح ثانی و بیسم بیانه وادی و منافی که بر کراهیه چاه باشد کحاف بالکسر قرانگند یعنی مایه که از پیش
و قرانگنده باشد کحاف سنگهای سفید تنگ لشف بالفخ تشنگی و زدن سخت لصف
بالفتح شمار و کبر و نوی از خرافات بالفخ منوی است از بنی تیم لطف بالفخ نرمی و نازکی در کار
و کردار و دیر و دیر بانی کردن و یاری کردن و گمانی و حمایت کردن و بختین بهره و احسان و کنونی و لطیف
ایفاست نیکو کار و یاری کننده و بغایت نازک لطافت نیکو نهاد چیزهای نازک جمع لطیفه لغت بالفخ و
تشدید فایده چیدن و بالکسر وخت پیچیده بدخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز و کلام و درنگ کننده و
سخن و گران سنگ آهسته و جای انبوه بسیار درم لطیف گزیده و مبرگنده از هر جای چیز پیچیده و درسم و دست
و کلمه و در حرف از حرف علت باشد لفاف بالکسر جمله برنی که بر مرده پیچید لقف بالفخ بساگر و فتن
چیز را و چیز بساگر و بختین اقتاد و دیوار و فروزیندن حوض و فرج شدن که آنها را آن لغت بفتح ثانی و لیغ
خوردن و اندوختن شدن لپیغ بیچاره و در لیغ خورنده لیغ بالکسر بوسه و خست و خست خرا لیغ و اضا

باب اللام مع القاف

لقیق بالفخ و لیق مرد و بیکر بختیار و چرب سخن لقق بفتح ثانی و بنامی مثلثه تری و تر شدن
لحاق بالفخ در رسیدن و دریافتن لقوق بالفخ هم شدن و چیز را بیشتر و بدینال چیزی بدین
لحق بفتح ثانی آنچه بسیار خود ملحق شود و آنچه و خرا که اول در رسد و آنچه بدینال بر داند و آنچه بدینال
چیزی بدینال باشد للاحق بدینال کسی رسیده و نام اسب معاوی بن ابی سفیان المروقی بالفخ
بفتح ثانی و همچنین لصوص و لصوص بفتح ثانی و بفتح ثانی شش بر تنی گاه از تشنگی و همچنین

لحم بفتح تین لعق بفتح لیمیدن و لعق الاصبع کنایه است از خوردن لعوق بفتح دارد و جز آن که سید
 شود و لعوق بفتح فراهم آوردن و زجر جامه بدو ختن و بالکسر کناره درز لوق بفتح و تشدید قاف و چشم
 زون لفلوق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک لفلوق مرغ لکلک آواز آن لعوق بفتح باب
 کردن و چشم بالیدن لملاق چیزی اندک لواحق پیوسته بدینا لچیزی لواق بفتح چیزی اندک
 لعوق بفتح سپید شدن و بفتح تین سپید سپید شدن و بکسر س سید لملاق سفید و گاو سپید
 لعوق بفتح چسبیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن

باب اللام مع الکاف

لکسک بفتح آسیندن و کار آسینده در هم و آسیندن است با انگبین و جز آن لکسک بفتح در آوردن
 چیزی و چیزی و چسپیدن بهم لک بفتح و تشدید کاف زون و کوفتن چیزی است و میخ که با آن پوست را
 رنگ کنند و بالکسر خاله و لفل لک باشد که آن دسته چیزی و مانند آن چیزی وصل کنند لوک بفتح غسانیدن

باب اللام مع اللام

لعل بفتح تین و تشدید لام امید و شاید للیل شب و بچه مرغی است که آنرا گردان گویند

باب اللام مع الهم

لاجرم یعنی ناچار لام بفتح و سکون همزه برابر نهادن و بهم آوردن جراحت و زهرها لامه مفرد و
 بالفت نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلاح و اتفاق میان دوس و یا بر لایب و نیز
 لیثم ناکس و بخیل لوأم بالضم و همزه بر نامی راست کرده تیر لثم بفتح بر سینه زدن لثم بفتح بوسه
 دادن و دمان بند بر دمان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن
 سنگ شتر را لاثم بوجه دهمده و آنکه دمان بند دارد و لثم بضم جمع لثام بالکسر دمان بند لجام
 بالکسر عرب لکام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بفتح گوشت و لحمه پاره ازان لحام و لحموم
 و اللحم بالضم جمع و گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت شدن و پیر
 آگینه و جینی و جز آن کردن گشتن و بفتح و کسر عا آرزو مند گوشت لاثم گوشت خورنده و آه
 گوشت لجام بفتح و تشدید حا گوشت فروش لحم کشته شده گوشت ناک لحم بفتح گوشت است
 از زمین و بالضم نوعی است از ماهی که هم بفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن

جامه و موزه را زدن و کوباج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در زخم
 که ارم با کسر پاره زدن جامه و موزه را که در جامه پاره زده لازم پاره زنده لازم بفتح تخمین جمع لازم و محران
 خوشنشان لازم بفتح تخمین لازم بودن به چیزی و گفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم لازم بودن به چیزی لازم بفتح
 و کسر بم نام زنی که لازم باشد کسی لازم آنچه همیشه باشد به چیزی لطم بفتح ط پاره زدن لطم بالکسر یکدیگر بطا
 زدن لطم بفتح اسب سفید رو و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بجهت سبیل
 دیده باشد و اسب نهم ازده اسب که بگردانند لغام بالضم کفک و بان شتر و بالکسر روی بند لطم بفتح خبر دادن
 کسی را به چیزی که یقین او نباشد لطم بفتح و باز راه را بستن بفتح تخمین میان راه لکم بفتح مشت زدن الکاحم بالضم
 کوبی است در شام که ادبار اند در اینجا جمع میشوند لطم بفتح و سکون هر حرف نفی و بالکسر و فتح سیم یعنی چرا و بفتح و نشاند
 سیم جمع آوردن نیکو کردن اصلاح نمودن عرب گوید که لکم شتر بفتح تخمین و جمع کندهی تعالی را کندگی ادر او خوردن بخش خود و
 بخش باران خوششان خود و گناه و غیره کردن لطم بفتح تخمین زلت و نزدیکی گناه و گناه و غیره و نوعی از جنون لطم بفتح و کوب
 و سوزن زدن کردن لطم بفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلمع لطم یعنی لطم بفتح و لطم بالضم لشکر
 بسید امارم سخنانهای زیر بر سر زدن گوش جمع از سر زدن لطم بفتح لطم بفتح کند + + +

باب الايام مع الفون

لبین بفتح شیر خواندن زدن بعضا و انداختن و بالکسر شتمانی فام لبته واحد و بفتح تخمین شتر لبان جمع و درو کردن
 کردن از پاش و شیر در شدن بیش فاقه و بفتح و کسر خشت لبته واحد چون کلمه و کلم لبان بالضم نام کوبی است
 معروف نزدیک جبل لبین برده شده لاین شیر خواننده و خداوند شیر لبان بفتح سینه یا میان
 سینه و بفتح کند و بالکسر شیر دادن و عرب گوید موافقه لبان امیر و لا لبان لبین امیر و ظاهر از وضع لبان که
 مشهور شده بدین معنی است لبون بفتح شیر و لبین بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بجهت و سینه
 سه سال در آید لحن بالضم کران رفتن فاقه و بفتح فاقه کران رفتن لحن بالضم و فتح جیم فقه و بفتح و کسر
 جیم برگ از شاخ افتاده لحن بفتح خطا کردن و اعواب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحن جیم خوش خواندن
 فزان و فزان و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتح تخمین زیر کی دزیرک شدن
 لحن بفتح تخمین گنده شدن مشک کردن بفتح و ضم ال نیز فترم و هر چه نرم باشد و معنی نزد مراد و عند
 نیز آمده و لزل بفتح سخته و شنگی و بفتح تخمین گردان قوم بر سر چاه بجهت آب و آبوی کردن در هر کار

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانیه تیر از و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و درست است
 و لسان العصا فی بار دخت ام که بفارسی آنرا زبان کشف شک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی
 است و لسان القوم کلمه چین سخن گذار لسان بالکسر لغت و در زمره قومی و بالفصح بزبان گرفتن کسی را و بالفصح
 زبان آوردن جمع السن و الفصحین زبان آوردی و فراغت و بکسر سیدین زبان آوردن و نصیح لعن بالفصح بزدان
 و در کردن از نیکی و رحمت و نفی کردن از بدی و نفی کردن از نیک و از رحمت رانده شده و مفرد و جمع آمده و
 مسخ کرده شده و اگر گدازنده و دورانی که در پانزده فرایح بر پا کنند بخت و خوشی ظهور و آنرا مترس نیز گویند
 لعان بالکسر بیکر لعنت کردن نفی کردن و در شرح لعان است که شایسته بران را مشهور بپا کنند و گواه در میان
 نباشد وزن مرا فیه پیش قاضی برود و قاضی حکم کند که شوی چهار بار بشارت دهد که دین قول صادق است و
 لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار بشارت دهد که شوی برش دین قول کاذب است و غضب
 خدای تعالی بر آن باد اگر شوی برش دین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرائت
 مجید بدین معنی ناطق است و بالفصح و تشدید عین بسیار نفی و لعنت کننده لغت بالفصح فهمیدن و دریافتن
 و گرفتن سخن از کسی و بالفصح و کسوفات زود رسیده و در پانزده لکن بفتحیم در مانگی به سخن مراد و گفتن
 و بفارسی شمع دان را گویند و بکسوفات گفتن زبان مراد و لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسوفات و
 تخفیف زن و تشدید آن خرفی است که برای تدارک چیزی آرد بفارسی را و لیکن گویند لکن بالفصح و سکون
 نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لول بالفصح گونه و رنگ چون زردی و سبزی و مانند آن
 و نوعی از خرمالو و لکن بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفصح و تخفیف یا تشدید یا کسر آن نرم و تندرست و او
 جسیع لیسان بالفصح تن آسانی و فراغت و بکسر نرمی کردن با هم و بالفصح و تشدید یا بجهید یا

باب اللام مع الواو

لحم بالفصح و سکون حای مملو است از چوب از کردن زشت گردانیدن و در کردن چیزی را از چیزی لغت بالفصح پیوسته
 گفتن و بانگ کردن سگ سخن باطل و سگ که بقصد دل نباشد و بچه شکر که از غایت خردی لائق نباشد
 که خون بهادند لغو بالفصح معلول بعلت گفته گردانیدن لغو بالفصح بازی کردن و بگشتن از چیزی و جماع کردن
 زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم نیز گویند و لغت بالفصح افسانه ها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن

باب اللام مع الهمزة

لا اله الا الله تعالی علیه السلام بالفتح در پرده رفیق

باب اللام مع الیا مر

مالی مر وایدی بزرگ لچی بالضم و تشدیدیم و یادریای شرف پر آب لچیمانی بالکسر مرد بزرگ ریش
لوزعی بالفتح مرد غایت نیک لاسی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یاگردانیدن و تافتن و پیچیدن
چیزی و گردانیدن بان گواهی غیر آن و مدافعه کردن در دام و دم جنبانیدن ریسمان تابیدن در کو و آبس کرده که کردن

باب الیم مع الالف

ماوی ای جای گرفتن مووی بالضم و فتح همزه و تشدید دال او کرده شده و رسانیده شده ما مر آب
سیاه جمع مایی همزه حرف نفی است و کلمه استقام و اسم موصول و بتبیین معنی او نیست و چه چیز است آنچه
مستحق خورسته شده مثلی از نبوده شده و در بلا افتاده شده مبر اباب گردانیده شده مثمنی لیس خوانده
مثمنی اگر زده شده مثمنی کی و هر وقت مثمنی بالفتح جای آرام و قرار مثمنی دو و بالضم و تشدید تائی مفتوح
و زان کرده شده مثلی بالضم افزون تر تائیت اشل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جاک
روان شدن مجری بالضم و تشدید زاپاره پاره کرده شده مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا روشن کرده شده
محی بالفتح زبیت و بالضم و فتح حاوی می شود جای زبیت و روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره او
چیزی نوشته شود و یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زبیت داده شده و صفت کرده شده محجوبی پنهان
مخلی را کرده شده و خال کرده شده مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و دوستی نمودن و
در کلام فارسی نازانها افتاده و در عربی بتأستقل است مدحی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو
داشته شده مدحی بفتحین غایت و نهایت و بالضم کار و جامع مدیه بالضم مدرسی بالکسر شاخ گاو و گوسفند
که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مدرسی بالکسر جونی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند عراو
بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشانرا هرا مر بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی
بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرعی بالفتح بیمار آن جمع مریض مرعی بالضم و همزه در آخر بزرگ
میشیم سروده که بخلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح
گوارانده مرعی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مرعی بالضم و تشدید با
پرورده شده و تربیت کرده شده مر قرضی پسندیده مر ایا افزونها مرعی بالفتح سبب از فتن مساع

بالضم شام مصطفی برگزیده شده مضامین بالفتح روان شدن مضامینی بالضم روزن غزل روشن کننده
 مسطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معانی بالکسر جوی آب که از بکند
 فرود آید و روده معنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم معانی بالضم و کذا لام بلند گردانیده شده
 معنی پوشیده شده و کور کرده مقصدی پیش از کسری آن گروه شود مقرو و خوانده شده مشتق از تقاضا کرده و
 خورسته شده مکار بالضم صفر مرغ و خزان مکار و بر وزن مظم خرد و یا و کنایه جوی مملو و بالکسر بر سر
 ملا بر بختین و در بنه صحرا و آشکارا و بی بهره گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملای بالفتح و استیجا
 بالضم نه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن و جبر ملقی انداخته شده معنی بالضم خبر دهند منادی بالضم خوانده شده
 و ناکرده شده و مراد نذایز آمده و برین تقدیر مصدر معنی است یا در اصل مناراه بوده و از آن حذف نموده اند
 چون مدار و مواسا و فارسیان منادی بالکسر دال بطریق امانه خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است
 منایا بالفتح هر گاه جمع مینه منایا بالکسر موضعی است در کوه و بالضم امید با جمع مینه است بالفتح مقدار و اندازه
 و برابر و من که در وزن و سنجیدن متعرب است و بمعنی منادل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منادل است موسی استره و
 نام پنجاهم می است موسیا بالضم داوودی معروف موسی بالفتح مژگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و
 شرا و از موسی پرغم دیار و دوست و همسایه و هم عهد موسی بالضم و تشدید شین جامه نیک پوشش کرده محمدی
 بالضم بریده کرده شده و بالکسر آنچه برودید و نیز کسی نیز چون طبع و مانند آن محمدی و بالکسر بسیار بریده
 محمدی گوارا شده و مبارک کرده شده همراه بالضم و فتح و تشدید یا بخته بر شده همسایا آورده و ساخته شده
 محمدی بالفتح گاوان و ششی و باد را جمع همة و نیز یادی بهره و آخر عیبی که در قریح و کاسه پیدای شود

باب الیم مع الباء

ما ب به بهره جای بازگشتن مآرب به بهره جاجتا متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
 متالاب عیب و از بون ما متاب بالضم با دوش داده شده مشتق بالکسر آنچه بدان چیز را ستود
 کنند مجذوب کشیده شده و در بوده شده مجیب بالضم جواب و نهاده مجاب بالضم جواب داده شده
 مجرب بالضم و بکسر رای مشد از اینده و بفتح را از نموده شده محلب بالکسر آنچه شیر در و و ششند
 محراب بالکسر بالا خانه و صد مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محلب بالکسر محال مرغ و دره
 که آن غله و غلت در وند مذموب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم نشسته

ای مفتوح نراند و کرده شده مذاب بالضم گداخته شده و حجب بالفتح فراج شدن و فراجی سال و
 جای فراج مرکب آنچه بر آن سوار شوند مرکب جمع و همچنین مرکب عزراپ بالکسر نادران و شتی دراز
 مرکوب رطوبت تا که چیزی فرو بر آفتاب بالضم و کسرتان چشم دارند و تر سنده مستحب بالضم و
 تشدید با برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده
 مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مسلوب رطوبت شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید
 شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
 مشروب آبیخته شده مصایب کارهای ناخوش و عالمهای ناخوش محسب رسیده و جواب گوینده
 مصاحب بالضم محبت محسوب بالضم و فتح عین شتر گشتن نام مردی امصاب بالضم و فتح لام مشد
 جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و زدن جای زدن و بالکسر زدن
 مضروب زده شده مضراپ بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آواز زدن و مرد بسیار زنده مطرب
 بالضم و کسر انباشاد در آینه مطیب بالضم و تشدید یا و کسوره بی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی
 مفتوح پاک خوش کرده شده محجب بالضم و کسر جیم خوش آئینه و در محجب خودی اندازند محسب بالضم و کسر
 را بیان کننده و اعراب دهند و خمش گوینده و مفتوح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین تشدید
 مفتوح از عین یعنی آورده شده محذیب بالضم و تشدید زایل کسوه عذاب کننده و مفتوح ذال عذاب کرده شده
 محسوب بالضم و تشدید قاف کسوره از پس آئینه مشیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم و تشدید
 پا و مفتوح غایب کرده شده مضرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جزآن و بالضم و کسر را دور
 رونده چیزی خوب آورنده مشمشیب برگشته شده منقلب هنر و ادبهای تنگ کرده منساب بالفتح
 استادن بجای و استادن مشکب بالفتح و کسرتان دوش آدمی و مشروب باز و کسرتان وزین و
 چهار پرچم بعد از قادم مناکبج مشب بالفتح مرتبه و مقام واصل و بالضم و تشدید باریخته شده منسوب
 حال در سینه رسیده منصوب برای داشته شده و حرکت نصب داده شده میشتب بالضم
 باز گردنده بسوی حق تعالی مشوب نسبت کرده شده مشتب و مشتب بجای و جیم برگزیده منقلب
 بالضم و کسر لام و اگر نده و مفتوح لام جای و اگر دیدن و اگر دیده شده و کسرتان گرفته
 سواران خواستب بخشش نادجایهای خرداگیر موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و مفتوح جیم

کردن دلی در پی آمدن غنیمت یافتن مواصبته با کسی شتم کردن مواصبته غلبه جستن بر کسی مکارانه
 به دیگر نامه نوشتن و بنده العوض الی او کردن مواصبته با کسی خوشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن
 مواصبته با کسی شتمی جنگ آشکارا کردن مناد بته بجای به دیگر استادن مواصبته با کسی جستن برای جنگ
 در جزان مواطیبه و مواظف و مواصبته و ایم بر کاری استادن محاققه استه جزی خواندن و استه سخن
 گفتن مواصبته خالص گردانیدن مواصبته با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن محاققه حدیث گفتن و جلا و
 شمشیر مواصبته در میان کردن مجاز بته بهم آیمختن مراد بته جزی را بجزی جنت و قرب کردن مراد
 گاه برین پای و گاه بر آن پای استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مراد بته بسوی یک کردن مواصبته
 از کردن مواصبته با کسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن نرمی کردن با مواصبته از نظر انداختن در آردن
 آشکار و غیر مواصبته دست به دیگر گرفتن مواصبته استی کردن مطار بته با کسی سخن در افکندن مواظف
 چیزهای آغاز کردن و بایکدیگر در بار کشیدن و کشودن و با به دیگر نزد حاکم آمدن مکارانه با کسی بر و بر و جنگ کردن
 و کسی را بوسه دادن و مبارز کاری و سعی شدن مکارانه و حقه با چیزی را کوشیدن و با شکار و شتمی کردن
 و دو شتام دادن مواصبته بکاح کردن مواصبته از کسی دور شدن کسی را دور کردن مجامه ده با آن افغان
 کارزار کردن و کوشش کردن محاسنه با کسی حسد کردن مسانده مخالفت افکندن میان قایلها
 شمر مشا هده دیدن و با کسی در جای حاضر بودن طار و ده با کسی حمله بردن معا و ده بازگشتن
 معا صده با کسی یار و صاحب بودن معا فده معا هده با کسی عهد و میثاق کردن معا فده
 با کسی سینه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی کردن مکارانه ریخ چیزی کشیدن مواصبته
 کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مواصبته با کسی دعه کردن ملا و ده به یکدیگر براه گرفتن
 مواصبته با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن معا فده شتافتن مواصبته با کسی مشورت کردن
 معا فده پیش گرفتن و پیش رفتن مواصبته جماع کردن و بخود کاری شدن معا فده
 با مداد کردن و با مداد کاری کردن مجامه ده با کسی روبرو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن
 و با و از بلند چیزی خواندن و دو شتام دادن و بلند سخن گفتن مجامه ده مسا بگی کردن و در مسجد مجامه در
 شدن و زنه را دانان کسی را دادن محاصره کسی را در حصار کردن محاطه در خطر افکندن کسی را و با
 اگر و بستن و در چیز محاصره آیمختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافره سفر کردن

مساجرة با كسے افسانه گفتن مساجرة چيزي ابو ثابدين مساجرة با كسے بيدار بودن و بيدار
 مساجرة با كسے خلاف كردن مساجرة ماه بجاه چيزي دادن مساجرة با كسے گاهي كردن و گاهي نكردن
 مساجرة با كسے در يك جا جمع پيدين و با هم ديگر شعر خواندن و با هم ديگر معارضة كردن و شعر خواندن و شعر
 مساجرة در كار حاضر كردن و با كسے معارضة كردن در صبر مصداق درة تاوان جرم ستاندن و باز رفتن
 مساجرة با كسے خوشي كردن بزن دادن يا بزن كردن مضامرة با كسے يار بودن مضامرة با كسے
 بودن و دو جا در هم پوشيدن و باز نكردن يعني زن را گفتن كه پشت تو همچو پشت مادر من است و اين طلاق
 است كه قبل از ورود شرع بغيرت بوده است و بعد از ورود شرع اين حرام شد و بگفتارست ساقط ميشود طلاق نسبت
 معاشرت با كسے زندگاني كردن معاشرت پيوسته خواندن و پيوسته متصل كاري بودن و ملازمت شدن چيزي را
 و با كسے نزد حاكم رفتن براي اظهار فقر و بزرگي حسب معاشرت ترك كردن كوله تعالى لا يغفره ولا كبيره
 معاشرت با كسے فقر و فاقه شدن كردن در بزرگي و همز معاكسة با كسے معاشرت كردن بغيري غلبه كردن كسے در برابر
 مناظرة با هم بگريستن در چيزي و با هم بحث كردن در چيزي و نظير آوردن چيزي مناظرة با كسے نزد حاكم رفتن
 براي اثبات بزرگي و حسب مناظرة با كسے معارضة كردن و كاري كردن مواظرة بپاي روزه
 داشتن و يك روز و دو روز روزه كشودن و اول يك زانوي خود بزرگي نهادن نشود در وقت نشستن و اجازت
 زانوي ديگر بزرگي نهادن مواظرة در بزرگي كردن و باري دادن مساجرة با كسے آسان گرفتن و كسے را
 بسو چپ برون مهاجرة از كسے جدا شدن و از جاي خود دور شدن و از كسے مظهر بديهي طبعه رفتن
 سبارزة با كسے براي جنگ بيرون رفتن و با كسے فلك كاري كردن مجاوزة از يك ديگر گذشتن
 مهاجرة كار كسے و گذاشتن و پيش گرفتن در كاري و از پيش رفتن كسے چنانكه ديگر با و نرسد
 مهاجرة فرصت چشم داشتن و چيزي نزديك شدن مواظرة با كسے نفس گرفتن همچو استقامت با كسے
 مواظرة شبيهه كسے بودن در شكل و صورت مواظرة از كسے چيزي ربودن و مواظرة بديهي طبعه رفتن
 مواظرة با كسے قياس كردن مكاليسته با كسے بزرگي معارضة كردن مواظرة باطن كسے داشتن
 و با هم ديگر شبا هست داشتن و باري در رفتن مواظرة جماع كردن و هم ديگر سايدين مواظرة
 با كسے و اوكشيدن و از كاري رنج بردن و درمان كردن مواظرة مكاس كردن و ربيع يعني
 تشويز كردن مواظرة كسے را حسد بردن و چيزي و با كسے معارضة كردن در رغبته چيزي

مقصود از قیاسی بفرقه معادله کردن مضاعفته یکی را دو کردن و افزون کردن مقدار قیاسی جماع کردن و
 امتیختن بجزی ملاطفه با کسی گویا کردن مناصفیه بدویم کردن مواصفیه با کسی بجزی گویا کردن مصیبت
 آن نه مشاهده و حضور آن موافقه با کسی جنگ آید و با کسی معامله یک حد استادن مراقبه با کسی بجزی
 کردن و یاری کردن مراقبه نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد مناصفیه با کسی بجزی گرفتن در و بدین مسبار
 در دیده بجزی نگریستن مصداق قیاسی با همگرددی با اخلاص دشمن و با هم بست بودن مضایقه تنگ فرنگ
 مطابقه قیاسی آوردن دو چیز بیک حد و هم پستی کردن برابر آیدن موافقه دست در کردن همگرددن مطابقه
 جدائی کردن از یکدیگر منافقه دوری کردن موش حوائی در سوراخ رفتن موافقه در کار استواری کردن
 و عدولستن موافقه با کسی هم کار بودن و هم پشت شدن و لایق آیدن مبارکته بکثرت کردن مدارا کثرت پیری کردن
 مشارکته با کسی ابتذالی کردن مضاحکته با هم دیگر بدین معارکته کارزار کردن و هم دیگر را با لیدن جنگ
 مبارکته با کسی بجزی بجزی بدل کردن مبارکته با هم دیگر بدین کردن مجادله با کسی کاویدن و خصومت کردن
 مجادله با کسی گویا کردن مجادله با کسی بکی فسادانی کردن مدخله در کاری یا در جانی خود را گنجایشیدن
 مراسله با کسی کتابت نوشتن پیغام فرستادن مسایله آسان گرفتن مشاکله مانند هم شکل شدن
 معاوضه با چیزی برابر آیدن و برابر کردن مغایرته با محبوب خود بدین کردن و با هم غزل گفتن مفادله از
 همگرددن مفادله با هم دیگر برابری کردن در فضل و بنزد و عوی افزونی کردن مقابله با هم دیگر برابری
 کردن و در بر کردن و برابر شدن و تعلین را دوال کردن تا پای دران کنند و کرم النسب شدن از جای
 ماور و پیر و پاره گوش گویند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا گویند شاة مقابله کارزار کردن
 و کشیدن بدین معنی است **قوله تعالی قاتلهم الله** مکالمه تاخیر کردن و منع کردن محاطه با کسی مکر و خلیه کردن
 محاطه دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری محاطه بجزی مانند شدن با هم
 و مناصفیه با کسی برابری کردن در تیر اندازی مواصفیه پیوستن و پیوسته کاری کردن محاطه نزو حاکم
 رفتن برای دفع خصومت مخاصمه با کسی دشمنی کردن مراغمه با کسی جنگ کردن مراحمه تنگی نمودن
 بر کسی مسایله با کسی آشتی کردن مشاکله بیکدیگر دشنام دادن مصداق و متره دو چیز را با هم دیگر گرفتن
 چنانکه صد برابر مصلحت از هم دیگر بریدن محاطه با کسی بعلم معارضه کردن مقاصفیه با کسی مگویند خوردن
 و با کسی بجزی قسمت کردن و بخشیدن مکالمه بجزی از کسی پوشیدن مکالمه با کسی سخن گفتن رجوع آید

ملازمه پیوسته بودن بجای باینکه کسی ملازمه دو چیز را فراهم آوردن مثلاً و مثله با کسی ندیده کردن
 میبایسته از هر یک جدا شدن مخا و نه با کسی دوستی داشتن با خلاص مخا شسته با کسی دوستی کردن
 ملازمه پیوسته بودن و خیانت و لقای کردن دروغ گفتن ملازمه پیوسته بودن دادن و چیز را با کسی فرستادن
 هر چه شسته با کسی گرویدن هر چه شسته خرمای بروخت بوده را بخر با چیده سنجیده با کسی فروختن و این معنی است
 شریفاً معاینه با کسی به نقد معامله کردن و در بر و چیز را دیدن معقارته با هر یک از نزدیک شدن و نزدیک
 گردانیدن جمع شدن و دو گوشت یک بچ به یک درجه و دقیقه ملازمه یکدیگر را معنی و لغزین کردن معما و
 با هر یک از شتی کردن موازنه با کسی هم وزن آمدن و با هر چیزی سنجیدن میبایسته بدین معنی رفتن و کسی
 بسوی راست بودن مساوی چیزی یکسال کسی اذن و یکسال ندادن و دخت خرمای یکسال با آوردن و یک
 سال نیاوردن مساوی با کسی نادانی و سبکی کردن در راست داشتن مشک و خزان و هر دم از آن آب
 خوردن مشافهت با کسی و بر سخن گفتن مشابهاً و مشاکهت چیزی شبیه بودن و مشاکهت بخشنه
 نزدیک کردن نیز آمده و الله اعلم مع التواضع غیر باب الفاعله هو تلك الحاکمات بر گردندگان و شهرت
 قوم و بادی و دانی و زین نگاه شان مختلف باشد متجاوزات همسایگان بهر یک محضدات به تشدید صاف
 و تخفیف آن زنان بهر یک کار و مستوره و زنان شوهر کرده و نخلرات و مقصودات زنان در پرده شده
 یعنی مستور است هر هفتاد ششیر ما تیغ های باریک کرده شده مرده زن مرده با کسی و بهر هفتاد ششیر مرده
 پیکان کرد و شمشیر گاو و گوسفند و تیر و نشانه ششیرات بلند شد و بلند کرده شد و بالینه فاعل و
 مفعول آمده و نیز بالا افتاده شد و از فاعل مفعول آمده عام از آنکه موباشد یا حسن و غیر آن اما در
 شعر امر و الفقیس و غایب ششیرات الی التلی و مراد موباشت درین شعر فاعل مفعول هر دو خوانده اند یعنی
 است ششیرای ارتفع و ششیره ای رفوعه تعدی و الاستعدادی مصحاة بالکسر یعنی که آن کل از زمین برکنند و ششیرات
 بالکسر رود و فراخ که در جراحی و قندیل گذارد مصطلات بالکسر و حیت مصحاة بالکسر نام ظرفی است
 مصحاة بالکسر آنچنان چیز اصاب کنند و نه بالاینده و فکر و در بالای بینی استخوانی است شبیه با فکر
 آنرا نیز گویند مبراة بالضم و فتح صاد و تشدید اگر سفندی که مدتی ندوشتند تا شیر بسیار در پستانش جمع
 شود و گوسفندی که سر پستان او به بند تا شیر جمع شود معصرات بالضم میم و کسر صاد و بر آنکه نزدیک باریان
 باشند و ششیرات بنا کرده شد و بلند برشته شد و مسقط کرده شد و مسقط کرده شد و مسقط کرده شد

بالضمیم و فتح عین و کسر قاف مستند در ششگان روزه و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس
 شتران جمع شده باشند بگرد و عرض با انتظار آب خوردن و دیگران معضلات بوزن و معنی مشکلات
 مقصود ازنی که هر دو انداختن یکی شده باشد از غایت مباحثت و کثرت جماعت حیات مرگ و
 مرگ منشآت بالضم و مدینه بلند بر دشتهای کشتهای بادبان بلند کرده شده منشاء نامتی است
 منشاء و منشاء بالفتح و کسر عاصم موات بالفتح انچه بی جان باشد و زمین بی خداوند مور یا شتر
 آتش زبندگان و آتش بد آوردندگان از سنگ اسپانی که همایبر سنگ نزنند و از آن آتش بر جهد
 حماة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و افتاب و بالضم آب منی که در رحم ناکه مانده باشد ماهی است
 مایات جمع ماهی و دایم اند مشرب بالفتح در پیش و پیش و پیش شدن مشابه بالفتح عجیب
 خرد و نقیب مشرب مروطاعت مشابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه حیداد مشبث بالضم
 و کسر بالیسند و باز دارند و ثابت کنند و فتح بانابت کرده شده و بالضم و تشدید بابر جای دارند
 مجذبه بالضم سال فخر و سال تنگ معیشت هر چه پایگاه و استادگاه و سکو و نشانه که در کوه
 صحرا کرده باشند هر چه بالکسر و فتح زاده و تخفیف با کلوخ کوب و تشدید بانیگرشته اند اما اول
 درست تر است چه از ذبه به تشدید با است چون همه به بدل شود با تخفیف گردد مسربه بالفتح و
 ضمیر موی که مانند نظار سینه نماند بر آمده باشد و فتح و فتح را به گاه مسربه بالفتح و کسر تشدید
 مسربت بالضم کسر داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند مسبوته مرده و بی هوش و آنکه
 سبابت داشته باشد و معنی سبابت گذشت مسطبه و مسطبه بالفتح و بالکسر و کانی که بران نشینند و
 شال شده در کانی که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و لباده هر دو آمده مسربه بالکسر طری
 که از آن آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن مصابه بالفتح و
 مصیبه بالضم که می که آدمی رسد مقربه نوشی منقبته بمن و آنچه که بر طیارشگاه از غوغا چار یا در آن ملک
 و بالکسر آه کوه هوته بالضم موطعی است که در آن جبهه طیار در زمین حار نشینند و غوغا مویه مشهور است
 و جبهه نیز آمده مایه صد مینت بالفتح مرده و زمین خراب میشود برانگنده شده مجحه بالفتح هر چه
 سخن ناپیدا گفتن و حرف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در زمین گردانیدن مجحه بالفتح و تشدید جهم
 راه است میر جهم چنانچه ان مجحه بالضم جان دول و خون هر و حتم بالکسر بوزن و بالفتح و تشدید گاه یا

مساخته بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مساخته بالکسر زمین چیدون مصالحه صلاح
 ضد مفسده مندر و قهر و قوت و قوت مناسخته ام لقال کنانی مناسخته فلان منسخت بالکسر تیشنه و
 زنده را نیز گفته اند منسخت بالکسر شش مشیت پیران جمع شمشیر است منسخت جمع الجمع و صاحب موس گوید که
 شمشیر نیز جمع شمشیر است مانده خوانی که بر آن طعام نهند و ادام که بر آن طعام باشد مانده گویند موصوفه
 طبق بر سر فلکیده و در بسته مو و دود و خری که زنده در گور کرده باشند محمده بالفتح میم اول و کسر میم ثانی فصلت
 نیک سنایش طه بالضم و تشدید ال پاره از زمان و مادی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر جرک و بریم جرحت و
 بالفتح یکبار در گرفتن ماده باشد و ال اصل ترکیب چیزی و زیاده متضاده چیزی مرده و بختین دیوان
 سرکش مرده و دوزن طلاف داده شده و استر که بیان سر ترشند مراده بالفتح جگت گوشه دان محمده
 بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و مضیم شود مفسده بالفتح تبااهی کار موقوفه
 بالضم و فتح قاف تشن افروخته شده موحده بالفتح و کسر جیم و فتح آن ششم گرفتن مسنده بالضم و تشدید نون مفتوح
 دیوار افراشته شده مشیده بالضم و تشدید یا بچ بر آورده و بلند کرده شده محمده بالکسر کشتان مبحره بالفتح و تشدید
 که در و داد کنند هراره بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره سوزی روح دارد و الا شتر و شتر مرغ حرة بالکسر صفرا و تشدید
 و کمال و عقل و بالفتح یکبار در بالضم نام شخص است و الومره کفایت شیطان است مسره شادی و آنچه
 در ویر و راز خود نویسنند مثل مکتوب و بالکسر آله راز دان مانده باشد که یک سوری در دان گویند و
 دیگر سر و گوش نشونده باشد مشوره بضم شین سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بالفتح میم و
 ضار و تشدید یا ضرر مضیره بالفتح شورائی که در آن ماست کنند معرة بالفتح و تشدید آناه و امر قبیح و مکروه
 و شر و ضرر و نام شهری است مخاره بالفتح غاریکه در کوه باشد مخره بالفتح و بختین کل است شرح که بیان
 در و نشان جاده را رنگ کنند و بالضم و بختین رنگی که بسیار سرخ نباشد و بزرگ آن گل باشد و بختین باران نیکو
 یا باران سبک و نرم و نام وضعی است لبشام مقطرة کینه چوبین که در پای محبوبان و مقیدان می زنند
 و محجری که در و خنوبی سوزند مقطرة قطار افرون کرده شده کوله تعالی و القناطیر المقطرة من الذیاب
 و القنطرة منارة بالفتح جای بلند که مقام از آن گفتن موزن باشد و چراغ پایه میسره بالفتح میم و سین طرمت
 دست چپ و زوانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میسره بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فرد ختن از عیال
 آرد منازة بیابان در سیدان گاه و فزونی یافتن گاه ملازاة ادا مستان محسنة مکیسیریم و عا و تشدید بیان

مجملته بالفتح و تشدید لام نام کتاب محله منزل و مقام در محالته بالفتح خرج بزرگ که بآن آب زجیه کشند
 و مهره پشت و کمر و حلیه و چاره و گریه و لا محاله ناچار و اگر نیز مرحله منزل حرکتیه آب زیر مسئله در خواستن و
 رسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود مسئله بالکسر و فتح سین و تشدید لام حوال دوز مسئله معروف و
 آنرا مشغل نیز گویند مشغله کار و بار مصداق بالکسر و منصلاست مردیست و چالاک مصطلحه
 بالکسر آتشی که بر آن شمشیر و کار و پاک کنند و بالفتح نام مردی است معجله بالکسر بیکان مقله بالفتح سنگی که
 بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که اگر در طری انداخته بر آن آب ریخته باین که آن سنگریزه غرق
 شود پس هر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و باضم نام کاسه چشتم و سفیدی و
 سیاهی و این مقله نام مردی است خطا که تبارخ سه ضد و ده بجزی از خط مقلی و کوفی و غیر آن شش خطا از آن
 نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اساسی آن این است ثلث و توقع و محقق و نسخ و سحان و رفاع بعد
 بحروف ابجد استادان و در خط دیگر کی تعلیق از رفاع و توقع و دوم تعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده تا عواید
 محقق است اگر آن مقله زنده شود و ترانسه قلمش را به مقله بردارد و مقاله گفتار و گفتن محالته سر در آن
 بالکسر و فتح و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم بلیله گرمی تب مشرکه فروه آندگاه و بیاگاه مملعه بالضم و کسر
 و آهنگی چینه بالکسر که جاست کردن محکمه جای حکم کردن مستوشته زنی که بر دست خود نقش سون
 فرماید مسوشته بالضم و تشدید و او جرانیده شده و نشان کرده شده مسئله بالفتح میم دلام نام محالی است
 مسئله بالضم بغیر نام مردی که آب که دوی پیغامبری میکرد و مشیخته برده که در دو سو میبایند و یا بچه از شکم بر
 می آید مصمت بالضم گنده میان خلاف مجوف و اسب یک رنگ و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید
 میم مفتوح خاموش کرده شده مقدّمه بالکسر ال مشد و پیش رنده و پیش کنده مقدّمه بالضم و تشدید
 پیش فرستاده و بالفتح و ال پیش داشته شده بالضم بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم ملاصه عتاب و سزا
 علامه بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤنه اینجا محبت چون لطفه و نوشه
 سفر درج و محنت مانده بالفتح و کسر و بهره و تشدید لون جای یقین و ثبوت چینه مثانه استواری و
 استوار شدن و انجیرستان مثانه جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محشّه بالکسر ال حقه کردن
 محشّه بلبه و آرنابش مد نیمه شهر و کینه نام جای بخت رسول صلعم و اصحاب رضه مرانه بالفتح نرمی و
 نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام وضعی است و نام ماده شتری است مره نیمه بالضم

و فتح را قید البت اقبال بینی تیم مسخیه بالکسر ای بران سنگ را شکند مسخیه بالکسر و خای مسخه فوج یکی
است مسخیه گوشتی که تبا بربان کند مسخیه بالفخ و کسر ظاهر شد بدون جای گمان برون محو ته بالفخ
باری دادن مسخیه بالفخ چیزی اندک و چیزی بسیار معرکه جای انبوهی لشکر مردم مسخیه خای و
جاگیر شدن مکتبه بالفخ قدرت و توکلری و بالکسر تخم شومبار منته بالفخ و تشدید فوج و نیرو و کسر
مکمل و احسان کردن با کسبه موضوعه بجواب آراسته فزده دو حلقه دو حلقه یافته مرویه بالفخ گوشت
در مکه مغلطه و سنگ سفید خرسنده مرویه بصفتین و مرویه بصفتین و تشدید و او مردی با خود از مر است
مسیبوت علت سبابة داشته شده و منته سبابت گذشت در مده و بهوش ملکوت پادشاهی
و تصرف در چیز و عالم ملکوت عالم انداز عالم ملک عالم اجسام موات بالفخ چیزی که مخرج
نداشته باشد در مینی که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوف دقت کرده شده مشروطه آنچه از
جای بلند افتد و به میرد میرد بالفخ کار و میرد بالفخ شک و گمان مرثیه شعر که برای مرده گویند و احسان
او شمارند مرثیه به تشدید یا افزونی ماضیه روزه و شتراده بسیار بچه وزن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی
گاو و گوسفند و جز آن مطیبه بالفخ و تشدید یا شتر سواری معقیت بالفخ و آوازه و مکتبه و روزی و جمعه است
بالفخ میرانده همیشه بالفخ امید و آرزو و روزی آبتن شدن ماده شتر و آن ابتدای زنان رفتن نر بر و باشد تا
پانزده روز و بالفخ و تشدید یا مرگ منایا جمع ماهیه حقیقت چیزی میست بالفخ مرده و همچنین میست بالفخ و
کسری می شود و بعضی گفته اند میست به سکون یا آنکه مرده باشد و میست به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد تا

باب المیم مع الشار

مبحث کاویدن مباحث جمع مرث بالفخ و تشدید یا دست بمنزله یا گیاه مالیدن تا پاکت نشود و تشدید
مالیدن و دست رسانیدن به چیزی و تشدید یا مشک آب و دود و روغن و جز آن مثلث بالفخ سکه سکه
و تار سوم از چهار تار ساز و بالفخ و تشدید یا لام مفتوم سکه کرده شده و تشدید یا سکه یک کرده شده و تشدید یا سکه
و جز آن که در بخش آن بچوبیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس عم جالان حکمت و
هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را بر سر مثلث گویند مجتث بالفخ و سکون جیم و فتح تا و
تشدید تا از پنج برکنده و از پنج برکنده و بحریت در وزن ستفعلن فاعلاتن ستفعلن فاعلاتن و بحریت
اجزای او را تغییر دهند فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بالفخ مالیدن و سودن و چیز در آب گذشتن

اگر گذارد و پس بدین طفل انگشت را مستقیمش قرار داده مغشش بالفتح عیب ناک کردن و بی آب و گردان
کسره را و بالبدن دارد و بنیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدن که سخت نباشد و بالکسر نیک گشتی گیرند
و اندازند کسی را محتاجات بالضم دانه بی است و آن پوست بچ از محرابی است مغشش بالضم
فرار پس و بالفتح گلباهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغشش بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن در درنگ و استسگی و بالضم نمر آمده ملک بالفتح بجز زبانی کسی را از کاری باز داشتن
و بزبان وعده دادن و بدان و فائز و دقت آمیختن که نیکو شب پرستی آفتاب موشت بالفتح سوزن
چیزی در آب و بنیسانیدن اثر کردن موشت به میراث گرفته شده میراث از مرده باقی مانده + + +

باب لیسیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون هجره آب سوز و تلخ مثل لیمونج برف زده و مثلج الفواد کسره دلج بالفتح و نشید جیم
دارد اخش شرب خیر از زمین انداختن هر چه بشود و چکیدن لفظه از قلم ماج باشد جیم پری خیر از زمین آدمی رفته باشد و از غایت
پیری تواند نگاه داشت مردانی که که آب زدن آن میز فیه مجاج بالضم خیر انداخته شده و بدان و عمل عصاره هر چه مجج
بالفتح مجانبان و توایر شود و مجاج کردن در اراج را بهما ندج بالفتح سیم و سکون ذال معده که حاوید قبیله السیت از زمین مجج
بالفتح چراگاه مروج جمع و بجزر گذشتن سوز و گذشتن و بجزر ابهم قال الله تعالی + مروج البحرین + و
انداختن ناقه بجزر بعد از آن که خون بسته شده باشد و مروج الخطا موضعی است بخراسان و مروج رباط
موضعی است بشام و یوم المرح روز جنگ و بفتحین جنیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از اینجا است مروج و به جهت مناسبت مروج را بکون را نیز خوانند
اندر مروج آیمخته و در هم شده مارج شعله آتش که دو نداشته باشد مروج بالفتح الکیین و آمیختن
شراب و بخران و بکسر و فتح را و نشید جیم نیزه کوتاه مارج بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزی به هر دو و آنچه شراب را بدان آمیند و سرشتی و کیفیتی که از استراج بهما غنصر هم رسد
مروج بالکسر زنی که بسیار بنویسد مروج بالکسر زنی که بجا قرار گیرد و مشجج بالفتح آمیختن مشجج
آیمخته و آب و خون بهم آیمخته امشاج جمع و لطیفه امشاج آب مردوزن بهم آیمخته مروج بالکسر
سوزبان مارج جمع و منه لیلته المعراج مروج بالفتح و الکسر زبوان و محل بر آمدن و بالضم و نشید
سفوفج جامه البت نفیس مروج بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شتر پستان مادر را مروج

مسیح دوست و بسیار مساحت کننده در دروغ گوی و پاره لغوه در ربی سکه که سکه اش ساخته باشد و عرق انگار
 یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی عم و لقب جمال و بعضی گفته اند لقب جمال مسیح بر وزن یکین است و
 مسیح بر وزن هیچ لقب عیسی عم مسطح بالکسر سون خیمه و زمین هموار و بالفصح موعنی که خرابیا کندم در آن اندازند تا
 خشک شود مستراح بالفصح موعنی و بجای آسایش و فراغت مستراح طلب است کننده مسطح گدازگاهها و چاهها
 ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشروح بالفصح و کشید راسی کسوره شتر شتره کننده و بالفصح
 شتره شتره کرده شده مصوح بالفصح رفتن و کندن شدن بامه و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و
 منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبوجی خورند
 و شتراده که صباخ پدید چون آفتاب بلند تر شود بچراغ و مصباح چیزی که بدان صلاح چیزی را دهند ضد مفسد
 مصباح بالفصح عیب کردن و آبروی کسی بزدن مطرح جای انداختن چیزی مطرح جمع مطرح جای اقبال
 فطر مصفح بالفصح کسرای شد و فحرت و بهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفتاح جمع مفتاح
 بالکسر کلید و بالفصح خزانه مفتاح جمع مفراج بالکسر بارشادی کننده مقاهع شتر شیتا ملح بالکسر نمک و
 شتر خوارگی و بهر و شور و شیر شتر و طعام مخروچ کرده و بالفصح شیر دادن بچراغ و شور و خوراندن شتر را نمک
 طعام کردن و نمک بخور چیزی دادن و بهر و مال طپیدن مرغ و ملای از اینجا مأخوذ است و بفحتمین اما س پشته
 اسپ بالفصح و فتح لام سخنانی خوش و نمکین جمع ملحه بالفصح و بالفصح و کسر لام حای مشد و الحاح کننده ملح
 نمک سود و نمکین و چاه شور و بالفصح و فتح لام گرویی است از قبیله خزاعه ملایح بالکسر جمع بلع و بالفصح نمکین
 و بالفصح و کشید لاکم شیبان و بالفصح و کشید لام شور گیاه ملوح بالفصح شور شدن ملایح شور ملوایح بالکسر
 چار بانی که زود تشنه شود و مرغی که بدم بنده برای صید مرغان و آنرا بفارسی پادام گویند ملایح بالکسر لان
 شتر که دو شش شتر را گیرد و سخت الحاح و بمالعه کننده منج بالفصح دادن مناح بالفصح نوحه کردن منج تیر
 آثار که نصیب ندارد منوح بالفصح شتر ماده که نرستان شتر و بهر و همچنین مانج مصفح بالفصح و فتح لون و قاف
 مشد و پاک کرده شده و کسر قاف پاک کننده مانج بخشنده میح بالفصح دادن و خواستن و
 خرامان رفتن و مسوک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان *

باب المیم مع الحاء

مح بالفصح و کشید خا مغز استخوان و منحه پاره ازان و دماغ و خالص چیزی ملح بالفصح بزرگ شدن

مصرخ بالفتح مالدین روغن و جزآن و درخت و چوب زیرین کش زنه که آنرا اند اسفل گویند و چوب بالار اعفار
بفتح عین سمله و زنده اعلی گویند مصرخ بالکسر و کشید را نام ستاره البست مشهور در فلک است پنجم که بفارسی آنرا سهرام
گویند و تیر چهار پر و نشانه مصرخ بر گردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن خزه چرخ
مسیح زشت بی ملک و گوشت بی خزه و هر چیزی خزه باشد مشتایح پیران حج مشخ مصرخ بالضم فرایند
مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر طاق پختن و آله پختن و بضم هم و فتح طاء و کسر بای مشد اول پنجه سوسمار و جوان
آگنده گوشت ملخ بالفتح زمار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل درشت کردن
و کشیدن و در آن و جزآن ملخ گوشت بیزه منفخ و منفاح بالکسر دم آنگران منتخاخ بالکسر پنجه تان نوکی

باب الیم مع الدال

ما و بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنید گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی مبر و بالکسر سوان
و بالضم و فتح رای مشد و سر کرده شده و نام نخوی است مشهور و دیگر سر کرده شده و بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن
و علف دادن چهار پا را چنانکه سر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگی و نام او قبیده البست که بنو مجید بدو منسوب اند
مجد و صاحب بخت و درازی و نام حکیم سنائی غزنوی مجو و بالضم بسیری و فراخی رسیدن مشد و مجو و بزرگوار
و گرامی و همچنین جاد مجو و بالضم و کشید رای مفتوح برهنه کرده شده و دیگر برهنه کننده و مجو و بالضم و کشید رای
کسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده و محتشد بفتح هم و کسر تائی منشأه فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن
مجد بفتح هم و کسر جاد و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محاسن استالینها و خصلتها می نیک مجو و مشد
و نام فلی است که ابر به او را بر سر کعبه آورده بود و مجو بسیار ستوده شده و بالکسر اس که آن علف در و نه
مفتوح و مخدوم مجو و دانسته شده و تعیین کرده شده مجو و بالضم و کسر دال مشد و تیر کننده و سر کننده و بفتح
دال تیر کرده شده و سر کرده شده مخضو و درخت پاک کرده شده از خار و بالفتح کشش و آب نیز داب سبل و
بسیاری و افزونی آب خلاف جذر و کشیدن و داد و در و دات کردن و در گراهی فرو گذاشتن و اندر و بر آب
افشاندن به شتر دادن و در از شدن چیزی و صفت دادن و انداختن نظر بسوسه چیزی و خرابی که بر علف نویسند
و در اصطلاح اهل سیاق چیزی و دراز که بالای حساب نویسند و در النهار یا بیزی روز و وقت چاشنگاه و دید
رسید نگاه نظر و بالضم بهمانه است و آن دور طل است یا یک رطل و ثلث یا پری و دو کف آدمی و شویقه
چون هر دو کف را دراز دارد و پیر سازد از چیزی و صاحب قاسوس گوید تجربه کردم به تحقیق پری و کف را موافق

آن سپاه یافتند و جمع نمود و بختین باوری و باور مایه کشیده شده و دراز و بزرگ و مرد و سحر و عروض و آلی که
آرد و یا بخر یا جوهر آن باشند و بخورد و شتر دهند و وضعی است نزدیک مکه و گیاهی است مریه بفتح بر دو نیم
جوی آب در سن مراد و بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین دروغن چراغ و نموده و طریق مر و بفتح بی
شدن و از حد در گذشتن و بالضم بی ریش آن جمع آمد و بختین بدست بالیدن و در آب خیسانیدن و ترک کردن چیزی
را در نرم کردن و میوه تازه را که بختین و تشدید ال گردانیدن و قبول نکردن مریه بفتح متمر و کسرش و بدون
سرونده از فرمان خدا تعالی مرده بختین جمع و خورای به شیر شتر کرده و نام قفل و نام قلعه است و بالضم مراده چیزی
کننده و کسر و تشدید بسیار کسرش مراد بالضم به قبیله از زمین و اراده کرده شده و بفتح کردن مر و و بالکسر
و تیر چرخ و آهن و سینه لحام مر شد بفتح راه راست مر شد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده مریه بفتح کسر
و فتح ایجای نشان دادن شتر و غیر آن و جای که خرابا خشک کنند مر صدد بفتح جای نگاهداشت و موضع چشمه شربت و اتفاقا
چیزی مر صدد جمع مر صا و بالکسر راه که در آن انتظار کسی مریه بفتح افزون و افزون کرده شده مراد و بفتح افزون
کردن و توشه و اندام مراده واحد مر و و بالکسر آنچه در آن توشه کنند مر صدد بفتح تنگ بیدن لیسمان و قوی خلقت
که و استیلا بختین ریشه دخت خراب و لیسمان لیس خراب و برگ خراب و لیسمان بشم شتر و پوست شتر مر صا و
بالکسر خراب انگبین مسجد بفتح و کسر جم و بفتح نیز آمده عبادگاه و پنج جیم پیشانی و جای سجده دادن مستحق سرنگی
و آبادی چیزی کنده مساجد جمع مسجد و اعضای هفت گانه مسند بفتح نگین گاه و بالضم روزگار و سپهر خوانده
و خطی است که قبیله حمیر بنویسند و بالضم و تشدید لون مفتوح بر افراشته شده مشهور جای حاضر شدن ملائک و شهاب
مشهور و آنچه بر آن گواه شوند و در عرفه مشید بفتح کج کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین
و تشدید بای مفتوح بفتح افراشته و بلند کرده شده مر صا و بفتح بالای کوه مر صدد بفتح یکیدن و خوردن آب
و آن و شیر لیسمان و جمع کردن مطر و بالکسر نیزه که آنکه بدان مید کنند و بالضم و فتح طای مشد و کسر را تقیم
و بر یک دیر مطر و ورانده شده معهد بفتح عهده گاه و منزل و اوای مردم معهود و قرار داده شده و دانسته
شده معهد بفتح عهده گاه و بالکسر بای که آن خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام
و شخص بزبون گشته و مرد ارام نموده معا و بفتح جای بازگشت و عالم آخرت معهد بفتح رفتن و سیر کردن
و بر فردی بر بودن چیزی و تازه و ترونگ و دوده و جهت و حالاک و ستیزه و شتاب بختین و تشدید ال
نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای بای سوار و بالضم و کسر عین آمده کنده و بفتح عین

آماده کرده شده و دوشنبه شده و چیز اندک محرم به الضم و فتح عین و بای او حده جنگ بوی و بدخوی محض
 بالکسر باز و بند و اس که بدان درخت و گیاه برزد و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جابله که علم بر باز و دارد و شتری که بر
 بازوی او داغ کرده باشند و یکس ضاد و خرای ناچخته که شکلی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود محض و
 بالکسر باز و بند و خجری که قصاب بدان استخوان برزد و دوال و جز آن که در بازو کنند و خجری که در ویدن
 درختان بکار در آید محقق جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشد بسیار بسته شده و سخن شتر
 و قاضی محاسب بالضم می و هم عهد و پیمان و همچنین معاف و بالغ مواضع عهد معقد بالغ بنا بروردن و از آن
 گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خوردن کودکان و شیر خوردن بچه شتر و موسی پیشانی اسپ گندن تا سگ
 سفید بر آید و شیر ترش و صبح شرخ و بسیار زارک و باد بجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موسی گندن شده
 باشد مقفوق و یافته شده معتقد میانه رنده و حد وسط نگا دارنده مقفوق و بالکسر لیسان که در لجام و مهار
 بندند و آنرا الفارسی پالنگ و کوتل کش گویند معتقد بالغ شستن و شست گاه و دیر و بالضم لنگ و
 پستان و دختر که نوبر آید باشد متقلید و متغلا و بالکسر کلید متغلید جمع متقلد بالغ موضع حمل کردن
 شیر از دوشش و بالضم و تشدید لام مکسور و بالفتح لام اسپ و شتری که نشانی بری و علامت قربانی بر گردان
 آن بسته باشند معتقد بالغ دوی است بشام و شراب مقدی که از غسل سازند منسوب است بدان معتقد
 بالضم و تشدید نون مفتوح بست به شکلا سیخته و همچنین مقفوق و مکفوف بالضم ستان و مقیم بودن بجای و بالفتح
 فاقه که شیر او کم شود مکاف و بالغ بدخواستن مله بفتحین تازگی و خوشندی روی ملتحذ بالضم و فتح تا دوا
 پناه گاه ملحق بالضم و کسر ح از راه حق برگرفته و فاسق بیدین ملحق بالضم و فتح لام و بای مشد و بر بیکر شتر
 محرم و بالضم و تشدید رای مفتوح نهایی و دشان و ساد و بلند و هموار محمد گسترده شده و نیکو کرده شده و
 هموار محمد و کشیده شده محمد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده محمد بالضم و کسر میم و تشدید
 دال در دهنده مشفرو تنها معتقد بسته شده منضو و بر سه یگ چیده و همچنین منضد بالضم و فتح
 نون و ضا و مشد و بالضم و فتح نون و کسر دال مشد و پرده درنده و عیب انگار اکتفه و مشد و
 دوست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان و عده و عده کردن و جای و عده مولد بالکسر لام
 زمان و ولادت و جای ولادت مولود و زائیده شده و بعضی زمان زائیدن نیز آمده مورو و بالفتح و کسر
 جای آب خوردن و آب خوردن محل فرود آمدن محمد گنواره و گسترده در زمین و هر موضعی که برای گاو

میباشد و هموار سازند و معا و بالکسر نیز و بساط و فرشش میبندند و بالکسر و عده کردن با سجد و زمان و عده
و موضع و عده میبندند و بالکسر زمان و ولادت میبندند و بالفتح جهیدن و حرکت کردن و خرا میدان و میل
کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و همچنین غیر آنرا مراد است پس ۴۰

باب المیم مع الذا

مچند و زبریده شده مشو و بالکسر زدن و سستار کشا و جمع و همچنین مشو و بالکسر نشاندن و جمع
بالکسر سنگی که آن تیغ و کار تیغ کنند محو و بالضم و کسر و او مشد و تعویذ و شش معا و عای پناه و پناه دادن
ما و بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن است پست خود را در دیدن ملا و بالفتح پناه گاه و به تشدید
دروغ گو که گوید و نکند و بتجفیف لام و تشدید ذال چیز نای لذید جمع ملذذ و ملذذ بالضم ابتدای زمان میبندند
بالفتح و کسر یا بشهری است نزدیک بزرگوارانجا است قاضی مجتهدین میبندی و مشهور در فارسی دال مصلحت است ۴۱

باب المیم مع الراء

غار بالفتح و سکون همزه و شنی کردن و فساد و انگیختن ما شتر بالفتح و در همزه آنرا دشت منهای نیک و کار نای
پسندیده یا لور مشتمل در امردین و جزآن ما شور نقل کرده شده ما جور اجبر داده شده ما شور خرابات مؤخر
بالضم و سکون همزه و فتح فا و بنا که چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید فا و پس داشته شده و منتری است از
منازل قمر میر و مردن پرفته و مقبول الطاعة و نیکی کرده شده میبندد اسراف کننده مقبیر بالضم و
فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده مشر بالفتح و نای مشاة کشیدن ریسمان و جزآن و بریدن
چیزی و انداختن و جماع کردن محجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی بی بچ که در شکم چهار پای باشد
و بافتن نشانه شدن و گران باز شدن ماده گو سپند از بچه که در شکم اوست محجر بالفتح جا نشین شدن
مجاز جمع محجر بالکسر و الضم انچه همزه آتش در آن کنند و انچه بوی خوش در آن بسوزند محجر و آبله دار
محجر بالضم و تشدید دال آنکه اگر در آبله داشته باشد محجر و انچه از آن تر سیده شود محطو حرام کرده شده
و منع کرده شده محض بالفتح سجیل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محض بالکسر
است بسید و زنده محطو خطیره کرده شده محض جمع نزد گاه مردم رزق قیامت محشور حشر کرده شده
محشور بهینه کرده شده و مانده شده محجر بالکسر و بستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد
و بالفتح که اگر چشم و مشهور و لایت مجاز جمع محجر و گر فاج محجر بالکسر هر چه دو لایب که دو لایب بدان

و چو سبب که خمیر آن بین کنند و با صطلح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محور را بر آن
رای مکتور نویسنده و آنرا بکننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده و بفتح شکافش استی استی است
بانگ کردن آن و آب در زمین را کردن و همچنین محور بالضم و بفتح آنرا بایش نگاه و باطن در دال برتری
خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر رسیده و بفتح با خبر داده شده و بفتح بالضم و تشدید میم مفتوح برشته شده و در بالضم
اصلاح کردن عوض زمین بکلوخ و بفتح کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی است بدین و بالضم کسر دال
و تشدید را در ارکنده بول مدره در کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بازنده و بازان ما در نام یعنی است
مدیر بالضم در دره پنده مدرار جای دور در گوش و بالضم در داده شده مدرش بالضم و تشدید دال معنوی
و نامی مکتور در بار پوشده یعنی جابه مدر در داده شده مدر بر پس رنده خلاف مقل و بالضم و تشدید
بای مکتور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده تدبیر کرده شده و بنده که پس از درگ جایش آزاد شده و تشدید
نذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از او پس حاصل شود نذکر بالضم و تشدید کاف مکتور یاد دهنده و بفتح کاف
یاد داده شده و بر خلاف مونت نذاکیر قضیهها جمع ذکر و بعضی گفته اند نذاکیر قضیهها بچهار اجزای مثبت
مدر بفتح کین کنده شدن و تبا شدن برضه و جز آن مدر بالضم و تشدید راتخ و بر قضیه الیه است از میم تمام دارد
است و بفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مدر مدرار بالکسر بارها جمع مدره و در دست خط
مدر مدر دوانا و بانه و در سن دراز سخت تافته مدر بالضم نام مردی از طایفه که خط نمیشد او در عرب
بیرون آورد و درشت کلمه را بجد بپوشد نامهای درشت فرزند او است و ایشان را آل مدر گویند مدر بالفتح و تشدید
میم شکر است معروف سپید و نرم و آنرا خام هم گویند مدرار جای زیارت مدر بر بالکسر و فتح بای موجود
تلم که بدان نویسند مدر بالکسر ساز خود که میوزاند مدرار بالکسر نالی که میوزاند مدر میوزنج و مدر میوزا و آنچه
از زبور با و از خوشش میخواند جمع مدرار و مدرور است مدر بر سخت دل و صلب مدرز بالکسر فقاغ از زن و جوان
مرد ناوان و بفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی مستطیر بالضم برکنده و فاش و آشکار شده مسطار
و مصططار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مساط گشته مسیطر فتن و بجای ر قمار
و بالضم و فتح بای مشد و جامه که در آن خطا بصورت دوال جرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بایش از پوشت
و نام مدیست و بالضم و فتح مدین دوا و مشد و خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسمار بالکسر میخ
مسایر جمع مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسحر بالکسر چوبی که آن آتش افرودند

و همچنین مسما بالکسر و غیره که در زبان و بالضم و تشدیدین مفتوح یا نیمه قیمت او بالا رود
 مسما بالکسر یعنی که بجای است فرو برند تا خود را معلوم شود مستحق بالفتح افسوس داشتن و بالضم و
 و تشدید نهی مفتوح را م کرده شده مسطر بالکسر الکی که بد آن سطر را درست کنند و بالفتح جای سطر
 مسجور کرده شده و افزوده و گرم کرده شده مستحق بالضم و تشدید استوار و آن مستحق بالفتح
 رای می و کسر آن بلند شده قاع و مفعول بر د آمده مستحق بالضم آنکه با و مشورت کنند مستحق بالضم
 فریه و آنکه با کس مشورت کنند مستحق بالضم و تشدید شده و پوشانیده قال الله تعالی یا حجابا مستورا مشعر بالفتح
 نشانده و خاصه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و شعر الحرام موضوعی است در مکه مشعر بالفتح در حال
 و بالکسر جوی که عبور بر آن اندازند و جوی که در موج باشد مشاعر جمع و بالضم و فتح شین و تشدیدیم مفتوح
 جانانه که صورت درخت داشته باشد مشعر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسرهای معجم و تشدید را
 کوه بلند مشعر بالکسر آب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح و او جوی است که آب آن
 را میگیرند مشاعر جمع مشاعر بالفتح خانه کس الکین و همچنین مشاعر و بالضم اشارت کرده شده مصر
 بالکسر شهر مصر جمع و نام شهری است معروف در میان دو چیز مصران کوفه و مصره و بالفتح بکرگشتان و دوشین
 شیرینی که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای شد و استاده بر یک چیز مصیر
 بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح داده بز و ناله که اندک شیر باشد
 و همچنین ناصر مصدر و راننده در سینه داشته باشد مصدر صاد و شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و
 کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح و ال شد و مقدم داشت شده و شیر درنده و حیوان
 سخت سینه مضمار بالکسر میدان و اسب میان باریک و جایی که حیوان را داند و فریه سازند و آن قدر
 مدت که حیوان در آن فریه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم نهان گرفته شده و بالضم و تشدیدیم اسب فریه
 کرده شده مضطر برای شدنی چاره مضور بالضم ترش و زبان گرفته شدن شیر مضمر بالضم و فتح فادیم
 پدر قبیل است ماضر شیر ترش زبان گرفته مضطر بالفتح باریک و بستان رفتن اسب و بفتحین باران
 و بالفتح و کسر طابانده و همچنین ماضر مضطر بالکسر رسته بنایان که بآن بنار است کنند مضطر جایی
 طارت و بالضم و کسرهای مشد ظاهرا کننده و بفتح طارت کرده شده محشر بالکسر و یک معشر
 بالفتح داده و کرده مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع محسب بالضم و فتح کاف مشر

و یکسر کاف لشکرش محذور بالکسر مرده و پوشش مجاوزتج قال الله تعالی و لو ان فی محاذینہ من جمیع الرسل
پیامانه و انداز و چاشنی گرفتن زر و سیم و آله راست گرفتن تران و محصور بکل کاحیه رنگ کرده شده محصور
شکست معجز بالکسر روی پوشش و جامه البیت یعنی و آنچه از لیلیت خرمایا مندرجوال بافتد محصور و مشهور کرده شده
محطار زن و مرد بسیار عطر مخطیبه بالکسر زن و مرد بسیار عطر و نوزده معجزهای فراخ آب علف و بالضم و فتح میم
مشد و کلان سال آبادان کرده شده معجز بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر شتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم
و بای مشد و تعبیر کرده شده و کسر بالعبیر کننده معجز بالضم و تشدید را آنکه احتیاج بخیر و داشته باشد و روی سوال بداشته
باشد قال الله تعالی و انما یخلفهم الله فی حقهم و انما یخلفهم الله فی حقهم و انما یخلفهم الله فی حقهم
غاری که در کوه باشد معجز بالضم و تشدید را عبارت از یک تیره رنگ معجز بالفتح امر زید شده و بالضم صبح مانند صبح
شیرین که از چوب دخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده معجز بالفتح و همچنین معجز و معجز بالکسر
نمود معجز غرق شده معجز بالفتح و همچنین و مننه قاله تعالی یا این المعجزه و بالفتح سیم و کسر فو تشدید را جای گیریز و
بالضم و کسر فو گیریزنده و آنکه کاری کند کسی که از آن گیریزد و شگافنده سرکشی سیمیشیر و بالکسر و فتح فاکه اگر گفتن و
اسپی که نیک گیریزد با اسپی که بر آن نیک توان گر سخت از جای معجز بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و
صبر و کوفتن و بفتح شستن و ترش شدن شیر و بفتح شستن و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف
قرار کننده معجز بالضم و تشدید را می مضوح قرار داده و تقریر کرده شده و کسر قرار دهنده و تقریر کننده معجز
بالضم و کسر دال مشد و تقدیر و اندازنده و بالفتح دال اندازنده کرده شده معجز و را خبر بران قدرت و توانائی باشد
معجز و بالفتح و ذال معجزه پدید آنگاه مردم از او اجتناب کنند معجز درویش معجز بالضم و فتح شستن مشد و
پوست دور کرده شده معجز حرفت قمار باز مکر حلیه کردن و بد سگالیدن و فریفتن و به کل سرخ رنگ کردن
و کل سرخ و نوع دختی است مکر حج و بفتح شستن و تشدید را معجز و بالکسر بسیار برگرفته و رجوع کننده مکر و مکر
بد سگال و حلیه که معجز و گذشته و آنکه مفراب و غالب شده باشد معجز بالکسر بارانی معجز بفتح شستن و تشدید را
برگنزد و جای گذشتن منار بالفتح نشانه و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند و اسطر ان که علامت
است برای راه و غیر آن منشمار بالکسر را منقر بالکسر گفتگ که بان سنگ را شکند و بالضم چاه خرد
سنگ سر و بد قبیل از نیم منشمار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینه و آنچه چار بدان چیز را سوراخ کند
منشر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رنده اسب که از صندل و ولست باشد و مقداره لشکر منشر بالضم و کسر

کاف الکاکر کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دولک سوال فتح
منحر بالکسر پیش سینه و بفتح قز با نگاه متحر را بیدار کنند شتران منحر بالکسر و الفتح سواران بینی و همچنین منحر
سناخرج منشر بر کوزه منشور بر کوزه کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور در ساقته و خبر بر آگنده مشهور باضم
در زبان و باران منشر بالکسر جای بلند که از چوب گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن دخط و خطبه خوانند اسم
الک است از منبر معنی بلند می منابر جمع منو آخر بفتح شکافندگان آب درندگان در آب محور بفتح راه و موج
کردن و جنبیدن گشتن و بالضم با و گرد با خاک که آنرا با و بر میدارد و می گرداند موقوف تمام کرده شده و هر چه بالضم و کسر
بهم حرکت کنند و فتح بهم حرکت کرده شده و زمان و مکان بخت همچو گذاشته شده و باحق پیوده قال الله تعالی
اتخذوا الذی انزلنا من السماء ماء و جعلنا من ماء ذلک نخل و کاین و کاین کردن و بالضم اسب کرده
و استحال که بالای سینه اسب بداشد و مهره ماده که همیشه زن آزاد و هموار بالکسر و یکی که در بینی شتر کنند ماسر تا و
و حاذق میسر بفتح طعام و غله از جای آوردن برای ایل و عیال یا برای فروختن و فایده دادن ماسر آنکه برای عیال
طعام از جای آورد و فایده میسر بفتح و کسین قمار و قمار باختن و بالضم میم و فتح یا و سینه مشد آسان کرده شده
و کسین آسان کننده معینور بفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن میسر بالکسر زیر جامه و شلوار

باب المیم مع الزا

میسر از هر چه و جای طهارت میسار از بالضم آنکه کسی به جنگ بیرون آید متمیز جدا شده معیار بفتح راه
و جای گذشتن و کلمه که در فنی حقیقه مستعمل شود منحر بفتح و تشدید از فصل و جای بریدن حرز بفتح آهسته بچنگال
گرفتن و بریدن و پاره کردن از هم هر کز میان چیزی و محل استاده کردن چیز هر بفتح و تشدید از یکیدن و بالضم ترش
شیرین و بالکسر فزونی مسطر بالضم و فتح طا و تشدید از نیت داده شده و طراز کرده شده منحر بفتح بزکی یا بسیار و
همچنین معینر از پوست و ماغزه بزاده معیار بفتح و تشدید عین خداوند بر معنور بالکسر جامه که گفته معیار
جمع منحر بفتحین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مسطر بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح
را جدا کرده شده معیار بالضم جدا شده متمیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده و منحر و هموار بالکسر آهسته بپایه مسر
تیز که در پاشنه موزه پیوندمی کند بر اسب و آنرا همیشه گویند محور بفتح و کسین موزیر و کسین موزیر
بفتح و تشدید و او کسین فروش میسر بفتح جدا کردن

باب المیم مع السین

ماس بالفتح و سکون حمزه فسا و کرون ویدی افکندن میان گروبی و بالغت مرد و حیت و شتاب و سکت و
 یعنی الماس نیز آمده یا لوس انچازان امید بریده شده باشد و بعضی نامید و لغت نیامده بلکه بدین معنی است
 محاسن کس لایم جای نشستن و بفتح لام نشستن محسوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان محسوس
 و صاحب قاموس گوید محسوس نام مردی است خردگوش که دین محسوس پیدا کرد و عرب پنج گوش محسوس بالفتح و تشدید
 سین محل حبستن رگ محسوس گنبد آشته شده مدح محسوس الکسر نیزه و بالفهم و فتح دال مشدو بجای آن پیش قوم در با
 و بجای آن خاکستر گرم گذارند و گوشت بجان کنند و دروسن کهنه شده و ناپدید شده مدارس بجای های دین
 گفتن صبح مدرسه محسوس بالفتح مرد بار نماز است کننده و در مان کننده و تر کردن خردار آب و جز آن دانگشت
 خائیدن کودک و دست به بندیل پاک کردن در دوش و خوی و بختین رسن و رسن در آو بختن از دلو محسوس الکسر
 نماز است به چیزی یا کسی گوشیدن و از کار بیخ دیدن و در مان کردن محسوس الکسر سنگ که بجا اندازند تا آینه
 شود که آب در آن هست یا نه و نام مردی است محسوس الکسر سنگ که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را
 بسوزانند و آبها را برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگ که بر سیما نهند و بجا اندازند تا آب یا معیق آن محسوس
 شود محسوس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی محسوس بالفتح سودن محسوس بالفتح بسودن
 و جماع کردن محسوس بالفتح کار شوریده محسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و باز هر محسوس بالفتح و کسر طاء
 و فتح آن بینی محسوس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن محسوس بالفتح و تشدید سین دلیر و
 پیش آئینه در جنگ محسوس بالفتح جای نشان دادن نمل محسوس و مقناطیس سنگ آهن را محسوس
 بالفتح در در کردن روده و نیزه زدن محسوس بالفتح شوریدن و بهم برآوردن دل محسوس الکسر چیزی که در آن گمان
 نهند و سیمائی که آن را وقت دیدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از آن رسن سر دهند و بفهمیم و فتح قاف
 و او مشدو چیزی خمیده مانند کمان مقیاس الکسر اندازه و آنچه آن اندازه چیزی گیرند محسوس بالفهم عمارت
 که سر آنرا بصورت قرناساخته باشند و قرناس بالفهم بینی گوه محسوس بالفهم و فتح قاف اول کسر ثانی مرغان
 است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کتوبر و لغت حکم مهر و اسکندریه که بجزفت ایمان آورده بود
 و او را از صحابه شمرده اند و لغت هر که پادشاه مهر اسکندریه شود محسوس بالفتح کس و تشویش کردن و تنگی کردن
 و ربع و همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و ده یک ماکس و یک گیرنده و خراج رستمانده
 محسوس بالفتح خاک کشیدن و سخت اندن و بختین آینه شده شدن تاریکی شب بارشنی محسوس و بطس

ملاطس بالکسر بیک بزرگ که بان استخوان خراش کنند و اکثر تر سخت جماع ملاطس جمیع محسوس
 دواند و دست رسانیده شده منخوس بدست منخوس بجای می چسبند که این منخوس مردانک گوشت +
 منخوس نگونسار کرده مندر اسن بالکسر در جفت و سبک مندر اسن که نه و فرسوده مناسن بالضم آنکه
 محرم و چهار باشد منوش بهدم دارم دهند منوش بالفج ستر استیدن مهر اسن بالکسر سنگ میان کاوا
 که در آن چیزی گویند و اکثر سخت خوار مهر اسن جمع مندر اسن بالضم اندازه گیرند و در اصل مندر بوده
 زار آبستن بدل کرده اند وجه آن در هند سه مذکور خواهد شد منیس بالفج خراسیدن و نام رضی است +

باب المیم مع الشین

ماش معروف میباشند آنکه رنگ خاک را کنند میباشند دلال که میان مشتری و بالغ سودا را است
 کنند و بسین مملکت نیز آمده میباشند بالفج و تشدید شین آسانی که بدست گردانند محشش بالفج سوزش و خشن
 آفتاب پوست نه جز آنرا و تر استیدن پوست را و خروج کردن و بالفج و تشدید شین خشنش دارد و خشنش در آن
 کنند و بالکسر آنچه خشنش را بان می برند و آهمن باده که آتش را بان حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آفریند
 لشکر باشد محاشش بالکسر قوی که از هر فنی که گرفته باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگو کنند و خورند و عهد کنند
 و بالفج سوزنده و بالفج رخت و تشدید شین جمع محشش است یعنی مقعد مدوشش حیران کرده شده
 مدشش بفتح شین شست شدن و نرم پی شدن دلم گوشت شدن مرعشش بالضم و الفج و فتح عین مهمل
 نوعی است از کبوتر که بلند و در تر می رود و در هوای سردی گوید شعرم بهر جهان رسید است + مانند
 کبوتران عرش + مرعشش بالفج و غین عجم شهری است در شام مرز بجوشش گیاهی است که آنرا مرزنگو
 گویند و معنی آن در اصل مرز جوشش است یعنی گوشش موشش بواسطه شباهت آن بگوشش موشش و همچنین
 مرز جوشش مرشش بالفج خراسیدن و شکافتن پوست بنان و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
 و خراسیدن موشش جمع محشش بالفج و تشدید شین دست پیچری مالیدن تا پاک شود و باده شیر و شیرین
 و باده را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خراشیدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن
 منشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خراشیدن و گرفتن چیزی مناشش واحد و نفس +
 فلان طلب المنشاش یعنی کریم النفس منشیش استخوان برآمده منششش بکسر دویم زروا کو و الفج او
 نیز آمد منشوش بالفج و ستارچ که بدان دست پاک کنند و بالفج و تشدید و او مفتوح بر پیشان کرده شده

و کسر و او بر ایشان کنند و معاش و معیش زندگانی کردن را آنچه بدان زندگانی کنند معاش حساب
 زندگانی جمع میشته منفردش آنچه جائز خواب و خفت و زان کنند معاش جمع و کرم المذاش آنکه از آن بر کار
 تزویج و نولیشی کند منقوش از هم جدا کرده شده منقاش و منقاشش البکر آنچه بدان موی و منقاش
 بر کنند و آنرا بفارسی مویچه گویند معیش بالفح آنچه پشم یا موی و شیریزه یا شیر که سبزه و پنهان و پنهان
 پاره چیری و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیرستان و دوشیدن *

باب المیم مع الصاد

محص بالفح پای زدن آهوی نذوح و دیدن و خالص و بی معش کردن زربه گداز و بالفح و کسر عارسیان
 نرم زره کمان محص گرددین از چیزی و جای گردیدن و اشتر استوار و قوی و همچنین محص محص بالفح
 فح هم شده و بدان کرده شده محصل کسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شایسته یا خالص سازد
 و به فح لام خالص کرده شده محص بالفح و تشدید صا و یکیدن محص بالفح مرغی که آزاد و به گرم کردن
 گرفتن و سداب پر کرده و کسر که پرورند و طعمی که از گوشت یا کبوتر و چه زره مرغ یا کسر که پرورند و بالفح نیز کرده
 مصاص بالفح خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است مصاص بالفح کسی که ترکیب متعادل و
 سخت و محکم بود محص بالفح رگ پی در هم پیچیدن چنانکه بای بدو باید و کام خود نهاده و راه رفتن مانند مرد
 بای بسته محص بالفح در کردن روده و پیچش کردن ناف و بفتحین ستران نیک سپارنده مفراص و
 مفراص البکر مقراض نفقه بر مفیص گردیدن از چیزی و جای گردش مقلاص البکر سترای که در بالستان
 فربه باشد مقصوص مرغ بال بس بریده و چین طیران و افادان مقصص البکر و فح قاف و تشدید صا و
 مقراض مقبص البکر سنی که آن هر دو دست چار یا بنزد در وقت دوشیدن ملص بفتحین نفزنده
 و آسانیدن چیزی چنانکه از کف را شود ملخص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده متمص و متاس البکر متفاحش که
 بان مویچه محص نام مناسب گر بختن و باز پس شدن و خوش را باز کشیدن و گریزگاه موص بالفح شستن *

باب المیم مع الضا

محص بالفح شیر خالص هر چیز خالص و خوراندن شیر خالص و دوستی خالص کردن محض
 صاحب شیر خالص محض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای حیض است محض بالفح و دوغ زدن
 و جنبانیدن دلو در چاه محض بالفح دوغ مسکه گرفته و همچنین محض محض بالفح در زهر گرفتن

ماده شتران بسین و این مخاض و بنت مخاض شتر بچرخ سال دوم درآمده عرض لغتین بیماری و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه باینهای مختلفه مروض بالفتح ریاضت دارد شده و رام نموده شده
مرض جایی گویند مرض جایی که بدان جانم را گویند مرض بالفتح و تشدید سوزانیدن و بدر داد
جراحت کسی را و سوزن سوزن را و سوزن اندوه کسی را و بالکسر کلمه البست کردن فی استعمال کنند مراد است
مضض لغتین سوزن از مصیبت و همچنین مضض معض بالفتح و لغتین خشمناک شدن و دشوار
آدن بر کسی مرض جایی عرض و پیدایش چیزی و بالکسر جائمه کرده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر
خبردار مرض بالکسر نیری بر که آنرا نیز گویند معارض سخنهای پوشیده غیر صریح مقوض کار کسی و گفتار
شده و کسر او کار کسی و اگر اندوه مقرر مرض بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقارض جمع مقبض بالفتح دسته چیز
و بر وزن منزل و مقعد و نیز دسته چیزی که بست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن مقرر مرض بالفتح و
تشدید بریده شده مخض و مخاض بالکسر ظنی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود
مرض بالکسر بمرض منقبض بالکسر آله پنهان کردن منقبض اخچان علیه براد و دهند تا پاک شود و پاری آنرا شده گویند

باب المیم مع الطاء

مخطو بالفتح کشیدن کمان جزآن و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی مخطو بالضم آب بینی مخطو طاء
گویند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک و همچنین مخطو مخر و مخر آشیده و پوست
و اگر ده و مخر و الحیمه در از ریش و مخر و الوجه در از روی مخطو بالکسر سوزن مخطو بالکسر و فتح خا و تشدید
حاجوب خط کش و همچنین مخطو مخطو طاء آنچه دران خط کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دیده باشد
مخطو بالفتح میم و باو کسر آن جای بسین و بالکسر چیزی که بان ستور را بنزد مروض بالفتح موی کردن و بالکسر
گیم از صوف و خرد و خراگه پوشند مروض جمع و بالضم برای نرو مردم کم ریش روزان جمع امروض است و همچنین
تیر بی پروا بالضم و مروض بالکسر جمع مروض بی چیزی بسته شده مسطح بر وزن مخظم آنچه بر دوال زمین اوخته
باشد و سوا لیکه جواب داده نشود و حکم ردان و شعر که در هر بیت اوسه قافیه یا زیاده باشد مسطح
فرو بریندن چیزی از جانی و دست بردن آوردن آب فعل از رحم مادران ماسطح گیاه شور که شکم چار پار
را اند آب شور و هر چه شور باشد شکم را ند مسطح آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد مسطح افتاد
و جایی افتادن و مسطح الراس چنانکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده

در سخن و زبانش منساق و متاعهای زبون جمع معطوف بالضم ط می که در آن سهواً کنند معطوف بالضم
 و ندانند که این معطوف بالکسر کفیه معطوف بالفتح شانه کردن و شانه فرو کردن و بالضم شانه و بفتح و کسر شانه
 اما شانه جمع و استخوانهای پشت پای و شانه گفت و نام گیاهی است که آنرا معطوف الذنب گویند معطوف بالضم
 بالکسر شتر و آنچه بدان عضو را شکار میگویند معطوف بالفتح و تشدید کشیدن چیزی و بر کشیدن ابرو از کبر و حرکت
 معطوف آب غلیظ که در تنگ حوض مانده باشد معطوف بالفتح کشیدن چیزی و بفتحین ریخته شدن موی
 و بی موی شدن اندام معطوف بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جزآن معطوف بالفتح بر زمین زدن گوی
 و مانند آن تا بر جبهه و دست گرفته شود معطوف بالضم لاغر شدن شتر مثلاً ط بالفتح رسن سخت تابیده و بند
 گواره ما قوط شتر لاغر مردی که به سنگ بزنه یا فلان زنده ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
 بگل بر آوردن دیوار و بفتحین تنگ ریش شدن ملط ط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار بر آورند
 و پهلوی بناطاط هر دو بازوی شتر علیه ط بجه در شکم مادر بی موی شده ملط ط بالکسر کنار دیا و رودخانه و
 آسپای عصاران و شگافیکه در میان شتر واقع شده باشد و سنگی سر که بدماغ رسد معطوف چیزی در او ریخته شده
 معطوف بالفتح چو کردن در حکم و در زدن در کردن و رفتن و دفع کردن و زدن میا ط بالفتح دفع و زدن

باب المیم مع الظا

معطوف بالضم و تشدید تا بند پیرفته معطوف بهره و صاحب بخت محفوظ نگداشته و یاد داشته
 شده مستقیماً بالضم بیدار معطوف بفتحین خار و جزآن در دست خلیدن معطوف بالفتح و تشدید ظا
 انار دشتی و انار گوی معطوف ط بالکسر بی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ملط ط بالکسر
 مبالغه کننده در الحاج و همچنین ملط بالضم و کسر لام و تشدید ظا *

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر شتر مبیع فروخته شده و خریده شده منع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
 و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مراد متنوع بالضم و چه بیدار و راجع آمدن بوزن و
 متناع بالفتح بر خورداری یافتن و بر خورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و ما بحتاج
 خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون مائع دراز از هر چیز در سن نیکو یافته
 و ترازوی راجع آمده و نیند بسیار سرخ متع بر رفتن مبیع بالکسر احق و چیزی زبون و بالفتح خوردن

بیشتر آغشته صمغ خرمای بیش از آغشته مریح بالفتح تنگ بجای و محل درآمدن نای گلودر استخوان مفاک
 سینه و بالکسر اینها می مریح بالفتح پاره از تیر گرفتن و پاره را پنهان داشتن و شاش انداختن و مشهور
 شدن بدروغ گفتن مریح بالفتح و تشدید زال آنکه راز گاه نتواند داشت و مردی و فاد و روغ گوی و انچه
 بگرد و بر جانان مریح مریح بمر پیوده شده مریح بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم زمین فرو
 برود و بفتح را آنکه مادر او اشرف باشد نسبت به پدر مریح چراگاه مریح جمع مریح منزل بهاری و چهار چار
 و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه مربع بالکسر چهار یک غنیمت که مهر لشکر برای خودی ستانند
 و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مریح بر وزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف مریح
 بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مریح بالضم
 سیم و ضا و پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضا درن شیر دهنده مریح جمع برود مریح و مریح
 کشت زراعت جمع مریح بالفتح شتاب رفتن است آب مریح مریح کاشته شده مریح بالضم و کسر و کندن
 مریح بالکسر یا شمال مریح بالکسر گوش دوستی که در میان دلو باشد مستغرق بالضم و فتح دال امانت
 و پناه گاه و کسر دال امانت نگاه دارند مستغرق بالضم و فتح تا ابدان گاه آب مشاع بالضم بخش ناکرد
 و فاش کرده شده مشاع بالفتح گرد کردن و گو سپند را درن بفر و ختن و دوشیدن و کسب کردن و رولون
 و بسیار خوردن مشاع بالضم باخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصحح بالفتح چنانکه دستور دوم را و بیشتر
 زدن و آب سرد درن پستان ناقه را و شتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشدن برق و خزان و باران
 شیر از پستان و همچنین مصحح بالضم در رفتن و پشت دادن و همچنین مصحح بالفتح ماصح و خشنده و
 پشت برکنده در و نه و آب شور و چیریکه متغیر شود مصحح بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصحح جمع
 مصحح بالفتح قلم و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصحح جمع مصحح یک جانب در و نیمه
 بیت شعر مصحح بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسر ارف مصحح بالفتح خوابگاه مصحح جمع
 مصحح بر آمدن کوکب و خزان و جای بر آمدن و کسر لام نیز آمده مصحح جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی
 و بالضم و تشدید طاد افق شونده مصحح بالفتح رفتن و خوردن مصحح بالفتح ماندن خوب تر با پوست خشک
 شود مصحح یعنی ما مصحح زنی که مال خود بکشد و بفرغ پناه گاه و بالضم و تشدید ز را دیر و بدل مصحح
 سر زینها و زاینها و عصا و مانند چوگان از این ساخته مشق طح بالکسر کاز که بدانند که ان چیز نانی ند و با

و صند فربه صحت بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و بخت کردن و سوزانیدن و سوزانیدن گرا چهره را و سخت گرم
 شدن و بخت کردن محاق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده است آخر و محقق بیکان نیز کرده و بار یکم
 کرده محراق بالکسر دره که از کراس هم پیچید و کسی زنده ملاق تخفیف ال جشیدن چشیدن گاه شش است
 از فوق و به تشدید ال که مخلص باشد در محبت مدق آیمختن شیر آب و آیمختن و سبی با طبع و غرض
 نذوق شیر آیمخته آب مرق بالفتح شویا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سوز و کین کان خردی
 و سوزی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و لغتین شویا مرقه پاره اران و آفتی که در کشت پالیز
 افتد مروق بالضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رنده و کناری دانه نرم شده
 مارق بالضم و تشدید راجع مرقوق بالضم و فتح فاجای لیکیدن و بکسر فاکمیه کننده مرقوق بالکسر آنچه و
 بالفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فاجاچه پروتیکه کنند به مرق و کاری که از آن فاکمه حاصل شود و نواوان خانه که از آن باران
 بریزد مروق بر وزن نظم شراب بالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در خوش نبود از غایت صافی مراهق بالضم
 و آنکه نزدیک به بلوغ رسیده باشد مرق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پیکال انداختن مرغ و بالفتح و کسر
 پارهای جامه دریده و فرقه واحد مرق بالفتح و الکسر نیز و مرق جای نوزیدن مستغرق غرق شده و
 همه را فراسیده مشتوق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتابن و بشتاب خوردن و بشتاب جامه و مرق
 شانه کردن و چیت و دختن و کشیدن دال و مانند آن تا از او پهن شود و بختین رسیدن البین بهم دوین
 و امن بدامن مصداق تصدین کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصداق بالکسر فرغ
 و ال است جمله درست رفتار و بالضم فتح صاد و کسر دال مشد و باور دارنده و کرده و صدق ستاننده مضبوط
 جای تنگ مطلق از بند را کرده شده دروان کرده شده و بالکسر لام را کننده و بالضم و فتح لام شد مطلق
 داده شده مطلق بالکسر مردی که زن را بسیار طلاق بد معیوق دوره معین معوق بالضم دور شدن
 معلاق بالکسر آنچه آن چیزی در آویند معالین جمع در جل و معلاق مرد سخت خصومت و کینه در معلاق
 و معقوق قفل و قلاب در که آن در را بندند معقوق بالکسر شش نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح
 لام بسته شده معوق سخت شدن و دراز شدن مقلوق بالضم و کسر لام هر کس چیز نایب آرد از ساغر و غیر آن
 صقوق بکسر و فتح آن میان سر و جدا شد نگاه راه براه دیگر موق بالفتح و تشدید قاف نگافتن درخت نشان
 و نمند آنرا معلق بالفتح و کسر لام آنکه زبان چالوسی کند و در دال خلاص نهشته باشد معلق به چه جامع ملعقه

مستحق بر چیزی نیست و حواضر او ملحق پسندیده و حواضر او مستحق است با یک میان و دختر کشیده با یک
 مشیون مستحق باقیم و کشیده زمین مفتوح با یک کشیده بهر گل مشیون مشرق دریده شده و بر کشیده کردن
 و دریدن و برین تقدیر صد است قال الله تعالی و فرقه اول مرقی و نام شاعری است مستطیع با یک کشیده سخن
 مستطیع بافتح و کسر طاعت سخن گفتن و با کسر فتح طاعت و میان بند منجیق با کسر فاضل بزرگ منافق
 در روی موقوف بافتح و کسر تاشاق و بیان و عهد موقوف باقیم نادانی و احمق و سر موزه و بافتح از آن کشیده
 چیزی موقوف بافتح و کسر بالاک شد گاه موافق ساز گاری کشیده موقوف بفتح سید که یک یک بکشد میخندد و بگری

باب الیم مع الکاف

مساک خسته و برکت کرده شده متک باقیم باقیماده خسته زن و لوار و ترنج محرک جعبا ننده
 مساک بافتح سینه کردن و بافتح و کسر سینه کشنده و همچنین غامک با کسر و فتح حاله سودن خط کش
 و سنگ که بر آن زر و سیم عیار کنند هر یک باقیم و بافتح مردار سنگ مساک راه مساک با کسر مساک
 مساک و بافتح پوست و همچنین سینه حاج و پوست سنگ پشت مساک بخیل مساک بافتح بخیل
 شدن و جای کربان در آن است مساک با کسر زنی که سبب بخندد مساک و پس افکندن و مالدیدن و بدو
 و دراز انداختن مساک بافتح و مساک باقیم خنگ گاه مساک بافتح و کشیده کان یکیدن مساک
 بافتح و کشیده کاف چانه است و آن کشیده کباب است و کباب یک من و هفت شش من باشد و من در طول است و در طول
 و درازاه او قیه و او قیه یک استار و درشت استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک دریم و شش دریم
 و در شش دانق و دانق و در قراط و قراط و طسوج و طسوج و وجه سوس و وجه سوس و دریم که جزوی است از چهل
 هشت جز و دریم ملک باقیم پادشاه شدن و بافتح سخت کردن خمیر وزن خواستن و با کسر ملک چیزی شدن
 و آنچه کسی بوده باشد و راه راست و همچنین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کاری و بافتح و کسر لام پادشاه ملوک
 جمع ملک ملک و ملک الخلی شاه زبوران مالک خدا و چیزی ملک باقیم و کشیده لام جمع ملک
 با کسر اصل چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی ملک جمع ملک مقامهای پادشاهی
 مساک عبادت گاه و جای قربانی حاجبان و کار جمع مساک جمع

باب الیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورد شده و عیت موصول فرصت داده شده موصول بر وزن محظوم است و ششم از ده

و صاحب لصاب کسرم آورده است و در صورت شومال سوخته و در بسیار مال میبرد و در خشیده شده و در کوزه
میکنند و آنرا از رنگ و عذابت غلی باشد متماثل میان درازی بایان متوسل نزدیکی جوینده مستفضل
نیکی کننده و نزدیکی جوینده برافران خود متداول دست پست گرفته مثل بالفتح شکله کردن یعنی
گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی به چیزی و بالکشد و التختین مانند و صفت و حال و در شان و قصه
که مشهور شده باشد مثال بالکشد و کالبد و بشر مثل الضم و بضمین جمع و فراموشی مثل جمع مشمول بالضم
ایستادن و بر زمین چسبیدن متقال بالکشد و زرد و نار و آن مقدار در هم و نشت سبغ در هم محمل
بالفتح چرخ بستن دست و پای و آید بر آوردن انکار و آید محال جای جولان نمودن محمول بالکشد و بر جای
پوشیدنی که آنرا صده گویند و بر محمل فراموش آورده و در هم کرده محمل بالضم و فتح هر دو هم برابر محمل بالفتح
مکروبی و خشکسالی و تنگی و استادن باران و بقطر رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران
محمل ماحل زمین و شهر فخر رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم نامکن و بالکشد و کالبد
و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان محتمل بالضم مکروبی که کشته شدن
بضمیم و سکون حای و حمله و فتح نام شاعری است که او را محمل بن الحوا گویند محمل بالفتح حای جمع
مردم و هنگام محصل حاصل کننده محصل حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر و بروج محامل جمع و بضم
و فتح نیم دال شمشیر محمل بالضم و تشدید او کسوره گرداننده محمل بالضم و تشدید جیم مفتوح پس که چهار دست و پا
او سفید باشد محمل بالضم مکروبی که کشته و حواله کننده محمل به تشدید لام حای فرود آمدن و بکسر حاشی که شستن
حج و وقت ادا کردن قرض محامل بالفتح انکار و علامات و جایهای خیال و گمان بدون محذور و خوار کرده
فرو گذاشته محتمل بالضم صاحب سخت شکسته دل بالکشد و در خور دانه ام و کم گوشت و ذبال و چینه نیز آید و محمل
بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خاجیل مدل بالفتح ستوده آمدن
از نگار داشت ستور و جز آن و ستور آمدن از بخش کسی و بختین ستوده آمدن از پوشیدن و نگار داشت از و در خواب
پای و شست شدن چیزی مراحل منزله جمع مرحله مسل بالضم و کسر بین فرستاده و بفتح سید فرستاده شده و
شده مرحله بالکشد یک زمین بزرگ محمل شعر و خطبه و کلام گفته شده و نقیض که از معنی یعنی و یکی از معانی است
کرده شود مرحله بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در صورت پالان نقش کرده باشد محمل به تشدید ز و میم
در جامه پیچیده مسل بختین راه آب مستعمل به تشدید لام حای غلظت محمل بالضم و تشدید جیم

مجلس کرده شده و مجلس قیام با مهر مجلس الکسریان و زبان شیر و گو یا و نام دمی است و خمر و حلقه
که در طرف الکام میباشند و هر دو را مسجلمان گویند **مسئله** شش از نیم سیر در کشیده و مرد بیماری
سیر داشته **مسئله** بالفتح و تشدید لام حواله در با جمع **مسئله** الکسر **مسئله** جای روان شدن آب
مسئله بالضم و کسر با آلا و برین کشنده **مسئله** اعل جمع مشعل مشاعل شغل شغلا و کار با **مصل** بالفتح
نزد بدن آب باز ناست و چکیدن زردانه از جراحت و کشش و دودخی که در کینه کشند **مستقل** الکسر التي که
باکن کار و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید فاف روشن کرده و زدوده شده **مضمحل** بالضم و تشدید
لام نسبت و مجو شده **مطل** بفتحین درنگ کردن در دادن و دم و پس افکندن کار **مطل** آنکه علت سیر ز
دارد **مطل** سببان کننده و در سایه آورنده و بفتح لام در سایه کرده شده **معل** بالفتح بر دادن و نهاده کشیدن
خرد و غیر آن و شتاب فتن و شتاب کردن در کار و بریدن و نهاده کردن **معیل** بالضم بسیار عیال **معا** بالضم
و کسر لام شد و سبب پنده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیر اس کرده شده و سبب گفته شده **معهول** سیر و
علت یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مشغول است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند **معضل**
مشکل کاسخت فرو بسته پوشیده **مضرل** بالفتح دوری و بجای دور **مجلس** شتاب کرده شده **معهول** الکسر
کلمه آهنی که با آن سنگ می نمانند و بالضم و تشدید و او کسور اعطاء و کشنده و بفتح و او مشد تکبیر کرده شده **مضرل** الکسر
دو یک **مغل** بفتحین در شکستور از علف یا خاک خوردن و بدر دادن شکم **مغسل** جای غسل و آنچه در آن
چیزی شویند و آل کردن چیزی را بشویند **مغسل** بالفتح و کسرین جای شستن مرده **مغسول** شسته شده و نام
مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحظه خالی باشد **مفصل** بالفتح و کسر صا و پیوند نام و بجای جدا شدن و پیا
کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صا و مفتوح جدا و او کرده و تفصیل داده شده **مفصل** پیوند و او جدا
جدا شدن **مفضل** الکسر و لب احسان و فضل و بخش **مفضل** جای بزبون بی آستین کردن یا مردی را
کار در خانه پوشند و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضا و مشد و آنکه او را تفصیل داده باشد **مقل** بالفتح سخن چینی کردن
و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگرفتن بچیزی و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغ است سحرون و میوه
دخنی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام در کشش و اندک کننده و بر دارنده چیزی **مقوال** الکسر مرد
زبان آوردن سخن **مقول** الکسر زبان و بیشتر بخت یمن و پادشاهی است از پادشاهان **مقیل** بالفتح جدا
آسایش کردن نیز و در آسایش کردن نیم روز عم از آنکه خواب نبرد یا نباشد **مقتل** بالفتح کشن و بجای کشن و زبان کشن

و مقبل حیوان جالی که چون ضرب برآید در بدن حیوان میبرد و لعل و مقبل الرجل یعنی کفیه و مقبل بالفتح کلم شدن
آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه محال بالضم سر مردان و بالکسر میل سر مرد و بالضم و تشدید هاء مفتوح سر کشیده
محال بالکسر میل سر مرد و استخوان دراع محال تاج بر سر نهاده شده و طبع کرده شده مل بالفتح و تشدید لام
خمیر در تشش کردن و جابه و روشن و سر شدن ملال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی بالضم و تشدید
ملل بالفتح تین اندوه و تکی و نام جالی است ملول بالفتح ناک در خاکستر پخته و اندوه ناک محال بالکسر و اسی کردن
نقد برود محال بالکسر بر زمین و بالضم هم و خا و فتح آن افصح است منوال بالکسر جوی که پارچه را وقت بافتن بر آن بچسبند
و بحدث الف نیز آمده و عرب گوید: نهم علی الخلال را حیدر یعنی برابر است احلاق ایشان متخول بجهت شده و کتابی است
در اصول فقه شافعی منهل چشم آب خود در چراگاه و حرا و انشا میدان و منزلی که در میان بانشاء و منو می که در آن
آب خور باشد منهل بالکسر مردی که بسیار آب و بیشتر از ابار اول و بسیار غضب دارد کسی را دلو ده ریگ بلند که از
طرف آن ریگ میریزند باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین معنی منهل نیز آمده منهل بالکسر و ستار و دستار چه و
بعضی گفته اند دستار خوان و دستار چه که بر میان بندند متخول آنکه سخن کمی را بر خود بندند متخول بالضم و تشدید لام
گشاده شده ملول بالفتح بآل شدن و بچنین ممول و بالضم شکایت موله واحد حمل بالضم مس گداخته در روک
زرب و یم در روآب و بقتین استیگی و درنگ حمل بر وزن میر خفیف و بر وزن منزل رحم بالضم ای آن یاد آن
آن با جای ولد و بر وزن مظم کسی که او را گفته شود که مادر ترا گماد و مرد پر گوشت آنا سیده و مهر و دل را گرفته
همیل بالفتح فروخته در آن و بدین معنی شش از همیل است و بجای شش و خون و بدین معنی از ممول ماخو است
مراد منال میل بالفتح خمیدن و خمیدن و جو کردن و بالکسر قدر نظر از زمین و قلم خفته خاک میل سر میل از زمین
و کمال و ثلث فرنگ علامت گین که از بر نشان فرنگ بر سر راه کنند و آخر فرنگ ساز گویند و بختین گوی خیمه گوی

باب الیم مع الیم

ما شکر گناه ما تم مصیبت زمانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر میهم بالضم و فتح را استوار و محکم
و جامه که تار و دودا و را محکم بافته باشند و یکسر را به ستوه آمده میهم بالضم پوشیده و فرو بسته میهم بالکسر
بسیار تبسم کننده میهم بالکسر دندان متعجم نیاز و نعمت برورش یافته متعجم آنکه چیزی استوار و مثلاً جسم
محکم نامیده میهم بالضم و تشدید سین کسر نسبت جسم کننده به چیزی و به فتح بین گین
داشته شده و جسم ساخته شده محرم بالفتح میهم در آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت

مخوف شب مجامع و باطنم و کسر از حرم روزه و راه حرام روزه و کسی که احرام حج بسته باشد و بالغ و فسخ را
 مانند حرام کرده و حرام داشته شده و محرم حرام شده و بی نصیبی بی روزی و روزی اگر دانیده شده و محرم
 میهم و سکون و فسخ با موقوف بر پای کردن حجه و حجام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن منظم موقوف اقامت محترم
 باطنم و فسخ فخر و سکون نهاد و محرمی که در بسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و
 ایام اسلام در یافته باشد و حرام داده و از بیگانه فلان محترم و نسب محترم بصدا و ماله مردی که اندک صبر و احرام
 باطنم و شراب بسته و بالغ فسخ جای دوام و محرم و عفو بر سر پیچیدن آلوده و گران با کرده شده و رنگ گشته
 بر رنگی که باشد و دیگر بر بار محرم و محرم آنرا در بسته شده است هر اسمی که نام محرم بر نهاده
 و جمع کرده شده هر اسم بالغ فسخ و محرم بالغ فسخ عین زلفن گاه و گریه گاه هر اسمی که بر جرات گذارد
 محرم که زکام دارد مسلم باطنم که اسلام دارد و باطنم و تشدید لام مفتوح یا در داشته و سلامت داشته
 مستقام با کسر آنکه بیار شود مستقام باطنم گشته و حیران مستقیم باطنم و تشدید نون مفتوح خانه که باشد
 خربشته باشد و قبری که باین خربشته سازند مستقام بالغ و تشدید میهم سوراخای بن موی بدن میهم و مشک
 خوشبوی و چیزی که بکرده شود میهم و ترسانیده شده مستقام بالغ و تشدید میهم بنی و مواضع قوت شاه
 میهم و میهم و میهم و میهم با کسر ای است که بآن فله دروند مطعم با کسر نیک خورنده و باطنم
 کسر عین طعام دهنده مطعم با کسر آنکه بسید مردم طعام دهد مظلم و دلهم تاریک معظم باطنم و فسخ ظا
 بر گزین چیزی و بهترین چیزی و تشدید بظا بزرگ داشته شده معظم بالغ نشانه چیزی معالم جمع باطنم جابره علم
 دارد و باطنم و کسر لام میهم و بالغ لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا آداب بشکار آموخته باشند
 معمر باطنم و تشدید زای کسوره تعویذ فروش و غنیمت خوان معصوم و مستقیم جنگ در زننده و وای
 از گناه و جز آن معصوم با کسر جایی دست برین از دست معمر تاوان و آنچه آدای آن واجب باشد و باطنم
 و فسخ را حلیس به چیزی و گرفتار دوستی کسی معصوم اندوه ناک اگر دانیده و پوشیده شده معصوم مال غنیمت
 و آنچه از کفایت جنگ و غارت ستانند معصوم جمع معظم بر وزن و معنی معظم مقام بالغ ایستادن و جا
 ایستادن و باطنم اقامت کردن و جای اقامت مقدم بالغ فسخ از سفر یا از جانی باز آمدن و هنگام قدم نهادن
 و جای قدم نهادن و باطنم و کسر وال پیش رنده و دیر و کج چشم که لطیف بینی باشد و باطنم و تشدید وال مسو
 پیش کشنده کسی را پیشش رنده و بالغ وال پیش کرده شده و تری است از منازل قمر مقدم با کسر فسخ

و

مستقوم بالضم وفتح قاف و کسر او مشدود است و از زده و قیمت کننده بالضم و کسر سین جای بخش کردن بالضم
 سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین کسور و نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین یکو کرده و بخش کرده شده و همچنین سوم مکسر
 بالضم و کسر را بزرگوار دارند و توان زده و بفتح را بزرگوار داشته و توانفته و بفتح پیرا العظیم داشته شده مکسوم شتری که
 در پیش یکدام بسته باشند و طعام بالکسر چیزی که بر بدن شتر بندند تا گله و مکسوم پوشیده شده مکسوم مرد گرفتار
 اندوه و چشم فرو خورده ماکسوم بالضم و کسر التزام چیزی کننده و بفتح التزام کرده شده و معنی است مابین در
 و حجر اسود که محل جابت دعا است خافانی گوید مع موضع بوسه حجر جای دعا ماکسوم عالم بالضم و کسر لام و تشدید میم فریاد
 و گنا و صغیره کننده و کودکی که نزدیکت بلوغ باشد معلوم ماکسوم کرده شده ملیم بالضم ستر اوار ماکسوم ملیم
 بالکسر در احمق و سطر فربه و سنگی که بان استخوان خراش کند و دام ملیم کنیت شب است ملیم بالکسر شنگ
 که بان خراش کنند ملیم بالفتح کارزار یا جمع ملیم بالضم و فتح و انگار دزی او گوشت شکار باشد در دوی که
 بقوی بسته باشد و نوع جانیه است مومم آنکه علت برسام دارد منهر هم و مهر و هم از جنگ گرفته بخت
 منعم مادر و نعمت و بینه منعم بالفتح و کسر سین شتر و جای بود و اگر در منعم بالضم و تشدید میم فراهم
 آورده شده بخیری منعم مومم در هم پیوسته و سخن نظم کرده منعم بالفتح خفتن و جای خفتن منعم بالکسر
 آهنی که در آن زیاد تر اند و باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید میم کسور بسته شناس را حکم
 به بخوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به بخوم حکم کرده شده منعم حر لیس و سیر نشده
 از طعام منعم بالکسر مرد بپخشش مومم بالفتح برسام یافتن و بالضم مومم انگین و علت برسام
 مومم هنگام چیزی و جای جمع شدن مومم نشان کرده و داغ کرده شده مومم بالضم و فتح و
 و تشدید میم تبار داشته شده و کسر را در اندوه و غم اندازنده و امر مهم کسر با کار سخت و تشدید میم
 بالکسر خوبی و نشان جمال و آنکی که بان داغ کنند شتر را

باب المیم مع النون

مارن نر سببی و نیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیهضه مور و نام پدر قبیلہ است از تهم و اعوان
 آب دمای خلاج غده چون تبر و تیش و آلات کار و آنچه بدان مونت جویند مان بالفتح مونت کسره
 بر خود گرفتن و دامن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بر رانت رسیدن و دامن میان نانت
 و تنی گاه و سبلی که بان گل از زمین برکنند مازر لولن گباهی است خشک مسهل ملهم خدمت کار

ماسن و میون بالفج دروغ گوی مبین بالفم آشکار کننده و آشکار شده و بالفم و تشدید بای می معترض
 بیان کرده شده میطالان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از بر خوردن میطون آنکه بیماری شکم
 دارد متدین دین دارد متیقن متین محکم و استوار متکلن دست یابنده و جای گرفته و اسمی که هر
 اعراب بر دارد متشن بالفج بر پشت زدن و جابه کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت و پشت زدن سخت
 و مابین بر تیر تاسیان تیر متنون و منان بالکسر جمع متشن بالفج بر مثانه زدن و بختن سلسل البول شدن
 مجنون بالفم بی باکی کردن و شلوخی کردن و بیباکی ماحسن بدباک و مسخره مجان بالفم تشدید جیم جیم
 مجان بالفج و تشدید جیم رایگان محسن گل در یک چاه بیرون آوردن و پاک کردن و یکسریم و فتح حاجج
 محنت و معنی آن گذشت مجنون آنکه ادراعت استسقا باشد مخزون غناک محزان بالکسر آنکه بسیار
 نگهین شود محصن بالفم مرد که خدا و پیر بزرگ محضین جیم محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن
 نیکوینها جمع حسن است بر خلاف قیاس محسن جاع کردن و گرسین و از چاه چربی بالا کشیدن و مرد دراز
 محمول بکنار برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
 مخزون در خزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفج استادن و بالفم دفع دال جمع مدینه مدرسن
 شهر با فام شهری است که پای تخت نوشیروان بوده مدون بالفم همیشه بودن بر جای مدین بالفج بیم
 و یادهی است که در آن حضرت شعیب می بود و بفتح بیم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مرد داده
 شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدریان بالکسر آنکه بسبب قرض کند مدامتان دوباغ سبز
 سیراب که از فایت سبزی بسببای زند مدین بالفم روغن دان و چاه خرد آب گیر که در کوه میباشند
 مدزوان بالکسر دو طرف مقدر و هر دو طرف گوشه کمان مرحون بهر سه حرکت و سپس دانشنگان
 هر زمان بالکسر کمان سخت مران بالفج و تشدید را ماضی است و بالفم نیز مرزبان بالفج و ضم را
 سوار دلیر و سوار قوم عرب مرزبان به سکون را یعنی نگهبان مرز مروان بالفم نرم شدن و سخت شدن
 دست در کار دعوت کردن مران بالفج دست و پای ستود بر و غن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین
 و بالفج و کسر حال و غمی مرجان بالفج مروارید خرد و بجهت تیر آرده و ظاهر را بین مخفی پارس است
 زیرا که در لغت عربی یافته شده مرکب بالکسر ظنی از سنگ یا از گل که در آن چیزی را میپزند مروان بالفم
 و کسر دال تاریک و بر وزن مبروک لیثم و پنبه مران بالفم باران و ابر سپید مرز و واحد و حجب الزمره

مشغول بالضم روم روی شدن و رفتن دیگر کردن چنگ از چیری و بالفتح زمین عمارت مسخرین محتاج
 کرده شدگان مسخر بالکسر سوان مسو مین بالضم و تشدید و او مکتور نشان کنندگان و بالفتح دوا نشان
 کرده شد با مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نشود انداخته
 باشد یا آن که فقر او از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکین بکسر کات
 موضعی است به کوفه و بالفتح کاف مثل و کسر نهاده مسکین بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم
 فربه کرده شده و کسر میثم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روش کرده شده
 و مسنون الوجه آن که روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگه که بان
 کار و نیز کنند و بالضم و کسر سین بر سال خورد مسلمان بالضم مجاری آب جمع مسیل مستهمان بالضم خوار
 ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشین بالفتح نافه شدن و بتازانیدن و بشمشیر زدن و پوست
 و اکردن و برودن و بریدن مشهدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد و نشان
 جمع مصران بالکسر صره و کوفه و بالضم رود خانه مصارین جمع دروهای آدمی و جز آن جمع مصبر مضامین
 معانی و بجهای شتران و کسان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملا قیچ گویند
 مضنون خالید و خال کرده شده مطحان بالکسر سیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده
 مطحون بالضم و تشدید چیم چینی در تاب بریان کرده مطمین آرمیده و ارض مطین زمین بخت و نامون مظان
 به تشدید نون جایهای گمان بردن معین بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی است که سیم
 معین بالفتح آب روان و بالضم پاری دهنده معان و مکان جای معدن بالکسر و فتح دال تیرگی
 بدان سنگ شکند و بالفتح و کسر دال کان زرد و جواهر و مکان داصل و مرکز هر چیز معان بالفتح هر دو سیم
 سخت گرم و سختی گرمی مخبون زیان رسیده مقتون در فتنه انداخته شده و آرموده و سوخته شده
 و معنی فتنه نیز آمده مقرون بسته شده مقترن پیوند یافته مقحون بالضم سر برداشته شدگان
 مقترن بالضم و کسر نونانی دانه مقترنین جمع مقروطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش
 کردگان مکثون پنهان داشته شده مکس پنهان شدن نگاه و کپن گاه یکسان جمع مکمن بالفتح و کس
 کاف و کسر آن سینه سوسمار و ملج و مانند آن ملین صاحب نفرت و تشدید ملوان بالفتح کین شب و روز
 ملین بالکسر و فتح با گاو و شتر و غالب خشت و کسر با کله پیر دارد متخمن بالکسر حارز آید و بالفتح حا

بالضم و تشدید و او مفتوح و زائد و کرده و آراسته و مشعره پاک گردانیده شده و دور گردانیده از مشتبهات موهوم
مییمه بالفح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجب قرب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی
کرده شود موهوم بالفهم غلبوت و آبی که بصحرای و آن باشد و بالفهم دفع و او و تشدید لام و الله و شفیقه کرده
شده موهوم مکن مهمه بالفح هر دو میم بیابان مهمه جمع +

باب المیم مع الیا

مایمی بالفح و سکون بجز ستم چینی کردن و فتنه انگیزان و فساد کردن و کشیدن پوست تا قراح شود
مانی آمدن گاه و آمده شده و بجای آینده که قوله تعالی و آله کان و عده مائمه مبنی بنا کرده شده مبتدای آناید
مستولی بر سرکاری باشند و دوستی دارند و مثانی دوتاها و سبع الثانی قرآن و فاضل محلی بالفهم میم فح
حیم و کسر لام مشدد و ظاهر کننده و اسپ پیشین از ده اسپ و این ده اسپ در معنی فسل گذشت مجوسی آنکه
پرست و آتش پرست محلی بالفح سترن محتومی گردانیده و احاطه کننده محترمی بالفهم هلاک کننده و رسوا کننده
مدی بالفح آب مذی را بدین آوردن از رحم و چار یا بچاگاه فرستادن و آب سپید که از قنایب بیرون آید
بهنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده مری بالفح دو کشیدن و بیرون آوردن باران از بار و مستور اگر
رازدن و دست بر زمین زدن سوز برای نشاندن یا انکار چیزی مرتشی بیثوت ستاننده مرضی پسندیده
حراقی نزد بانها جمع مرغامی بالفهم و کسر دال و یای مشدد و چوب آبرو که علاج دردست گردوشی
بدان راند و به تحقیق یا هلاک کننده مسی بالفح بیرون دست در رحم داده و آب منی بدین آوردن یا آب تن
نشود مساومی بالفح بدینها و بالفهم برابر مسللی بالفهم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ
و کسر میم مرضی است که در آن کو یا جوال و وز به بدن میخلانند منسوب به مسئله مشتی بالفح فاقترن و بسیار
فرزند شدن و بسیار چار باشند مشتری خرنده و نام ستاره الیت معروف مششوی ایران کرده شده
مصالی و اما مصلی صلوة فرستاده و نماز کننده و در آتش آورده و کسی که در پی اسپ پیش رود
مضی بالفهم تشدید گذشتن و رفتن و مصی به عجزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی
پیچیده شده مطاوی شکند و نور و اجمع مطوی است محالی بلندیا و بزرگها و بدینها و برین
جمع محالاست مخارمی مناقب غازیان کذا فی الفاسوس مقتدی پیر و مقتضی گذارده شده
مقتضی خواهنده مکاری خرنده و گراینده ملی بالفح و تشدید یا زبان دوازده باره از زبان

علاسی بازینا منشی بالفتح اندازده کردن و بهشت پیدا آب بهشت منشی بازداشتنه شده منشی منشی
بالضم خبر دهنده منشی فراکش کردن شده منادی بالضم و کسر ال ناکنده و کسبان یعنی ندا استعمال کنند
و لقا عدو عربی یعنی بفتح دال باید انا بانه کش فارسیان منشار است چون منشی عیسای یسعی چنانکه درخت منادی کند

باب النون مع الالف

بعضی بضمین بر وزن آمدن از جای ایجابی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت حضرت رسالت پناه صلعم
یا نبی الله یعنی بر آئنده از مکّه بمکه و حضرت رسالت پناه صلعم بر و انکار نمود بسیار بفتحین آگاهی و خبر نمود
بضمین بر آمدن و از جای خود بر آمدن و آس کردن ریس و مطلع شدن بر کسی و بالیدن و رسیده شدن
و خبر دهنده بر آمدن شجاس بالفتح بریدن و شتافتن و پیشی گرفتن شجاس بالضم و فتح جیم بزرگواران بزرگواران
نقد می بفتحین بخشش و نعم و بعضی مردم را بدعت خواندن و بعضی را بخواندن ندانم بلکه آواز کردن ندانم
بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن ندانم بالضم و
فتح دال و ندانم بنشینان هر دو جمع ندیم و ندایم جمع ندانم یعنی پشیمان نیز آمده نمری بالفتح و بضمین
تبااهی افکندن میام قوم و حمله کردن تراس بالفتح و الکسر حسین بر براده نفسا بالفتح راندن و باگ بر وزن شتر را
و تاخیر کردن و زان دادن نفسا باله و الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن دام از کسی و زان نفسا بالفتح و بی بار
است کشیده از سرین تاران و ساق نفسا بالفتح آفریدن و نوید شدن نفسا بالفتح برداشتن و باگ بر وزن
شتر را نفسا بالضم و فتح قاپاره از علف پراننده رسته نفسا بالفتح و بر پاک شدن و پاک و بالکسر پاکان کجا است
باز کردن پیش کیمیا بالفتح با کج که مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزود باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن
چهار باد سه وز و چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا از سبب تیراویسی تحتانی گویند و دوم آنکه میان
صبا و شمال وزد و آنرا صبیبه گویند سیم آنکه از میان شمال و دو وزد و آنرا خبر یا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دو وزد و آنرا صیف بالکسر گویند شمار افزایش کردن و زیاده شدن ترخ و بلند شدن و رسیدن
نور بالفتح بکری بر خاستن و افتادن و عزبه کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نور امیر یا کسری
نور بفتحین شمع و جز آن نوازه و احدی تبارش از آنجا است امام نوادی شرح صحیح مسلم و درسی منزل + +

باب النون مع الیاء

نایب دستان شتر و حشر و ماده شتر کلان سال و بعضی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نجیب بالفتح

از آن

زمین بلند سحابة شتر باد و چیت ز قمار و شطرنج در دست و جای بلند و محض و جد و کشتکاری و در تن ناحیه
 کشتکاری با فیه و شتر باد و چیت قمار سحابة بالفتح و چیری سخت نگارین قال صلح و ادا و احوال سحابة بالفتح
 سحابة بالکسر حرف در و کبری بالضم تراشیده چوب پنجه صفت چوبین که در آن سخت دنی نباشد و شیری که یار
 دروغن آید سحابة باشند و گیاه خرد و شعله بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانده باشند و دعوی کردن قرض
 حسنه و شش بی عوض سحابة بالفتح لاغر و باریک شدن پنجه و پنجه سحابة بالفتح سرشت و چوبی سخت
 بالفتح تراشیدن ناحیه و بندة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چینی سحابة بالضم بدین پنجه بالضم
 گزیده و منتخب سحابة بالفتح بزرگی و کبر سحابة بالضم سبوس سحابة بالضم دفع خابیش بینی اسپ و در جان
 و بالفتح و کسر خال پوشیده و ریزنده سحابة و سحابة بالضم مته بالضم بزم که از گلو بر آید ندوة بالفتح مجلس و جمع شدن
 سگاه مرفوم بالضم آب غریزه گاه شتر ندبه بالضم نوحه و شیون ندوة بالفتح تری نداهته بالفتح شپارد
 ندره بالضم تنهائی و کی تراشیده بالفتح در شدن از بدی تراشیده بالضم باکی و نیکوئی و فرصت و وقت
 حصول چیزی نازله سختی و حادثه تراشیده بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم ز کام
 و نام شخصی است تراشیده بالضم آب منی مرد و نرعه بفتحین سپیدی یکجا نب ناحیه و سپیدی برود
 جانب ناحیه را نرعه عین گویند نسبه بالکسر منسوب شدن به چیزی نسوة بالکسر الضم زمان جمع است
 و مفرد نراده نسبه بفتحین آدمی نفس نسبه بالفتح و تشدید سین نیک اناناساب نسبه بالکسر
 آنچه نقد نباشد و زمان دور و عده کرده باشند نسجه بالضم آنچه از روی نوشته بر دارند نسجه بالفتح بزرگی
 که در روز و گیاه رود و بالکسر سپیند شتر که از دوال باشد نسده بالکسر حبست و جوی کردن گم شده
 نشاء بالفتح پدید آمدن و نوید شدن و نوحاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح
 پدید آمدن و مست شدن و بالکسر جوی یافتن و خبر یافتن نشارة بالضم تراشیده چوب و حراش ناحیه
 اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب بر خیزد و عبادت کند که بالضم
 مشغول و انشغولی که برای آسبستی زمان برای دیو و گان و غیر آن کنند ماعشر است که در آن گان
 باد که اگر گنده گنده ابره اند و باران با که بر گنده گنده گیاه اند تا شش ماه است که شاید بباران و باران
 کنندگان در دنگان از منزلی بمنزلی و فلانکه حمت نصا حقه بالفتح خدمت کردن نصا حقه بالفتح
 انصاف و داد نصرة بالضم یاری نصا حقه بالفتح پند دادن و نوحه ای کردن نصیحة اندوز و خبر دهی

نقصیه سهره و روی و دیوار سنگ که بر کوهش و چاه برآورده باشند تا صبیحه یک کشند و بر برای دارند و طیب
کنند تا صبیحه موسی پیشانی و محل آن نصیره بالفج تازه و سیرانی تازه و نکودن نصاره بالفج تازه رو و تازه
و آرد شدن نصاره بالفج و تشدید ضا و دغای صبیحه که از آن آب می جویند باشد لطافه بالفج تا صبیحه
از قلاع خیمه یا چشمه لیت در حوض یا موضع خیمه یا چاه آن طیفیه حیوان که مرد باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر از قلاع
زده باشد نقطه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفج گوشوار نقطه بالفج پاک نظاره بالفج نگار بن بر چرخ
و تشدید ظا نگارگان نظره بالفج یکبار نگار بن و تشدید شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و بیکس ظا ناخیر کردن
و مصلحت دادن نصیره بالفج با یک بختن کاری که در آن اشتام تمام بوده باشد و بالضم دفع بین مگس بزرگ سبز
بگو چشم و کبر و منی تا عورت کوزه و دالاب نوا و جمع لغت بالفج صفت و صفت کردن لغو شته بالضم نازک
شدن نصیره بالفج باز و صحت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن چهری و روشن شدن چشم بچهری و بکسر
ناز و آسایش و عطا لغاتمه بالفج شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیلان و نام دی است و چوبی که در میان
دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند نصیره بالفج پیش و ماده گا و وحشی نصیره بالفج آواز نرم و نام نقطه بالفج شتر
و یا تخم حاش و آنچه در روی ظاهر اوسه و میانش ناسره باشد و بالضم دفع فاسد و اخ موش نصیره بالکسر بیدری
نقصیه بالفج بخشیدن و بوی نصیره یکبار در دیدن و بالکسر آسیدن شکم و با گرفتن آن نقاشیه بالضم بکسر
و میدید شود و فضله که از دهان انداخته شود نقاشات بالفج و تشدید فاد و مندگان و زنان مهاجره نقاشیه
بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نقاشیه بالفج حسد بردن و بجلی کردن و پسندیده و مزخرف شدن
تا فایده بخشش غریب و فرزند زاده و غار سنت تا فحش اول بچهری که پیدا شود و نافه مشک نقطه بالفج
آبیه نقیصت تیر کردن و یک جوشان لغت بالفج مغز پر کردن نقاشیه بالفج نقیصی کردن و بالکسر
نقصیه نقیصه بالضم آغاز کرد روی درنگ و بزرگی نصیره نقیصه بالفج سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران
آسید افتد و چاهک قفا و لغت قاف بیماری که در بوی بر پیدا شود و بدان بیماری میرد و نقیصه بالکسر
نقطه بالضم معروف و اندک ربه اسب نقا و نقاشیه بالضم برگزیده و خلاصه نقیصه عیب
رشتی نقاشیه بالفج از بیماری بر خاستن نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفج
بکسر کاف ناشناس و ناشناختن زکاره بالفج بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکست بالفج بچوب
و جز آن زمین کا بدین و بالضم دفع کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین نهند

و سخن باریک لطیف نکات بالکسر جمع کلمات بالفصحی که بدین بجا است باقتضای تکلیف بالفصحی
 واری و تکی و در و سدی نکات بقیه جمع تکلمه بالفصحی خوش نیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم و غیره
 بالفصحی و فتح را با لیس نماند جمع تکلمه بالفصحی و در و سدی است که در پهلوی پیدا میشود و سخن چینی کردن و
 سخن چین و بالفصحی جنبیدن و بالفصحی و کسریم زمین بر مویچه و فرش و غله یعنی اسب با حرکت نوا
 بالفصحی خسته خرازدن هیچ دم و نیت و در و حاجت نوا و بالفصحی و فصح و فصح و فصح و سکون و او
 است نوبه بالفصحی و فصحی و کسرت و صحبت کسی رسیده نه مایه پایان نهیمه بالفصحی و خرد و بکسر
 و تشدید و تشدید که نهایت نوبه رسیده باشد نهیمه بالفصحی و خرد و بکسر و راه سر بالا نهیمه بالفصحی و
 و فصحی کردن نهیمه بانگ کردن نهیمه بالفصحی و تشدید نهیمه بالفصحی و تشدید نهیمه بالفصحی و تشدید نهیمه
 صادر و واقعیت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن و در و کسرت حاجت گذاردن و تشدید نهیمه و تشدید نهیمه و تشدید نهیمه

باب النون مع الشا

نشدت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت
 و فی المثال لا بد من تصدیق و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت
 بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت

باب النون مع الجیم

نشدت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت
 و فی المثال لا بد من تصدیق و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت
 بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت

باب النون مع الحاء

نشدت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت
 و فی المثال لا بد من تصدیق و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت
 بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت بالفصحی و تشدید نهیمه کردن خبر نقت

و عسل پاک ناصح درزی و عسل پاک و خالص و چنان که با صیحت کننده لضع لضعیت کننده لضع
 بالکسر شده که بدان چیزی از زرد و نام مردی از قاریان لضع بالفتح آب با شیدن و کم از شیرانی خوردن آب
 بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن در باغ
 از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بختن جوف الضاح جمع ناصح شتر آب کش نواضع جمع لضع بالفتح
 تشدید خدا آب کشنده بیشتر برای بختن و بختن لضع عرق و جوف الضوح بالفتح نوعی از خوشبوی
 لضع بالفتح سر زدن گاو و گوسفند و چنان که لضع لضع پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و چنان که خلاف تعید
 و آبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست ناصح هر چه
 آید از مرغ و آهو سرور زنده و کار دشوار و منزل اول از منازل که اکثر شیطین گویند لضع بالفتح دمیدن بوی خوش
 و لکه زدن ناله و چنان که در شیر زدن و زدن با دو دایره و چنان که جستن خون از یک نفوح بالفتح ناله که یک در شیدن شیر او
 روان شود و گمانی که تیرا و دور رود کاح بالکسر جاست کردن و عقد زنا شوی کردن ناکح زن کننده و زن شو کننده
 و جماع کننده و زن شو پدر و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه الیت که زنان در وقت زنا شوی گویند
 و مردان خطب گویند نواطح سختی نافع بالفتح نوحه کردن و بالضم بنام پیغمبری است نباح بالکسر نوحه فراری کردن

باب النون مع الخاء

نبح بالفتح آله گو سپند و بر دوستی که از کار کردن آبد میداند و بیخ گیاه بویا نبح بالفتح بر شیدن و بر کردن
 ناصح دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کناره نبح بالفتح و تشدید غا سخت رفتن و سخت رانیدن و تشدید
 خواهنده شوند نزد صدقه ستاننده تا با اهل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن لضع جوشیدن آب
 از چشمه و جوشیدن بچه باشد و بوی دادن چیزی ناصح بالکسر بکر آب زدن و بالفتح و تشدید خدا و باران
 بسیار لضع بالفتح در دمیدن و با قند مقه بیرون کردن و بختن آسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فامر و بالکسر
 سخت در زنده نفوخ بالفتح دارد که در بینی دهند نفخ بالفتح شکستن سر تا داغ و سوراخ کردن نفاخ بالضم آب نجابت سر

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف خور زمین تماشه تعارق بنجاد بالکسر و بنجد بالضم جمع و راه بیابا و از کشتن خاک
 بنجد جمع و عرق و غلبه کردن لشجاعت و بختن خوی کردن از ماندگی در بنج و بنج دیزن و بالفتح و ضمیم و هم
 آن دیز و مردانه بنجد و دیز و بنج کشیده بنجد و بالفتح نکره که باز گیرد و با ضمیم بن الی بنجد قاری است مشهور

نجا و بالکسر جامل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم و انش و الکر بستر و بالین دوزخ و کاسه بزرگ و طوفان و سراسر
 اندر بالفتح و تشدید زال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که گشته است و راه رفتن سستور بر انگذه
 و بالکسر همدا و انگذه و همچنین ندید نشد بالکسر گم شده جین و شعر خواندن نصدا بالفتح بهر گز نهادن رخت
 و جز آن و لغتین رخت بر سر نهاده و همچنین منصف و تخت جابه و رخت الفدا حج و الفدا الجبال سنگهای
 نهاده و الفدا السحاب ابرهای مری که الفدا الرجل اعمام و احوال مردانها و بالفتح سپری شدن دلی نوشته و بی
 شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سر کردن درم و دینار و لغتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای خردگی
 سستور و پوست رنگی و بالفتح و کسر قاف کوکب خیره که اثر جوانی در وی بدید نیاید نقا و بالفتح و تشدید قاف
 بسیار کشته تا قفسه سر کنده نقا و بالضم و تشدید قاف جمع مکرر لغتین سختی و ناخوشی میشد کم شدن
 آب چاه فهو و بالضم بر خاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن بر آمدن پستان دختر و فر بردن و جسم شدن آه
 شمد بالفتح مرد کریم و اسب جنبیم و قبیله البیت از زمین نهید مسکه سطر که تنگ نباشد * * *

باب النون مع الذال

بشر بالفتح انداختن از دست و چیز اندک بکشد قفاح بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرا و جودالی که از جوب
 جز آن گیند تا حد دندان پسین و آن چهار دندان آخر است بعد از دندان آسیا و از جمع نقا و بالفتح و لغت
 بالضم در گذشتن تیر از جالی که در آن رگ رفتن تیر و جاری شدن تیر تا فز جاری فرمان برده شده نقد لغتین و مانند آن

باب النون مع الراء

تار التیش و نشان سستور بستر بالفتح برداشتن و سر کردن حرف را و آواز برداشتن سر و دگویی و بالکسر گرمی که
 در پوست و عطر بر رفتن وی درم آرد و صفا و انبار عطر بالفتح سستور قنیه بالیدن بوقت شاش کردن و پیشین
 آن پیشینی و نیزه را از کسی ربوده زدن و لغتین تبا و ضائع شدن کار شتر بالفتح پر انگذه و پر انگزن و بلی نشانند
 و انداختن زره از تن شتر بالضم آنچه ریزد از هر چیزی شجر بالفتح خوب تر استین و گرم کردن آب بر سنگ
 نفسان و سخت زدن و اصل و حسب و گونه و زمین مکرر و دینه و لغتین تشنگی و تشنه شدن شتر از جوب
 تا جبرای که در گداز آید بوقت تشنگی شتر بخار بالضم و الکر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید
 جیم تر شده خوب شتر بالفتح شتر کشن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه
 و همچنین شتر بالکسر شتر بالکسر نیکو داننده و عالم با هر بخاریر جمع شجر بالفتح پوشیده و نیزه ریزه شتر

مشهور بالفخ تا به شری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد بخیر بگردد و نینی تا شتر استخوان کاواک که
 از او آواز آید و یک تن نذر بالفخ جدا افتاد و تنها و غریب شدن نذر بالفخ بپایان و پیمان بستن و بختن
 بیم نذر بیم کردن و ترساننده نذر بالفخ اندک بیمه نزار بالکسر بدر قبیله ایست نذر بالفخ از آن کم فرزند
 الفخ کز گس و نام بی است و عذر و میان شتم گو سپند ویر کردن باز گوشت را بمقتار و نسر طایر
 ستاره ایست که گویای پرونده و واقع ستاره ایست که در نظر حیان می نماید که فرومی آید از بالا تا سورا
 جراحی که بشود و بعد از نذر آمده فشر بوی خوش و گیاه خشک و گلابه بر شدن و بریدن چوب پاره و گستران
 و فاش کردن خبر و بختن بر انگه و بر انگه گان جمع و مفرد آمده و بر انگه شدن گو سپند در شب برای چای
 فشر بالفخ با دهموار شتر بختن جمع و بختن بین نذر آمده و بالفخ زنده شدن و یوم الفشر روز شتر
 قصه یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و یاریدن باران و عطا دادن
 قصه یاری ده الفخ بالفخ زود پدر قبیله ایست از قریش افسار بالفخ نذر و خالص هر چیز و قبح از چوب کز
 فشر بالفخ زبانه و پدر قبیله ایست از یهود و خیر و خیری تازه تا فشر تازه و بسیار نیز بسیار نذر و خیر
 تا طور و ناظر نگهبان باغ و انگور و ناظر جمع نظر بختن نگرستن در چوبی بتامل و چشم داشتن و بختن
 ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو گ چشم از دو جانب که انگشت از آن آید فشر تا ناظر
 نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان فشر بالفخ بر جوشیدن خون و بختن فشر بالفخ و رفتن و شتر نذر
 در آمدن گیس بپینی شتر و انگه کالی آرام گیرد فشر بالفخ در خشم شدن و بر جوشیدن و یک فشر بالفخ
 غین مرغی است ریزه فشر بالفخ کرده گروه باز گشتن حاجیان از مناد و غلبه دن و آما سیدن و یوم
 روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز روز از دهم و الحج است و فشر فاینز آمده و بختن گروه مردم از تاده
 فشر بالفخ رسیدن و همه یکبار پیش آمدن بکادی فشر فوجی که یکبار پیش روند تا فشر نذر کننده و بختن
 فشر بالفخ دانه چیدن مرغ و حور در میدان و عیب کردن و ستور اندن بپانگ و انگشت کردن
 تا فشر نیز یکبار بر نشانه رسد تا فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر
 و بختن ناشناسی و شکفت نکر انکار و منکر و نکر و فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر فشر
 و بالفخ و کسر بیم بپانگ نذر و بختن جمع و پدر قبیله ایست و بختن بپانگ زیان شدن فشر
 بالفخ و فتح بیم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفخ و کسر بیم آب سوده و بختن ظاهر خالص نور بیم

روشنی و آموختن زنده و زان در از گشت جمع کوار بالفج و بالفج شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد در از بهره
گویند و پس بدین در گوشتن و گریز اندین و همچنین کوار یکسر نه بار روز و نام شاعری است و بچه جاری و آن نوعی از سرخ
است شهر بالفج با یک بر زدن و منع کردن و همچنین انهار و جوی آب و بنیچه بالفج با نیز آمده اند از دهن بختین جمع
و بالفج و کسب با بر زدن غارت کننده نه با بر مواضع پاک نه با بر الفهم که یک نه با بر جمع غیر با کسب عام جابه و بود جابه
و نوع جابه و نام کوی است و نیز الطریق نشان راه نیار با کسب نام مروی از بنی قضاعه * * *

باب النون مع الزام

شهر بالفج لقب نهادن و بختین لقب که از الفارسی باز نامه گویند بجز بالفج و عده بجا آوردن و حاضر شدن
و رو کردن حاجت و بالفج نردکی بر داشتن حاجت و بختین سپری و نیست شدن تا جگر حاضر و گذارنده
حاجت کسی و نقد و آگاه و درست بدست شجره بالفج نهادن یا با چیزی کو فتن و سر انگشت یا سر چوب به کسی
زدن و چیزی را دفع کردن سخا از بالفج سرفه اشتر تا جگر شتر سرفه دار شتر بالفج و تشدید زامر و تیز فم و زبیر
و مرد و جفت و زین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار بگیرد و شتر سبز در ویدن آهو و با کسب
کردن او و شتر بالفج بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بخت شین نیز آمده و شتر بالفج نام سارگاری
کردن زن با شوی و زدن شوی زن را الفج بر جستن آهو و بره در ویدن و همچنین نقران و بختین
و گردانیدن تیر بر ناخن فقره بالفج بر جستن و همچنین نقران و بالفج و کسفات آب صافی نوش و با کسب و بختین
ستوران ریزه و لاغر و مال زبون نقاره بالفج بیماری گو سپند که از آن بر جسد چندان که بمیرد و کج شک ریزه
تا کسب بالفج سپری شدن آب چاه و دفع کات نیز آمده و چیزی تیز مانند میش و تیغ بجالی فرو بردن و زدن و
دفع کردن و پس بدین را تا کسب چاه کم آب شهر بالفج جلبانیدن سرو بر خاستن ستور برای رفتن و
سوزن بچه گاو و شتر پستان مادر او و در آب زدن تا پیر شود و زدن و او داشتن و دور کردن چیزی از نفس خود

باب النون مع الیون

سپاس با کسب و انیس بالفج سخن گفتن و بختین پدید شدن و پدید و بنیچه یکسر نیز آمده و شش
بالفج مس و طبع و اصل و اشتر و دو و بی شعله اشش محس بد بخت و بد اختر شدن و بد اختر و بد بخت نامبار
و کسب و جانیز آمده و شش بالفج سر چوب یا سر انگشت کسی زدن و دور آوردن چوب دولا و در سواخ تا جگر
کری که شتر را بشود و شش بالفج چوبی که در سواخ دولا کند تا نیک گردد و بالفج و تشدید فم و زبیر

تجسس و دالاب که سوادش او فراخ باشد تدریس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بختین
 زیرک شدن و نیزه زدن نفس بالفتح و تشدید بین راندن شتر و خشک شدن نسنا سن بالفتح و دوم
 و نوعی از خلق که بر یک پامی چند نفس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو داشتن تجسس کردن ناموس
 جاسوس نفیس طیب لغایب بالضم نجواب شدن و خواب با ابتدای خواب نامعس خواب کننده
 نفوس بالفتح شتر ماه بشیر و نفوس بالفتح چیتیم زدن چیزی را دغان و خون و تن نفس بالفتح و ضم نفوس
 بالضم جمع و چشم بر آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی گویند تعالی ما کتب علی نفسیة السموات و البقیة
 و م النفس جمع و خزنة و فراخی کار نفس بالکسر غبت کردن به چیزی و خواستن بطریق معارضه و منافقه و ضم
 کردن و خولی که بعد از زادن ظاهر شدن ظاهر شود و زمانی که نوز اینده باشند جمع نفس و نفیس مال بسیار و غیر
 قیمتی و پسندیده و گرانمایه ناموس چوب تر ساقه بوقت نماز خود نوازند نفس بالفتح ناموس زدن و عیب
 فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نفوس بالکسر دردی که در انگشتان پا دوست بهم رسد و مرد
 حازق و هستاد نکس بالفتح نکلنا کردن و بالضم باز کردن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر نیزه شود و شکسته
 که سفعل اورا اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز و جریئل و کاره صیاد و کمر و حلیه پنهانی نفس
 بالفتح پنهان داشتن راز و رازگفتن و بالکسر جانوری است که از دماغی کشد و در زمین حفر میبشد و بفتحین
 شدن روغن نفوس بالفتح چینه بین پر ایه و گیسو و جزآن در اندن نواس بالفتح و تشدید و آنچه اضطرار
 کند و سست شود نفس بالفتح بر ندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحین نوسه از مرغان

باب النون مع الشین

نامش بالفتح و سکون هزه تاخیر کردن نش بالفتح کفن در دیدن و سر نقیب بر کردن نامش بالفتح
 و تشدید کفن در و تشش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نحش بالفتح بگنجین صید و چیزی
 که بخزند بهای زباده خواستن بی خویش خریدن تا دیگری نخرد و اگر آوردن ستور پریشان به را و تشتاب
 رفتن نامش نکه بر ماند صید و تشش فرود رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب نش بالفتح و
 تشدید شین بخت در صنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنجم رانده گویند عطش حرکت
 جانش نش بر داشتن و خانه با مرده و بی مرده را سر بر خوانند و نبات النفس شفت شده در میان
 را نفس و ستر نبات گویند و آن دو تاست معفری و کبری نفس بالفتح پنجه و ششم زدن نفوس

بالضم شب چه کردن شتر و گوسفندی شبان نقش بالفتح نکاشتن و چهار زبانی بیرون کردن و
بر کردن موی بمنقاش و بجای زدن خوشه خرما تازه و طب شود نقش بالفتح بقدر رسانیدن چاه را
و بپزی کردن چیزی را نقش بالفتح نقاشیدن نقطه های سیاه و سپید و بکسرتیم گاه سیاه و سپید نقش بالفتح
کردن مار و بدن آن پیش گرفتن و نقش الیدین بقریب یک نوش بالفتح در یقین کسی را و نیکوئی
رسانیدن کسی و گرفتن چیزی بدست او و نش بالفتح سخت گیرنده *

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح باو خراگشتن نحوص بالضم بن کوه نحوص بالضم لاغ شدن از پیری نا نحوص
لاغ شده از پیری نقشوص بالضم در داشتن چیزی از جای نشاوص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک
پز آب نص بالفتح و تشدید صا و نیک را ندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باری
کردن در پسیدن تا غایت آنرا بدانند و برداشتن و بلند کردن چیزی نقص بالفتح خوردن بلغ گیاه زمین
تا عوص نام مردی است و صاحب قاض موسی گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل
نکرده نقص بالفتح نقاشیدن بمواد نامر سپیدن و سپید نامر شدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام شدن
نقصاوص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز
استادن از کاری و پس یافتن نقص بالفتح موی به چین و بالا کشیدن نوعی از گیاه نمیدین گیاهی که بعد از
خوردن آن باز در لوص بالفتح باز پس شدن که نخن و خوشین با کشیدن و چنان که در لوص فوج و حرکت *

باب النون مع الصاد

نقص سبیدن گن نقص بالفتح گوشت کنده شدن و زیندن گوشت از استخوان تصفید اندک
از آن رفتن آب نقص و ناقص بالفتح و تشدید ضا درم و دینار نقد شده نقص بالفتح و نقوص بالضم
سر جنبانیدن و جنبیدن بالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر شپش باشد نقص بالفتح
نقصا ندن جان و درخت و بسیار چه آوردن زن و ده ناک شدن و فشاندن آب لیزه کسی را و برگ میوه افتاد
نقصاوص بالضم بی تمیزی و تشدید سنی و بالا کشیدن از آن که نقص بالفتح باز کردن تاب و سیاه شدن
نقصا و تشدید و بالا کشیدن شتر لاغ شده از بسیاری سفر زمین که داشته باشد بوقت بر آمدن سوار و از وی نقص بالفتح
نقص و بالا کشیدن چیزی و آواز بمل بالان نقص بالفتح و نقوص بالضم بر خاستن و است و تمام شدن باک *

گیاه و دروا شدن مرغ بوقت پریدن تا به مضیحه مرغ که بال تمام در است کرده باشد و گوشت باز می
آید نوصی بالفتح رفلن در شهر تا در کندن شاخ و میخ و جز آن و پیوسته میان سرین ششتر +

باب النون مع الطاهر

نمونه بالفهم بر آمدن آب از زمین و جاه بنویس اگر روی از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید بنویس با الگ در زیر
نمونه بالفتح بنی نشانند آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مردی بنام شاد
اگر دوشی نشیط بالفتح نوعی از ماهی و جایی که به یک کشیدن و لو بر سر آن آید و همچنین نشاط بالفتح نشیط بالفتح
گردن را و بردن اندوه کسی را از جایی بجای و آب بر کشیدن از چاه بی چرخه دگره آسان کنادن لطفنا ط
بالفتح بر دون در از لطفنا جمع مانع ط که می است از قبیله همدان و نام گویی است لفظ بالفتح و الکر
رومی است معروف و کسر صبح تراست و بفتحین آبله کردن دست لفظ بنی نشانند ماده زیر لفظ بالفتح
نقطه کردن حروف را و بالفهم و فتح قاف جمع نقطه لفظا بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن نقطه کنند
نقطه بفتحین نوعی از آب را و کسرتنی انماط جمع دگره که بیک کار باشد و طرز و طریق نوط بالفتح در او خنک است
سینه شتر و توشه دان که در وی خرمایند و از شتر در او برزند و هر چه از جایی در او ریخته شود و میان پشت و سرین
نمونه بالفتح رگ دل و رگ ناظر گ پشت نیا ط بالکسر رگ دل و جایی و بختن کمان و میان دور کشنده + + +

باب النون مع الطاهر

نمونه بالفهم بر خاستن فنیب نمط بفتحین شتافتن +

باب النون مع العین

نمونه بالفهم بر آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختی است که از آن گمان می کنند و از آن شفا
آن تیر سازند بنوع بالفهم گواییدن طعام و طلب نمونی و آب و طلف شدن شیر خوردن جامه رنگ را و اگر از آن
سخن و پند و دار و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کوک و آرد و کوک آب و نج سر و کرده چون دفعه ششرا خور آید
تاز و دفعه ششرا بنوع بالفتح آرد و جوسر را بر آبی و می دادن کجج بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد و جو
که بیشتر دهند شمع بالفتح قبیله ایست از یمن و از آن است ابراهیم خلی و الکر است و آب بنی انداختن
و به شمع رسانیدن کار را در اخص کردن دوستی و نصیحت را با کسی شجاع بالفهم و الفتح مغر مغر به شست که
آیز احرام مغر گویند شروع بالفتح کشیدن چیزی از جایی خود و بر کشیدن و مانند شدن به پدر کشیدن کمان کشیدن

و بختین بوی رنگی بر دو جانب پشانی نافع شتری که اگر در مندرگاه و جای خود باشد شروع بالغم برداشتن
 انکار و الفتح دایه که قهر از دیک باشد نفع عرب و جاه که قهر از دیک بود نفع اسپان و شتران که از قهر
 کشیده باشند و زان که به گالکان داده باشند نفع بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و از زومندی و از زومند
 و الفتح و تشدید کشنده در گی که بسوی آبا و اصل کشد و فی مثل العرق نفع بالکسر و از و تنگ ستودسته و
 مسوع بالغم گوشت بن دندان و در دندان شروع بالغم دارد و بینی دندان بختین و سخن نصین کردن و الفتح
 و دردی در بینی و دندان بختین نصوع بالغم خالص شدن رنگ سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصح
 خالص از هر چیز و جالبه سپید باز و یا نفع خالص نصوع بالکسر نوعی از جامه های سپید نفع بالکسر و الفتح و بختین و کسر
 و فتح طایب و کام و دشمنای کام نفع سود و سود کردن نفع بالغم گردن جمع و بختین تشنگی نشاندن و دیک
 بای کردادن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد نفع
 بالفتح آنچه در آب نرگند چون مویز و خرا و جز آن و بالغم گردان آب در جای و بلند شدن آواز و فریاد و معانی از سفر
 رسیدن و کوشیدن و شتر کشیدن به جهت آن و بر ایشان و باور داشتن خبر نافع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 چاه بیا آب و آب میو که کرده باشند و آب استاده و بگانه فریاد و شیر خالص که سر دهند و خورد نفع نفع نفع
 و ضیافت های مسافر و ستوانی که به جهت آن کشند نفع بالغم شتابیدن در کاری و بختین پست رفتن
 بینی نوع بالغم گونه و بالغم تشنگی نافع تشنه + +

باب النون مع الغین

نفع بالغم ظاهر شدن شتر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین بنوع بالغم نفع بالغم جستن
 با گشت زبان و غیره زدن و بالفتح و الکسر سر دشتی نفع بالغم نفع و فساد افکندن و بر غلاییدن میان مردم
 حزن کردن زبان نفع بالغم جستن تازان و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست جهت نشان و نفع
 و نحوه زدن کسی چنانکه بهوش شود و تلخین کردن شروع بالغم دارد و بینی دندان بختین و بالفتح دارد و در آن بینی بختین

باب النون مع الفار

ناف بالغم و سکون بهره خوردن طعام و سیراب شدن متوقف بالغم بر کردن سوی و بهتری بر کردن
 کسی را و بختین گمانها و سو بها و جز آن بدست خود چیده جمع تنقته بخت بالغم فرسیدن و فراخ
 شدن و بختین جای بلند که آب بدان نرسد بخت جمع و پاشنده در دام موشی است معروف که در فن

حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است سحافات بالکسر سمن نصیب برتر تاشی کند نجف
 نیز این و مکان نجف را غر و زار شفت بالفخ و بجای مجرب آید بر آوردن نرفت بالفخ بنده زدن و بر
 باریدن آسمان و جهت برداشتن دست و پای بنور در قمار نداشت بالفخ و تشدید ال بنده زن نرفت
 بنده ندانی کرده و همچنین مندوف نرفت بالفخ همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و
 گردانیدن و رفتن خون کسی را تمام خون رفتن و بنده شدن محبت کسی در خصومت و پوش بریدن و بالفخ
 فتح را شراها و آبهای اندک جمع نرفته نصف بالفخ بر کردن بنا و علف و پاشیدن غله بر بار دوان خرمن
 و جز آن و بختن شتری است معروف که آنرا خشک نیز گویند نسوخت بالفخ شتری که گیاه را از پنج بر کند و بخورد
 و آبی که در ویدن شمشیر خود بر زمین نزدیک دارد نسوخت از سوختن پنهان و نشان و نشان خود نشان گذر بر پل
 و اندامهای شتر چنانکه موی ریخته شود نشوخت بالفخ و بختن بخور کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و جوش
 آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای باخار نصف بالکسر نیمه در آبی
 و بهر دو معنی بالفخ نیمه آمده و بالفخ به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه رفتن و بختن زن و مرد میان سال عقد نکاح را
 جمع نصف نصیب معجز و نیمه خیری و پیمان الیت و آن نصف مد است نصاف بالکسر ختم کردن
 اما نصف ممر آب و نصف جمع نصف بالفخ همه پنهان را کشیدن شتر بجهت نصف بالفخ عیب
 آلوده شدن و تباها شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه هر جهت بخور رسد و بختن به آلودگی عیب
 گوشوار با جمع نطفه است بختن و بالفخ و فتح طامع نطفه و بالکسر نام مردی است نا طامع
 حوالی است لطوف بالفخ شبی که تار در باران باد و لطیف پاک ۴

باب النون مع القاف

نشق بالفخ نوشیدن و بار دخت کنار و کسر نیز آمده بنقه واحد شوق بالفخ فشان زن و چنانچه زن و بر کردن
 و بسیار چیدن زن و زود آلت شدن و بیرون آمدن آتش از آلت زن تا قی زن بسیار بچه و شتری که
 زود آلت شود آتش زننده از آلت زن و آبی که سوار را افشانند و چنانکه شوق بختن سبکی و چستی و برتن
 و شتاب نمودن شوق چیست رفتار شوق بالفخ سخن را نظم و ترتیب دادن و بختن رشته زدن
 و جز آن که برابر و هموار باشد سخن زینت داده و حره در رشته کشیده شوق بالفخ پوشیدن و در دام افتادن
 آه و بختن بوی و بالفخ و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد شوق بالفخ

دارونی که در بینی ایشانند لفظ بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار مال جاندار از قسم حیوان خلاص
 صامت لفظ بالکسر که در میان دندان مردان و جانور است که زبان می پوشند لفظ بضمین جمع و لفظ مطلق
 ریاضین قوسی از فلک الثوری گوید که از آن دایره که در مدور می توانند از لفظ و لفظ بالحق باقی کردن
 زراع و سپان و آواز کردن شبان که سپند را و همچنین لفظ بالضم بضمین جمع باقی کردن زراع نفوق
 بالضم مردن ستر لفظ بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع خد کساد و بالکسر دوری کردن و جمع نفقه
 نیز آمده نفوق بضمین سبزی و تمام شدن خرج و نیست شدن و بریدن روان شدن آب و جز آن در راه
 باریک و سوراخ نبت نطق بالفتح نبستن مرق و تفرقه لفظ لول و اکسر هر دو بالش خوردن و نهالین پالان
 سداق جمع لوق بالضم شتر ناد جمع ناطه لواق بالفتح و تشدید و اراض شتر دمدی که اصلاح کار کند
 نواهاق مخارج آواز خرد گاو جمع ناهق است ناهق خرد استخوان روی اسب نهیق بالفتح و نهماق
 بالضم آواز خرد آواز کردن آن نهیق بالفتح جای بند شکواری و جانوری که از پوست آن پوستین سازند بر سر
 معرب بنه نیاق بالکسر جمع ناطه و سرهای کوه نهیق بالفتح بلند تر جاس در کوه *

باب النون مع الکاف

ناباک جامی بلند نوک جمع نمک بالفتح بلند شدن و بختیدن زمین پشتمای خرد و همچنین نمک
 شرک بالکسر و سکون زای مجز قصب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن شرک بالفتح
 و تشدید ز عیب کننده و طعنه زنده نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن قربانی کردن
 و بضمین قربانها و همچنین نسک برود جمع نسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
 نوک بالضم نادانی و نادان جمع نوک نمک بالفتح کمینه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در
 طعام و مبالغه کردن در چیز و لاغر و ضعیف کردن پ و بیماری کسی را نمیک شیر و دیر و شمشیر نیز و برنده
 نمک بالفتح جماع کردن نامک جماع کننده نمک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نمک نیزه کوتاه نیازک جمع *

باب النون مع اللام

نارچیل معرب ناکیل که از جوز هندی گویند نال ریشه که در میان قلم می باشد و مردب یا شش مثل لفظ
 نیزه نال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استیلا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و به صلحت شتر قیام نمودن
 در اندن سخت ستر را نایل تیرگز نبال بالفتح و تشدید یا تیر دارد و باخفتن نایل خرب و بزرگ بزرگان

قوم و خردان ایشان بنیال بختین جمع نخل بالفیج کشیدن پس پایکی و فکری کشیدن چندی را و بیست و شش مرغ کردند
 آب بپزند و در میان دهن کنند و بفیج نماند نیز آمده نخل بالفیج خاک از جابه بیرون آوردن نیشل بگریج نخل
 بالفیج نسل و اولاد و فرزندان و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زدن و شکافتن پوست را و باز کردن پوست و
 بختین فراخ چشم شدن نخل بالفیج کسل گزین و باضم عطیه و بالکسر کاسین زدن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن
 نامیدن کاسین را و دعوی کردن و سخن کسی بردگیری بسین و بالکسر و فتح حاکم و بیای باطل و خشکها جمع نخله
 نخل بالفیج بختین و درخت خرا و همچنین نخل واحد نخل بالفیج از جالی بجالی بیرون و بیرون نخل از نخل
 فرومایه نخل بالفیج بختین میمان فرومایه پیش آرد از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نخل فرومایه
 نخل بالفیج آب مرد و بالفیج و کسر لام یعنی امر است یعنی فردا و بالکسر فردا آمدن و گروه باهم در کار نخل
 بالفیج فرزندان و زادن و پسران و مرغ و افتادن آن و بختین بختین و وقت ریختن سوزیدن و پیشی گرفتن
 مرقوم و جامه از کتف افتادن و بختاب و دیدن و بختین شیر که از پستان بی و دوشیدن بیرون آید نسیل
 عمل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پسر و بختین و بختاب نسل بالفیج گشت کشیدن
 از دیگر نسیل گشت بی توالب نخل بالفیج بختین و تیغ و کار و نیزه نصل و نصل جمع نصل بالفیج
 را ن شدن رنگ نخل از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن بختین از ستور و موسی از خضاب و در آمدن
 بختین بجالی نصل بختین میان سر و گردن نصل بالفیج تیر اندازی کردن باهم و سخن و شعر و کردن +
 نصل بالفیج آب جو شیده و بار و بجالی ریختن و بالفیج آب جو شیده و بار و اگر بر اندامها ریخته تا حل گردد
 که شراب بدان بیاید نخل بالفیج معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگ نخل از روی درختند و بی که
 که سرگشته گمان زنند و نخل السیف آهن بن نیام شمشیر نخل صاحب نخل نخل بالفیج و شمشیر نخل
 نخل بالفیج گفتار نخل و بیرون و نام بیوی است که در مدینه می بود و نام مردی در از ریش که حضرت عثمان
 را در آن شب بیدار کردند نخل بختین تابه شدن پوست و نسل بختین بختین و پوست خراب و نخل
 شده و کینه در شدن و سخن چینی کردن و بیای کردن میان مردم نخل بالفیج عطیه و عبادتی که واجب بود و بختین
 غنیمت و گنای است و بالفیج و فتح فایده از سه روز و سه ماه سه روز دیگر نخل بالفیج از جالی بجالی بیرون
 و موزه و نخل کینه و جامه و پاره زدن و دوشیدن و بکس کردن نیز آمده و بالفیج آنچه بر شراب و بختین و بختین
 پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در ستم او بهم میریزد و حاکم و بیای و بختین

جاء جواب تقییل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عفویت نکال
 مرد از زوده قوی و بختین مرد و لیر دست و قوی و از زوده نکول بالفتح باز ایشان از دشمن و از سوگند
 ناکل تر سنده و صیف دل و از سوگند باز استاده کل بالفتح بوجه و دانه ای شرو که بر اندام ظاهر شود و اطمینان از او
 خوانند و بالفتح و کسریم بی قرار بی آرام و عیب کننده و سخن چین لول بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت شتی و
 رود خانه روان و چوبی که بر آن پایه بچید وقت بافتن مراد و منوال و بالفتح طایفه ایست از سیاهان نوال
 بالفتح عطا و بچین نال و جواب لوفل در یاد مر و بسیار عطا و نام با و شاهی از پادشاهان عرب نهش بالفتح
 لگ و بچنج و نام روی است نمل بالفتح و بختین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن
 ناهل تشنه و سیراب نمل و بختین جمع نیل بالفتح در یافتن و بالکسر و در مصر

باب النون مع المیم

نیم ناله نریم و از دادن گمان و شیر بجوم بالفتح ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دران و شاخ و پدید شدن
 مردم بدین سبب سیم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بختین الف و لام لازم آن باشد و اصل وقت معین و بختین
 سیم نالیدن و تنخ کردن و نام و پیمان ندم بختین پیمانی و پیمان شدن ندم پیمان و حریت شراب و
 جز آن و نه نشین بزرگان نسیم با نرم و دل باد که در بزرگ گیر و نسیم بختین مردم نشیم بختین دخت که از وی
 گمان سازند و حال حال شدن پوست گاو و جز آن و بر شدن مردم در کاری با کسی و بختین آنچه بر نقطه های سیاه و پدید
 باشد نظم سیم پدید شدن در شدن جواهر برشته و سخن را وزن و شرب دادن و شعر و رسته مراد و در گوده و نام
 سیم کوب از جواز نظام و بالکسر برشته جواهر درشته که در چیز ناپدید کنند و نظم شعر گوینده و مهره برشته کشته و
 مرغ خاکی که در شکم تخم داشته باشد نسیم دست رس و نیکی و ناز و مال نعم بالفتح نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی و خلاف
 بوس و بالکسر و فتح میم سبک است و بختین چهار انعام جمع و بسکون میم حرفی است یعنی آری و بکسر نون و فتح بین
 فتح نعمه و معنی آن گذشت انعام بالفتح شتر مرغ و بختین که بر پهنای سرها گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها
 کنند و وضعی است انعام منزلی است از منازل قرنا و نازک و بنا و نعمت پرورده و قلع ایست از قلع جبر
 نعم بالفتح سخن آهسته گفتن و بختین آواز جامع ندم الفقه بالفتح عتاب کردن کسی و ناله و دشمنی کار و عیب
 کردن در دوستان و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عفویتها جمع ندمه نعم بالفتح و تشنه دید میم سخن چینی کردن و نفس
 زدن و حرکت کردن چینی تمام بالفتح و تشنه دید میم سخن چینی و گیاه بی است خوشبو که از انباری میسوزد و ناله

ناله

تکامل سخن چینی اجمع بنمید لوم بالفتح خواب کردن و خواب تا نیم خواب کننده بنیام بالکسر جمع و لیل نام شب
آرمیده ششم بالفتح خریص کردن و بیخود آمدن و بانگ بر جاریان کردن و بعضا زدن و انداختن و آواز کردن
شیر درنده و قیل و قیچین آشنای طعام شدن و سخت خریص شدن به طعام و کبریا خریص طعام نیم خریص و آواز
و قیل تمام بالضم نام مرغی است نیم بالکسر نردبای رنگ که از وزیدن باد شود و پستین کننده نام درختی است و

باب النون مع النون

نمن بالفتح گنده شدن و گندگی و نوی ناخوش نجران بالفتح تشنه و سوراخ استانه در که باشد در بران
می گردد و شهری است درین زمان بالفتح پشیمان نروان بالفتحین جستن نسیان بالکسر فراموش
کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان بالفتح
ست نصال نام دبی است در شام که نصاری در آن می باشند و جمع نصاری نیز گفته اند چنانکه مردم دروی
در پنج ذریع و اندک صاحب صحاح گوید نصاری مع نصران است نظرون بالفتح نوره ارمنی نسیان بالضم
چار پایان جمع نم نام ملک عرب که از انعمان بن منذر گویند نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی و از بالفتح رودخانه
است که بطرف طائف میرود و از انعمان الداراک گویند نون ماهی و دوات و تیری تیغ نام شیر که
و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس بینامیه است بمنزله لان بالفتح و ضم دال کابوس نهر و ان
بالفتح نون و بر سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسطه +

باب النون مع الواو

نوی بالفتح و یثمتین و تشدید او در شدن و او پس جستن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگر فتن و موافق
نیامدن و کار نکردن بنحو بالفتح را ز گفتن و بوییدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شام و شست بریدن
و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید بنحو سوسوی دراه و مانند و علمی که اعراب
کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن نام مردی است و بنوی نوحی از عرب
که بدو نوب اند و بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و شش کردن و پیریدن شتر باین
آب خوردن اول دوم شرو بالفتح جستن نصوص بالفتح سوی پیشانی گرفتن نصوص بالکسر تر لاغیر آن و
چوب تیر نام وضع پیکان و جابه کننده و بالفتح و یثمتین و تشدید او زائل شدن رنگ خضاب نطو بالفتح و
شدن نطو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن بالکسر استخوان با مغز بنوی یثمتین و تشدید او و او را

کردن و برآوردن گیاه از زمین و بالیدن آن نهو بعضین و تشدید او باز دارند *

باب النون مع الیاء

نسبیه بالفصح آگاه شدن و بعضین و کسر یا شهرت یافته و پدید آمده که معلوم نشود که کدام وقت پدید آمده که ناگاه پدید شود و نام مولای پیغامبر صلعم ناید و بلیه بزرگوار و مشهور بزرگی ندهد بالفصح رانند و بار بار باز داشتن شتره بالفصح و کسر را پاک خالی و دور و بزرگوار و بلند محبت فقه بختین کند شدن در رفتار و در کار و بد دل شدن نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده فقه بختین و نفقه بالفصح و باغن و گوش بسخن کردن و از بیماری بر شدن ناقه از بیماری بر شده نوه بالفصح بزرگوار شدن و سطر و فوی و بلند شدن *

باب النون مع الیاء

نامی بالفصح و سکون همه و در شدن و اصلاح آوردن بی خبر دهنده و مشرب بخلق و پیغامبر محمی بالفصح و شتره بار از گفتن و هم از ناحی شتر محبت رفتار و دهنده محمی بالکسر خنک و دهنن ناحی قصد کننده و گرداننده نامی ندی مجلس هیچ شدن گاه مردم و دو مان نامی فراموش کننده نسبی چیز فراموش کرده شده چیز بون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن جیفن زنان لغضی باغنم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کردن و گذاشتن تیر و بالفصح موضع بیکان نریا بلند جای بر تیر و موضع کردن که باین مثانه باشد تا سر و تیر تو تراشیده که هنوز بر و بیکان نه نهاده باشند لغضی بالفصح و شتره مرگ یکس دادن و اظهار شهرت کردن بزمی و خبر مرگ و بالفصح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین نامی لغضی بالفصح رانند و مانده شدن و سست کردن و نیست کردن و کبر و تشدید یا آنچه بیدارد و یک وقت جوش و آنکه برز و از آب و آنچه بیدارد ستم نامی اسپان از سنگینه و جز آن را آنچه بر دارد با دوز خاک جمع کند نیز هیچ در خان مراد لغضیان و شهری که از برگ خراسانند و لکه شبب بیاید از لشکر عظیم و عدد و تشدید لغضی بالکسر فراسخوان و پیه چشمه بالفصح و تشدید یا پاکت خالص محمی بالفصح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری یکس استاد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و بر داشتن در ساندن سخن بر وجه صلاح و بالفصح و تشدید بهیم خیانت و عیب عداوت و طبعیت و فلووس و در ارم محسوس که در آن مس و از نیز بوده باشد نامی از خویش کننده لواصی و بیهایی ایشان و بزرگان قوم جمع ناصیه لواصی طرفها و گوشها لغضی بالفصح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سبیل که جاری مانده باشد و بلیغ نیز آمده نامی باز دارند لواصی باز دارندگان جمع ناصیه لغضی بالکسر تشدید یا آنچه و خام و بالفصح پیه *

باب الواو مع الالف

و با بر وزن تاج پراز و با شدن زمین و با بر همزه و غیر همزه مرگ عام که سبب است و با همزه و تقی بالضم استوار
و جوی بالفتح بجان در و دندان و جوی لغتین سوده شدن هم سوز و در و هم بافتن سوز و آواز شدن
و عیب کردن و رمی لغتین آتش از آتش نه بیرون آوردن و علتی است و طلق عالم و رقای کبوتر
و سطحی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی و شمار بالکسر جا بهای رنگین جمع و شش و ضویر بالضم در
و روی شستن بر آسمان و بالفتح آبی که در آن دست دروی شوند و ضعی نیکو و پاک و طای بالفتح رفتن و پاک
بر زمین نهادن و پامال کردن و بالکسر و همزه با کسبه و افت کردن و جامه که بر بروج و جزآن بنده اند یا جامه
بکسره و قار بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و همزه باران و طرف و عشار
بالفتح سختی سفر و عسار زمین نرم رگستان و عا بالفتح جنگ و آواز و غوغا و قار و عده بجا آوردن و قار
بالکسر و الفتح آنچه آن گاه دارند و سپهر و کار بالکسر سر بند یک کوزه و سر بند هر چه باشد و لای بالکسر دوستی داشتن
و بیانی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و ایران و دوستان و فی لغتین بست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

و اب بالفتح و سکون همزه شرمه شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و هم مخاک دار و شیب
بالفتح و و ثوب بالضم و و شیب بر جستن و جوب لازم شدن و شرا و ار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن
آفتاب و مقرر شدن و جوب طبعیدن دل و جوب بالفتح مردن و بدل و جوب لغتین تباہ شدن
اصل و سب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه و صب لغتین بیماری و صوب
بالضم همیشه بودن و اصب همیشه و دائم و شدید و طب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار ساق
و مرد سخت دل بد عهد و طوب بالضم پیوسته بودن بر کاری و غب بالفتح مردم نادن و متاع
سقط و شتر فربه و اغلب البیت ظروف خانه و قب بالفتح مخاک در سنگ که آب در آن گداید و نادان
و در رفتن به چیزی و فرو شدن آفتاب و جزآن و کب بالفتح پای خاستن و کوب بالفتح آه و ناله و شراخ
کام و لوب بالضم پیستن در سبک و هب بالفتح بخشیدن و اب به تشدید بسیار بخشنده و
همچنین فتابه و تاز برای مبالغه است و سب بالفتح دای مرادف و دلیل

باب الواو مع التاء

و شیرازه سستی و حلقه که بان نیزه زدن آموزند و سپیدی پشایی اسب و پرده که این هر دو سوراخ بینی بینا
و شتره بالغی که در اندرون سر در می باشد و پرده که این هر دو سوراخ بینی باشد و اگر دیگری و شتره
درشت و گنده گوشت شدن و شقیقه بیان و عهد و حقیقه بالغی افادون و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار
دوشیدن و چوبه بالغی بدل شدن و چاره کوتاه شدن سخن و جامه روشن شدن و خوب روی شدن
و خداوند جاد و بزرگوار می شدن و چمنه برشته حرکت و او موقع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد و نبات جمع
و بالغی و کسبیم غمی که آنرا کوفته سازند و بر غمی چرب کنند و بخورند و چمنه بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف اوج
و چمنه زن بر روی شناس خداوند جاد و زن خوب شکل و اجنمه لرزنده و ترسیده و پهنه و حلقه یکبار
شدن و تنه شدن یکی شدن و ششسته خالی دانه و تنهائی در زندگی و خامه بالغی دشوار دگران شدن
بدگوار و سازگار شدن و واده آرزو کردن و واده گلگون شدن و و غم بالغی و نفختن چمنه سپید
و و لعیه امانت و رانده میراث یافتن و میراث بردن و واده بالغی گلگون و بالغی کل و رطبه
بالغی زنی که در واده نباشد و محل پاک و رطبه بالکسر فرب و رفته نفختن میراث بزرگان و از رده گناه
بردارنده و رفته نفختن آفتاب پرست و سمنه برگ گیاهی است که بان موی را رنگ کنند و آن برگ
گیاه بیل است و سواده بالکسر بالش و ساطه بالغی بزرگوار شدن و ساطه بالغی بنیک روی شدن
و سوسنیم بی کارانی صواب در دل انداختن و آواز زوید دانسته بد و اسطه در میان بوده و میانجی و اسطه
بهترین چمنه و عمر که در میان قلاده کنند و سیلته نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند و چیزی
و سمنه بالغی فراخی و شمنه بالغی قطره باران و یک سخن و اشمنه زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
و شمنه زنی که بر دست او بسوزن نقش کند و فی الحقیقه کنهن الله الواشمنه و اشمنه و شمنه و شایسته بالغی
در و غم گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بیا فرزند شدن و زانیدن و صافه بالغی خدمت کردن و نجاری
رسیدن کودکان و صوفیه نزدیک گردانیدن روی بند چشم و برقع و صایقه بالغی و الکره و صی شدن و
پوشیدن چیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه و صیقه اندرز و صیله زمین فراخ و فراخی
و گوشتن ماده که هفت نوبت یکبار زانیده باشد و نوبت هشتم یکبار زانیده باشد و نوبت نهم زانیده باشد و نوبت دهم زانیده باشد
آخا که یعنی پیوند داد یکبار با یکبار ماده و اندک اندک کنند و این در زمان جا بهلیت بود و در اسلام منع شد و صیقه
کیزک و اصله زن موی پیوند کننده و مصله زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحقیقه کنهن الله الواشمنه و اشمنه و شمنه و شایسته بالغی

و صفت بالضم و صله بالضم پند خوشی و بالغ پاره چری و اعیته زینی که گیاه در دهم پخته بوده باشد
 و ضاعفه فردا بدیدن و ضیعه زین کردن و بار دشت و آنچه مردم نمند از آل صدقات و گیاه و زین درخت
 و ضعه بالغ نهادن و ضاعفه بر وزن طافه نیکو روی شدن روشن روی شدن پاک و خالص بی عیب شدن
 و اضمحه دندان که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن و ضیعه کرده آو میان و طعام ماتم و قدری از خشک گیاه
 و طافه نرم شدن فراش و نشستن گاه و پال شدن جای در رفتن قال صلعم باللهم انک دطانت علی الخیر و طمیت
 غراره پنبه و غیر آن نوعی از خوردنی و طفه چری که برای کسی مقرر شده باشد و اعیته زن فریاد کننده و یاد دارنده
 و گدازنده و این سخن است قول باری تعالی یا اذن و اعیته و فادیه بالکسر نزدیک پادشاه رفتن بزرگی و وفات
 مرگ و قوت زمان و هنگام چریه زبان چری و قایه نگه داشتن و قاضیه و قوضیه بالغ سخت شدن
 سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن و قیعه بدگونی از عقب مردم کردن و بدگونی از پس مردم و کارزار
 و چایک آبی که در سنگ بوده باشد و اقمه خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت و قحط
 سختی جنگ و کالیه بالغ و الکسر و کیل شدن و فاسن شدن و لادیه زانیدن و لاییه بالغ باری کردن
 و بالکسر حاکم شدن و کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و یار دشاهی و جمع شدن گان برای یاری
 کردن و منفرد و جمع آمده و لوله بالغ هر دو او و او را میگفتن و لیله دخترک و کینک و لیحه صاحب مرد
 دوست و لیحه حامی محله غراره پشم و صوف و لیحه طعام عروسی و لیه بالغ ترسیدن و لذت و
 ترس و اهیته سست و دریده و از هم افتاده و پاره زین دشت و شیب بین فرخ +

باب الواو مع التاء

و رث بالغ میراث بردن و میراث یافتن و ارث میراث برنده و طث بالغ سخت زدن پای بر زمین و رث و
 و طس و عث بالغ ناقص کردن کسی را بحسب بزرگی زمین بغایت نرم چنانکه پای بر آن فرو رود و
 استخوان شکسته و لث بالغ زدن بعضا و جزآن و عیثن و باران اندک و عهدی اختیار و قضا و توار

باب الواو مع الجیم

و شج بالغ و سکون نای سه نقطه سطر و درشت و حیوان آکنده گوشت و جج بالغ و تشدید جیم و اردنی آ
 که آنرا اگر ترکی گویند نام شهری است به طائف و وجج بالغ صلح افکندن میان قوم و صلاح آوردن
 و خون کشان ستر درگ و دلاج اسپ زدن و بریدن درگ و دلاج و بختین رگ کردن و همچنین و دلاج

بالکسر و واج جمع و سیج نوعی از رفتار شتر و سیج بالفتح بهم در رمل و سیج بهم در رمله نام دومی است که از آن نیز
سازند و لوج بالضم در آمدن چیزی بر چیزی و لوج بالفتح جایاد فاعله که زبان از آن بنا بر جمع و لجه بفتحین و لوج بالضم
در میان چیزی که بوده باشد و لغزش آن باشد و سیج بالفتح افروخته نشدن و بفتحین لغزش و سر و سرش و لوج بالفتح و تشدید و تشدید

باب الواو مع الحاء

و ح بالفتح و سکون تاسی دو نقطه و کسر آن اندک زبون و بخیل و سیس و حاح بر سه حرکت پرده و شش
در اجاع محمده نیز آمده و آب اندک که به حوض را پوشد و حیح استوار و محکم و جانه سفت و استوار بانه و حو ح
بر دست و سبک بخند الف نیز آمده و وح بالفتح دارونی است که آواز و فاسی ز گویند و بفتحین گویند
که بر باره نرود و وح بفتحین بول و سرگین که بر دهنه گو سفند و اطراف آن چسبیده باشد چسپیدن بول و
سرگین و خشک شدن آن بر دهنه گو سپند و شاح بالکسر و الضم حائل و اشح فبیده الیست از زمین و شوح
پیدا و روشن شدن و اضع آشکارا و روشن و ضح بالفتح و بفتحین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و
سپای آن و برص و درم سره و پیرایه که از دم و دینار ساخته باشند دندان و بیه و ضحاح بالفتح و تشدید
نهادم بر سپید رنگ جمیل و مبر و من و لقب هدیه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای سرد
بازی کنند و در عرب دهند متعارف است و ح بفتحین سرگین و کل که بر دم و چنگال ستود و مع چه بیه
باشد و قح بالضم بفتحین شونی و سخت شدن نرم چار بادی نرم شدن قح بالفتح بی نرم و سخت و درستی
بچنین و قح بکسر حاف و قح بفتحین جمع و لوج و لاج غارهای نیم و نیم و ح بالفتح کلمه ترجمه چاکه و ل کلمه چاکه

باب الواو مع الخاء

و رخ بفتحین سخت شدن و نرم شدن خمیر و رخ بفتحین چرک و چرناک شدن دست
و بصران و بکسر سین چرکین و ضوخ بالفتح نیم دلو آب و رخ بفتحین نام گیاهی است *

باب الواو مع الدال

واو بالفتح و سکون همزه زنده که گوگردن و آواز سخت کردن و آواز سخت و سید بالفتح آواز سخت
در فم آید و بد بفتحین بر حال شدن و شتم کردن و بد حال و بد بفتحین میخ و میخ زدن و دال
و د بلندی درون دلو کش و حو و هستی و یافتن مطلوب و هر بالفتح اند و بگین شدن و بالکسر
شدن و هر تنها شدن و یگانه شدن و یگانه یسج الواحد ممتاز و منفرد و بفتحین تنها و یگانه و بالکسر

باب الواو مع اللام

باب الواو مع الميم

وار بالفخ و سکون همه ترسانیدن و بر فختین پشتم شتر و پشتم ناک شدن و بار بالفخ زمین عادی و تر
بالکتر نادر طاق و بالفخ و الکسر کینه و کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و فختین
کمان و نارسا و تاراج و بالفخ و کسر نام کنده حق کسی و شتر بالکسر بتر نرم و همچنین و بار بالفخ و فختین

در گرم که باخ از دست پنهان نشود و بسیار گشتن و جگر بافتن و دردی که در دمان ریزد و جگر پختن
 و سیدن و بکسر جگر تر سنده و جگر بافتن و الکس غار کنند و جگر بافتن کنند و پختن کرکی است سرخ در زمین سپید
 و کینه داشتن و فر بافتن گذاشتن و ترک کردن و از ترک کننده و زرد بافتن پناه و کوه و الکس گرانی و گناه و پناه
 جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن و بار بر پشت و غلبه کردن و زیر معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی ترکی
 باشد و شتر بافتن روشن و نیک کردن و ندان و بریدن چوب به اژه و ضرر الکس عدد و قبال و عهد نامه و پختن
 چرک چربی و بوی ناخوش و چرک ناک شدن و طر بافتن حاجت و عمر بافتن و شتر و اندک از احسان و سختی گرام
 و کینه دشمن و طر بافتن بر شدن سینه از خشم و کینه و در غلبه با یک لشکر و فرمال بسیار و تمام بسیار کردن
 و فور تمام شدن و قمر بافتن گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و با کسر
 با خرد و استخوان که وسطی بار شتر و قمار بافتن آهنگی و آهنگی کردن و قمر بافتن آهسته و قمر بافتن
 در کوه مراد و قمر و کمر بافتن آهسته مرغ و کور حج و به آهسته در آمدن و دیدن آهسته و آهسته
 و پیر کردن مشک و اگر مرغی که در آهسته باشد + +

باب الواو مع الزام

و جگر بافتن کوتاه کردن سخن و جگر و موخ سخن کوتاه و خمر بافتن و نایم جگر اندک و نیزه و خنجر زدن
 و سوزن زدن و آینه زدن و زدن از مرد سبک کم عقل و ز بافتن و کشیدن از ابوابی مخفی و از شتر بافتن
 حای بلند و سختی اوزار جمع و عمر بافتن اشارت کردن و پیش رفتن و قمر بافتن و پختن شتاب و سفر و جگر
 بلند و کمر بافتن پشت زدن و سوزن و نیزه زدن و دفع کردن و هر بافتن به دست زدن و سخت زدن +

باب الواو مع السین

و جگر بافتن آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم و جگر بافتن بدل در آینه و جگر
 بافتن اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن در فتن و رس بافتن گیاه بی است زرد
 مانند اسپک و ریس حایه رنگین بوس و سواس بافتن اندیشه بد که در دل خفیه کند و آواز نرم
 سنگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و الکس اندیشه بد در دل افکندن و طیس تنور آهسته
 و حای الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن تنگ و کارزار و طس بافتن نموده زدن و سختی
 زدن ستم خود را و شکستن و قس بافتن پوست باز کردن از جراحت و پیش و گرفتن جگر از فتن

و کس بالفتح که بدان و کم کردن و بفتحین کی و لاس بالفتح و نشد بدلام گرب و مس بالفتح
کو فتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز و لیس بالفتح و ای داین کلمه در محل استخوان گویند

باب الواو مع الشین

و تش بالفتح و تباهی دو نقطه اندک در لون از هر چیز و تش بالفتح جانور رشتی و تشی واحد و تشک و خالی و
گرسته و تش مردزون و فرومایه و روش بالفتح گرفتن و طعام خوردن و حوازه بطعام حاشه شدن و تش
خوردن و ناخوده بطعام آمیزه و تش بالفتح نام رادیت از دواة قرا و تش بالفتح سبک تش بالفتح نام دری و تش

باب الواو مع الصاد

و حیص و تشین و و ص بالفتح سخن انداختن و و ص بالفصم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بگذرد
و و صا ص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صا ص جمع و قص بالفتح گردن شکستن و تشین
کو تاهی کردن و کوتا شدن آن و تش و همیشه خرد که بآن تش افزونند و بین دو فعلیه نصاب زکوة که زکوة بآن
واجب نشود و قص آنکه گردش شکسته باشد و و ص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن +

باب الواو مع الضاد

و خض بالفتح جستن و نیزه زدن و خفیض نیزه زده شده و قض بالفتح شتاب و قاض بالکسر تیر دانستن
پیرین که برای تیر سازند جمع و فقه و مض و میض در رمضان دشیدن برقی آنکه پراگنده شود در آب و

باب الواو مع الطاء

و بطو بالفصم ضعیف برای شدن و همچنین و بطو بالفتح و بفتحین و البطو ضعیف و بدل و بطو بالفتح باز داشتن
و خطو بالفتح پیداشدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذار شود و شب و شب رفتن و را ط
بالکسر بدر کردن گو سپند از میان گوسپندان و وسط بالفتح میان چیزی و بفتحین میان رفتن و میان
در است و برگزیده و برگزوار و سیدو میان و برگزوار و آنکه در نسب میان و در محل رفیع باشد و سیدو
بالفصم میان رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه سیکار
طرف پر شود و اسطو نام شهری است معروف و واسطو الکوریثین بالان شتر و سبالطو میانخی و سبالطو
واسطو و طوا ط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مر و ضعیف و شیره را نیز گفته اند و لفتب شاعری است
معروف و قوطو بالفتح آئینه و خاک در زمین سخت یا گوه که در آن آب گردد و همچنین و قوطو و قوطو

و انداختن و رفتن خروس بر بالیان دیوم الو قیطار در جنگ میان بی نیم و کمرین و امل و هر طایفه
شبی و نام موشی است که عمر دین ماضی را بود

باب الواو مع الطاء

و شرط الفتح شکستن استخوان و منجوب پاره درین دسته نیز دیکه کردن تا استوار شود و شقیط جانه
آدمیان که متفرق باشند و شالط خیزهای زنده که بکار نیاید و عطف بند دادن و اعطف بند همسند
و عطف جمع و کلف بالفتح دفع کردن و آراستن و اکلف دفع کننده

باب الواو مع الیاء

و جمع بفتحین در زمندی و در کجائی جامع جمع در بخور و در دمنده شدن و جمع در ذاک و واع بالفتح پرورد
و وایع و وایع ن آسان و ترک کننده و وایع امانت جمع و وایع بفتحین مره سپید که از دیر
بیرون آید و قلندران می خوانند و بعضی گفته اند از جنس مدرف است و در آن کرم می باشد و وایع بالضم و الفتح
بدل شدن و حقیر و کجایک شدن و بالفتح پر نیز گار شدن و بفتحین پر نیز گار شدن و پر نیز گاری در سنده و بفتح
و او و کسر یا پر نیز گار و تر سنده و بدل و کجایک و ضعیف و وایع بالضم بدل شدن و حقیر و کجایک شدن
و وایع بالفتح بازداشتن و اول و آخر از لشکر را فراهم آوردن و وایع باز دانه و سک و مهر و سالار لشکر که
به ترتیب دارد و سلطان و حاکم و وایع بالضم بر انگشتن کسی را بر چیزی و وایع بالضم فراخی و نوگرایی و دوسرس
و وایع مرادف و دست و بفتحین آسپ فراخ کام و بفتحین و وایع و وایع فراخ و نام آبی است و وایع
فراخ و عاظم کننده و دریا بند و بختی و وایع است از نامهای حق تعالی و وایع بالفتح به بالا بردن و وایع بالفتح
داردی که در دلت ایستنی کنند و وایع و وایع خشک که افتاده باشد و شاخ ریز و گیاه و بافته از ریشه درخت خراب
و وایع که بر نام خانه افکنند تا گل بر سر آن بریزند و بفتحین از درخت و وایع که برگردانده شود و وایع بالضم
و وایع و آن غول که در میان و بفتح طعام باشد و وایع بفتحین مرغی است خرد بر آب کجایک و بعضی گفته اند بچه کجایک
و وایع بالفتح نهادن چیزی در جایی و وایع از آیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و وایع بفتحین و وایع از سر
و بفتحین موضع و موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را و وایع بالضم در آخر طریقتان شدن زن و بچه که در آخر طریقتان شود
و وایع خرمای که خشک مانده و طرف نگارند و وایع و وایع است و وایع نهنده چیزی ازین
و وایع بار و درختها و وایع گیاهها جمع و وایع و وایع بالفتح رویه و وایع و وایع از او و وایع

شدن موی آن و خوش عیش شدن و گوناگون شدن سوی گویا شتر و سوی خرو و طغی بالفتح کونا کردن
 پای بند شتر و پیری کردن و طغیست ماری یکی ساق و عدل شتر و سب و خزان که در زیر مرغ است و طغیست
 بر در زیر نا انعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع و طغی و عفت بالفتح و عین بجه نصف بصر و چیزی که بر شکم
 بر نر زنده ناگشتی نکند و عفت بالفتح و ستیاده از علاج و پیمان و داد داشتن مطلع شدن بر چیزی و توقف کردن
 چیزی را بر فقر و قوت داشتن و پیمان دادن و استاده کردن و داد داشتن و اقف استاده و دانسته چیزی کردن
 از انصار و عفت بالفتح چکیدن بدان از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و طغی که بر سر آن می نشیند و پختن
 شتر گار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب گرانده و کاف بالکسر پلان خردا سب جوان و کوف
 بالفتح شتر ماده بسیار شیر و کیفیت پیاپی چکیدن بدان از سقف و چکیدن آب از چیزی و لاف بالکسر است
 کردن و لای از دیدن و با هم آمدن قوی و پیاپی آمدن و سهفت و سهفت بالیدن و شتر شدن گیاه برگ برادران

باب الواو مع القاف

و لوق بالضم هاک شدن و همچنین و لوق بالضم اعتماد و استواری و لاق بالفتح و الکسر بند
 و لوق استوار و ووق بالفتح ابریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن به چیزی و گشتن و استن مادیان
 و بدینچه است و واق بالکسر ذات و ووقین بفتحین بلای که در وی دارد و گو یا از هر دو جانب می آید
 و ووق و ووق مادیان گشتن خواه و اوق تیز و ورق بالفتح برگ از دخت چنبدین و برگ برادران
 درخت و بالضم سالما که بدان در آن نباشد و واق جمع و بالکسر و الفتح دفعه و او و کسر ادرم و سیم مسکوک جمع
 و سفر داده و بفتحین برگ درخت و کاغذ بریده و لوق افان و ل از درم و دینار و گو سپند و شتر و جوان و پاره خوان
 که گردنده بر زمین افتاده باشد و واق بالفتح بنری زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ بریده
 در ورق کشته و در لب سیم دولسیده و سق بالفتح گرد کردن و زدن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و استن
 شدن شتر ماده و بفتحین بار شتر و مقدار شصت صاع و اسق شتر ماده استن و ساق بالکسر جمع و شوق
 بفتحین قدیر کردن گوشت و جالوزی است که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند و شوق
 گوشت قدیر کرده و اسق بکسر شین نام سگی فام دی است و عاق بالضم آواز شکم شتر در وقت رفتن و
 آواز غلاف قضیب جاد یا در وقت بر آوردن قضیب همچنین و عوق بالفتح و کسر عین بدخ و عاق
 بالکسر ساز گاری کردن و وق بالفتح موافق آمدن و ساز گار شدن و ساز گار دهن شویده و عواق بدل

چ

و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جای است و لوق بالفصح شتاقن و بهیشتن در درج گشتن در زمان شنبه و نیز در زمان
 و نومی از زمانه و موقی بالفصح و مشتق و امق و است و از زمانه نام و است که عاشق قدر بود و موقی بالفصح و مشتق و است

باب الواو مع الکاف

و ک بالفصحین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان و راک بالکسر مانند شش چیزی که در پیش بالان شتر بنزد و در
 بالفصح بر پهلوی خفتن و بر سرین نشستن و رک بالفصح و کسر اسیرن و کیطرف لان و لیسکان را نیز آمده و در کشتن
 جمع و سگ بالفصح و الفصح شتاقن و شتاب و شتاب بالکسر یا لیکر شتاب کردن و نیک شتابیدن و نیز روی
 و چینی و عک بالفصح نیز می باشد و ضعیف کردن کسی را و کوک بالفصح بدل و فرسوده و یک کلمه ترجمه با
 خطاب یعنی ترجمه است متر و یک یک یعنی وای ترا و یک یک بختن لام نیز آمده * * *

باب الواو مع اللام

و ال بالفصح و سکون حمزه و و و ال بالفصح پناه و پناه بردن و بل بالفصح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و
 و شور شدن و گران و ناگوار شدن و بال بالفصح ناگوار و دشوار شدن و ابل قبلیه بیت و باران بزرگ قطره
 و بیل و شور و ناگوار و پشیم و عطای بزرگ و شل بالفصحین رسن از لیف خرما و شیل لیف خرما نام مرد
 و چینی عصا هم آمده و چل بالفصحین ترسیدن و کبر جرم فرسوده و حل بالفصحین گل و لای و در گل و لای افتادن
 و وائل آینه دارهای فقره جمع و ذیل و رل بالفصحین جانوری است مشابه سوسمار و سقنقور و سبیل و وائل
 جمع و سبیل و معنی آن گدشت و شل بالفصحین بیابانی و آب اندک و نام کوهی است به تها و چکین آب و آب
 چکان شدن خانه و جزآن و شول بالفصح سسته اندک و کی فائده و بهره و بالفصح نافه که از پتان او شیر چکاند و آب
 شیر و اشل آب چکانده و چکنده و صل پیوند و پیوستن و ضد پیوند کردن و مثل دانند و وصل
 رسیدن و اصل به چینی پیوسته و پیوند کننده و نام دی و واصل جامه های خطط یابی و وصال بالکسر
 پیوستن و کاری پیوسته کردن و عل بالفصح پناه و چاره و کسر عین مرد قوی و بزرگویی و عل و وصال جمع
 و عل بالفصح بر درخت رفتن و نهان شدن و عل بالفصح در مجلس شرب ناخوانده آمدن و شرابی که در آن
 خور و در و فر و پای و آن که بخورد و خورنی خدمت کند و چاره و کسر عین بد غذا و اخل آنکه ناخوانده مجلس شرب را
 و قل بالفصح درخت مقل و بر آردن بر کوه و همچنین و قل و کسر قاف و ضم آن کسی که در کوه و رنگ لافح سبک
 و هر چیزی که بر فله کوه بر آید و کل بالفصح کار کسی گناشتن و همچنین و کل بالفصح و فصحین مرد عاقل که از عاقل و عاقل

بر مردم و گندارد و کال بالفتح و کسر کالی کردن و فتن و کلیل الکه باو کالی که نشسته شود و بل بالفتح دل کسی بجای می
که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بل قصد بختن نرسیدن و غلط و سو کردن و بل بالفتح دای مسخ و دایم و دایم

باب الواو مع الیسم

و احم بالکسر و نیمه بزین کتاب موافقت کردن و مساوات کردن و هم بالفتح کو فتن و شکستن و فراموش کردن
و ویدن و نیمه گنده گوشت و جوم بالفهم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت
نگین شدن و جیم سخت گرم و بجای میماند و جیم بفتحین نشاندن و بنا مارا بهما و صحرا با و وجهه و احد
و خام بالکسر نام جانور است که در شوار آید و آنچه از او کنند زن آید و جیم بفتحین آید و
کرن آید و چیزی را از طعام و همچنین و خام بالفتح و هم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاک کردن و در شوار ویدن
و سازگار شدن و همچنین و هم و خام بالکسر جمع و خام بالفتح ناگوار شدن و در شوار و سازگار شدن و همچنین
و هم و هم بالفتح و الهای اطراف و و بریده شدن و الهای آن و گوشتی مثل تایل در رحم نماند که از ولادت او را
باز دارد و و احم بالکسر شنبه در روز جمعه و ذمه بالفتح و و احم بهما و نذر که براه بیت الله میروند و ذمه
و هم بفتحین آید و احم جمع و نام سیدان و هم الفهم یعنی پراشیدن و او غصب کرد و هم بالفتح بر روی در
افتادن و خوردن و نیمه گوشت خشک و سوسمار و تخم و جز آن و تیره و سبزی دست کرده و مرد و پاد گوشت
و هم بالفتح نشان کردن و دروغ کردن و نشان و سهام بالفتح نیکو روی و خوب صورت شدن و همچنین و ستم
و نیمه نیکو روی و ستم بالفتح نقش و نگار و شام بالکسر جمع و نام شهر است در یامه و نقش کردن بر دست و جز آن
بسوزن و هم بالفتح عاری و عیب و شکاف و هم بالفتح گوشت بر خنجر نهادن و جز آن و بفتحین تخمه و بویا
و جز آن که بر آن گوشت نهند و هم بالفتح کینه و حرص او خام جمع و کینه در شدن و جز غیر حق دادن کسی را و هم بالفتح
کشیدن غان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و نگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و تهر کردن و پایمال
کردن زمین و خوردن گیاه آن و هم بالفتح نگین شدن و نگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن و همچنین
کس و خیال کردن آن و هم بالفتح زدن دل بسوی چیزی قصد آن دکان بردن و بفتحین غلام کردن و حساب جز آن که از آن

باب الواو مع النون

و بین سگی است در دل که چون بریده شود صاحبش میبرد و و تن بالفتح برگ دل زدن و توان بالفهم دایم شدن
و اتن دایم و ثابت و ثباتی مثلثه نیز آمده و آب روان دایم و تن بفتحین بت اذان جمع و جدان

بشماره رفتن شتر به آب بالفخ و کشیدن میوه چیدن و بالفخ و لغتین موی سرگان و سلسل میا و راهاب جمع لغتین
برگی که بنام دارد جوهر گ سر و دگر و جز آن به آب بالفخ ریخته و بر زده جامه و برگی که بنام دارد به آب لغتین صفاد و پاک
هر آب لغتین که بخشن و گویند با مالک لایت و کافایت و نیست اورا کسی که از و بگیرد و نیست اورا کسی که با و دگر
جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد و صفت بالفخ شروع کردن در سخن و حدیث کردن با و از بلند و بارانیدن
باران و شیرین پشته و بارانهای بزرگ قطره مهبیه احد و همچنین مضاب بالکسر و بالفخ خداد و تشدید با اسب سوار
خوی کننده به آب روز باد و باران به آب بالفخ موی درشت و موی دُم اسب موی خوک گنده و سطر و بالفخ
سختی روزگار به آب بالکسر مضمضی که رسول صلح اورا از رینه اخراج کرد و لغتین نادانی و نادان شدن به آب
بالکسر سنی که آنرا بهند با نیز گویند به آب بالفخ دوری و دور شدن و مرد و احق بر گوی و فروغ آتش و خوشین
و بر آگبخته شدن نر بر ماده به آب بالفخ بدل و تر سنده و همچنین به آب به تشدید یا + +

باب الباء مع التثنية

باست بکسر اسم فعل است یعنی بختیش و ببار مالک دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند مالکته سر
 پیشانی و مهر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مژه و تشدید میم چار پا و جنبه زمین مالک و خشک شده
 و فرو مرده و زمین بی گیاه که قوله تعالی «وَتَرَى الْأَرْضَ تَمَدَّدًا» مابعد نیمه روز که در غایت گرمی باشد مایه جنم و
 معنی آن گذشته است به پخته بکسر و افش بختیدن و بالفتح و تشدید باروان شدن شمشیر و نیزه در مضر و ب و ساعت و در
 از زمان و بکسر و افش بای شده دایره جامه به پست بالفتح زدن و بی عقل شدن و بدل شدن و گشتن را می گویند
 به پخته گرد و غبار هوا تنجج هناه نام معنی است به پخته بر سر پاشنه نشستن هتات بالفتح ناله و تشدید تا
 مرد و بارگ و جبهت هت بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و در زیر پندیدن و شکستن
 به پخته بالکسر گذشتن و جدا شدن به چخته بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احق غافل به چخته بالفتح و تشدید و سختی برای
 رستان به چخته ماستند به ایه راه نمودن و راه راست گرفتن به پخته بالفتح خفتن فرو افتاده و باطل شدن و بالضم
 و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده به پخته بالضم شتی و آیدمگی به پخته بالکسر کار و جهت و سپید و بالفتح و فتح تا
 و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به پخته فرستد و تقویت یا نیز آمده و شتر و چار پا که برای کسی مفضل
 برزد تا قربان کند به پخته بالضم راه نمایان جمع مادی هت بالفتح و دیده شدن و نیک سخن گفتن و گوشت و به پخته
 کردن و تقویت فراخ شدن دهن و دهن فراخ به پخته سخن آب و مثل آن به پخته بکسر و افش را جای ده بکسر

و به تشدید را که به هر سبب کوفته شده و طعام معروف به را بنده بحوسان که در خدمت آتش می باشد و آتش برافروزدند
جمع هر بنده هجرت با کسر و تشدید را چندین سواران و آواز و غوغای ایشان نشان کردن و آواز کردن و جوش را که جنبش
سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگر بنده مله نوعی از راه رفتن هر سبب که جنبه بنیدن هر سبب
در سبب و چاک سینه و معال که در سبب افتد چون فشرده شود هر سبب به چاه و شکست لشکر و لشکر را شکست از آن سبب
آواز کردن نده و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب همیشه کشته شده روی شدن و نشاند شدن و خوش
طبع شدن و سبک شدن نرم شدن و با چسبیده شدن و پیر شدن و پیر شدن و کوسپند و پشیمانی که در رخصت
صاحب گرفته شود و هر جا که باید برود شود و باز صاحب رو کرده شود و هر سبب که بارانیدن هر سبب و سبب افشان
و فرمایند شدن و احتمق شدن و برگنده شدن و سبب فتنه برود و سکون فای اول بار یک میان کردن و سبب فتنه
خطا کردن و خطا بفنات جمع هر سبب و بختین و آله به پیش سینه است پیش عرب آن کرده است و یکی از منازل قمر
آن سبب شماره است و در جزو نزدیک بیکدیگر و بالفهم و فتح قاف مرد یکدیگر بخشد و بسیار نکند بلکه بختین نیست شدن
نیست شدن گان بلکه بخت نیست شدن و سبب به بخت با یک کردن با کفرنگی گلو و الیدن و با یک کردن شیر دنده و چهاره
سکته که آدمی را عارض شود و سبب به کسر و تشدید به قصد و آهنگ زن به سبب بختین و کوسپند ماده لاغر و گس و خرد
است مانند لشته که بر روی کوسپند و خرد و جز آن نشیند و هجرت بالفطنه الفنی که متحرک باشد و بختین و سوس و شیطانی
و مانند دیوانگی چیزی که انسان را می رسد از سوس و شیطانی و سبب به الفهم و آهنگ زن و فتنه و مانند آن یا مقدار صد و دوازده
از چیزی به سبب بختین و بختین پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر مکتب جز از سوس و شیطانی
بالفطنه اندازد کردن و در اصل بنده بوده زیرا که از هنداز با کسر که معرب اندازده است ما خود است و چون در کلام عرب
وال در ابی ناصطه جمع می شود پسین بل کردند و نوشته و سبب فتنه کردن و جنبیدن و پیرانگیختن و سبب بالفطنه
و تشدید و تشبیه ثریف و کمنه زمین به سبب صورت و ساخته شدن و تشبیه ازین مشتق است به سبب و سبب
با کسر توبه کردن و بیودی شدن همیشه ترسیدن و بزرگ داشتن و سبب لاله لاله گفتن و سبب آواز و
آواز نمانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشود و در بنیاد سبب گواه شدن و مهربانی کردن و همین ازین مشتق است
به سبب با کسر لیسیت لوان عرب بالفطنه نام خشنی است که حضرت رسا پناه صلوات الله علیه از مدینه اخراج نموده و فتنه نام فعل است
یعنی علم یعنی برآید به نام فعل است یعنی بعد یعنی دور شد و سبب نوعی است از شکم رفتن به سبب طبع قوی اندازند

ج ۱۱

ایلات باضمم شدن و سست شدن عضو آدی مات باضمم کردن باضمم شدن باضمم شدن باضمم شدن

باب الهام مع الجیم

هج بالفخ آما س شدن بستان شدن و در وقت ششم هج بالفخ هر دو بلفظ است که بر سر
را ندان گویند که سید هجج وادی مغاک و عشق و زبان عشق و برافروختن آن هجج بالفخ آشوب و فتنه و شش
و بسیار گفتن و در آفتاب و غلط کردن خبر و بسیار رفتن است بسیار مجامعت کردن و بختن گشتن گشتن گشتن گشتن
سر و از قطن آن که بر آن مالیده باشند هجج بختن آواز عدد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بخیر از سر و
هجج بالفخ بیک و در آب خوردن شتر چنانکه گشتن گشتن گشتن گشتن گشتن گشتن گشتن گشتن گشتن گشتن
و از شتر هجج باضمم نامی سخت جمع بود جابر بالفخ و بختن در ازنی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و
در از شدن هجج باضمم و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هجج بالفخ عمار و بر انگیزند شدن و بر انگیزند هجج
هجج بختن هجج باضمم خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کار زار کردن و یوم الهیاج روز گشتن
نایج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب

باب الهام مع الدال

هسید شکستن و چیدن آن و همچنین تهید و امینا و قنطل یادانه آن و همچنین هسید و در زمان
گفته که هسید شکستی که چیده شود و شکسته و چخته شود در قنطل برای خوردن و این درست شراست چیده شدن هسید شکست
است و همچنین هسید شکست بخیه مفول هوا پدید زانیکه قنطل چینه در قنطل سال برای خوردن چیده شدن هسید شکست
در قنطل هسید و بالفخ و تشدید نام جانی است در بلاد خبی و تیر و جود و بالفخ شب قنطل و شب بیدار شدن و همچنین هسید شکست
هسید بالفخ و تشدید دال شکستن و بر آن کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی او سست کردن و تشدید کسی را
بقوت و نیرومندی و تشدید و کیم و بالکسر و ضعیف و بدول هسید آواز و دیار و جزآن وقت فرو دادن و تشدید دال
آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پدید آید و هسید بالفخ هر دو باضمم است معروف که آنرا بفارسی
بوکب گویند هسید بالفخ هر دو و بالفخ گرهی است از زمین هسید بالفخ شیر بسته و بختن الهی نیز آمده هسید بالفخ
فخ دال بیاری که در چنین پدید آید و بواسطه آن آب ریزد و هسید بالفخ گوشت پختن و حر کردن و تشکاتن و در بر آن
و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیز از زرد چوبه که آنرا هدی بالکسر نیز گویند هسید بالفخ هر دو و بالفخ هر دو و بالفخ هر دو
که شدن جامه و بگیاه شدن زمین یا در گیاه خشک و جابجانه هسید بالفخ بریدن و بالکسر نام زنی است که معاصی

و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن را بنویس از اجل منقول است و در قمار پس گوید صد شتر را یا زیاده از صد یا کم از صد
پیش و دهند آن در زمانی که کسی بپند باشد پس صد شتر است به چنان که آنرا عوام آب هرمن و نهمن گویند و بود
بافتج تو بر کردن و به حق بازگشتن و کار نیک کردن و پیرو شدن و باضم نام پیغمبری است و نام سوره الیست و پیرو و
توبه کنندگان و به معنی جمع مائد است و فحشین که نهامی شتر بوده واحد

باب الهام مع الذال

هز بافتج و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن هز و و بافتج برنده هر بند
بکسر یا با جویسی که آتش برافروزد و خدمت آتش که کند معرب پیروید

باب الهام مع الراء

ما را فاده و نهدم شده بهر بفتحین گوشت گرفتن بهر زمین هوار بهر جمع بهار بافتج و تشدید یا باجم
و بوزنه و همچنین بهر بهر بالکسر سخن بیفاده و شکفت و سختی و بهر تا تر سختی تا بکشد است بهر بافتج نیز در
و جدائی کردن و پریشان گفتن بهر و تنگ بر کشیدن شتر را و باضم سخن بهیوده و بعضی گفته اند باضم سخن
و بافتج زبان و بفتحین نام شهر است که خوار آن بسیار میشود و چهار بالکسر رسن پلان شتر و زه کمان بهر
باضم و فتح نیمه است از احوای غزنین از آنجا است شیخ علی بخویری که در بلده لاهور آسوده است بهر شتر گیکانک
و شکسته و گرامی نیز در وحوض فراج و بالکسر و تشدید نیمه خود عادت ماجر بهجت کننده و قبیل الیست و بفتح نیمه نام
ما در هم میل عم و آنرا آجر نیز گویند پدر بافتج و فحشین باطل شدن خون و حق و مانند آن پدر پیرانگ و بانگ
کردن بکوتر و شتر نا و ریشیری که بالای او خوات شده باشد در زیر آن زرد آب باشد پدر بافتج بهیوده گفتن
و بفتحین بهیوده پدر بافتج و تشدید ذال بسیار بهیوده گو و همچنین همدار بالکسر بهر بالکسر و تشدید اگر بهر بافتج
که است دشمن و خواندن گو سپند و معنی لا یعرف هرا من بر در باب باگدشت هرا را باضم چهار شدن
شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند مهر پیرانگ سگ از سر او خوار آن دکر است آدن از شر آب و
جز آن بهر بافتج بفضازدن و خسته کردن بهر بهر بالکسر و فتح تا شیر درنده مهر شاخ و خست شکستن و
سبل دادن چیز را بهر بهر تشدید جدا و شکسته و همچنین بهر بالکسر و بفتحین سخت شکفت و شستن
به هر بختن آب و اشک و دو کشیدن و دادن چیزی به کسی بهر بافتج و تشدید نیمه بسیار گوی و همچنین مهر و مهار

باب الهام مع الزا

همه بالفخ و تشدید را جنبانیدن و از هم از جنبانیدن نیز نیز و زیدن باد و جنبانیدن درخت را نیز از جنبانیدن
 همه نیز از جنبان و همچنین نیز از باضم همه از باکسر قبلیه است همه بالفخ بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه
 و هزه آوردن در کلمه عیب کردن و زدن و سوختن ماضی و عیب کننده و چشم اشارت کننده همه از
 باکسر معرب اندازده چون در کلام عرب فطال بالفخ نادراست باکسر داند + + +

باب الهام مع السین

باجس بالفخ آواز سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چینی در دل در آمدن با جس در دل در آید
 به جس بکسر با و ر و یاه ه د س بالفخ راندن به س بالفخ کوفتن و بکسر را اگر به و شیر دهنده به س
 باکسر شیر دهنده به س بالفخ شبانی که همه شب پاس دارد و گوشت چراند ه لاس بالفخ پیازی سل
 ه لاس بالفخ پیازی سل شدن و لانگر کردن و بودن عقل ه م س بالفخ آواز نرم درم کردن آواز و است
 جنبیدن ه م س بالفخ شیر نرم روده برای گرفتن ه م س بالفخ کوفتن و بکسر را اگر به و شیر دهنده به س
 و نرم راندن و هر کردن شتر درشت گردیدن و بختیدن دیوانه شدن و عشق مفراطه داشتن به ه س
 که در دل خطر کنند و سوزانند به س بالفخ رفتن و دین و نیت دادن لشکر را و بختیدن به س بالفخ کوفتن و بکسر را اگر به و شیر دهنده به س

باب الهام مع الشین

با ش بالفخ شمشیر حاشیه کنار دین لغت مولد است و اصل نیت ه ش بالفخ کسب کردن و گرد آوردن
 ه ش بالفخ شتر و باکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ ه ش بالفخ و تشدید شین برگ ریختن از
 درخت برای خوراک گو سپند و نرم و ناچسبنده و آبی که عرق نکند و مرکب شده روی در جل پیش پس شادان
 و بکسر ه ش بالفخ و تشدید شین شادی کننده شیش نرم و شادان و گو سپند و تشدید شادان و تشدید شادان
 ه ش بالفخ گو سپند به شیش ه ش بالفخ مرد شتاب کار و چست و زبر و زبر شدن ه ش و پس پیش رفتن
 مردم درم رفتن شتر ه ش بالفخ جنبیدن و بر آیمختن و فتنه کردن و فتنه فتنان و عدد بسیار از هر چیز
 ه ش بالفخ جنبیدن و بر آیمختن شدن به فتنه و دوشیدن + +

باب الهام مع الصاد

به ص بالفخ شادمان شدن و بکسر با شادمان ه ص بالفخ تشدید صاد و تشدید ص از چیز ص
 بضم هر دو اگر گ ه ص ص پیر گروی از قمر شش +

باب الهام مع الضاد

بعضی بفتح تین و اندامی خرد مانند آله بعضی بفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن مضیق شکسته و کوفته و همچنین بعضی
بعضی مضاعف بفتح و تشدید ضاد شکسته بعضی بفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری *

باب الهام مع الطاء

بسط بفتح فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن بیبوط فرو دادن و کم شدن بکاستن و لاغر شدن
از بیماری و نقصان شدن و کردن و بفتح شتر لاغر و همچنین بیبوط و زمین سر اشیب بیبوط بفتح طعن
کردن و بدگفتن و بیم آیتختن و بالکسر و فتح را گو سپندان ماده بزرگ جمع بیبوط بالکسر بیبوط بفتح ستم کردن
و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن بیبوط بالکسر سختی و عرب گوید و وقع القوم فی بیبوط و بیبوط ای نمی شدة *

باب الهام مع العین

بسیج بضم شکر چه که در آخر نتایج زائد بسیج بالکسر یا غوار بسیج بفتح تین احمق و مشکب و بیجوع بضم خفتن و
از بعد سیری و ناوان شدن بسیج پاره از شب بسیج بالکسر دراز و ناوان بسیج بفتح تین شتافتن دروان
شدن بخوی و خون و جز آن بسیج آنکه زد و دیگر به رود بیجوع بضم شتافتن بسیج پاره از شب بیبوط بضم
چشم چیزی انداختن و از آن برداشتن بیجوع بضم آمدن دایستادن بیجوع بضم سرفه کردن
بسیج بفتح خروشین و بی سیری کردن و بیجوع شدن و بیجوع شتر مرغ تیز رفتار و مرد بیجوع بیبوط
بفتح بسیار بیجوع سخت شتابنده و صبری کننده بیجوع بضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین بیجوع و بیجان
و بیفتخ و کسر هم ابرازنده بیجوع بفتح مرگ و بیجوع مجرب تر آمده بیجوع بفتح تین پستی کردن و پست کردن شدن بیبوط
بضم تکی کردن بیجوع بفتح بدلی کردن و رسیدن و همچنین بیجوع دروان شدن آب بیبوط از زیر گداخته روانی مرد بدل

باب الهام مع العین

بیجوع بضم خفتن بیجوع مرگ مناجات *

باب الهام مع الفاء

بشفت بفتح آواز آوردن و هتاف بضم آواز یافتن بکسر آواز کننده و بیجوع بالکسر و فتح جیم
تشدید فارم و شتر مرغ گران جسته و بیفتخ چیز بلند و بنا بر افراشته در یک توده و پشته و مانند آن و شتافته
تیر و در بزرگ بیبوط بفتح غلو کردن و بیجوع و دراز کردن آن و زود میوه آوردن و خست خراشیده و بیجوع

و تشدید آتش تنگ بی آب و گشت از وقت در و در گذشت که در اندازوی ریخته باشد دوعی از ماهی خردو شان
عسل که در و غل نباشد و صیف البتاب رقت و سبک شدن و آرمیدن و در خشیدن به قاف بالفتح و تشدید
سایه تنگ و باد آرمیده و پیر این تنگ و باریک و همچنین به قاف به قاف بالضم باد گرم و آن باد نیست
که از جانب یمن در جهت بالفتح باد گرم و بفتح یمن باریکی میان +

باب الهام مع القاف

هتق بالفتح و بذال معجبه شکستن هتق بالفتح ریختن هتق بالفتح و کسر زاره سخت آواز
هتق بفتح یمن گیاه نازه و نرم هتق بالفتح شتر مرغ +

باب الهام مع الکاف

هتک بالفتح پره دیدن هتک بالفتح و تشدید پره در و فاش کننده هک بالفتح و تشدید
کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بعضی باران نیز آمده هک بالفتح
شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر و افتاده بر مرد هک بالضم نیستی و بفتح نیست کردن زمین
فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد هک بالک نیست شده و نیست کننده هک و
هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است هک بالفتح نادان و حیران شدن +

باب الهام مع اللام

هیل بفتح یمن بی فرزند شدن و کم کردن فرزند مادر و بالضم و فتح بانام بی است که در کعبه بود و کاسر
فتح با تشدید لام مردم و شترگران سنگ سال خورد هیل بالفتح صیاد فریبده هیل بالفتح زنی که در
فرزند نماد هیل و هیل بالفتح باریدن باران و روان شدن آشک از چشم و بالفتح و کسرتانی ابر باری
بارنده و بالضم و تشدید ثانی ابرای بارنده هیل بالفتح زمین پست میان کوه هیل بالفتح زن فاحش هیل
بالفتح را کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر را و بفتح یمن افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و کسرتانی شتر
در از لب همچنین بدل هیل کبوتر نر و او را کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن بدل بالفتح شاخ و
فرشته از بسیاری میوه هیل بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و سبک بذلیل جمع هیل بالضم
و فتح ذال گرهی است از بی تیم و نام مردی است هیل منسوب بدن هر طال بالکسر و از هر قل بالکسر
و قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هیل هویای افتاده هیل سخن

بسیوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن بهر حال بالضم لاغر شدن و لاغر می و بالفتح و تشدید از مسخره و همچنین بازل
 تا طبل ابر بسیار بارنده هم قیل شتر مرغ جوان بلال بالکسر ماه نو تا شنب و بعد از آن قمر گویند و سرنیزه و شانه
 و آب اندک که در تنک چاه و مشک انداخته باشد و گوشه سنگ آتش که شکسته بود و قبیل السبت از هزاران و چنبر
 و آهین پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را بلال بفتحین شتر و ادا بازان
 باطل بفتح هر دو تا بهر مغرب بلال و جامه تنگ بافته بهل ایل آب بسیار صاف بل بالفتح و سکون
 لام آیا و نیست و بدستی حمل بالفتح کردن شدن اشک و همچنین همول و هلال و بفتحین شتر و گویند
 که روز و شب بی شبان بچرا گذارشته باشند و نقش بفتحین آنکه در شب بی شبان گذارشته باشند نه
 در روز و آبی که ادا مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و نصف خرم که از دخت کشیده شود و بالکسر کسی
 از کسانی اعراب و جامه کند از نموی و جامه مرغی همال بر وزن زار سست از هر چیز دزین غیر آبادان
 که جنگ گاه باشد بر وزن شداد و زیر نام صحابی است تا مل شتری یا سبان بچرا گذارشته هوا و و هلال
 و تا مل و هلال بفتحین و بالضم و تشدید هم مفتوح و همال بالکسر و هلال بر وزن سکری جمع هم چهل بفتحین و سکون را
 و فتح چیم تیز قرار و نافه و شتر مرغ و هر چو آن سک رو همول بالفتح ترسانیدن هو چهل بالفتح تیز رو و مرد حق
 و رشت بی نشان درین نام هوا همیل بالفتح فروختن و روان کردن و مال بسیار در یک و بالکسر دار و کبی است
 که آنرا قافله و مال گویند همیل بالفتح شکوه و اسب در از چشم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گویند

باب الهام مع المیم *

هشتم بالفتح شکستن دندان ازین بفتحین شکسته شدن دندان هشتم بالفتح بچشیدن چشم بالفتح کاشه بزرگ تمام
 شیر پستان خود شنیدن و دیران کردن خانه و ازین بر کردن هجدهم در آمدن بکسی و چیزی که ناخوش آید ش و هشتم
 فرد رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی و بالفتح مادی که خانه را دیران کند
 هجدهم بالفتح دیران کردن و بالکسر حائنه که نه و بفتحین آنچه از کرانه چاه میریزد باشد و باطل هجدهم بالفتح
 و اشتاب خوردن هجدهم بالفتح و تشدید ذال شمشیر بریزد و همچنین هجدهم بالکسر هجدهم بالفتح گیاهی است شور
 و بفتحین بری و گنبد اهرام جمع و به کسر اهرام سخت پر و نقش و عقل و نام مردی است تا هم شتری که گیاه
 شور خورد و هر اهرام بالکسر نام مردی است هجدهم بالفتح شکستن و همچنین هجدهم شکسته از هر چیز و به کسر از باران
 که ناله شد هجدهم آواز عدد هجدهم بالفتح شکستن چیزی و شکسته کردن نان و بسین محله نیز آمده تا هجدهم

شکستگی در کاسه و شکسته کننده و لقب بعد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قحط برای فقرا شکسته می کرد
 به ششم گیاه خشک و پودیده و مرد ضعیف بدن بهضم بلفج شکستن بهضم بلفج گوار شدن طعام و کم کردن
 از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین است اسفام و مضوم جمع و بفتحین بیله و بهم در آمدن
 و نوعی از بوی خوش یا مضوم جوارش که طعام را گوارا کند بهضم اول بر خردا و ستم کرده شده و غنچه نام شکسته و
 زن نازک سرن و باریک میان و لطیف اندام بهضم بفتحین سخت گرسنه شدن و یکس قاف مرد سخت گرسنه
 و بالکسر فتح قاف و تشدید میم در یا و مرد بسیار خوار بهضم بلفج و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا بهم بالکسر و تشدید میم
 پیر فانی و بلفج اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را یا و از خوش و
 بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر است یعنی ایشان که جبارت از کرده مردان باشد بهضم بلفج مرد بزرگ و ستم
 و ستم یا هموم پیر گداخته و گویان شتر بهضم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بلفج چاه آب یا هم به تشدید میم
 تارک سر در احوال نامه و چند هموم بلفج و تشدید میم بار و مورد و کردم و حشرات الارض جمع یا هم بهضم بلفج و تشدید میم
 و گرسنه شدن و عشق در کسبوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و تشنه شدن
 سخت تشنه قال الله تعالی فشاؤن شرب التیم میام بالضم تشنگی سخت و دلاوگی و عشق و بیماری که شتر را
 بیدار می شود از غایت تشنگی و بلفج یک نرم در روان و بالکسر شتران تشنه به ششم پنجه عقاب و یک توده شتر مرغ و نام مردی
 است به ششم بلفج شیر در ده و مرد قوی به ششم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز قلمه گلوفرو و برون + + +

باب الهام مع النون

بهمن بلفج و بهنون بالضم چکیدن اشک و بازیدن باران یا من ابر بارنده و همچنین بهنون بلفج
 بهجران بالکسر از کس بریدن و جدائی کردن بهجران بالکسر زمین پاک وزن کریمه و بزرگوار و شتران سپید
 موی و شتر سپید موی جمع و مفرد آمده بهجران جمع بهجین ناکس فر و مایه دانگ پدرش از او مادرش کینرک
 باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و آبی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب پالان یا بهجران جمع
 مار سیده که اورا بشوهر دهند و گره داده از هر حیوان بهجران بفتحین از زنان رفتن شتر مرغ در راه بدان
 بالضم آشتی بدول بالضم آمیدن و آرام دادن بدان بالکسر بدل و احق بدن بفتحین جمع بدایان
 بفتحین سپیده گفتن و سخن بپوده بهرمان بالضم عقل و هوش و بفتحین دو کینه است و مصر قدیم و بسیار استوار
 که در طوفان کشتی خراب نشود و تشدید میم بفتحین که معنی گنبد گدشت و بهر استواری آن دو گنبد مثل زنند

خاقانی گوید مع حصن بغایت فزون از شهران در حرم و شهران بالکسر و تشدید از قبیلہ البست ہوان
بفتح تین خطا کردن ہلیون بالکسر گماہی است کہ از الفارسی مارچوبہ گویند ہمدان بالفتح قبیلہ البست
از زمین و فتح تین و ذوال مجملہ شهری است معروف بہ دکان بدال محلہ ہمدان بالکسر نام شخصے و کسب
کہ دران زد کنند معرب ہمدان بالفتح و فتح تین روان شدن اشک و آب و جزآن و ہچنین ہمدان و ہر گند
شتر و سنور و چرگاہ ہمالان بفتح تین آرمیدن و آرام دادن ہمن بالفتح و تشدید لون نالیدن و گریستن ہچنین
و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و تخفیف لون نیز آندہ و بالغم صنفہ ضمیر است یعنی گردہ زنان ہا و دین معرب
ناون ہوا دین جمع ہون بالفتح آرام و آسائی کردن و سبک شدن و ہچین ہوان و بالغم خواری و نام مرد
ہوا وزن البفتح یاوز اغبار و مرغی است ہوا زن جمع و نیز ہوا زن قبیلہ البست از بنی قیس ہمدان بفتح تین بر الگبجہ
حک و جزآن ہمدان بالفتح و کسر بای مشد و آسان و سهل ہمدان بفتح تین جرالی و جزآن شدن ❖ ❖

باب الهام مع الواو

بهیو بختین غم بر جاستن کردن و فرو بردن آتش بچو نکو میدن و بد کسی گفتن بهیو بختین آرمیدن
بند و بالغ پیورده گفتن و شتاب بریدن مهر و بالغ زدن مهر و بالغم فوس داشتن و بختین فوس
و مسخره داشته شده مهر و بالغ گرسنه شدن و بختین دریدن چری و بریدن مرغ مهر و اندام زن و قضیب مرد و بختین

باب الهام مع الهام

پیشہ بالکلیہ استرداد و استقلال و فی الصراح یعنی دیگر کومراد فی اینہ بالکلیہ

باب النام مع الياء

تا جی بهی کشنده خفوف و بیکسند پیشرنی بکسر تا دوا و تشدید یا دست بند و هر چیزی خوب بادیدار پهری
بافتخ سیرت و بالکسر نه آمده و سیرت بنکودا شستن و چار پای قربانی که بکسر مستند و تشدید یا پهرید و عروس و شتر
و مردی که ادا خرمی نباشد و زنی که بخت شوه فرستاده شود تا وی آرام گیرند و راه نمایند و بیکان تیر و کرون
و گاوی که در میان خرمین گاه دارند و دیگر گاهان کرده اگر دوا کنند تا خرمین نزد کنند و همی بافتخ ریختن آب
در آن از جای بلند و کز بختن چار پا و دیگر گاه رفتن در هر گون چار پا بهوی بافتخ و الضم و تشدید یا فرو افتادن
و از بالا فرو آمدن و سر ایشان رفتن و باره از شنب

باب الیوم مع الألف

یعقوب یاد شده است به بغداد *

باب الیام مع البام

باب الیام مع البام
 یسبب بالفتح خراب یسرب بالفتح وفتح تا در نام موضع است در میان یسرب بالفتح و کسر تا نام مدینه مشرف
 یسبب بالفتح معرب یسبب بالفتح وفتح تا در نام موضع است در میان یسرب بالفتح و کسر تا نام مدینه مشرف
 است مانند بلخ و امیر گسکان و معتز قوم یسبب جمع یعقوب کبک زو نام بنی بزی است یعرب نام
 شخصی است که اول عربی تخم کرد یلبب بفتحین سبب نامی پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند
 و پوست سپیداشتر و فولاد آهن خالص یوسبب بفتح یا و بای و صده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام *

باب الیام مع التام

باب الیام مع التام
 یسبب بفتح تشکی سبب تشکی که از قلم سازند و نی که نوازند و پیشه فی و کرم شب افروز و بدول یسبب بفتح
 توگری سبب بفتح طرف دست چپ بفتحین خطا که بدست چپ باشند و نشانی که بر بدن باشد جمع و مفرد
 هر دو آمده یسبب بفتحین بیدار شدن و بیداری یا قوت جبری است معروف یا قیت جمع و نام غلام
 که بخوشش نویسی مشهور است فادایا قوت مستغنی گویند یلبب بفتحین جوش و سبب از پوست ساخته نمیشد
 بالفتح طرف دست راست و بالضم جلد بر دانی میامنه بالفتح کوبه محالی و نام طایفی است و نام زنی که در چشم
 که مقدار سنگ در ده راه میبرد و عرب گویند فکان البصر من ترقاو الیامنه *

باب الیام مع التام

یعقوب بالفتح تام بنی است *

باب الیام مع الحام

باب الیام مع الحام
 یسبب مردم گیاه و آنرا بروج الصنم نیز گویند صاحب قاسوس گویند بروج بر وزن دیجور بقدر هم
 بهر راست چنانکه در باب بالگشت یسبب بالضم آفتاب *

باب الیام مع النحام

یا فوخ تارک سر *

باب الیام مع الدال

باب الیام مع الدال
 یسبب دست تا کتف پاکه دست تا سر بند و کتف و نیکی و ملک و دست و توانائی و خوار و جبر القوس خانه بالاسمین

[illegible]

اینست آنچه که در این کتاب مذکور است و اینست آنچه که در این کتاب مذکور است

[illegible][illegible]

عربی است نه عربی پیسوف بالفصح بدل و نیز خاطر و دیگرک

بقدره انوار نام که توفیق امتحان نیست سپید و کبریا فانی زنده یلوق سپید از هر جنبه یلوقش قبا معرب یلوق
باب الیام مع اللام | یلوق شتر قوی در کار *

سید محمد کاظمین کا اہم نام قبیلہ الہیت و خانم فرزدی از فرزندان نوح علیہ السلام و الفتح علیہ السلام آری فی ذی ماہ ذی

این بچه چار و پنج ساله و بی نظیر شدن و بختین کانی نمودن نیمه طفل بی پدر آردی و بچه بی مادر و جوان و نفیس و بجا از دراز
 به چشم دوم و سیاه و شب تار یک نام اسپ نعلان بن مندر کیمیا بفتح یا و هر دو نام و سکون بهم اول نام معنی
 است که این از انجرام بخت و شنبه بدیم دریا و دریا انداختن و مقدر کردن یوم روز ۱۰۰۰

باب الیام مع النون

سیرقان بختین زردی که در گشت افتد و زردی با سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی بدن آدمی
 ظاهر شود اول را سیرقان اصغر و ثانی را سیرقان اسود گویند و سیرقان در قسم اول شایع است یا سیمین گلی
 است زرد و خوشبو یقین بفتح بی شبیه و مرگ لقوله تعالی «خشی یا نیک» الیقین یقطین درخت
 کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود و بین باضم خمبیه شدن و بکرت و بختین ملکی است معروف که
 از جانب بین قبیده است و طرف راست پیمان بفتح منسوب به بین و نام پدر خلیفه
 سر حضرت رسول صلم یا بین طرف راست پیمان دست راست و طرف راست و سگمزد و منزلت و
 قوت و توانائی یون بختین دهی است به بین یوان دهی است در انفسان یونان دهی است
 به بجا یک و دهی است میان پرده و بیقان و ملکی است معروف که حکما به یونان انجا بودند ۱۰۰۰

باب الیام مع الهمام

یا یا یا کلمه است که بر آید را اندان ششتر گویند ۱۰۰۰

باب الیام مع الیام

یوی باضم و فتح و او و تشدید یا سه آخر نام مردی است ۱۰۰۰

تمت

قطعه تاریخ طبع از شایخ افکار منشی شکر دیال قر

منتخب واه کیا هوئی مطبوع
 کلدو تاریخ طبع امی فرحت
 جسنه دیکما که صل علی
 نسخه و گش و نفیس جدا
 ۱۲۸۴ هجری

مضمون پنجم الطبع مطبوع اهل طبع نگاری مقبول بارگاه علم نری مولوی محمد حسن صاحب کمالیه
 منتخب الی بیان و تحسین و بیان محدث محمودیت که فلک فلک از قاصد منقش جبابیت و سجاد زخار
 از بهشت قلمر حکمتش قطره ای انسان را بساطت انبیا ادراک یارانی جهانگیری کشور معانی بخشید و زبان را
 لغات و کشف اصطلاحات گردانید و صحیح کلام و صراح مراد نعت محمدت است که گمشدگان تیره شد
 به نفع چراغ هدایت و انوار عنایت از راه حجیم بصراط مستقیم رسانید و به تیغ وحی که بر اثبات جوهر نبوتش
 جبران قاطع است گردان کرد و نشان از برترید و تحفه صلوة و سلام بجهاب آل و اصحاب آن خیر الامام که
 سراج شهبان محفل نبوت و مفتی الارب مذهب کرامت اندازد و زین بود متکشفان لغات عریض و مسند کان
 مصطلحات تازه را معلما که درین زمان اشرف آوان کتاب بقبول اولی الالباب مخزن الوف افادات
 مستطیع فی الحقیقت که بر احاطه لغات بر نایبیت قاطع و بر تفککس معضلات حجت است
 سطح اگر چه مره بعد مره این شاهد زیار و طبع پوشیده و کسوت الطباع در کیشین لیکن باری اولی
 فصیح آراسته گردید و گاهی کسب برفع اسقاط و رفع اغلاط و کوشید ازین نظر اهل نظر آن غرض بهر نفع
 و بهر اشک از چشم انداختند اکنون از او دید که کثرت تشبیهات او یال خواست گاری و تشبیهات جمال طلبکار
 جمیع محاسن صفات و کمالات پندارت بیجا تحفه بهتم مطبع نرسند لکن بحسب ایمای فخر التجار سر آرد در کارگاه
 منشی قول مشهور مالک مطبع او و اخبار نمند که در مطبع خود که مطبوع طابع ارباب طابع است بزیب و زینت
 نفی زوایا نام نام ثابت و فایده مالاکلام با حاشی سر او را استماع بر تو افکن آینه الطباع گردد و چون خطوط است
 بهر بر مبرقوب زینت اشرا که نیندازد این غیر بر تقصیر نگار افرا و نام محمد اشرف علی صاحب الامای واجب الجرا کمال
 و الاستقام حکم المامور و کشته نعل بر تصحیحش نمود و بنا برین تنقیح عقده خطی مطبوعه را بکوشد و از آن
 شکوک و اغلاط را کمری بجان بست و از نسخ مطبوعه نقلی قدیمی تصحیح نگار و است که از عروضا بمشطل تصحیح پیدا کرده
 و تحفه اخیره بنامه استقام و بنده بمنقشه ظهور جلوه گردید و نگاران از سر و آرد و در توحش تمام دست بردارند
 هر که او را در دل بسپندید و همچو نور در دیده گردید پس الناس از ناظران یاد دانش و فرهنگ آنکه اگر حاجی تبدیل و تغییر
 در هر حرف و زبان از او از حدیث کلامی کار و خطا صحیح و نادر چشم که این کم عیب پیشی زباید و انگشت نایب
 نمایند که انسان را آن سواد و دار و عاقل در گذرد و هر کس که شایسته و بالا جابیه بدرست

في فروع البواب محب اللغات

١٥٠	باب الف مع الالف	٥٩	باب الالف مع الميم	٤٨	باب الباء مع العين	٥٨	باب التاء مع الفاء
١٥١	باب الالف مع الباء	٦٢	باب الالف مع الزنون	٥٩	باب الباء مع القاف	٩٤	باب التاء مع الطاء
١٥٢	باب الالف مع التاء	٦٥	باب الالف مع الواو	٤٩	باب الباء مع الكاف	٥٩	باب التاء مع الظاء
٢١	باب الالف مع الشام	٥٥	باب الالف مع الهاء	٥٩	باب الباء مع اللام	٥٩	باب التاء مع العين
٢٢	باب الالف مع الجيم	٦٦	باب الالف مع الدال	٥٩	باب الباء مع الميم	٩٩	باب التاء مع النون
٢٣	باب الالف مع الحاء	٥٥	باب الباء مع الالف	٥٩	باب الباء مع الزنون	٥٩	باب التاء مع الفاء
٢٤	باب الالف مع الخاء	٦٦	باب الباء مع الباء	٥٩	باب الباء مع الواو	١٠٠	باب التاء مع القاف
٢٥	باب الالف مع الدال	٥٥	باب الباء مع التاء	٥٩	باب الباء مع الهاء	١٠١	باب التاء مع الكاف
٢٦	باب الالف مع الذال	٦٦	باب الباء مع الشام	٥٩	باب الباء مع الراء	١٠٢	باب التاء مع اللام
٢٧	باب الالف مع الزاير	٥٥	باب الباء مع الجيم	٥٩	باب التاء مع الالف	١٠٣	باب التاء مع الميم
٢٨	باب الالف مع السين	٥٥	باب الباء مع الحاء	٥٩	باب التاء مع الباء	١٠٤	باب التاء مع الزنون
٢٩	باب الالف مع الشين	٥٥	باب الباء مع الخاء	٥٩	باب التاء مع التاء	١٠٥	باب التاء مع الواو
٣٠	باب الالف مع الصاد	٥٥	باب الباء مع الدال	٥٩	باب التاء مع القاف	٥٩	باب التاء مع الهاء
٣١	باب الالف مع الضاد	٥٥	باب الباء مع الزاير	٥٩	باب التاء مع الجيم	٥٩	باب التاء مع الباء
٣٢	باب الالف مع الظاد	٥٥	باب الباء مع الراء	٥٩	باب التاء مع الحاء	١٠٦	باب التاء مع الالف
٣٣	باب الالف مع الطاء	٥٥	باب الباء مع الزاير	٥٩	باب التاء مع التاء	٥٩	باب التاء مع الباء
٣٤	باب الالف مع الظاهر	٥٥	باب الباء مع السين	٥٩	باب التاء مع الدال	٥٩	باب التاء مع التاء
٣٥	باب الالف مع العين	٥٥	باب الباء مع الشين	٥٩	باب التاء مع الدال	١٠٧	باب التاء مع التاء
٣٦	باب الالف مع النون	٥٥	باب الباء مع الصاد	٥٩	باب التاء مع الزاير	٥٩	باب التاء مع الجيم
٣٧	باب الالف مع الفاء	٥٥	باب الباء مع الضاد	٥٩	باب التاء مع الراء	٥٩	باب التاء مع الدال
٣٨	باب الالف مع القاف	٥٥	باب الباء مع الظاد	٥٩	باب التاء مع السين	٥٩	باب التاء مع الراء
٣٩	باب الالف مع الكاف	٥٥	باب الباء مع الطاء	٥٩	باب التاء مع الظاهر	٥٩	باب التاء مع الظاهر
٤٠	باب الالف مع اللام	٥٥	باب الباء مع العين	٥٩	باب التاء مع الفاء	٥٩	باب التاء مع العين


[illegible]

باب الزال مع الطاء	باب الزاء مع الالف	باب الزاء مع النون	باب السين مع الالف
باب الزال مع العين	باب الزاء مع الباء	باب الزاء مع الواو	باب السين مع الباء
باب الزال مع الحين	باب الزاء مع التاء	باب الزاء مع الهاء	باب السين مع التاء
باب الزال مع الفاء	باب الزاء مع الشاء	باب الزاء مع الياء	باب السين مع الجيم
باب الزال مع القاف	باب الزاء مع الخيم	باب الزاء مع الكاف	باب السين مع الحاء
باب الزال مع الخاء	باب الزاء مع الحاء	باب الزاء مع الباء	باب السين مع الخاء
باب الزال مع اللام	باب الزاء مع النحاء	باب الزاء مع التاء	باب السين مع الدال
باب الزال مع الميم	باب الزاء مع الدال	باب الزاء مع الجيم	باب السين مع الزال
باب الزال مع النون	باب الزاء مع الزاء	باب الزاء مع الحاء	باب السين مع الزاء
باب الزال مع الواو	باب الزاء مع الزاء	باب الزاء مع النحاء	باب السين مع السين
باب الزال مع الياء	باب الزاء مع السين	باب الزاء مع الدال	باب السين مع الطاء
باب الزال مع الالف	باب الزاء مع العين	باب الزاء مع الدال	باب السين مع العين
باب الزال مع الباء	باب الزاء مع الصاد	باب الزاء مع الزاء	باب السين مع العين
باب الزال مع التاء	باب الزاء مع الفاء	باب الزاء مع العين	باب السين مع الفاء
باب الزال مع الحاء	باب الزاء مع الطاء	باب الزاء مع الحين	باب السين مع القاف
باب الزال مع الزاء	باب الزاء مع الطاء	باب الزاء مع الفاء	باب السين مع الخاء
باب الزال مع العين	باب الزاء مع العين	باب الزاء مع القاف	باب السين مع اللام
باب الزال مع الفاء	باب الزاء مع الحين	باب الزاء مع الكاف	باب السين مع الميم
باب الزال مع القاف	باب الزاء مع الفاء	باب الزاء مع اللام	باب السين مع النون
باب الزال مع اللام	باب الزاء مع القاف	باب الزاء مع الميم	باب السين مع الواو
باب الزال مع الميم	باب الزاء مع الكاف	باب الزاء مع النون	باب السين مع الهاء
باب الزال مع النون	باب الزاء مع اللام	باب الزاء مع الواو	باب السين مع الياء
باب الزال مع الياء	باب الزاء مع الميم	باب الزاء مع الياء	باب السين مع الالف

[illegible]

[illegible]

باب القاف مع السين	باب الكاف مع الراء	باب اللام مع الدال	باب الميم مع الجيم
باب القاف مع الصاد	باب الكاف مع السين	باب اللام مع الزال	باب الميم مع الحاء
باب القاف مع الضاد	باب الكاف مع الشين	باب اللام مع الزا	باب الميم مع الخاء
باب القاف مع الطاء	باب الكاف مع الصاد	باب اللام مع السين	باب الميم مع الدال
باب القاف مع الظاء	باب الكاف مع الضاد	باب اللام مع الضا	باب الميم مع الزال
باب القاف مع العين	باب الكاف مع الطاء	باب اللام مع الضاد	باب الميم مع الراء
باب القاف مع الفاء	باب الكاف مع الظاء	باب اللام مع الطاء	باب الميم مع الزا
باب القاف مع القاف	باب الكاف مع العين	باب اللام مع الظاء	باب الميم مع السين
باب القاف مع اللام	باب الكاف مع الضاد	باب اللام مع العين	باب الميم مع الشين
باب القاف مع الميم	باب الكاف مع الكاف	باب اللام مع العين	باب الميم مع الصاد
باب القاف مع النون	باب الكاف مع اللام	باب اللام مع الفاء	باب الميم مع الخاء
باب القاف مع الواو	باب الكاف مع الميم	باب اللام مع القاف	باب الميم مع الطاء
باب القاف مع الهاء	باب الكاف مع النون	باب اللام مع الكاف	باب الميم مع الظاء
باب القاف مع الياء	باب الكاف مع الواو	باب اللام مع اللام	باب الميم مع العين
باب الكاف مع القاف	باب الكاف مع الهاء	باب اللام مع الميم	باب الميم مع العين
باب الكاف مع الباء	باب الكاف مع الياء	باب اللام مع النون	باب الميم مع الضاد
باب الكاف مع التاء	باب اللام مع القاف	باب اللام مع الواو	باب الميم مع القاف
باب الكاف مع الشا	باب اللام مع الباء	باب اللام مع الهاء	باب الميم مع الكاف
باب الكاف مع الجيم	باب اللام مع التاء	باب اللام مع الياء	باب الميم مع اللام
باب الكاف مع الحاء	باب اللام مع الشا	باب الميم مع القاف	باب الميم مع الميم
باب الكاف مع الخاء	باب اللام مع الجيم	باب الميم مع الباء	باب الميم مع النون
باب الكاف مع الدال	باب اللام مع الحاء	باب الميم مع التاء	باب الميم مع الواو
باب الكاف مع الراء	باب اللام مع الخاء	باب الميم مع الشا	باب الميم مع الهاء

CALL No. { ۸۹۲۵۴۳ ع ۱۲ م		ACC. NO. ۱۲۷۲۲	
AUTHOR		عبد الرشید الحسنی	
TITLE		مختوب الزفات	
11/3/37			
THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE LIBRARY			
			



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

